قهرمانان در زنجیر

تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد

در زندانهای رژیم خمینی

* قهرمانان در زنجیر
گزارشی تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد
در زندانهای رژیم خمینی
* انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران
* تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۹

به «قهرمانان در زنجیر»

آنان که با تسلیم نشدن در برابر دژخیمان خمینی

ثابت کردند: «خورشید در اسارت هم خورشید است»

فهرست

مقدمه
فصل اول ـ دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی ۱۱
فصل دوم ـ شکنجه و فراتر از شکنجه ۲۵
رو در رویی نابرابر
یک تصویر کامل
مقاومت زندانی، استیصال شکنجه گر
باندهای سیاه و «کاپو»های لاجوردی
شهرستانها، فراتر از قساوت
کابل، شکنجهٔ محوری
قپانی کردن
بی خوابی مستمر
سوزاندن
از حدقه در آوردن چشم
تجاوز
قبر، قفس، تابوت
فرو کردن میخ به بدن زندانی
وادار کردن زندانی به خوردن مو
شکنجه های روانی
غمگین ترین موسیقی در دل زندان...
وقتی یک کودك شکنجه می شود چگونه فریاد می کشد؟

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه
دو سند تاریخی از زندان
چشمان حقیقت ...
هلاکت لاجوردی
گفته ها و مواضع علنی لاجوردی
مختصری از سوابق ننگین لاجوردی
لاجوردی از زبان شاهدان

فصل سوم ـ دادگاهها ۱۲۳

بیدادگاههای شهرستانها
زندان و اعدام پس از پایان دوران محکومیت
وکیل مدافع

فصل چهارم ـ اعدامها ۱۴۱

اشاره یی به سوابق دو ارگان سرکوب
مرگ ظالمان، سخت و بی امان
پاکسازی بیمارستانها
توجیه شرعی شقاوت از زبان سران رژیم
وضعیت شهرستانها
توطئه برای اعدام و کشتار زندانیان
فاجعهٔ آتش سوزی عمدی در زندان رشت
کشیدن خون زندانیان قبل از اعدام
اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان جاسوس، قاچاقچی و ...
برخی از اعدامهای گزارش نشده
خانواده های اعدام شده
اعدام کودکان و سالخوردگان
اعدام زندانیان سیاسی زمان شاه و ...
برخورد با اجساد شهیدان
قتل عام سال۶۷ یک نسل کشی فجیع در ردیف بزرگترین جنایات ضدبشری قرن

فصل پنجم ـ زندانها ۲۰۹
شرایط زیستی (صنفی)
وضعیت بهداشتی
ملاقات خانواده ها
اوین
زندان توحید
زندان گوهردشت
زندان قزلحصار
زندانهای شهرستان
استان کرمانشاه
استان خراسان
استان خوزستان
استان آذربایجان شرقی
استانهای گیلان و مازندران
فصل ششم ـ مقاومت، رمز ماندگاری ۲۳۷
زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان
تلاش جلادان برای کشف شبکه های مقاومت و تشکیلات زندان
«صنفی مشترك»، مقاومتی در برابر زندانبان
زندگی جمعی ممنوع!
«ارتباط» در زندان
ورزش جمعی
نماز جماعت
مناسبتهای ملی، مذهبی و سازمانی
سرودخوانی و برگزاری مناسبتهای سازمانی
زیباسازی محیط زندان
اشاره یی به نقش خانواده ها در ارتقای مقاومت زندانیان
«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه
خائنان در خدمت یک «شو» رقت انگیز
مرخصی دادن به زندانی، یک دام دو جانبه
عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان
یک سرفصل و یک جهش دیگر
رمز مقاومت زندانیان مجاهد
مختصری در بارهٔ سالهای اخیر
یک سؤال بی پاسخ
فصل هفتم ـ زنان، مرزهای نوین مقاومت و رهایی (بخش اول) ۳۱۵
وقتی یک زن دستگیر می شود
وضعیت صنفی ـ بهداشتی بندها و سلولها و ادغام با زندانیان عادی
تجاوز، شکنجه یی ویژه برای زنان
بندهای ویژهٔ زنان مقاوم و واحد مسکونی
زنان مجاهد، پیشتاز خلق شگفتیهای مقاومت
اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین (بخش دوم)
برخی از زنان مجاهد بار دار تیرباران شده
اشاره یی به زنان مجاهد بارداری که در درگیریها شهید شده اند
رفتار شنیع با زنان باردار مجاهد خلق در زندان
اسامی برخی از زنان شهید باردار مجاهد
فصل هشتم ـ یادها و یادگارها ۳۸۳
ضمیمه ـ شکنجه و زندان از زبان مقامهای رژیم ۳۹۷
شکنجه گاههای مخفی
استمرار شکنجه های وحشیانه
دستگیریهای گستردهٔ روزانه
مختصری در بارهٔ زندانهای عادی
فهرست اعلام ۴۱۹
اسامی مجاهدین شهیدی که در کتاب از آنان یاد شده است
اسامی دست اندرکاران شکنجه که در کتاب به برخی از جنایات آنها اشاره شده است
اسامی زندانها و شکنجه گاههایی که در کتاب آورده شده
فهرست اسناد و مدارك آورده شده در کتاب

مقدمه

یکی از نتایج بلافصل ربودن رهبری انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران توسط خمینی، گسترش سرکوب و کشتار انقلابیون و پر کردن زندانها بود. در رویارویی با این خیانت بزرگ تاریخی، یک مقاومت گستردهٔ مردمی و انقلابی نیز آغاز شد. مقاومتی که بعد از دو سال و نیم، در فردای ۳۰خرداد۱۳۶۰، به بلوغ خود رسید و به مقاومت مسلحانهٔ انقلابی در برابر رژیم نامشروع و ضدخلقی آخوندها ارتقا یافت. اکنون قریب به ۲۰سال از آن خرداد خونین گذشته است. در این فاصله حماسه یی بس شگفت و عظیم، که در تاریخ میهنمان بی نظیر است رقم خورده است. فصلی از این کتاب سرخ مقاومت، در زندانها و شکنجه گاهها به دست دلاوران پاکباز نسل انقلاب نوشته شده.

کتابی که در پیش رو دارید، کوششی است برای ارائهٔ تصویری، ولو ناقص، از داستان «قهرمانان در زنجیر» در رژیم خمینی.

از آن هنگام که کار تحقیق و تدوین این کتاب آغاز شد، پیشاپیش روشن بود که به دلایل متعدد، امکان ارائهٔ کاری بدون عیب و نقص یا جامع و مانع، وجود ندارد. گستردگی زندانها و جنایتهای رژیم خمینی و مقاومت درخشان نسل انقلاب در برابر آن، چنان است که با وجود انبوه اطلاعات و گزارشها ناگزیر از این نتیجه گیری هستیم که آگاهیهایمان از آن چه در زندانهای خمینی گذشته است اندك است. با این حال، سعی کرده ایم در روایت واقعیت، امین و صادق باشیم. از این رو کتاب حاضر را می توان مجموعه یی دانست که به شیوه یی مستند تهیه و تنظیم گردیده است. مثلاً سعی بر این بود که هنگام شرح آن چه که در زندانهای خمینی گذشته است وقایع با ذکر اسامی و تاریخ و مکان وقوع آورده شوند. البته قصد ما شرح شهادتها نبود، اما در پایان متوجه شدیم که نام ۴۴۱مجاهد شهید که در زندان یا در میدان مبارزه علیه رژیم ضدبشری خمینی به شهادت رسیده اند، مورد استناد قرار گرفته

است. در کتاب، از ۹۲سند رسمی و عکس استفاده کرده ایم که فهرست همهٔ آنان در پایان کتاب آورده شده است. در این فهرست هم چنین از ۱۰۳ تن از مسئولان و آمران و جلادان که در ۴۵زندان از مجموعهٔ زندانهای خمینی به شکنجهٔ زندانیان مشغول بوده اند، نام برده شده که روشن است این تعداد تنها بخش اندکی از آنان را در بر می گیرد(*) و از آن جا که هدف کتاب حاضر انتشار و تکمیل این لیستها نبود، تنها به نامهایی اکتفا شد که در مطالب کتاب ذکر شده اند.

به هر حال، کتاب «قهرمانان در زنجیر» در وهلهٔ نخست حاصل درد و رنج هزاران زندانی پاکبازی است که در زندانها، تاریخ واقعی نسل خود را با خون و فدا نوشته اند. به ویژه باید از یاری تعداد زیادی از خواهران و برادرانی یاد شود که خود سالها در زندان به سر برده اند و اغلبشان، اکنون در ارتش آزادیبخش ملی ایران آمادهٔ نبرد نهایی هستند. این همرزمان ساعتهای متمادی وقتشان را صرف نوشتن خاطرات و تجربیات خود کرده اند. کاری که طی سالیان متمادی، با صبر و حوصلهٔ بسیار صورت گرفته و بخشی از آن به صورت بیش از ۱۵۰جلد کتاب نفیس و ارزشمند هم اکنون در واحد تحقیق شهدای سازمان نگهداری می شود. در تنظیم این کتاب هم چنین از یاری خواهران و برادرانمان در بخشها و ستادهای مختلف سازمان برخوردار بوده ایم.

باشدکه این دفتر گواهی باشد از حقانیت تاریخی و مظلومیت هزاران قهرمان در زنجیر که در زیر تازیانه و شلاق استبداد مذهبی، از زندانها و توفانها گذشتند و در واپسین دم با خواندن سرود آزادی بر طنابهای دار بوسه زدند وخواندند: «ای آزادی! نور خود را بر خاك گور ما، بعد از ما، می افشان».

---

*) *نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۶۷ در تاریخ ۲۴آبان۱۳۶۴ اسامی و مشخصات ۳۷۷۱تن از دژخیمان و شکنجه گران و آدرسهای ۵۷۶زندان از مجموع زندانها و شکنجه گاههای رژیم خمینی در سراسر ایران را منتشر کرده است. هم چنین در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق، اسامی ۸۸ نفر از مزدوران و گردانندگان اصلی قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان۱۳۶۷ آمده است.*

فصل اول

دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی

پاسداران بر سر هر کوی و برزن به کمین می‌نشستند و هرکس را که می‌خواستند، تحت عنوان افراد مشکوك، دستگیر می‌کردند. آنان در حالی که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی‌بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده‌روها و خیابانها را مسدود می‌کردند و هرکسی را که احتمال می‌دادند هوادار مجاهدین باشد، دستگیر می‌کردند.

(از یک گزارش)

در آستانهٔ ۳۰خرداد۱۳۶۰، میزان دستگیریهای سیاسی به شدت افزایش یافته بود. در آن روزها نشریهٔ مجاهد به صورت روزانه آمار زندانیان مجاهد را منتشر می کرد. شمار زندانیان مجاهد در سراسر کشور از مرز ۱۵۰۰ تن گذشته بود.

پس از ۳۰خرداد۱۳۶۰ و به پایان رسیدن آخرین قطرات آزادی، دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی سرعتی سرسام‌آور به خود گرفت. به درستی معلوم نیست در آن روز و روزهای بعد چند نفر دستگیر شدند. یکی در تهران، دیگری در مشهد یا اصفهان یا شیراز، یا روستایی کوچک در اطراف خوی یا نائین یا قائمشهر. به همین دلیل در همهٔ گزارشهای موجود روح مشترکی موج می زند.

یکی از گزارشها را مرور می کنیم: «پاسداران بر سر هرکوی و برزن به کمین می نشستند و هرکس را که می خواستند، تحت عنوان افراد مشکوك دستگیر می کردند. آنان درحالی که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی‌بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده روها و خیابانها را مسدود می کردند و هرکسی را که احتمال می دادند هوادار مجاهدین باشد دستگیر می کردند. تشخیص "هواداران مجاهدین" هم برای آنان کار زیاد مشکلی نبود. کافی بود که لباس یا کفش یا شکل و شمایل ظاهری آنان مشترکاتی با یک هوادار شناخته شده داشته باشد. همین کافی بود که پاسداران به او حمله کنند و با توهین و تحقیر او را دستگیر و روانهٔ یکی از زندانها کنند. درصد بالایی از دستگیرشدگان را جوانان زیر ۲۰سال تشکیل می دادند». چند گزارش دیگر که به عنوان نمونه می‌آوریم، طیف گسترده و متنوع دستگیرشدگان را نشان می دهند. در یکی از گزارشها آمده است: «وقتی برای دستگیری من و خواهرم به خانهٔ ما ریختند، اتفاقاً ساعتی بود که رادیو مجاهد برنامهٔ پیام برای هسته ها را داشت و ما با گوشی

داشتیم به‌آن گوش می‌کردیم. یکی از پاسداران گوشی را در گوشش گذاشت و گفت چی گوش می‌کردی؟ پس از این که شنید رادیو چه می‌گوید، یک‌دفعه مثل ترقه از جا پرید و گفت می‌خواستی راه خروج از ایران را پیدا کنی؟ بعد به‌بازرسی کتابخانه پرداخت و یک‌بیت شعر دستنویس که نوشته بود: «آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست» را پیدا کرد و با طعنه گفت: «این را هم که برای آقا مسعودت نوشته‌ای». بعد تعدادی کتاب، رادیو، و دستنویس شعرم را به‌عنوان اسناد جرم برداشتند و مرا به‌زندان بردند».

در گزارش دیگری آمده است: «بسیاری را بدون این که به‌درستی بشناسند، دستگیر کرده بودند. مثلاً وقتی مجاهد شهید علی صحتی دستگیر شد، از او هیچ‌چیز نمی‌دانستند. عکس او را از تلویزیون نشان دادند و برخی مزدوران و خائنان او را شناختند و لو دادند. او را مجدداً از قزلحصار به‌اوین منتقل کردند و بعد از شکنجه‌های بسیار اعدام کردند. هم‌چنین مجاهد شهید هوشنگ محمدی از اعضای تیمهای عملیاتی بود که هیچ‌یک از عملیاتش لو نرفته بود و او هم با وجود شکنجهٔ بسیار از هیچ‌یک از آنها حرفی نزده بود. قرار بود آزادش کنند، اما چند ماه بعد او توسط خائنان شناسایی شد و در سال ۶۱ اعدامش کردند».

گزارش دیگر، گزارش یک‌خواهر میلیشیا در تهران است: «سال ۶۰ خواهرم مجبور شد مخفی شود. در تیرماه، یک‌روز ساعت۶ صبح که هنوز مادر و خواهر و برادران کوچکم خواب بودند، پاسدارها ریختند خانه‌مان. همهٔ اسباب و اثاث را ریختند بیرون و گفتند شما قاتل بهشتی هستید، شما کافر هستید. با صدای آنها و اعتراض مادرم همهٔ اهالی محل بیرون آمدند. پاسداران با نشان دادن کاغذهای سفید توی خانه به‌همسایه‌ها گفتند اینها اعلامیه چاپ می‌کنند و گالنهای مایع ظرفشویی را گفته بودند بنزین است. بعد که مادرم اعتراض کرد، پاسدارهای زن مادرم را کتک زدند. حتی بالشها را هم پاره کردند. بالاخره بعداز چند ساعت ماشین آوردند و گفتند خواهرم را باید با خودشان ببرند. مادرم به‌شدت اعتراض کرد و گفت اجازه نمی‌دهد، عاقبت گفتند خودش هم بیاید. آنها را به‌کمیتهٔ منطقه‌مان بردند. فردایش پدرم به‌کمیته مراجعه کرد. از او و مادرم چندسؤال الکی کردند و تعهد گرفتند که هر وقت به‌آنها خبر دادند، خودشان را معرفی کنند. بعداز آن هم دیگر هیچ‌وقت تأمین نداشتیم. جمعه‌ها اوباش بعداز نمازجمعه می‌آمدند و شیشه‌هایمان را می‌شکستند، جمع می‌شدند و شعار مرگ‌بر منافق می‌دادند. همسایه‌یی داشتیم که پاسدار بود، همیشه از تیر خانه بالا می‌رفت و خانهٔ ما را نگاه می‌کرد و مزاحم می‌شد، وقتی هم مادرم اعتراض می‌کرد

می‌گفت شما منافقید. آنها همیشه به خانه‌مان سنگ می‌زدند، برادر بزرگم، ما و خواهر و برادر کوچکم را می‌برد ته اتاق می‌نشاند که خرده شیشه روی سرمان نریزد. فشار به حدی بالا رفت که مجبور شدیم خانه را به قیمت خیلی ناچیزی بفروشیم و برویم در یکی از اتاقهای خانهٔ یکی از فامیلهایمان مستأجر شویم».

گزارش زیر را یک مادر مجاهد خلق نوشته است: «در شهریور ۶۰ من را در خانهٔ یکی از هواداران دستگیر کردند. کسی که من را پناه داده بود مادر جوانی بود که یک پسر فلج ۴ساله داشت. پاسداران نیمه شب به خانهٔ او ریختند و با کتک و توهین، من، صاحبخانه و فرزند فلجش را به کمیته بردند. ۱۰ روز در آن جا بودیم. در اتاقی ۲ در ۳ که سه نفر زن دیگر هم بودند. آنها را به اتهام اعتیاد و فساد دستگیر کرده بودند. جای کافی برای خواب نداشتیم و غذایی را که به ما می‌دادند در یک سینی می‌ریختند و ما همگی مجبور بودیم بدون قاشق آن را بخوریم. شب یازدهم ساعت یک و نیم شب بود که صدایم کردند، سوار یک آمبولانس شدیم و من را به ساختمانی در بیابانهای اطراف شهر ری بردند. در آن جا من را به یک دیوار بتونی بستند و در همان تاریکی شروع به تیراندازی به سویم کردند. می‌گفتند اگر با آنها همکاری نکنم همان جا اعدام و دفنم می‌کنند. بعد به یک جای دیگر بردند و در یک اتاق تنها زندانیم کردند، پاسداری به قصد سوء وارد سلولم شد، با او درگیر شدم و عاقبت او با سر و صدای من مجبور به ترک اتاق شد. بعد از دو هفتهٔ دیگر به اوین منتقل شدم. در آن جا هم یک راست به داخل بند برده نشدم، چندروزی در راهرویی، پشت اتاق شکنجه، بودم. هر کس را دستگیر می‌کردند به اتاق شکنجه می‌آوردند و من او را می‌دیدم. مثلاً دو دختر خردسال ۳ و ۵ساله به نامهای زینب و زهره را به اتفاق مادرشان به این دلیل دستگیر کرده بودند که عمویشان مجاهدی اسیر بود، هنگام شکنجهٔ عمویشان، دو کودک خردسال را هم می‌آوردند، صدای جیغ و داد و فریاد آنها که در راهرو و اتاق شکنجه می‌پیچید از هر شکنجه‌یی طاقت فرساتر بود. در همین راهرو بود که خواهری را دیدم که او هم با دو دختر خردسال دستگیر شده بود. آنها را در راهرو می‌گذاشتند و مادرشان را به داخل اتاق شکنجه می‌بردند. ما صدای کابل و توهین و شکنجهٔ مادر را می‌شنیدیم. دو کودک گریه می‌کردند و مادرشان را می‌خواستند. اما جلادان نه تنها توجه نمی‌کردند، تازه گرسنگی هم به آنها می‌دادند. چیزی که عجیب بود کینهٔ وحشیانهٔ شکنجه‌گران نسبت به دائی بچه‌ها بود. با هر رفت و آمد توی سر آنها می‌زدند و با فحش و توهینی به دائیشان، از آنها می‌خواستند شعار

مرگ بر منافق بدهند. یک بار وقتی یکی از کودکان گفت گرسنه است، یکی از جلادان چوبی به دست او داد و گفت اگر با چوب به سر این منافقها بزنی به تو غذا می دهم، بعد به صورت کریهی شروع به قهقهه زدن کرد. آنها را به دستشویی نمی بردند تا آنها مجبور شوند خودشان را خیس کنند، این کار به قدری تکرار شده بود که دختر کوچکتر تمام بدنش سوخته بود. بعدها با مادر آنان هم بند شدم و فهمیدم او منیره، خواهر برادر مسعود، بود و آن جا بود که علت این همه کینه کشی حیوانی را نسبت به کودکان فهمیدم».

گزارش دیگر مربوط به دستگیری مجاهد شهید همایون خیاط است: «همایون، خبرنگار نشریهٔ دانش‌آموزی نسل انقلاب بود. او خانه‌شان را به‌عنوان پایگاه مرکز فعالیت دانش‌آموزی کرده بود. پاسداران دادستانی به خانه شان ریختند و او را دستگیر کردند. اما برای دستگیری بقیه ناچار بودند همایون را همان جا نگهدارند. بنابراین بساط شکنجهٔ او را در همان خانه شان، جلو روی مادرش دایر کردند. او را شکنجه می کردند تا به کسانی که به خانه زنگ می زنند بگوید خطری نیست و آنها را به دام بکشاند. اما همایون از همان اولین نفری که تلفن زد فریاد کرد: «خانه سرخ است فرار کنید». دوباره شکنجه شروع شد و دوباره همایون همین کار را کرد. عاقبت خسته شدند، او را به اوین بردند و بی رحمانه شکنجه کردند. آن چنان که کلیه هایش از کار افتاد و مجبور به دیالیز او شدند. پاهای او بر اثر ضربات کابل شکل طبیعی خود را از دست داده بودند»(۱).

۱ـ *در گزارشی پیرامون اعدام این مجاهد قهرمان، آمده است: «هروقت همایون از زیرشکنجه بازمی‌گشت، با رویی گشاده و لبخند شروع به ترانه خوانی می‌کرد، تا این‌که در آذر ۱۳۶۰ او را به دادگاه بردند و دیگر برنگشت. بچه ها خبر آوردند محکوم به اعدام شده است. شب هنگام منتظر شنیدن صدای اعدامهای دستجمعی بودیم. شمارهٔ اعدامها را از تیرهای خلاصی که از محوطهٔ زندان می‌آمد حدس می‌زدیم. آن شب در اتاق شمارهٔ ۷ بند ۲ اوین وقتی صدای تیرهای خلاص شروع شد همهٔ ما به صورت دستجمعی برای همایون خواندیم:*

«ز دشستون خبر آمد بهاره، آی بهاره
که دشت از خون سوسن لاله زاره، آی لاله زاره
خبر بر مادر شیرش رسونید
که همایون عمر جاودانه داره، جاودانه داره
بسازم خنجری نیشش ز فولاد
که اسم هفت مجاهد روش نوشته، آی روش نوشته»

ماههای بعد، دستگیریها وسعت بسیار بیشتری می‌یابد. در گزارشی در این مورد آمده است: «بعداز تظاهرات ۵مهر۱۳۶۰ بود که دستگیر شدم. آن زمان دانش‌آموز بودم. یک شب پاسداران به خانه‌مان ریختند، پاسداری در حالی که اسلحه‌اش را روی شقیقه‌ام گذاشته بود مرا ازخواب بیدار کرد و از من خواست که صدایم درنیاید و بعد چشمها و دستهایم را بست و راه افتاد. مادرم با گریه می‌پرسید مرا کجا می‌برند؟ آنها می‌گفتند کاری نداریم فقط دوتا سؤال از او داریم و فردا صبح آزاد می‌شود، از آن‌جا یک‌راست به‌اوین منتقل شدم. مرا در سلولی انداختند که سه‌نفر از بچه‌های تیمهای عملیاتی هم بودند. علاوه بر آنها چندنفر بنگاهی و مالکان چندخانه را هم به‌جرم این که خانه به‌مجاهدین داده‌اند، دستگیر کرده بودند. فردا صبح مرا به‌بازجویی بردند. در اتاق بازجویی یک‌خواهر میلیشیا که بیشتر از ۲۵۰ضربه کابل خورده بود، در گوشه‌یی بود و بازجویان از او می‌خواستند که اطلاعاتش را بدهد. در گوشه‌یی دیگر زنی بود که شوهرش در جبهه‌ها کشته شده بود. وی را به‌همراه فرزندش دستگیر کرده بودند. بازجویان می‌گفتند باید ارتباطت با منافقین را بگویی والا بچه‌ات را به‌بنیاد شهید می‌دهیم».

گزارش یک‌خواهر مجاهد که مدتی در اوین زندانی بوده است: «در بند ما زنی خانه‌دار را دستگیر کرده بودند که نامش را به‌ما هم نمی‌گفت. او را به‌خاطر پناه دادن به‌مجاهدین دستگیر کرده بودند. این زن سه‌فرزند داشت که یکی از آنها شیرخوار بود. او را به‌اتفاق بچهٔ شیرخوارش به‌زندان آورده بودند. چندی بعد زن را اعدام کردند». خواهر مجاهد دیگری گزارش داده است: «پدرم را بعداز شهادت برادرم دستگیر کردند. بار اول دو سال در اوین زندانی بود. تنها اتهامی که داشت این بود که فرزندانش مجاهد هستند. در زندان بدترین شکنجه‌های روحی را تحمل کرد. او را بالای سر جسد برادر دیگرم، که در درگیری شهید شده بود، بردند و از او خواستند که به‌فرزندش توهین کند. بعدهم خبرهای دروغ به‌او می‌دادند که مثلاً فلان فرزندت هم شهید شده است. عاقبت بعداز دو سال آزاد شد، ولی بعداز این که من به ارتش آزادیبخش پیوستم مجدداً او را دستگیر کردند و تاکنون از او خبری نداریم».

در گزارش دیگری آمده است: «در روز اول مرداد سال۶۰ بعد از این‌که ۱۲ساعت از دستگیریم گذشت، متوجه شدم در همان چندساعت نزدیک به ۱۵۰۰نفر در یک‌تور گسترده که شامل خیابانهای مصدق، دکتر فاطمی، بلوار کشاورز، کارگر، جمهوری، یوسف‌آباد،

و میدانهای فردوسی، انقلاب، ولیعصر، تجریش و ونک بود، توسط پاسداران دستگیر شده اند».

دستگیریها منحصر به تهران نبود. در یکی دیگر از گزارشها از رشت، آمده است: «۲۲شهریور ۱۳۶۰، ساعت حوالی ۵ـ۶بعدازظهر بود، عجله داشتم، باید زودتر به مراسم ختم سوسن شادمانی، دانشجوی رشتهٔ پرستاری مدرسهٔ عالی رشت و هم تیم میلیشیاییم که چندروز قبل به جوخهٔ اعدام سپرده شده بود، می رسیدم. مراسم در خیابان پامچال رشت بود، من از طرف سازمان مسئول برگزاری مراسم گرامیداشت شهیدان بودم. برگزاری هر مراسم یک عملیات بود، عملیاتی که کمتر از عملیات نظامی خطر نداشت. اما در هر صورت بایستی جو ترس زده و مرعوب مردم را می شکستیم. یک کوچه مانده به خانهٔ سوسن، فهمیدم اوضاع غیرعادی است. چهره های مشکوکی قدم به قدم ایستاده بودند. حدس زدم در تور دشمن هستم، خودم را آمادهٔ برخورد کردم، محملهایم را از قبل راست و ریست کرده بودم. می دانستم اگر قبل از مراسم به من مشکوك شوند چه باید بگویم. سرکوچه که رسیدم پاسداری با لباس شخصی جلوم سبز شد. گفت: «کیفت را بده بگردم». گفتم: «چرا؟». گفت: «مشکوکیم». با بی خیالی گفتم: «بیا». تا مشغول گشتن کیف شد، اطلاعیه را قورت دادم. در یک چشم به هم زدن دوروبرم پر از پاسدار شد، از من می خواستند تا با آنها بروم، من قبول نمی کردم و مرتب «محمل»هایم را تکرار می کردم، می گفتم بیایید از خانم صاحبخانه بپرسید من را می شناسد. بنای داد و فریاد را گذاشتم، پاسداران حلقهٔ محاصره را تنگتر کردند و با من گلاویز شدند. سعی می کردند به هر ترتیبی شده سوارم کنند، من هم بیشتر مقاومت می کردم. مردم محل لحظه به لحظه بیشتر جمع می شدند. پاسداران تیراندازی هوایی را شروع کردند، با خشونت مردم را متفرق می کردند و من را هم به زور داخل ماشین انداختند، خودشان هم سوار شدند. طوری نشسته بودند که نمی توانستم تکان بخورم، وضعیت ناجوری بود، دست و پا می زدم تا خودم را از دستشان خلاص کنم. بازوی یکی از پاسداران گردنم را به سختی فشرد و داشت خفه ام می کرد. با تمام قدرتی که داشتم بازویش را گاز گرفتم، حالا او دستش را می کشید و من ول نمی کردم. فریاد می زد: "منافق! سگ! سگ!" و محکم به سر و رویم می کوبید».

داستانهای بسیاری دیگر از دستگیرشدگان کم و بیش از همین قرار است.

یکی از مجاهدین از بندرسته که ۴سال زندان شاه و ۱۵سال در زندان رژیم خمینی بوده،

تجربه یی ۱۹ ساله از زندانهای شاه و خمینی دارد. او در گزارش خود نوشته است: «یکی از انواع دستگیریها استفاده از زندانیان زمان شاه بود که حالا به خدمت خمینی درآمده بودند. جلادان آنها را به کار می گرفتند تا نه تنها هواداران را دستگیر کنند، که فراتر از آن دستگیرشدگان را نیز معرفی نمایند. یکی از این افراد، فردی بود به نام محسن مخملباف، که با عده یی امثال خودش، نظیر عزت شاهی، با نام مستعار مطهری، و رضا رضوی و محمد شهرستانکی و... پاسداران کمیتهٔ مرکز، واقع در میدان بهارستان تهران، برای خودشان حکومتی داشتند. مستقل از سایر ارگانها می رفتند، هواداران را دستگیر و در همان کمیتهٔ مرکز شکنجه می کردند و بعداز تخلیهٔ اطلاعاتی، آنها را تحویل اوین می دادند. همین افراد بعداز ۳۰خرداد به زندانهای اوین و قزلحصار می آمدند و از دستگیرشدگان بازدید و آنها را معرفی می کردند. خود من را محسن مخملباف شناسایی کرد. وقتی دستگیر شده بودم، سابقهٔ زندان شاه و هواداریم از سازمان لو نرفته بود. محسن مخملباف آمد و من را شناخت و به بازجویم معرفی کرد. بعدها که به سلول رفتم با فردی به نام اکبر هم سلول بودم که بسیار شکنجه شده بود، به حدی که زخم پاهایش عفونت کرده و چرك وارد خونش می شد. نمی توانست یک لقمه غذا بخورد، فقط یک شیشه شیر در روز می خورد. اکبر از دانشجویان خارج کشور بود که بعداز انقلاب به ایران آمده بود. در رادیو، واقع در میدان ارك، کار می کرد. اکبر برایم تعریف کرد در میدان امام حسین مشغول خرید بوده که محسن مخملباف، که از قبل با او آشنایی داشته، او را می بیند. با کشیدن کلت او را دستگیر می کند و به کمیتهٔ مرکز می برد. بعداز شکنجه، اکبر را تحویل اوین می دهد. چندی بعد، اکبر را بردند و اعدام کردند. بعدها که کمیتهٔ مرکز را منحل کردند، هرکدام از پاسداران آن به طرفی رفتند. عزت شاهی به بازار، سر کار قبلیش، برگشت. رضا رضوی به انتظامات قزلحصار منتقل شد و محسن مخملباف به سینما روی آورد».

در آن ایام برق عملیات مسلحانه و ضربه هایی که رژیم از تیمهای نظامی مجاهدین می خورد، آخوندها را بدجوری کلافه کرده و به دست و پا انداخته بود. خیابانها پر از ماشینهای گشتی بود. از طرف دیگر انجمنهای اسلامی که از مدتها قبل در دانشگاهها، دبیرستانها، مدارس، کارخانه ها، ادارات، بیمارستانها و محلات و هر محیط جمعی دیگر برپا شده بودند به خدمت گرفته شدند تا هرگونه اطلاعات راجع به هواداران سازمان مجاهدین جمع آوری شود. اگر به آرشیو روزنامه های حکومتی در آن روزها نگاهی بیندازید

برخی از تکان‌دهنده‌ترین اسناد انقلاب نوین مردم را خواهید یافت. از جمله شهادت قهرمانانی که حتی از گفتن نامشان به‌دژخیم دریغ کردند و با نام مستعار به‌جوخهٔ تیرباران سپرده شدند. رادیو تلویزیون رژیم هم هر روز عصر اسامی اعدام‌شدگان را اعلام می‌کرد. علاوه‌بر میلیشیاها و هواداران مجاهدین، پاسداران با هر گزارش صوری و مغرضانه‌یی هم که شده، افراد را دستگیر می‌کردند. در این میان علاوه بر مجاهدین، تعداد زیادی از مردم عادی هم دستگیر شدند. آخوندهای ترسو و پاسداران هار به‌هیچ‌کس و هیچ‌چیز رحم نمی‌کردند. هر چیز، اعم از مجاز یا غیرمجاز ولو از دید خودشان، می‌توانست دلیل دستگیری افراد باشد.

یکی از مجاهدین از بندرسته‌یی که ده‌سال از عمرش را در سیاهچالهای آخوندی سپری کرده، می‌گوید: «یکی از شگردهای رژیم برای دستگیری بچه‌ها این بود که در بیمارستانها جاسوس می‌گماشت تا اگر مجروحی غیرعادی آوردند، به‌نیروهای رژیم اطلاع دهند. یک‌بار دختر ۱۳ ساله‌یی به‌نام طاهره را دستگیر و به‌اوین آوردند. او از خانواده‌یی بسیار فقیر بود که در یکی از کارخانه‌های اطراف کرج کار می‌کرد. یک‌روز در کارخانه آتش‌سوزی می‌شود و دست دختر می‌سوزد. طاهره را به‌یک‌بیمارستان در کرج منتقل می‌کنند. پاسداران متوجه می‌شوند و او را از بیمارستان می‌دزدند و به‌شعبهٔ ۷ زندان اوین، که یکی از مخوف‌ترین شعبه‌های بازجویی بود، می‌آورند، با این تصور که این سوختگی در اثر پرتاب کوکتل بوده است. بدون هیچ سؤال و جوابی طاهره را به‌تخت می‌بندند و شروع به‌کتک زدن می‌کنند. بعداز مدتی از او سؤال می‌کنند: "کجا کوکتل پرتاب کردی؟ و بقیه دوستانت چه‌کسانی هستند؟" طاهرهٔ بینوا هم که اصلا نمی‌دانست کوکتل چیست، با لهجهٔ روستایی خود می‌گوید: "به‌خدا من کتلت درست نکرده‌ام، مامانم کتلت درست می‌کند و ما می‌خوریم". بازجوها بیشتر وحشی شده بودند که "فلان‌فلان‌شده خودت را به‌سادگی می‌زنی؟ تو خیلی پیچیده هستی!" او را آن‌قدر زدند که کارش به‌دیالیز کشید. بعد هم مجبور شدند عمل جراحیش کنند و یک‌تکه پوست از بالای پایش بردارند و به‌کف پایش پیوند بزنند. روزی که او را پیش ما آوردند از او دربارهٔ پرونده‌اش سؤال کردیم و او هنوز با سادگی روستایی خودش می‌گفت: "به‌من می‌گویند بگو کتلتها را چکار کردی؟ می‌گویم من کتلت بلد نیستم، باور نمی‌کنند"».

گزارش دیگر متعلق به‌خواهری است که از زندان اوین گزارش داده است: «در سال۶۳

دستگیر شدم. من را در سلولی انداختند که در آن انواع و اقسام دستگیرشدگان بودند، از یک میلیشیای ۱۵ ساله که در مدرسه‌اش نشریهٔ مجاهد خوانده بود تا زنی که به‌علت تماس تلفنی با شوهرش در خارج کشور، دستگیر شده بود. پسر کوچک این زن همراهش بود، پسر را بیرون از اتاق برده و از او پرسیده بودند "مامانت با کی تماس گرفته؟" وقتی او را برگرداندند به قدری ترسیده بود که زبانش بند آمده بود. با وحشت به آغوش من پناه آورد و من صدای ضربان تند قلب کوچکش را به خوبی احساس کردم. چند ساعت بعد دوباره صدایش کردند. به شدت می‌لرزید و با تمام قدرت به من چسبیده بود و از من جدا نمی‌شد.

در همین سلول، همسر یکی از شهیدان مجاهد بود که او را برای دومین‌بار دستگیر کرده بودند. بار اول بعداز شهادت همسرش و دو سال در زندان بودن، و بار دوم به‌دلیل این که یک‌آخوند رذل او را احضار کرده و به‌او گفته بود اگر راست می‌گویی و منافق نیستی باید به‌عقد من دربیایی. آن زن، که بعداز شهادت همسرش برای گذران زندگیش به قالیبافی روی آورده بود، قبول نکرده و به همین دلیل دستگیر شده بود».

یکی دیگر از زندانیان ازبندرسته در گزارش خاطرات خود از زندان اوین نوشته است: «در سال ۶۱ در بند ما فردی بود به‌نام مهرداد، او جوانی ۲۳ ساله بود که در خیابان مورد شک واقع و دستگیر شده بود. مهرداد در رابطه با هیچ جریانی هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشت. اما از آن‌جا که پاسداران معتقد بودند "همه مجرمند مگر عکس آن ثابت شود" او را برای گرفتن اعتراف و اطلاعات زیر شکنجه بردند. مهرداد را قپانی هم کرده بودند. بعداز ۲ماه که از بازجوییش می‌گذشت او را دیدم، دو حلقهٔ زخم بردستهایش بود. آن‌قدر به‌او کابل زده بودند تا اتهامی را قبول کرده بود. مهرداد برای خلاص شدن از شکنجه به ۴ترور واهی و خودساخته اعتراف کرده و برای هر کدام هم داستانی پرداخته بود».

گزارش دیگر از نظر آماری و تنوع طیف دستگیرشدگان قابل توجه است: «... ما حدود ۲۴ نفر بودیم که به‌صرف مشکوک بودن به‌شرکت در تظاهراتی که در منطقهٔ بالای میدان ولیعصر انجام شده بود، دستگیر شدیم. همهٔ ما به‌اوین منتقل شدیم، تا روشن شدن وضعیت اتهام و درآوردن سوابق حداقل ۶ماه طول کشید. ازمیان این افراد تا جایی که من اطلاع پیدا کردم، فقط ۳ یا ۴نفر سابقهٔ فعالیت سیاسی داشتند. بقیه، افراد عادی بودند. یکی جهت دیدار فامیلی از کرمانشاه آمده بود، یکی نوجوانی مشهدی بود که دائم داد می‌زد: "به‌خدا غیراز دوخیابان در تهران جای دیگری را بلد نیستم". یکی سیگارفروش همان

محل، و بقیه اغلب رهگذرانی بودند که جهت خرید یا کارهای اداری به آن منطقه آمده بودند.

در داخل بند نیز از نوجوان ۱۵ ساله گرفته تا پیرمرد ۷۵ساله وجود داشت. پیرمرد ۷۵ ساله یی که گویا یکی از منسوبین او از مجاهدین بوده است. دیگری گویا چند اعلامیه در ارتباط با درخواست اعتصاب از بازاریان پخش کرده بود. "حاجی" یک رانندهٔ اتوبوس دو طبقه بود که دو فرزندش از فعالان سازمان بودند و اکنون به همراه دامادش دستگیر شده بود. فردی که در لندن کافه داشت. دیگری آقایی بود از نسل جبههٔ ملی زمان مصدق. و بسیاری از دانش آموزان سال دوم، سوم و چهارم نظری که اغلبشان به خاطر فعالیت در فاز سیاسی و هواداری دستگیر شده بودند».

البته دستگیریهای این چنینی در گذشته، یعنی از همان آغاز به حاکمیت رسیدن خمینی، هم وجود داشت. اما از ۳۰خرداد۶۰ به بعد، دامنه و شیوهٔ دستگیریهای سیاسی کیفاً عوض شد، به طوری که گاه در یک روز تا هزاران تن را دربرمی گرفت، از دستگیریهای دست چین شدهٔ افراد در آدرسهای مشخص و با طرح قبلی گرفته تا دستگیریهای گستردهٔ خیابانی با هدف «غربال» کردن چند تن از میان چند صد و گاهی بیش از هزار نفر. به ارگانهای متعدد برای دستگیری بدون مجوز قانونی اختیارات کامل داده شده بود. در عمل هیچ مرجع قانونی برای صدور حکم دستگیری وجود نداشت و هر ارگانی افراد «مشکوك» را دستگیر کرده و به بازجویی از آنها می پرداخت.

نمونه های متعددی وجود دارد که زندانی چندین سال بدون این که اتهام مشخصی به او زده شود یا محاکمه شده باشد در زندان مانده، و بعد هم به جوخهٔ اعدام سپرده شده است. برخی از دستگیرشدگان تا لحظهٔ اعدام از حکم خود خبر نداشتند.

به هرحال در دههٔ ۱۳۶۰ تعداد زیادی تنها به خاطر خواندن نشریات سازمانهای سیاسی دستگیر شدند. مقامهای رژیم نیز چه به صورت فردی و چه در اظهارات علنی و رسمیشان کتمان نکردند که علت اعدام بسیاری از هواداران نوجوان مجاهد خواندن نشریهٔ مجاهد بوده است. اغلب دستگیرشدگان ابتدا به کمیته برده شده و اولین مراحل بازجویی و شکنجه را در کمیته تجربه کرده و سپس به اوین منتقل شده اند.

شاهدان بسیاری موارد متعددی را ذکر کرده اند که بازجویی، کتک و شکنجه شان از همان محل دستگیری و در مقابل چشم خانواده، همسر یا کودکان فرد آغاز شده است.

وضعیت بلبشویی که اشاره شد، در شهرستانها به مراتب بیشتر و دردناکتر بود. در برخی

شهرستانها گروههای مسلح حزب‌اللهی، که اغلب آنان از عناصر پاسداران بودند و زیر نظر مقامهای رژیم کار می‌کردند، تشکیل شده بود و به شکار مخالفان می‌پرداختند. نمونهٔ این وضعیت را در گزارشی از فسا به‌خوبی می‌توان دریافت. نویسندهٔ گزارش، یک مجاهد زندانی است که هنگام دستگیری به‌دلایلی پرونده‌اش لو نرفته و در یک زندان عادی به‌سر می‌برده است. او در گزارش خود می‌نویسد: «در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در زندان سپاه فسا بودم. ساعت ۴ بعدازظهر ناگهان در سلولم باز شد و یک‌مرد ریشو با ابروهای به‌هم‌پیوسته و پرپشت را به‌سلولم آوردند. اول فکر کردم یک قاتل یا قاچاقچی است. ساعتی بعد، از من پرسید: "منافق که نیستی؟" گفتم: "نه". پرسید: "پس برای چی زندانی هستی؟" گفتم: "با یک نفر دعوایم شده".

طرف مقداری خیالش راحت شد. آن‌روز سالگرد یکی از عملیات رژیم در جبهه‌های جنگ بود. او برایم تعریف کرد که در چندعملیات شرکت داشته و چگونه اسیران عراقی را که به‌او سپرده بودند به‌پشت جبهه برده و همه‌شان را به‌رگبار بسته و کشته است. این را که گفت، فهمیدم از آن فالانژهای دوآتشه است. اما هنوز نمی‌دانستم چرا به‌زندان افتاده. زمانی که به‌دستشویی رفت، از نگهبان اتهام او را پرسیدم. نگهبان گفت: "او فقط یک‌اشتباه کرده!" وقتی برگشت سر صحبت را با او باز کردم، تعریف کرد که در سپاه جهرم کار می‌کند و پاسدار است. بعد گفت عضو "گروه قنات" بوده است. پرسیدم گروه قنات دیگر چه گروهی است؟ گفت: "گروه قنات بعداز ۳۰خرداد در جهرم از افراد حزب‌اللهی تشکیل شد که کارشان شکار منافقین بود. هرجا منافقی را پیدا می‌کردیم، اول او را با چاقو می‌زدیم تا کاملاً ازحال برود. بعد او را برمی‌داشتیم به‌بیابانها می‌بردیم و او را تعزیر می‌کردیم. یک‌بار یک منافق را که از زندان سپاه آزاد شده بود، گرفتیم و به‌بیابان بردیم. اول حسابی طوری زدیمش که بی‌حال شد. قرارمان این بود که طرف را سریع نکُشیم. رفتیم دوتا جیپ آوردیم و هرکدام از پاهایش را به‌یک‌جیپ بستیم. بعد دوجیپ در جهت عکس‌هم، با سرعت خیلی‌کم، شروع کردند به‌حرکت. هی عقب رفتیم، جلو آمدیم. بعد از یک‌ساعت یک‌دفعه سرعت ماشینها را زیاد کردیم. طرف شقه شد و هرشقه‌اش را به‌یک‌قنات انداختیم.

باردیگر جلو یک‌سینما یک‌منافق را به‌دام انداختیم. یکی از بچه‌ها یک‌قمه را تا دسته در کمر او فرو برد. بقیه هم به‌سرعت جسد نیمه‌جان او را داخل یک‌ماشین انداختند و به‌بیابان

بردیم. هرکس کاری می‌کرد. یکی با چاقو دست منافق را می‌برید، یکی چشمش را از حدقه در می‌آورد، یکی گوشش را می‌برید. آخر سر هم جسدش را در یک قنات انداختیم".

من که از تعجب خشکم زده بود، پرسیدم: "آیا از این کارهای شما سپاه و دولت و سایر مراکز هم خبر داشتند؟" طرف خندید و گفت: "پس چی؟ چندبار جسد یک منافق را به پشت جیپ بستیم و توی خیابانها کشیدیم تا عبرت بقیه شود". پرسیدم: "چند منافق را همین طوری دستگیر کرده‌اید؟" گفت: "۱۴ نفر را به همین صورت کشته‌ایم، اما پانزده‌همین نفر را اشتباهی کشتیم. همین باعث شد که دستگیرمان کردند. چون او یک منافق بود که در زندان به سپاه قول همکاری داده بود و ما خبر نداشتیم. سپاه برای دستگیری یک عدهٔ دیگر او را آزاد کرد و ما در همان جلو در زندان او را دستگیر کردیم و بردیم توی بیابان کشتیمش. بعد که سپاه فهمید به ما گفتند: "آن ۱۴ نفر پیشکشتان، اما این یکی که از خودمان بود. در نتیجه ۲۵ نفرمان را دستگیر کردند. همه یا از سپاه جهرم بودیم یا جهاد سازندگی جهرم. چند نفر هم از بچه‌های خوب حزب‌اللهی بودند. البته در سپاه ۲۲ نفر را آزاد کردند و الان فقط ۳ نفر در زندان هستیم". از او پرسیدم: "دادگاه اصطهبانات با شما کاری نداشت؟" گفت: "نه! آقای فقیهی کار ما را تأیید می‌کرد و در سپاه جهرم هم گفتند ما فقط جرم آخریتان را بررسی می‌کنیم. تازه یک هیأت از تهران از طرف آیت‌الله موسوی اردبیلی هم برای رسیدگی به کار ما آمده و با ما صحبت کرده و گفته‌اند که ناراحت نباشید ما با خانوادهٔ مقتول صحبت می‌کنیم و آنها را راضی می‌کنیم، آقای اردبیلی که نمی‌تواند علناً از ما حمایت کند».

به این ترتیب با آغاز مبارزهٔ مسلحانهٔ انقلابی پس از ۳۰خرداد۶۰ موج دستگیریها شدت گرفت. توحش و درنده‌خویی رژیم خمینی دربرابر مقاومتی که موجودیت پلید آن را تهدید می‌کرد، هیچ حدومرزی نمی‌شناخت. این نحوهٔ دستگیری و اعدام خیابانی طی سالیان متمادی تاکنون ادامه داشته است.

فصل دوم

شکنجه و فراتر از شکنجه

لحظاتی بعد آخوند گیلانی، رئیس وقت بیدادگاههای انقلاب، وارد بند شد. ایستاد و بچه‌ها را نگاه کرد و با لحنی خونسرد و مرده گفت: «فکرهایتان را بکنید، اگر اطلاعاتتان را صادقانه ندهید، بنا به فرمودهٔ امام، کشتن همه‌تان واجب است. با تازیانه و تیرباران و هرچیز دیگر، حتی حرق. خود امام فرمودند: "ضرب حتی‌الموت". این عین فتوای امام است. فرمودند بزنید تا بمیرند... زدن تا مرگ، از بچهٔ ۹سالهٔ منافقین تا پیرمردها و زنانشان را می‌شود با عذاب کشت...»

«از خاطرات یک زندانی از بند رسته»

هلاکت لاجوردی

در اول شهریور۱۳۷۷، وقتی که لاجوردی، جلاد اوین، به‌دست قهرمان ملی، مجاهد شهید علی‌اکبر اکبری، کیفر یافت موجی از شادی از کیفر یافتن جلاد مردم را فراگرفت و به‌راستی یک‌جشن ملی به‌راه افتاد. رهبر مقاومت، در پیامی به‌همین مناسبت، این شور و شوق میهنی را: «نشان‌دهندهٔ یک‌آگاهی ملی و ادراك عمیق و فراگیر مردمی» نامید.

کثرت جنایات لاجوردی و شناعت آنها وی را در ردیف یکی از بدنام‌ترین جنایتکاران علیه بشریت در نیمهٔ دوم قرن بیستم قرار داده است. روزنامهٔ الشرق‌الاوسط او را یک‌دیو لقب داد و روزنامهٔ واشینگتن‌پست دربارهٔ «چهرهٔ نحس و بدسگال» او نوشت: «تمامی داستان حقوق‌بشر در ایران را بازگو می‌کند که به‌عبارت دیگر حقوق‌بشری وجود ندارد».

مجازات لاجوردی، برای آخوندهای حاکم که سمبل سرکوب و جنایت در رژیمشان را از دست داده بودند، ضربهٔ تلخی بود.

خاتمی، رئیس‌جمهور رژیم، در پیامی «ضمن عرض تسلیت شهادت اسدالله لاجوردی، از مسئولان اطلاعاتی و عملیاتی خواست تا باهوشیاری کامل عاملان این جنایات را هرچه زودتر شناسایی کنند». وی افزود: «باردیگر دست ناپاك آدمکشان بداندیش و زشت‌کردار یکی از سربازان سختکوش انقلاب و خدمتگزاران مردم و نظام را به‌شهادت رساند و پروندهٔ سیاه تروریستها را سیاهتر کرد... دولت جمهوری اسلامی ایران همهٔ توان خویش را در راه مبارزه با تروریستهای رسوا به‌کار خواهد بست و از مسئولان اطلاعاتی و عملیاتی می‌خواهد که باهوشیاری عاملان این جنایت را هرچه زودتر شناسایی کنند، تا به‌جزای کردار زشت خود برسند»(۱۴).

خامنه‌ای، فرد شمارهٔ یک نظام آخوندی، اعلام کرد: «شهادت... لاجوردی که از چهره‌های منور انقلاب... بود، باردیگر ارج و قدر سربازان دیرین اسلام و مبارزان سختکوش راه‌آزادی را در خاطره‌ها زنده ساخت. منافقان کوردل... با این جنایت عمق کینهٔ خود را نسبت به‌یاران صادق امام امت و خدمتگزاران حقیقی مردم آشکار کردند».

خامنه‌ای گفت لاجوردی در تمام «میدانهای سخت حاضر بود» و «باقدرت و...

۱۴ـ خبرگزاری رژیم اول شهریور۱۳۷۷

فصل سوم

دادگاهها

«آدم گاهی درست نمی‌شود مگر این که ببرند و داغ کنند تا درست بشود».

خمینی- رادیو رژیم ۱۴ بهمن۱۳۶۳

فصل چهارم

اعدامها

«اوایل تیرماه۶۰ یک‌شب صدای مهیبی شنیدیم. حدود ۱۰ نفر بیدار بودیم. همه به‌هم نگاه کردیم که چه‌خبر شده؟ چیزی دستگیرمان نشد. صبح روز بعد بلندگوهای حیاط بند روشن شد و پاسداری شروع کرد به‌خواندن اعلامیهٔ دادستانی مبنی‌بر این‌که شب گذشته تعدادی از زندانیان را اعدام کرده‌اند. تازه فهمیدیم صدایی که شب قبل شنیده بودیم، صدای شلیک بوده است. بعد هم روزنامه‌ها اعلامیه را منتشر کردند... پس از آن، شبها وقتی صدای گلوله‌ها بلند می‌شد بچه‌ها می‌گفتند "بازهم دارند تیرآهن خالی می‌کنند" و بیدار می‌نشستیم تا آن صداها تمام شود...»

«از گزارش یک زندانی از بند رسته»

فصل پنجم

زندانها

«می خواهیم ایران را سرتا سر زندان کنیم»

لاجوردی، هنگام بازدید از زندانها

فصل ششم

مقاومت، رمز ماندگاری

«خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک‌ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌یی والاتر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌یی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم».

«مجاهد شهید محسن وزین،
از شهیدان قتل‌عام سیاه ۱۳۶۷»

فصل هفتم

زنان، مرزهای نوین مقاومت و رهایی (بخش اول)

اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین (بخش دوم)

«رقیه (موتاب پوررضایی) را همراه تعدادی از زنان و مردان دیگر مجاهد به میدان تیرباران بردند. وقتی که خواستند اولین دستهٔ مردان را به تیرك ببندند، رقیه خود را جلو انداخت و گفت: "باید اول ما را بزنید". آن قدر در خواست خود اصرار کرد که ابتدا صف خواهران را به تیرك بستند و اعدام کردند».

«از یک گزارش زندان تبریز»

«در خرم‌آباد صدیقه فخر، مانیا صفاریان و منصوره فزونگری را دستگیر کرده و بعد از شکنجه های بسیار به دادگاه می برند. آنان نه تنها از آرمانشان شجاعانه دفاع کردند؛ که علاوه بر آن، مسئولیت کلیهٔ عملیات نظامی انجام‌شده در شهر را به‌عهده گرفتند. استواری و صلابت آنان که البته با هوشیاری و برنامه ریزی از پیش توأم بود، حاکم شرع را فریب داد و حرفشان را باور کرد. در عوض دستور داد به جای اعدام، آنها را با سیم فلزی خفه کنند. حکم با قساوت تمام در موردشان اجرا شد. با این فداکاری بی دریغ تعدادی از زندانیان از شکنجه و اعدام نجات یافتند».

«از یک گزارش زندان خرم‌آباد»

فصل هشتم

یادها و یادگارها

در این فصل از کتاب ترجیح داده‌ایم که به جای سخن گفتن، به یادگارهایی از قهرمانانی بپردازیم که در ظلمات سیاهچالهای رژیم آخوندی، آیه‌های مجسم امید بودند و همچون خورشیدی خونفشان به بذل نور مقاومت و ایثار می‌پرداختند. یادگارهای باقی‌مانده از این قهرمانان در زنجیر، در خاطر همهٔ ما و آیندگان نسل فردای میهن زنگ جسارت و شهامت را به صدا درمی‌آورد و چراغ روشن یقینی را در قلبهای هر یک از ما برمی‌افروزد. «خورشید در اسارت هم خورشید است». همان‌سان که خود آنان بودند و خورشیدوار با تباهی و شقاوت ارتجاع درآویختند و راههای ظلمت و گمگشتگی را به سوی آزادی و نور و آرمان والای انسانیشان گشودند.

تصاویری که در این فصل ملاحظه خواهید کرد، یا گزیدهٔ عکسهای یادگاری تعدادی از این شهیدان است یا دست‌ساخته‌های آنان که اغلب در سلولهای انفرادی و کنج سیاهچالها درست شده و دست به دست گشته تا به سازمان رسیده‌اند. این یادگارها در موزهٔ مقاومت گردآوری شده و به همراه زندگینامه‌ها و خاطراتی که از آنان نقل شده است نگهداری می‌شود. باشد که در فردای آزادی میهن، آنان را در موزهٔ بزرگی که به نام آنان تشکیل خواهد شد در معرض دید همهٔ خلق قهرمان ایران قرار دهیم.

ضمیمه

شکنجه و زندان از زبان مقامهای رژیم

فهرست
اعلام

اسامی مجاهدین شهیدی که در کتاب از آنان یاد شده است

«آ»

۱ ـ آذرنگ داریوش (صفحات ۵۴ و ۳۸۷)
مجاهد شهید داریوش آذرنگ متولد ۱۳۳۹ بود و در مشهد به شغل معلمی اشتغال داشت. داریوش قهرمان پس از دستگیری، در زندان با دلاوری در برابر شکنجه های دژخیمان مقاومت کرد و در اردیبهشت ۱۳۶۱ تیرباران شد.
۲ ـ آشوری حبیب الله (حجت الاسلام) (صفحهٔ ۱۹۱)
حجت الاسلام مجاهد حبیب الله آشوری از روحانیون معروف و مبارز بود که در سال ۱۳۱۵ متولد شد. موضعگیریهای قاطع او علیه مرتجعان و هواداریش از مجاهدین باعث شد که ارتجاع حاکم کینهٔ عمیقی از او به دل داشته باشد. در اولین هفتهٔ حاکمیت مرتجعان، شهید آشوری با اشاره به رژیمهای شاه و خمینی، گفت: «آنان طاغوت بودند و اینان طاعون». او قبل از خرداد سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و در ۲۸ شهریور همان سال، به دلیل استواری در مواضعش، در تهران تیرباران شد.
۳ ـ آقاملکی سعید (صفحهٔ ۳۹۰)
مجاهد شهید سعید آقاملکی (مسعود) ۲۲ساله، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۳ در شیراز حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۴ ـ آهنگری علیرضا (صفحهٔ ۴۳)
مجاهد شهید علیرضا آهنگری در سال ۱۳۳۱ متولد شد و در ۲۷ آبان ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد. مقاومت علیرضا در زیر شکنجه ها به قدری بود که پاسداران حتی هنگامی که او را برای اعدام می بردند دستهایش را زنجیر کرده بودند.
۵ ـ آهنگری غلامرضا (صفحهٔ ۴۳)
مجاهد شهید غلامرضا آهنگری متولد ۱۳۳۴، از معلمان هوادار مجاهدین بود که در ۲۷ مرداد ۱۳۶۰ در بابل طی یک درگیری به شهادت رسید.
۶ـ آیت الله زاده شیرازی احمد (صفحهٔ ۳۹۲)
مجاهد شهید احمد آیت الله زاده شیرازی فوق لیسانس و مدیر صنایع شیمیایی بود. او در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در تابستان سال ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران گردید.

۷ـ آیت الله زاده شیرازی رضیه (صفحات ۳۸۰ و ۳۹۲)
مجاهد شهید رضیه آیت الله زاده ۳۶ساله در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در دهم آبان۱۳۶۷ ، در جلو چشمان سایر زندانیان به دار آویخته شد. این مجاهد قهرمان از سال ۱۳۶۰ در زندان به سر می برد و هنگام دستگیری باردار بود.
۸ ـ آیت الله زاده شیرازی مرتضی (صفحهٔ ۳۹۲)
مجاهد شهید مرتضی آیت الله زاده شیرازی متولد ۱۳۲۳ بود که د ر دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ طی یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

«الف»

۹ ـ ائمی احمد (صفحهٔ ۲۷۲)
مجاهد شهید احمد ائمی آموزگار فداکاری بود که در سال ۱۳۳۷ در قوچان متولد شد و در آذر ۱۳۶۰ توسط جلادان خمینی در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران گردید.
۱۰ ـ ائمی حاج عیسی (صفحهٔ ۲۷۲)
حاج عیسی ائمی، پدر ۶۹ سالهٔ مجاهدین شهید احمد و سعید ائمی و از بازاریان خوشنام قوچان بود. او در سال ۱۳۷۶ توسط ایادی رژیم آخوندی ترور شد.
۱۱ ـ ائمی سعید (صفحهٔ ۲۷۲)
مجاهد شهید سعید ائمی در سال ۱۳۳۳ در قوچان متولد شد و در فروردین سال ۱۳۶۱ طی یک درگیری قهرمانانه با مزدوران رژیم آخوندی در مشهد به شهادت رسید.
۱۲ ـ ابراری سعید (صفحهٔ ۵۶)
مجاهد شهید سعید ابراری، از زندانیان مقاوم بود که در زندان تبریز به شهادت رسید.
۱۳ـ ابراهیم پور ابوالفضل (صفحهٔ ۳۷۹)
مجاهد شهید ابوالفضل ابراهیم پور۲۶ساله، در شهریور۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در قائمشهر به شهادت رسید.
۱۴ـ ابراهیم پور آسیه (صفحات ۳۷۹ و ۳۸۰)
مجاهد شهید آسیه ابراهیم پور ۲۲ساله، در آذر۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در گرگان به شهادت رسید.
۱۵ـ ابراهیم پور مهدی (صفحهٔ ۳۷۹)

مجاهد شهید محمد مهدی ابراهیم پور ۲۰ساله، در آبان۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.

۱۶ ـ ابراهیمی مهین (صفحات ۵۰ و ۵۱)

مجاهد شهید مهین ابراهیمی ۲۷ ساله، از جمله مجاهدینی بود که در درگیریهای گستردهٔ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ با مزدوران رژیم خمینی در تهران، به شهادت رسید.

۱۷ـ ابراهیمیان زهرا (صفحهٔ ۳۷۸)

مجاهد شهید زهرا ابراهیمیان دانش‌آموز ۲۱ساله، در فردای ۳۰خرداد۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.

۱۸ـ ابوالاحرار لیلا (صفحات ۳۷۲ و ۳۸۰)

مجاهد شهید لیلا ابوالاحرار ۲۲ساله، در ۸آذر۱۳۶۰ در زندا ن اوین تیرباران شد. وی هنگام تیرباران باردار بود.

۱۹ ـ ابوالفتحی ثریا (صفحات ۳۶۶، ۳۶۷ و ۳۸۰)

مجاهد شهید ثریا ابوالفتحی، دانشجو، در سال ۱۳۴۰ در تبریز متولد گردید و در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در همان جا تیرباران شد. ثریا هنگام تیرباران باردار بود.

۲۰ ـ احمدی اشرف (صفحهٔ ۳۶۵)

مجاهد شهید اشرف احمدی علون‌آبادی متولد ۱۳۲۰، از زندانیان زمان شاه بود. این مجاهد قهرمان مادر ۴فرزند بود و از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ را در زندان اوین به سر برد و عاقبت در ۹ مرداد۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، به شهادت رسید.

۲۱ ـ احمدی فریدون (صفحهٔ ۲۷۲)

مجاهد شهید فریدون احمدی از هواداران مجاهدین در زندان رشت بود که پس‌از یک فرار قهرمانانه در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

۲۲ ـ احمدی مرتضی (صفحهٔ ۱۹۲)

مجاهد شهید مرتضی احمدی از زندانیان زمان شاه و از طلاب هوادار مجاهدین بود. مرتضی در سال۱۳۳۴ متولد و در ۲۸مرداد سال ۱۳۶۰، ازجمله مجاهدینی بود که در قم تیرباران شد.

۲۳ ـ اخوان محمد (صفحات ۵۴ و ۳۸۷)

مجاهد شهید محمد اخوان‌هاشمی در سال۱۳۳۵ در مشهد به‌دنیا آمد و در دوم اردیبهشت۱۳۶۳ در زندان وکیل‌آباد مشهد پس از یک‌دوره مقاومت قهرمانانه تیرباران

شد. محمد از مسئولان ارزندهٔ مجاهد در زندان بود.

۲۴ ـ ارست حمیدرضا (صفحهٔ ۱۷۶)

مجاهد شهید حمید ارست، ۲۳ساله، درجریان آتش‌سوزی زندان رشت توسط پاسداران، در شعله های آتش سوخت و جان سپرد.

۲۵ ـ اسدی بتول (صفحهٔ ۳۲۷)

مجاهد شهید بتول اسدی در سال ۱۳۳۶ در رشت متولد شد. بتول در ۲۶ آبان سال ۱۳۶۰ در زادگاه خود به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.

۲۶ ـ اسکندری مرضیه (صفحهٔ ۳۵۶)

مجاهد شهید مرضیه اسکندری در سال ۱۳۳۹ متولد و در سیزدهم مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.

۲۷ ـ اسلامی حبیب‌الله (صفحات ۱۱۷ تا ۱۱۹)

مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی عقیل‌آبادی متولد ۱۳۳۸ بود که در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در صحن حیاط زندان اوین در جلو چشم تعداد زیادی از زندانیان به دار آویخته شد.

۲۸ ـ اشتری عزت (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید عزت‌الله اشتری در سال ۱۳۳۲ متولد شد و در ۳۰ خرداد ۱۳۶۱، طی یک درگیری با مزدوران خمینی به شهادت رسید. وی از شهدای خانوادهٔ مجاهدپرور حریری بود و همسرش مجاهد شهید فرح حریری نیز ازجمله مجاهدان شهید این خانواده است.

۲۹ ـ اشراق حمیرا (صفحات ۲۹ و ۳۶۰)

مجاهد شهید حمیرا اشراق در سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. پس از گرفتن دیپلم، به صورت حرفه یی در نهاد دانش‌آموزی سازمان فعالیت داشت. حمیرا پس از دستگیری در برابر شکنجهٔ جلادان خمینی مقاومتی شگفت از خود نشان داد و در پنجم آذر ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.

۳۰ ـ اشراقی علیرضا (صفحهٔ ۱۶۵)

مجاهد شهید علیرضا اشراقی دبیر دبیرستانهای اراك بود و در ۱۱شهریور ۱۳۶۰ در همان جا تیرباران شد. علیرضا هنگام شهادت ۳۰ساله بود.

۳۱ ـ اشرف پور محمد (صفحهٔ ۱۹۷)

مجاهد شهید محمد اشرف‌پور از همافران هوادار مجاهدین بود. او در سال ۱۳۳۳ متولد شد و در ۲۲ آبان ۱۳۶۲ در تهران تیرباران گردید.

۳۲ـ اشرفی صفی قلی (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید صفی قلیخان اشرفی متولد ۱۳۳۸ از مجاهدینی بود که در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در سرخه حصار کرج در ملأ عام حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

۳۳ـ اشرفیان روح‌الله (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید روح‌الله اشرفیان متولد ۱۳۲۸، از مجاهدین قتل‌عام‌شده، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

۳۴ـ اصفهانی محسن (صفحهٔ ۳۵۳)

مجاهد شهید محسن اصفهانی در سال ۱۳۳۵ متولد شد و در دیماه ۱۳۶۱ در هشتپر طوالش پس از یک درگیری قهرمانانه به شهادت رسید.

۳۵ـ افتخارجو حسن (صفحهٔ ۳۰۲)

مجاهد شهید حسن افتخارجو متولد ۱۳۳۸، ازجمله مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۶۸ در تهران مجدداً دستگیر و از آن زمان ناپدید گردید.

۳۶ـ افتخاری مهدی (صفحهٔ ۴۶)

مجاهد شهید مهدی افتخاری، ۱۹ساله، در دوم اسفند سال ۱۳۶۰ در نیشابور تیرباران شد.

۳۷ـ افجه‌ای کاظم (صفحات ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴ و ۱۵۸)

مجاهد قهرمان محمدکاظم افجه‌ای متولد ۱۳۳۹، اولین شهید مقدس عملیات انتحاری مجاهدین است. او که بنا به وظیفهٔ تشکیلاتی در لباس پاسداران در زندان اوین کار می‌کرد، پس از آغاز نبرد مسلحانه با رژیم خمینی و دیدن اولین دسته‌های مجاهدینی که در زندان اوین تیرباران شدند، محمد کچویی، معاون لاجوردی، را به سزای جنایاتش رساند و طی یک عمل فدایی در تیرماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

۳۸ـ افرازه بهمن (صفحهٔ ۱۳۶)

مجاهد شهید بهمن افرازه، فرمانده عملیات مجازات دژخیم پلید گیلان ـ کریمی، معروف به لاجوردی گیلان ـ بود که در سال ۱۳۴۱ متولد و در ۱۷ تیر ۱۳۶۵ طی یک درگیری قهرمانانه در جادهٔ رشت ـ لوشان به شهادت رسید.

۳۹ ـ افضل نیا افسانه (صفحهٔ ۳۲۲)
مجاهد شهید افسانه افضل نیا ۲۶ ساله، از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در بیستم بهمن سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۴۰ـ اکبرزادگان محمد (صفحهٔ ۳۷۵)
مجاهد شهید محمد اکبرزادگان(محمد ابریشم) ۲۱ ساله، در شهریور۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.
۴۱ ـ اکبری علی اکبر (صفحات ۹۸ و ۹۹)
مجاهد شهید، قهرمان ملی، علی‌اکبر اکبری در سال۱۳۵۷ متولد شد و در اول شهریور ۱۳۷۷ پس از مجازات دژخیم پلید اوین، لاجوردی جلاد، به شهادت رسید.
۴۲ـ اکبری فیض الله (صفحهٔ ۴۳)
مجاهد شهید فیض الله اکبری ۲۴ ساله، از مجاهدینی بود که در ده گز به شهادت رسید و مزارش در باغ اطراف آن روستاست.
۴۳ ـ اکبری محترم (صفحهٔ ۱۳۲)
مجاهد شهید محترم اکبری، دانش‌آموز ۱۷ ساله، در سوم دیماه ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.
۴۴ ـ الوندپور پروانه (صفحهٔ ۳۲۶)
مجاهد شهید پروانه الوندپور آموزگار فداکاری بود که در سال۱۳۳۵ به‌دنیا آمد و در خرداد ماه ۱۳۶۱ در رشت تیرباران شد.
۴۵ ـ امامی علی اصغر (صفحهٔ ۱۹۲)
مجاهد شهید علی‌اصغر امامی ۲۴ ساله، از طلبه‌های هوادار مجاهدین، در ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.
۴۶ ـ امیدی معصومه (صفحهٔ ۳۱۸)
مجاهد شهید معصومه امیدی در سال۱۳۳۹ متولد شد و در زمستان ۱۳۶۰ در تهران به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۴۷ ـ امیرحسینی فهیمه (صفحهٔ ۱۱۴)
مجاهد شهید فهیمه امیرحسینی از دانشجویان هوادار مجاهدین بود. او در سال۱۳۳۷ متولد شد و در چهارم دی سال ۱۳۶۰ به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.

۴۸ ـ انتظاری مینا (صفحهٔ ۳۸۰)
مجاهد شهید مینا انتظاری ۲۰ساله، در دی‌ماه۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.
۴۹ ـ انصاریون علی (صفحهٔ ۹۱)
مجاهد شهید علی انصاریون از زندانیان زمان شاه بود که در دیماه ۱۳۶۵، به‌خاطر حفظ اطلاعاتش، در اوین دست به‌خودکشی زد.
۵۰ ـ اورنگی فلور (صفحهٔ ۳۳۵)
مجاهد شهید فلور اورنگی در سال ۱۳۴۲ متولد شد و در اول مرداد سال ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.

«ب»

۵۱ ـ باجور آرش (صفحهٔ ۶۲)
مجاهد شهید آرش باجور متولد۱۳۴۲، درجریان قتل‌عام زندانیان سیاسی در مرداد سال۱۳۶۷ در تهران به‌دار آویخته شد.
۵۲ ـ باهو نصرت‌الله (صفحهٔ ۱۰۶)
مجاهد شهید نصرت‌الله باهو در سال ۱۳۳۳ متولد شد. پس از آن که ۶ سال را در زندان رژیم آخوندی به‌پایان رساند، به ارتش آزادیبخش ملی ایران پیوست و در ۲۱آبان ۱۳۷۶، درجریان یک‌عمل تروریستی مزدوران رژیم خمینی، به‌شهادت رسید.
۵۳ ـ بدری یعقوب (صفحهٔ ۲۹۹)
مجاهد شهید یعقوب بدری دانش‌آموز ۱۷ساله، در فروردین۱۳۶۲ در سلماس تیرباران شد.
۵۴ ـ برزگر حوا (صفحات ۲۴۱ و ۳۵۸)
مجاهد شهید حوا برزگر در سال۱۳۴۰ متولد شد و در بیستم‌مهر سال۱۳۶۰ در قائمشهر تیرباران شد.
۵۵ ـ برزگرزاده غلامرضا (صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴)
مجاهد شهید غلامرضا برزگرزاده، دانش‌آموز مجاهد ۱۶ ساله، در نهم‌مهر ۱۳۶۰ در اهواز تیرباران شد.

۵۶ ـ بزرگزاده سندی مریم (صفحهٔ ۲۵۳)
مجاهد شهید مریم بزرگزاده سندی در سال ۱۳۳۸ متولد شد و در یازدهم اردیبهشت ۱۳۶۳ در رشت به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۵۷ ـ بنی مهدی نجف (صفحهٔ ۶۶)
مجاهد شهید نجف بنی مهدی در سال ۱۳۳۳ متولد شد و در ۲۳ مرداد سال ۱۳۶۰ در شهر کرد در زیر شکنجهٔ دژخیمان به شهادت رسید. نجف، مهندس و کاندیدای سازمان برای انتخابات مجلس بود.
۵۸ ـ بوداغی ربابه (صفحات ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۲ و ۳۵۴)
مجاهد دلاور ربابه بوداغی، از شهدای والامقام عملیات فروغ جاویدان، در سال ۱۳۴۰ متولد شد و پس از گذراندن یک دورهٔ پرمشقت زندان، مجدداً به صفوف مجاهدین پیوست و در مرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید.
۵۹ ـ بهاردوست نرگس (صفحهٔ ۳۵۶)
مجاهد شهید نرگس بهاردوست در سال ۱۳۳۷ متولد و در ۱۳ مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
۶۰ ـ بهزادی مصطفی (صفحات ۲۶۴ و ۳۹۳)
مجاهد شهید مصطفی بهزادی (بهزاد) دانش‌آموز و متولد ۱۳۴۵ در تهران بود. او در سال ۱۳۶۵ دستگیر و در ۲۶ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی در اوین حلق‌آویز شد.
۶۱ ـ بیات صدیقه (صفحهٔ ۳۳۶)
مجاهد شهید صدیقه بیاتی کمیتکی (صدیقه بیات)، دانش‌آموز قهرمانی بود که در ۱۶ سالگی یکی از درخشان‌ترین مقاومتها را در زندان اصفهان کرد و در ۲۵ شهریور سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.
۶۲ ـ بیژن یار زهرا (صفحات ۲۶۳ و ۳۸۰)
مجاهد شهید زهرا بیژن یار متولد ۱۳۳۹ از مجاهدین اسیری بود که در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد. وی هنگام دستگیری باردار بود و بر اثر شکنجه‌های مزدوران، سقط جنین کرد.

«پ»

۶۳ ـ پروانه قاسم (صفحهٔ ۵۳)
مجاهد شهید ابوالقاسم پروانه، کارگر مجاهدی بود که در سال ۱۳۳۸ متولد شد و در دهم مهرماه ۱۳۶۰ در لاهیجان به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۶۴ ـ پروین(بهروزی) مریم (صفحات ۵۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۴۳ و ۲۴۴)
مجاهد شهید مریم بهروزی از قهرمانان مقاومت در زندان اوین است. او در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در هشتم آبان سال ۱۳۶۱ در زیر شکنجهٔ جلادان به شهادت رسید.
۶۵ ـ پورابراهیمی علی (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
شهید مقدس عملیات فدایی، علی پورابراهیمی متولد ۱۳۴۵، دست به عملیات قهرمانانهٔ مجازات آخوند احسانبخش زد و طی یک عملیات انتحاری در ۲۶ فروردین سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.
۶۶ ـ پورابراهیمی فرامرز (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
مجاهد شهید محمد(فرامرز) پورابراهیمی در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در ۲۵ بهمن ۱۳۶۱ در رشت در ملأعام حلق آویز شد.
۶۷ ـ پورمسأله گو محمدعلی (دکتر) (صفحهٔ ۵۸)
مجاهد شهید دکتر محمدعلی پورمسأله گو از زندانیان زمان شاه بود که در ۲۳ مرداد سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران گردید. دکتر پورمسأله گو هنگام شهادت ۳۰ ساله بود.
۶۸ ـ پورهاشم رضا (صفحهٔ ۱۶۵)
مجاهد شهید امیررضا پورهاشم تبریزی در سال ۱۳۳۷ متولد شد و در ۲۷ شهریور ۱۳۶۰ در اراك تیرباران شد.
۶۹ ـ پیشدادیان عباس (صفحهٔ ۳۲۲)
مجاهد شهید عباس پیشدادیان ۲۸ ساله، از کادرهای ارزندهٔ مجاهد خلق بود که در آذر سال ۱۳۶۰ پس از یک مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه های جلادان اوین، به شهادت رسید.

«ت»

۷۰ ـ تابانی بهنام (صفحهٔ ۲۹۱)

مجاهد شهید بهنام تابانی (با نام‌مستعار مصطفی بابایی در زندان) متولد ۱۳۴۳، از مجاهدین به‌دار آویخته‌شده در زندان گوهردشت در جریان قتل‌عام سیاه زندانیان در سال ۱۳۶۷ است.

۷۱ـ تبریزی زهره (صفحات ۱۰۳، ۱۱۱ و ۲۴۴)

مجاهد شهید زهره تبریزی متولد ۱۳۴۰، از شهیدان مقاوم در زندان اوین بود که در سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.

۷۲ـ ترابی حسینعلی (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید حسینعلی ترابی ۲۶ ساله، از دانش‌آموزان هوادار مجاهدین در بندرگز بود. او در ۲۵مرداد سال ۱۳۶۰ در همان‌جا تیرباران شد.

۷۳ـ ترابی علیمحمد (صفحات ۴۲ تا ۴۴)

مجاهد شهید علیمحمد ترابی ۲۰ساله، از کشاورزان هوادار مجاهدین بود. او در ۲۴ شهریور سال ۱۳۶۰ در بهشهر به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.

۷۴ـ ترابی محمدرضا (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید محمدرضا ترابی دانش‌آموز ۱۸ ساله‌یی بود که در ۲۴شهریور سال ۱۳۶۰ در بندرگز اعدام شد.

۷۵ـ ترابی لنگرودی منیر (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید منیر (مینو) ترابی دبیر و از زنان قهرمانی است که در شهریور ماه ۱۳۶۰، در یک درگیری مسلحانه با مزدوران رژیم، به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۷۶ـ ترکمن غلامی علی حسین (صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید علی‌حسین ترکمن‌غلامی دبیر دبیرستان بود و در زمستان ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد. علی‌حسین هنگام شهادت ۲۴ساله بود.

۷۷ـ تقوی جواد (صفحهٔ ۳۰۲)

مجاهد شهید جواد تقوی‌قهی از هواداران مجاهدین بود که پس‌از آزادی مجدداً دستگیر و در ۱۹ شهریور سال ۱۳۶۸ در اوین تیرباران شد.

۷۸ـ تیموری بهرام (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید بهرام‌علی تیموری متولد ۱۳۳۸، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به‌دار آویخته شد.

۷۹ـ تیموری حیدر (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید حیدرعلی تیموری متولد ۱۳۳۲، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۸۰ـ تیموری درویش علی (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید درویش علی تیموری متولد ۱۳۳۵، در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۸۱ـ تیموری غلامعلی (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید غلامعلی تیموری متولد ۱۳۳۶، در ۱۹ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۸۲ـ تیموری یحیی (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید یحیی تیموری متولد ۱۳۳۰، در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

«ث»

۸۳ـ ثوابی خدیجه (صفحهٔ ۸۹)
مجاهد شهید خدیجه ثوابی از جمله مجاهدینی بود که در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.

«ج»

۸۴ـ جابانی حمید (صفحهٔ ۱۸۷)
مجاهد شهید حمید جابانی، دانش‌آموز ۱۵ سالهٔ هوادار مجاهدین بود که در ۱۰ دی سال ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.
۸۵ـ جابانی سعید (صفحهٔ ۱۸۷)
مجاهد شهید سعید جابانی از آموزگاران انقلابی در مشهد بود که در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ در همان جا حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.
۸۶ـ جابانی کورش (صفحهٔ ۱۸۷)
مجاهد شهید کورش جابانی، دانشجو، در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در پنجم دیماه

۱۳۶۰ در مشهد تیرباران گردید.

۸۷ ـ جعفرخادم حسین (صفحهٔ ۱۷۷)

مجاهد شهید حسین جعفرخادم از اسطوره‌های مقاومت در زندان بود. حسین در سال ۱۳۳۸ متولد و در ۱۰ شهریور ۱۳۶۰ در زیر شکنجه های وحشیانهٔ دژخیمان خمینی در زندان دزفول به شهادت رسید.

۸۸ ـ جعفری علی (صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید علی جعفری، دانش‌آموز ۱۸ سالهٔ پرشوری بود که در ۲۱ آذر ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۸۹ـ جعفری ثانی زبیده (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید زبیده (ماهرخ) جعفری ثانی، لیسانس، ۲۷ ساله بود که طی یک درگیری با مزدوران رژیم در مرداد ۱۳۶۰ به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۹۰ـ جعفری فوزی صدیقه (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید صدیقه جعفری فوزی از معلمان هوادار مجاهدین بود و در دی ماه ۱۳۶۲، طی یک درگیری با مزدوران رژیم در یاسوج به شهادت رسید. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.

۹۱ ـ جلالی اشرف (صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵)

مجاهد شهید اشرف جلالی، کارمند، در سال ۱۳۳۸ متولد و در ۱۳ مهر سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۹۲ ـ جلیل پور جمشید (صفحهٔ ۵۱)

مجاهد شهید جمشید جلیل پور از مجاهدینی بود که در تابستان ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد. جمشید دانشجو و هنگام شهادت ۲۵ ساله بود.

۹۳ ـ جلیلی مرضیه (صفحهٔ ۳۵۶)

مجاهد شهید مرضیه جلیلی از دانش‌آموزان مجاهد در کرمانشاه بود. مرضیه ۱۷ ساله بود که در ۱۶ مرداد ۱۳۶۱ در همان جا تیرباران گردید.

۹۴ ـ جمشیدی اکرم (صفحهٔ ۶۶)

مجاهد شهید اکرم جمشیدی از مجاهدین قهرمانی بود که در فروردین ۱۳۶۴ در زندان اوین در زیر شکنجه های دژخیمان زجرکش شد.

۹۵ ـ جمشیدی محبوبه (صفحهٔ ۱۶۶)
مجاهد شهید محبوبه جمشیدی ۱۷ساله، از دانش‌آموزان هوادار مجاهدین بود که در ۳۱ تیرماه ۱۳۶۲ در زندان عادل‌آباد شیراز تیرباران شد.
۹۶ ـ جوادی اصل بهمن (صفحات ۳۳۱، ۳۷۳ و ۳۹۱)
مجاهد شهید بهمن جوادی اصل در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ششم شهریور ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.
۹۷ ـ جوادی اصل بهنام (صفحات ۱۶۵ و ۱۷۰)
مجاهد شهید بهنام جوادی اصل، دانش‌آموز ۱۹ ساله‌یی بود که در هفتم آبانماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

«ج»

۹۸ ـ چاپاری علی‌اکبر (صفحهٔ ۵۱)
مجاهد شهید علی‌اکبر چاپاری از معلمان هوادار مجاهدین بود که در مرداد ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد. علی‌اکبر هنگام شهادت ۲۷ساله بود.
۹۹ ـ چایچی غلامرضا (صفحهٔ ۱۶۱)
مجاهد شهید غلامرضا چایچی به ۱۵سال حبس محکوم بود، ولی در زندان قزلحصار تیرباران شد.
۱۰۰ـ چوپان‌زاده میترا (صفحهٔ ۳۸۱)
مجاهد شهید میترا چوپان‌زاده از دانشجویان فعال دانشگاه تهران بود که مبارزات خود را از کودکی آغاز کرد. میترا فرزند فدایی شهید محمد چوپان‌زاده است که به‌همراه شش فدایی قهرمان دیگر و دو تن از مجاهدین در سال۱۳۵۴ در تپه‌های زندان اوین، توسط ساواك به شهادت رسید. مجاهد شهید میترا چوپان‌زاده به‌هنگام شهادت ۲۴ساله و باردار بود.
۱۰۱ ـ چوپانی اکبر (صفحهٔ ۳۸۸)
مجاهد قهرمان اکبر چوپانی از قهرمانان مقاومت در زندان تبریز بود. او متولد۱۳۲۸ و تکنیسین بیمارستان بود. اکبر در ۲۰ فروردین ۱۳۶۲ تیرباران شد.

«ح»

۱۰۲ ـ حاج بیگی مجید (صفحهٔ ۱۹۱)
مجاهد شهید محمدمجید حاج بیگی از دانش‌آموزان ورزشکار هوادار مجاهدین بود که در ۲۷ تیر سال ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد. مجید هنگام شهادت ۱۹ ساله بود.
۱۰۳ ـ حاج قاسمی علی (صفحهٔ ۳۰۶)
مجاهد شهید علی حاج قاسمی متولد ۱۳۲۶، از جمله مجاهدین شهیدی بود که در ۸ شهریور ۱۳۷۱ در اوین تیرباران شد.
۱۰۴ ـ حاجیان مسعود (صفحهٔ ۴۶)
مجاهد شهید مسعود حاجیان در سال ۱۳۲۹ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را در رشتهٔ مهندسی آبیاری ادامه داد. او در دانشگاه از هواداران مجاهدین بود. مسعود در سال ۱۳۵۲ توسط ساواك دستگیر و به سه سال و نیم زندان محکوم شد. بعد از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی مسعود به مبارزهٔ خود با ارتجاع حاکم ادامه داد و در سال ۱۳۶۰ دستگیر و به شدت شکنجه و سپس اعدام شد.
۱۰۵ ـ حاجیانی قطب‌آبادی رؤیا (صفحهٔ ۱۶۶)
دانش‌آموز ۱۶ سالهٔ هوادار مجاهدین که در تیرماه ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد
۱۰۶ ـ حافظی نیا اصغر (صفحهٔ ۵۱)
کارگر مجاهد خلق اصغر حافظی نیا در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ۲۰ آبانماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران گردید.
۱۰۷ ـ حبیبی فرد طاهره (صفحات ۷۶، ۳۷۱ و ۳۸۱)
مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد (زینب) از قهرمانان مقاومت در زندان شیراز بود. طاهره در سال ۱۳۴۰ متولد شد و در سوم شهریور ۱۳۶۰ در زیر شکنجه‌های وحشیانهٔ دژخیمان به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.
۱۰۸ ـ حجتی امامی شهرزاد (صفحهٔ ۶۵)
مجاهد شهید شهرزاد حجتی امامی دانشجوی هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۷ متولد و در چهارم تیرماه ۱۳۶۰ در زندان شیراز حلق‌آویز گردید.
۱۰۹ ـ حریری جعفر (صفحهٔ ۱۸۶)
مجاهد شهید جعفر حریری در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در جریان قتل عام زندانیان مجاهد

در پنجم آذر۱۳۶۷ در اوین حلق آویز و به شهادت رسید.

۱۱۰ ـ حریری سیما (صفحهٔ ۱۸۶)

دانش‌آموز مجاهد خلق، هنگامی که بیش از ۱۷ سال نداشت، در تیرماه ۱۳۶۰ در زندان زنجان براثر بیماری ناشی از شکنجه به شهادت رسید.

۱۱۱ ـ حریری فرح (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید فرح حریری، لیسانس، در سال ۱۳۳۶ متولد و در ۳۰ خرداد ۱۳۶۱ در تهران طی یک درگیری به شهادت رسید.

۱۱۲ ـ حریری مسعود (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید مسعود حریری، استادیار دانشگاه، در سال ۱۳۳۱ متولد شد و در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ طی یک درگیری در تهران به شهادت رسید.

۱۱۳ ـ حریری مطلق شهلا (صفحات ۱۰۳، ۱۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵ و ۳۶۰)

مجاهد شهید شهلا حریری مطلق از قهرمانان مقاومت در زندان اوین بود. شهلا در سال ۱۳۲۷ متولد و هشتم مهر ماه ۱۳۶۱ تیرباران شد.

۱۱۴ ـ حسن دوست فرحناز (صفحهٔ ۶۵)

مجاهد شهید فرحناز حسن دوست، دانش‌آموز ۱۸ سالهٔ هوادار مجاهدین، در ۲۳ آذر سال ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.

۱۱۵ ـ حسنی یک کلام محمود (صفحات ۷۷ و ۳۹۶)

مجاهد شهید محمود حسنی یک کلام در سال ۱۳۴۳ در شاهرود متولد شد. او دانشجوی اقتصاد دانشگاه تهران بود و پس از تحمل ۷ سال زندان، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در هشتم مرداد سال ۱۳۶۷ جزو اولین گروههایی بود که توسط دژخیمان تیرباران گردید.

۱۱۶ ـ حسینی عباس (صفحهٔ ۱۹۲)

مجاهد شهید عباس حسینی از طلاب هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۲ متولد و در اول آذر سال ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.

۱۱۷ـ حسینی مریم السادات (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)

مجاهد شهید مریم السادات حسینی در مهر ۱۳۶۱ در درگیری با مزدوران رژیم به شهادت رسید. وی هنگام شهادت باردار بود.

۱۱۸ ـ حق شناس فرح (صفحهٔ ۳۲۹)
مجاهد شهید فرح حق شناس از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در زندان تیرباران شد.
۱۱۹ ـ حق وردی علی (صفحهٔ ۷۰)
مجاهد شهید علی حق وردی ممقانی متولد ۱۳۳۸، در ۱۲ مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در اوین تیرباران شد.
۱۲۰ ـ حقیقت طلب بهمن (صفحهٔ ۵۳)
مجاهد شهید علی (بهمن) حقیقت طلب، دانش‌آموز ۲۱ سالهٔ هوادار مجاهدین، در ۷ مهر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.
۱۲۱ ـ حکیم معانی سیما (صفحات ۳۷۱ و ۳۸۱)
مجاهد شهید سیما حکیم معانی، کارمند، در سال ۱۳۳۶ متولد و در اسفندماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۱۲۲ ـ حکیمی ملک تاج (صفحات ۱۰۳ و ۳۲۸)
مادر مجاهد ملک تاج حکیمی، ۵۰ساله، از شیرزنان مقاومت در زندان اوین بود که در اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۱۲۳ ـ حیدری محمدرضا (صفحهٔ ۱۶۴)
مجاهد شهید محمدرضا حیدری در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۲۶ آبان ۱۳۶۰ در زندان همدان حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۱۲۴ ـ حیدری مرتضی (صفحات ۱۶۴ و ۱۷۷)
مجاهد شهید مرتضی حیدری، فوق دیپلم، در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ۲۶آبان ۱۳۶۰ در همدان حلق آویز و به شهادت رسید.

«خ»

۱۲۵ ـ خادمی مجید (صفحهٔ ۳۹۴)
مجاهد شهید مجید خادمی در سال ۱۳۴۶ در گلپایگان متولد شد. دانش‌آموز بود که دستگیر گردید و در سال ۱۳۶۷ به همراه تعداد دیگری از مجاهدان، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در اصفهان تیرباران شد.

۱۲۶ ـ خبیری حبیب (صفحهٔ ۱۹۱)
مجاهد شهید حبیب خبیری، کاپیتان تیم ملی فوتبال، در سال ۱۳۳۴ متولد و در ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۳ در اوین تیرباران شد.
۱۲۷ ـ خراسانی مطلق فاطمه (صفحات ۳۳۷ و ۳۸۱)
مجاهد شهید فاطمه (عفت) خراسانی مطلق ۲۴ ساله، از هواداران فعال مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و در مهر همان سال، در حالی که باردار بود، در رشت به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۱۲۸ ـ خزایی عاطفه (صفحهٔ ۳۵۶)
مجاهد شهید عاطفه (شیرین) خزایی متولد ۱۳۴۱ در ۱۳ شهریور سال ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
۱۲۹ـ خسروی پروین (صفحهٔ ۳۷۸)
مجاهد شهید پروین خسروی ۱۹ ساله، در اردیبهشت ۱۳۶۱ در درگیری با پاسداران در بابل به شهادت رسید.
۱۳۰ ـ خسروی جعفر (صفحهٔ ۲۵۸)
مجاهد شهید جعفر خسروی متولد ۱۳۳۴، در مردادماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۱۳۱ـ خسروی زرین (صفحات ۳۷۸ و ۳۸۱)
مجاهد شهید زرین خسروی از دبیران هوادار مجاهدین بود که در آذر ۱۳۶۰ در یک درگیری در مشهد به شهادت رسید. زرین هنگام شهادت باردار بود.
۱۳۲ ـ خسروی زهرا (صفحهٔ ۲۰۴)
مجاهد شهید زهرا (رؤیا) خسروی از دانش‌آموزان پرشور هوادار مجاهدین بود که در نهم مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در گوهردشت به دار آویخته شد.
۱۳۳ـ خسروی نسرین (صفحهٔ ۳۷۸)
مجاهد شهید نسرین خسروی متولد ۱۳۴۱، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در قائمشهر تیرباران شد.
۱۳۴ـ خسروی نیره (صفحهٔ ۳۷۸)
مجاهد شهید نیره خسروی ۲۸ ساله، در مهرماه ۱۳۶۰، در درگیری با پاسداران دست

به عمل انتحاری زد و به شهادت رسید.
۱۳۵ ـ خلدی قاسم (صفحهٔ ۹۱)
مجاهد شهید قاسم خلدی متولد ۱۳۳۹، د ر اواخر سال ۱۳۵۹ دستگیر و در زمستان ۱۳۶۵ در اوین برای حفظ اطلاعاتش دست به خودکشی زد.
۱۳۶ ـ خلیفه سلطانی عفت (صفحهٔ ۱۸۶)
مادر مجاهد عفت خلیفه سلطانی در سال ۱۳۱۵ متولد شد و در پنجم مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران گردید.
۱۳۷ ـ خنجرانی طاهره (صفحهٔ ۳۵۹)
مجاهد شهید طاهره خنجرانی اسکویی، معلم فداکاری بود که در سال ۱۳۴۰ متولد و در اسفندماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز با یک عملیات قهرمانانهٔ انتحاری، پس از لو رفتن، دست به خودکشی زد.
۱۳۸ ـ خوشبویی (مادر) (صفحهٔ ۲۹۵)
مادر مجاهد خوشبویی از هواداران مجاهدین بود که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷، در شیراز به شهادت رسید.
۱۳۹ ـ خیابانی موسی (سردار خیابانی) (صفحات ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۸۱ تا ۲۸۷ و ۳۷۴)
مجاهد کبیر موسی نصیر اوغلی خیابانی در سال ۱۳۲۷ متولد و در ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ در درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۱۴۰-خیابانی مهین (صفحهٔ ۳۸۱)
مجاهد شهید مهین خیابانی(خواهر سردار خیابانی) در جریان درگیری مجاهدین با مزدوران رژیم در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱، به شهادت رسید.
۱۴۱ ـ خیاط همایون (صفحهٔ ۱۶)
مجاهد شهید همایون خیاط از هواداران پرشور مجاهدین بود که در آذر ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.

«د»

۱۴۲ ـ دانش حکمتی مهستی (صفحهٔ ۶۵)

مجاهد شهید مهستی دانش حکمتی متولد ۱۳۴۰ ، در ۲۳ آذر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد .

۱۴۳ ـ داوری رقیه (صفحهٔ ۳۳۰)

مجاهد شهید رقیه داوری دبیر بود و در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد و دوران زندان خود را در زندان اصفهان به سر کرد. این مجاهد قهرمان را درحالی اعدام کردند که براثر شکنجه ها تعادل روانی خود را از دست داده بود .

۱۴۴ ـ داوری صغری (مادر شایسته) (صفحات ۱۸۸ ، ۳۲۸)

مادر دلاور مجاهد خلق، صغری داوری (مادر شایسته) که در سن ۵۴ سالگی با داشتن ۷ فرزند در ۱۱ خرداد سال ۱۳۶۱ در زندان وکیل آباد مشهد به دار آویخته شد .

۱۴۵ ـ داوودی حسن (صفحهٔ ۱۷۷)

مجاهد شهید حسن داوودی، دانشجوی هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۹ متولد و در ۱۹ مهر سال ۱۳۶۰ در ساری تیرباران شد .

۱۴۶ ـ داوودی شهناز (صفحات ۲۹۵ ، ۳۶۸، ۳۶۹ و ۳۸۱)

مجاهد شهید شهناز داوودی (گله)، در سال ۱۳۶۲ در زندان شیراز تیرباران شد . شهناز هنگام شهادت ۳۰ساله بود و چهارمین فرزند خود را در زندان به دنیا آورد .

۱۴۷ ـ داوودی علی (صفحهٔ ۱۷۷)

مجاهد شهید علی داوودی متولد ۱۳۳۴ بود که در دهم شهریور ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد .

۱۴۸ ـ داوودی محمد (صفحهٔ ۱۷۷)

مجاهد شهید محمد داوودی از دبیران هوادار مجاهدین خلق بود. او در سال ۱۳۲۹ متولد شد و در پنجم مرداد سال ۱۳۶۵ در بابل تیرباران گردید .

۱۴۹ ـ دخت گلشن محمد (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد دخت گلشن ازجمله مجاهدینی بود که پس از آزادی در زندان اوین پس از سال ۱۳۷۲ اعدام شد .

۱۵۰ ـ درویشی قربانعلی (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید قربانعلی درویشی از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید .

۱۵۱ ـ دکنما الهه (صفحات ۶۵ و ۳۳۵)
مجاهد شهید الهه دکنما متولد ۱۳۴۱ ، از دانش‌آموزان مقاوم و پرشور مجاهد خلق بود که در دهم تیرماه ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد. جلادان درمورد الهه قهرمان از انجام هیچ گونه رذالتی کوتاهی نکردند.
۱۵۲ ـ دهقان گیتا (صفحهٔ ۳۵۶)
مجاهد شهید گیتا دهقان از هواداران پرشور مجاهدین بود که در سال ۱۳۴۱ متولد و در سیزدهم مرداد سال ۱۳۶۱ در زندان دیزل‌آباد تیرباران شد.

«ر»

۱۵۳ ـ رادمنش هما (صفحهٔ ۵۷)
مجاهد شهید هما رادمنش متولد ۱۳۳۴ ، در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در مرداد سال ۱۳۶۷ در اوین حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.
۱۵۴ ـ رئوف بشری دوست احمد (صفحهٔ ۷۹)
مجاهد شهید احمد رئوف بشری‌دوست متولد ۱۳۴۳ ، از هواداران مجاهدین بود که پس از انتقال از زندان رشت به اوین ، در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به دار آویخته شد.
۱۵۵ ـ رجبی پروانه (صفحهٔ ۱۸۸)
مجاهد شهید پروانه رجبی متولد ۱۳۳۹ ، در ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۱۵۶ ـ رجبی حسین (صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸)
مجاهد شهید حسین رجبی از خانوادهٔ مجاهدپرور رجبی بود که توسط مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید. خواهر حسین، مجاهد شهید پروانه رجبی، تیرباران شد و پس از آنها پدر مجاهدشان ابراهیم رجبی تیرباران گردید.
۱۵۷ ـ رجبی محمدابراهیم (صفحهٔ ۱۸۸)
پدر مجاهد، محمدابراهیم رجبی، در سن ۵۸ سالگی در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در آبان سال ۱۳۶۷ در گرگان تیرباران شد.
۱۵۸ـ رجوی اشرف (صفحات ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۸۱ تا ۲۸۸)
سمبل زن انقلابی مجاهد اشرف رجوی، ۳۰ساله، در ۱۹بهمن۱۳۶۰ ، در درگیری با

مزدوران خمینی شهید شد.

۱۵۹ ـ رجوی منیره (صفحات ۱۶ و ۳۶۰)

مجاهد شهید منیره رجوی، سمبل زندانیان قتل‌عام‌شده، در مرداد سال ۱۳۶۷ در اوین تیرباران شد. منیره هنگام شهادت ۳۸ساله و مادر دو فرزند بود.

۱۶۰ ـ رحمانی بهمن (صفحهٔ ۲۷۲)

مجاهد شهید بهمن رحمانی، دانش‌آموز ۱۷سالهٔ هوادار مجاهدین، در ۱۹شهریور سال ۱۳۶۱ در رشت تیرباران شد.

۱۶۱ـ رحمتی شمسی (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)

مجاهد شهید شمسی رحمتی از مجاهدین قهرمانی بود که در سال۱۳۶۰ پس از یک‌درگیری مسلحانه به اسارت پاسداران درآمد و در مرداد همان سال، به‌جوخهٔ تیرباران سپرده شد. شمسی هنگام شهادت باردار بود.

۱۶۲ـ رحمتی عبدالرحمان (صفحهٔ ۳۹۵)

مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی (سعید) متولد گرگان بود و درجریان قتل‌عام سیاه زندانیان سیاسی در ۱۸ مرداد ۱۳۶۷ در اوین حلق‌آویز شد.

۱۶۳ ـ رحیم‌نژاد ترانه (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید ترانه رحیم‌نژاد، دانش‌آموز ۱۹ساله، در اسفند سال ۱۳۶۱ در گرگان تیرباران شد.

۱۶۴ ـ رحیم‌نژاد تهمینه (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید تهمینه رحیم‌نژاد، متولد۱۳۳۴، از شهیدان ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰، عاشورای مجاهدین.

۱۶۵ ـ رحیم‌نژاد طهمورث (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید طهمورث رحیم‌نژاد متولد۱۳۲۷، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سوم‌آبان سال ۱۳۶۷ در گرگان تیرباران شد.

۱۶۶ ـ رحیم‌نژاد عزیزالله (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید عزیزالله رحیم‌نژاد متولد۱۳۳۹، در فروردین سال ۱۳۶۲ طی یک‌درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.

۱۶۷ ـ رحیم‌نژاد فریدون (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید فریدون رحیم نژاد از خانوادهٔ مجاهدپرور رحیم نژاد بود که در اسفند ۱۳۶۳ در تهران به دست پاسداران رژیم آخوندی به شهادت رسید.

۱۶۸ ـ رحیمیان فیروز (صفحات ۴۷ و ۵۳)

مجاهد شهید فیروز رحیمیان متولد ۱۳۳۴ در یازدهم مهر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.

۱۶۹ـ رخشانی عباس (صفحهٔ ۳۷۹)

مجاهد شهید عباس رخشانی ۲۸ساله، در آذر ۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در گرگان به شهادت رسید.

۱۷۰ ـ رزاقی مهشید (صفحات ۷۴ و ۱۹۱)

مجاهد شهید مهشید رزاقی متولد ۱۳۳۳، ازجمله مجاهدینی بود که در هشتم مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

۱۷۱ ـ رستمی نسرین (صفحهٔ ۳۱۷)

میلیشیای ۱۳سالهٔ شیرازی، در ۳۰فروردین ۱۳۵۹ با گلولهٔ پاسداران مجروح شد و در ۱۲تیر همان سال در بیمارستان به شهادت رسید.

۱۷۲ ـ رشیدی غلامحسین (دکتر) (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید دکتر غلامحسین رشیدی متولد ۱۳۳۳ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت تیرباران شد.

۱۷۳ـ رضایی آذر (صفحات ۲۸۵، ۳۷۴ تا ۳۷۷ و ۳۸۱)

مجاهد شهید آذر رضایی از خانوادهٔ مجاهدپرور رضایی، ۲۲ساله، در عاشورای مجاهدین در ۱۹بهمن ۱۳۶۰، در تهران به شهادت رسید.

۱۷۴ ـ رضایی جهرمی بیژن (صفحهٔ ۱۹۶)

مجاهد شهید بیژن رضایی، دانش‌آموز ۱۸ساله، در ۲۲مرداد سال ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.

۱۷۵ ـ رضوانی ناصر (صفحهٔ ۳۹)

مجاهد شهید ناصر رضوانی متولد ۱۳۳۹، در مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۱۷۶ ـ رفیع پور رضوان (صفحهٔ ۱۰۳)

مادر مجاهد رضوان رفیع پور، در ۱۹ شهریور ۱۳۶۳ تیرباران شد. مادر رضوان ۴ فرزند داشت و هنگام شهادت ۴۳ ساله بود.

۱۷۷ ـ رفیعی محمدعلی (صفحهٔ ۲۷۲)

مجاهد شهید محمدعلی رفیعی ۱۹ ساله، در دوازدهم آبان سال ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

۱۷۸ ـ رکنی محمد (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد رکنی چندین سال در زندان بود و عاقبت پس از آزادی مجدداً دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.

۱۷۹ ـ رمضان زاده زهرا (صفحات ۸۳ و ۳۸۱)

مجاهد شهید زهرا رمضان زاده از هواداران پرشور مجاهدین بود که در ۲۹ مهر ۱۳۶۰ در قوچان تیرباران شد.

۱۸۰ـ رمضانی جلال (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)

مجاهد شهید جلال رمضانی ۲۵ ساله، در ۱۰ اسفند ۱۳۶۵ تیرباران شد.

۱۸۱ ـ رمضانی خلیل (صفحهٔ ۹۱)

مجاهد شهید خلیل رمضانی متولد ۱۳۳۹، به‌خاطر حفظ اطلاعات خود، در سال ۱۳۶۶ در زندان گوهردشت دست به خودکشی زد.

۱۸۲ ـ رهبری محسن (صفحهٔ ۳۹۳)

مجاهد شهید محسن رهبری متولد ۱۳۳۶ بود و در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

«ز»

۱۸۳ ـ زائرزاده شاهرخ (صفحهٔ ۱۹۵)

مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده، دانش‌آموز ۱۹ ساله، در ۲۱ آذر ۱۳۶۰ در آغاجاری تیرباران شد.

۱۸۴ ـ زارعی فاطمه (صفحهٔ ۲۹۴)

مجاهد شهید فاطمه زارعی از مجاهدین قتل‌عام شده در زندان عادل‌آباد شیراز، که در ۱۳ آبان ۱۳۶۷ تیرباران شد.

۱۸۵ـ زارعی فتانه (صفحهٔ ۳۸۱)
مجاهد شهید فتانه زارعی متولد ۱۳۳۳، کارمند بود و در مهر۱۳۶۰ در بندرعباس تیرباران شد. وی هنگام شهادت باردار بود.
۱۸۶ ـ زندی پروانه (صفحات ۳۶۷ و ۳۸۱)
مجاهد شهید پروانه زندی ۲۸ ساله، کارمند، در اردیبهشت۱۳۶۳ در اوین به شهادت رسید. او هنگام دستگیری باردار بود. در زندان نیاز به بیمارستان پیدا می کند، اما او را دیر به بیمارستان می رسانند، در نتیجه شهید می شود.
۱۸۷ ـ زنگویی منوچهر (صفحهٔ ۱۹۱)
مجاهد شهید منوچهر زنگویی متولد ۱۳۳۲، در ۲۸مهر ۱۳۶۰ در زندان عادل‌آباد شیراز تیرباران شد.
۱۸۸ ـ زنگی احمد (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید احمد زنگی متولد۱۳۴۲، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در هشتم بهمن ۱۳۶۷ حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.
۱۸۹ ـ زینالی کاظم (صفحهٔ ۴۸)
مجاهد شهید کاظم زینالی از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که در سال۱۳۳۴ متولد و در نهم اردیبهشت۱۳۶۳ در لنگرود حلق‌آویز گردید و به شهادت رسید.

«س»

۱۹۰ ـ سالاریان خسرو (دکتر) (صفحهٔ ۲۱۴)
مجاهد شهید خسرو سالاریان از پزشکان مجاهد خلق بود که در سال۱۳۲۷ متولد و در ۱۴بهمن۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.
۱۹۱ ـ سجادی جواد (صفحهٔ ۱۶۵)
مجاهد شهید جواد سجادی از هواداران مجاهدین در اراك بود که در سال۱۳۶۰ در زندان این شهر تیرباران شد.
۱۹۲ـ سجادی سادات (صفحهٔ ۳۸۱)
مجاهد شهید سادات سجادی از شیر زنان مجاهدی بود که در مهرماه۱۳۶۱، در کوچصفهان با مزدوران رژیم، مسلحانه درگیر شد. پاسداران پایگاه محل استقرار

سادات را با آر. پی. جی مورد حمله قرار دادند و این شیرزن دلاور مجاهد در حالی که باردار بود در آتش سوخت و به شهادت رسید. سادات مادر دو فرزند و دبیر بود.

۱۹۳ ـ سراج صمد (صفحات ۴۳ و ۴۵)

مجاهد شهید صمد سراج ۲۴ ساله، هوادار مجاهدین، در ۲۸مرداد ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۱۹۴ـ سراج فردوس(صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید فردوس سراج ۲۴ ساله، در مهر ۱۳۶۰ در بهشهر تیریاران شد.

۱۹۵ـ سعادتی محمدرضا (صفحهٔ ۱۴۷)

مجاهد شهید محمدرضا سعادتی از کادرهای ورزیدهٔ سازمان مجاهدین که در فروردین ۱۳۵۸ توسطه کمیته چیهای خمینی ربوده شد و تا سال ۱۳۶۰ در زندان به سر برد و با آغاز مبارزهٔ مسلحانه ناجوانمردانه تیرباران شد.

۱۹۶ ـ سعیدی عبدالله (صفحهٔ ۲۶۲)

مجاهد شهید عبدالله سعیدی متولد ۱۳۳۸، دانشجو بود و در مرداد ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در تهران حلق آویز شد.

۱۹۷ ـ سلاجقه بهرام (صفحهٔ ۲۹۱)

مجاهد شهید بهرام سلاجقه متولد ۱۳۴۰، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که در مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد به شهادت رسید.

۱۹۸ ـ سلامی محمد (صفحات ۱۳۹، ۳۰۲ و ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد سلامی متولد ۱۳۴۳، ازجمله مجاهدینی بود که پس از سالها تحمل رنج اسارت، آزاد شد. اما مجدداً دستگیر و در سال ۱۳۷۲ در تهران حلق آویز شد.

۱۹۹ ـ سلحشور داریوش (صفحات ۱۲۷ و ۱۲۹)

مجاهد شهید داریوش سلحشور، دانش آموز قهرمانی که در دادگاه خود، رژیم آخوندی را رسوا کرد. او در سال ۱۳۴۱ متولد و در هشتم آذر ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

۲۰۰ ـ سلیمان بنایی شهابه (صفحهٔ ۸۲)

مجاهد شهید شهابه سلیمان بنابی در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۱۸ فروردین سال ۱۳۶۳ در تهران تیرباران گردید.

۲۰۱ ـ سلیمانی آذر (صفحهٔ ۲۰۴)

مجاهد شهید آذر(صدیقه) سلیمانی از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه. آذر متولد۱۳۴۳ بود و در زندان گوهردشت درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ تیرباران شد.

۲۰۲ ـ سلیمانی تقی (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید تقی سلیمانی پس از چند سال اسارت آزاد شد. اما دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ در تهران به شهادت رسید.

۲۰۳ ـ سلیمی پرویز (صفحات ۲۰۱ و ۳۹۶)

مجاهد شهید پرویز سلیمی ۳۳ساله و متولد محلات بود. او پس از تحمل ۷ سال زندان، در جریان قتل عام سیاه زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

۲۰۴ ـ سماوات طاهره (صفحهٔ ۳۲۹)

مجاهد شهید طاهره سماوات، از هواداران پرشور مجاهدین، در سال ۱۳۶۰ دستگیر و در زندان اوین تیرباران شد.

۲۰۵ـ سنجری ماشاءالله (صفحهٔ ۳۷۵)

مجاهد شهید ماشاءالله سنجری(فرهاد) ۲۴ ساله، در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۲۰۶ ـ سیاحی محمد (صفحهٔ ۳۰۳)

مجاهد شهید محمد سیاحی، ۱۹ساله، از هواداران مجاهدین که در اسفند۱۳۷۷ در اهواز دستگیر و ۴۰روز بعد پس از انتقال به‌زندان خرم‌آباد تیرباران شد. پدر وی به‌نام مهدی سیاحی، پس‌از اعتراض، دستگیر و براثر شدت شکنجه‌ها فوت می‌کند. مجاهدین شهید حبیب سیاحی و حمیده سیاحی (پزشک اطفال) خواهر و برادر محمد هستند که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در تابستان ۱۳۶۷، به شهادت رسیده بودند.

۲۰۷ ـ سیاه منصوری امان‌الله (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید امان‌الله سیاه‌منصوری خورین متولد۱۳۳۸، در ۱۸بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

۲۰۸ ـ سیاه منصوری حیدر (صفحهٔ ۱۸۱)

مجاهد شهید حیدرعلی سیاه‌منصوری متولد۱۳۳۶، در ۱۸بهمن ۱۳۶۷ در شهریار کرج حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

۲۰۹ ـ سیاه منصوری صدرالله (دکتر) (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید دکتر صدرالله سیاه منصوری متولد ۱۳۲۸، در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۲۱۰ـ سیدی فاطمه (صفحات ۳۷۱، ۳۷۲ و ۳۸۱)
مجاهد شهید فاطمه سیدی از مسئولان خواهران در تبریز بود. او پس از یک درگیری با پاسداران به اسارت درآمد و بعد از شکنجه های بسیار در آبان ۱۳۶۱ در تبریز تیرباران شد. فاطمه هنگام شهادت باردار بود.

«ش»

۲۱۱ ـ شادمانی سوسن (صفحهٔ ۱۸)
مجاهد شهید مریم (سوسن) شادمانی متولد ۱۳۴۰، در ۱۹ شهریور ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.
۲۱۲ ـ شادمانی معصومه (مادر کبیری) (صفحات ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۹۰ و ۳۲۸)
مادر دلاور مجاهد خلق، معصومه شادمانی (مادر کبیری) از زندانیان زمان شاه و قهرمانان مقاومت در زیر شکنجهٔ جلادان خمینی. مادر کبیری، مادر ۶ فرزند، در هنگام شهادت ۵۰ ساله بود.
۲۱۳ ـ شاه آبادی علیرضا (صفحهٔ ۳۰۶)
مجاهد شهید علیرضا شاه آبادی، از هواداران مجاهدین، پس از سالها اسارت آزاد شد. اما دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.
۲۱۴ ـ شاه مقنی بهروز (صفحهٔ ۲۹۰)
مجاهد شهید بهروز شاه مقنی ۲۴ ساله، از هواداران پرشور مجاهدین بود که در زندان گوهردشت تیرباران شد.
۲۱۵ ـ شاهین جواد (صفحهٔ ۳۷۱)
مجاهد شهید محمدجواد شاهین، از زندانیان زمان شاه و از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه های وحشیانهٔ دژخیمان خمینی، در سال ۱۳۳۲ متولد و در دوم شهریور ۱۳۶۰ در زندان شیراز تیرباران شد.
۲۱۶ ـ شبدری فاطمه (صفحهٔ ۵۱)

مجاهد شهید فاطمه (زهره) شبدری ۱۷ ساله، از هواداران پرشور مجاهدین که در دوم اسفند ۱۳۶۱ در اراك تیرباران شد.

۲۱۷ ـ شجاعی قربان (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید قربان (کورش) شجاعی از مجاهدین قتل‌عام‌شده در سال ۱۳۶۷ است. قربان در سال ۱۳۴۶ متولد و در ۱۳ مرداد ۱۳۶۷ در اصفهان تیرباران شد.

۲۱۸ ـ شجاعی مراد (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید مراد شجاعی در سال ۱۳۴۸ متولد شد و در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سیزدهم مرداد ۱۳۶۷ در اصفهان تیرباران شد.

۲۱۹ ـ شجاعی نسرین (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید نسرین شجاعی ازجمله مجاهدین قتل‌عام‌شده در سال ۱۳۶۷ می‌باشد که در ۱۳ مرداد آن سال در زندان اصفهان تیرباران شد. نسرین هنگام شهادت ۱۸ ساله بود.

۲۲۰ـ شجره‌پور صلواتی مریم (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید مریم شجره‌پور صلواتی ۲۶ساله، مربی بهداشت بود و در آذر ۱۳۶۱ در درگیری با پاسداران به‌شهادت رسید. این شیرزن مجاهد خلق هنگام شهادت باردار بود.

۲۲۱ ـ شریفی ... (صفحهٔ ۲۷۲)

مجاهد شهید ... شریفی یکی از مجاهدینی بود که در سال ۱۳۶۰ از زندان باشگاه افسران رشت موفق به فرار شد و سپس به شهادت رسید.

۲۲۲ـ شریفی صفیه (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید صفیه شریفی ۲۱ساله، در یک درگیری با مزدوران رژیم در آذر ۱۳۶۱ در قائمشهر، به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۲۲۳ ـ شریفیان حسین (صفحهٔ ۳۲۸)

مجاهد شهید حسین شریفیان از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در تهران تیرباران گردید. حسین هنگام شهادت ۲۳ ساله بود.

۲۲۴ ـ شریفیان رضوی محمدمهدی (صفحهٔ ۲۰۰)

مجاهد شهید محمدمهدی شریفیان‌رضوی از بازاریان خوشنام مشهد بود که در ۱۳ شهریور ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد. او پدر ۳ فرزند و هنگام شهادت ۴۱ساله بود.

۲۲۵ ـ شعبان پور مینا (صفحهٔ ۶۵)
مجاهد شهید مینا شعبان‌پور، دانش‌آموز ۱۵سالهٔ هوادار مجاهدین، که در ۱۸مرداد ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.
۲۲۶ ـ شعبانی جبار (صفحهٔ ۲۶۱)
مجاهد شهید جبار شعبانی از هواداران مجاهدین بود که در زندان اوین به شهادت رسید.
۲۲۷ ـ شعبانی علی (صفحهٔ ۴۸)
مجاهد شهید علی شعبانی در ۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در لنگرود در ملأعام به‌دار آویخته شد.
۲۲۸ ـ شفایی مرتضی (دکتر) (صفحهٔ ۱۸۶)
مجاهد شهید دکتر مرتضی شفایی، از پزشکان مجاهد خلق بود که در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران شد. پدرشفایی ۵۰ساله و دارای ۵ فرزند مجاهد بود.
۲۲۹ ـ شکرانه ثریا (صفحات ۵۶ و ۳۲۸)
مجاهد شهید ثریا شکرانه متولد۱۳۳۴، در سوم‌آذر ۱۳۶۰ در زندان وکیل‌آباد مشهد تیرباران شد.
۲۳۰ ـ شهابی امیر (صفحهٔ ۶۰)
مجاهد شهید امیر شهابی متولد۱۳۴۰، از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در تهران به شهادت رسید.
۲۳۱ ـ شیخی رحمان (صفحات ۱۳۹ و ۳۰۶)
مجاهد شهید رحمان شیخی متولد۱۳۴۲، پس‌از تحمل رنج اسارت آزاد شد. اما مجدداً دستگیر و در اردیبهشت ۱۳۷۲ در تهران تیرباران شد.
۲۳۲ ـ شیرازی مهری (صفحهٔ ۳۸۱)
مجاهد شهید مهری شیرازی ۳۱ساله، در سال ۱۳۶۱ در حالی که باردار بود توسط مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۲۳۳ ـ شیردل مریم (صفحهٔ ۸۹)
مجاهد شهید مریم شیردل ۱۹ ساله، از هواداران مجاهدین که در زندان اوین تیرباران شد.

۲۳۴ ـ شیرزادیان رضا (صفحهٔ ۶۷)
مجاهد شهید رضا شیرزادیان از اعضای تیمهای عملیاتی مجاهدین بود که پس‌از دستگیری به‌شدت شکنجه شده و مورد تجاوز قرار می‌گیرد. رضا براثر شدت شکنجه‌ها تعادل روانی خود را از دست می‌دهد و عاقبت در ۲۷ خرداد ۱۳۶۹ جسدش را در استخر زندان اوین پیدا می‌کنند.

«ص»

۲۳۵ ـ صادق مهرداد (صفحهٔ ۲۰۰)
مجاهد شهید مهرداد صادق، در سال ۱۳۴۱ متولد و در ۲۲ آبان سال ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران شد.
۲۳۶ ـ صادقی لیلا (صفحهٔ ۲۷۵)
مجاهد شهید لیلا صادقی از دانش‌آموزان پرشور هوادار مجاهدین بود که در زندان اوین تیرباران شد.
۲۳۷ ـ صالح جمال (صفحهٔ ۶۴)
مجاهد شهید جمال صالح متولد ۱۳۳۸، ازجمله مجاهدین قتل‌عام‌شده در سال ۱۳۶۷ بود که در زندان اصفهان تیرباران شد.
۲۳۸ ـ صالح‌زاده عزیز (صفحهٔ ۱۷۶)
مجاهد شهید عزیز صالح‌زاده ۱۷ساله، از مجاهدینی بود که در سال ۱۳۶۱ درجریان آتش‌سوزی عمدی زندان باشگاه افسران رشت در آتش سوخت و به شهادت رسید.
۲۳۹ ـ صالحی بابک (صفحهٔ ۲۵۱)
مجاهد شهید بابک صالحی متولد ۱۳۴۳، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در آبان سال ۱۳۶۷ در اوین به‌دار آویخته شد.
۲۴۰ ـ صالحی جمیله (صفحهٔ ۶۶)
مجاهد شهید جمیله صالحی متولد ۱۳۳۸، از قهرمانان مقاومت در زیرشکنجه، در ۱۵ مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۲۴۱ ـ صحتی علی (صفحهٔ ۱۴)
مجاهد شهید علی صحتی، از دانش‌آموزان هوادار مجاهدین، که در سن ۲۱سالگی در

تهران تیرباران شد.

۲۴۲ ـ صحراکار مهناز (صفحات ۶۶ و ۱۶۴)

مجاهد شهید مهناز (مهتاب) صحراکار، دانش‌آموز ۱۸ سالهٔ مجاهد، که در ۲۶آبان ۱۳۶۲ در زندان همدان به دار آویخته شد.

۲۴۳ ـ صدیقی ... (صفحهٔ ۹۱)

مجاهد شهید ... صدیقی از مجاهدینی بود که در زندان اوین برای حفظ اطلاعاتش خودکشی کرد.

۲۴۴ ـ صفاریان مانیا (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)

مجاهد شهید مانیا (منیر) صفاریان متولد ۱۳۴۰، در ۲۹ خرداد ۱۳۶۰ در زندان خرم‌آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.

۲۴۵ ـ صمدی پاشا (صفحهٔ ۷۰)

مجاهد شهید پاشا صمدی از مجاهدین قتل عام شده در تابستان ۱۳۶۷ بود.

۲۴۶ ـ صمدی شهره (صفحهٔ ۳۸۱)

مجاهد شهید شهره صمدی لیسانس، متولد۱۳۳۶، در حالی که باردار بود در درگیری با پاسداران در تهرا ن به شهادت رسید.

۲۴۷ ـ صیقلی فاطمه (صفحهٔ ۷۹)

مادر مجاهد فاطمه صیقلی از مادران فعال هوادار مجاهدین در رشت بود که در تابستان ۱۳۶۳، پس از آزادی از زندان، به‌علت بیماری و رنجهای ناشی از دوران اسارت فوت کرد.

«ط»

۲۴۸ ـ طاق دره اعظم (صفحهٔ ۳۲۹)

مجاهد شهید اعظم طاق‌دره از زندانیان مقاوم مجاهد خلق، که در سال ۱۳۳۶ متولد و در اول شهریور ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در اوین به دار آویخته شد..

۲۴۹ ـ طاهرجویان سیدعلی (صفحهٔ ۲۲۲)

مجاهد شهید سیدعلی طاهرجویان ۲۵ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۰ شهریور سال ۱۳۶۶ در زندان گوهردشت، در اعتراض به شرایط زندان، خود را

به آتش کشید.

۲۵۰ ـ طاهردشتی علی حسین (صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید علی حسین طاهردشتی ۱۹ ساله، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۲۵۱ ـ طاهری مرضیه (صفحهٔ ۱۶۷)

مجاهد شهید مرضیه طاهری، دانش‌آموز ۱۸ سالهٔ مجاهد خلق، در ۱۵ تیر ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.

۲۵۲ ـ طاهری مرضیه (صفحهٔ ۵۷)

مجاهد شهید مرضیه طاهری از هواداران مجاهدین بود که در زندان اصفهان براثر شکنجه، بینایی خود را از دست داد.

۲۵۳ ـ طیوری سعید (صفحهٔ ۳۵۹)

مجاهد شهید سعید طیوری ازجمله مجاهدین قتل‌عام‌شده در زندان اوین درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ می‌باشد. سعید هنگاه شهادت ۲۶ ساله بود.

«ع»

۲۵۴ ـ عاجلی فریبا (صفحات ۱۸۶ و ۳۸۱)

مجاهد شهید فریبا عاجلی از هواداران مجاهدین بود که در تیرماه سال ۱۳۶۲ در گنبد تیرباران شد.

۲۵۵ ـ عالمزاده بتول (صفحات ۳۶۵ و ۳۸۱)

مجاهد شهید بتول عالمزاده‌حرجندی، از قهرمانان مقاومت در زیرشکنجه، در سال ۱۳۳۷ متولد شد و در مرداد ۱۳۶۱ در زندان اوین تیرباران شد. بتول هنگام شهادت باردار بود.

۲۵۶ـ عالمی هادی (صفحهٔ ۳۷۲)

مجاهد شهید محمدهادی عالمی ۲۶ ساله، از زندانیان زمان شاه، در آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۲۵۷ ـ عاملی بهمن (صفحهٔ ۱۶۷)

مجاهد شهید بهمن (رحمان) عاملی متولد ۱۳۴۰، در نهم شهریور ۱۳۶۰ در اهواز

تیرباران شد.

۲۵۸ ـ عبدی فروزان (صفحات ۱۹۱ و ۲۹۸)

مجاهد شهید فروزان عبدی، عضو تیم ملی والیبال زنان کشور، متولد ۱۳۳۶ بود که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.

۲۵۹ ـ عدالتیان فروتن اکبر (صفحهٔ ۱۹۶)

مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن، دانش آموز ۱۷ سالهٔ مجاهد خلق، در ۲۶ مرداد ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.

۲۶۰ ـ عروجی الهه (صفحات ۳۳۱، ۳۷۳، ۳۸۱ و ۳۹۱)

مجاهد شهید الهه عروجی در سال ۱۳۳۶ متولد و در نهم بهمن ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.

۲۶۱ ـ عزیزی هرمز (صفحهٔ ۴۸)

مجاهد شهد هرمز عزیزی در نهم اردیبهشت ۱۳۶۳ در لنگرود در ملأ عام حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۶۲ ـ عضدانلو معصومه (صفحات ۱۰۳، ۱۱۵، ۳۶۴ و ۳۸۱)

مجاهد شهید معصومه عضدانلو، دانشجوی ۲۳ ساله، در مهر ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.

۲۶۳ ـ عطارودی سیدمحمد (صفحهٔ ۱۹۱)

مجاهد شهید محمد عطارودی، از ورزشکاران هوادار مجاهد خلق بود که در سال ۱۳۳۷ متولد و در ۲۱ آبان سال ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران خمینی به شهادت رسید.

۲۶۴ ـ علی آبادیان رحمان (صفحهٔ ۳۶)

مجاهد شهید رحمان علی آبادیان متولد ۱۳۲۲، در ۲۴ تیر ۱۳۶۲ در بابل تیرباران شد.

۲۶۵ ـ علی آبادیان محمد (صفحهٔ ۳۴)

مجاهد شهید محمد علی آبادیان متولد ۱۳۵۳ بود که در مرداد ۱۳۷۹ طی یک نبرد با قوای سرکوبگر رژیم آخوندی به شهادت رسید. محمد، فرزند مجاهد شهید رحمان علی آبادیان بود.

۲۶۶ ـ عماری راضیه (صفحات ۳۵۸، ۳۶۸ و ۳۸۲)

مجاهد شهید راضیه عماری متولد۱۳۳۹، براثر شدت شکنجه‌ها و برای حفظ اطلاعاتش، در ۲۹ بهمن ۱۳۶۰ در زندان تبریز دست به‌انتحار زد و شهید شد. راضیه هنگام شهادت باردار بود.

۲۶۷ ـ عنصریان لعیا (صفحهٔ ۶۵)

مجاهد شهید لعیا عنصریان دانش‌آموز ۱۷ سالهٔ هوادار مجاهدین بود که در ۸تیر ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.

«غ»

۲۶۸ ـ غروی محمد (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد غروی ازجمله مجاهدینی بود که پس‌از سالها اسارت، بعداز آزادی دوباره دستگیر و بعداز سال ۱۳۷۲ در تهران تیرباران شد.

۲۶۹ ـ غریب‌دشتی واحد (صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید واحد غریب‌دشتی، ۲۳ساله، از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۲۷۰ـ غفوری علی (صفحهٔ ۳۶۶)

مجاهد شهید علی غفوری ۲۵ساله، در اسفند ۱۳۶۰ در تهران در درگیری با پاسداران به‌شهادت رسید.

۲۷۱ـ غلامی خدیجه (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید خدیجه غلامی در اسفند ۱۳۳۶۱ ضمن یک درگیری مسلحانه با پاسداران در بابل برای حفظ اطلاعات خود دست به‌انتحار زد. خدیجهٔ قهرمان هنگام شهادت باردار بود.

۲۷۲ـ غلامی گلناز (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید گلناز غلامی ۲۶ساله، در مرداد۱۳۶۷ در ساری تیرباران شد.

۲۷۳ ـ غلامی محمد (صفحهٔ ۶۰)

مجاهد شهید محمد غلامی، ۱۷ساله، از هواداران پرشور مجاهدین در اصفهان بود که پس‌از دستگیری براثر شدت شکنجه تعادل روانی خود را از دست داد و در حال بیهوشی به‌جوخهٔ تیرباران سپرده شد.

۲۷۴ ـ غیاثی جمشید (صفحهٔ ۳۸۹)
مجاهد شهید جمشید غیاثی متولد ۱۳۳۹، در ۵ مهر ۱۳۶۰ تیرباران شد.
۲۷۵ ـ غیور فرح (صفحات ۳۳۱، ۳۳۲ و ۳۸۲)
مجاهد شهید فرح غیور از هواداران مجاهدین بود. او هنگامی که در تهران دستگیر شد، باردار بود و دو سال و نیم بعد از دستگیری تیرباران گردید.

«ف»

۲۷۶ ـ فتحعلی آشتیانی مریم (صفحات ۳۰۲ و ۳۱۱)
مجاهد شهید مریم فتحعلی آشتیانی ۳۵ ساله، چند سال در زندان بود. پس از آزادی، او را در خیابان ربودند. مریم در سال ۱۳۷۲ اعدام شد.
۲۷۷ ـ فخر صدیقه (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)
مجاهد شهید صدیقه فخر متولد ۱۳۳۹، در ۲۶ مهر ۱۳۶۰ در خرم‌آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.
۲۷۸ ـ فرحناکی مهدی (صفحهٔ ۱۶۴)
مجاهد شهید مهدی فرحناکی، از آموزگاران هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۶ متولد و در ۲۶ آبان ۱۳۶۲ در زندان همدان حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۲۷۹ ـ فروغی زهرا (صفحهٔ ۳۲۳)
مجاهد شهید زهرا (فاطمه) فروغی در سال ۱۳۶۰، پس از تحمل یک دورهٔ شدید شکنجه، زنده به گور شد.
۲۸۰ ـ فزونگری منصوره (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)
مجاهد شهید منصوره فزونگری، دانش‌آموز ۱۸ ساله، در ۲۳ مهر ۱۳۶۰ در خرم‌آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.
۲۸۱ ـ فغفورمغربی محسن (دکتر) (صفحهٔ ۷۴)
مجاهد شهید دکتر محسن فغفورمغربی متولد ۱۳۳۳ ازجمله مجاهدین مقاومی بود که بعد از ۷ سال تحمل شکنجه، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در هشتم مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۲۸۲ـ فقیه دزفولی بتول (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید بتول فقیه‌دزفولی متولد۱۳۳۴، از زندانیان زمان شاه بود. این شیرزن دلاور در مهر ۱۳۶۱ در جریان یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید. بتول باردار و مادر یک فرزند بود.

۲۸۳ ـ فلاحت مریم (صفحات ۶۶ و ۳۲۸)

مجاهد شهید مریم فلاحت، دانش‌آموز متولد ۱۳۴۲، در دی ۱۳۶۱ در شیراز تیرباران شد.

«ق»

۲۸۴ ـ قارداش محسن (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید محسن قارداش چند سال در زندان اوین بود. پس از آزادی، مجدداً دستگیر و در سال ۱۳۷۴ تیرباران شد.

۲۸۵ ـ قدسی مآب مریم (صفحات ۱۶۵، ۱۶۸ و ۱۶۹)

مجاهد شهید مریم قدسی‌مآب، دانش‌آموز ۱۶ ساله، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود. مریم در ۱۴ مهر ۱۳۶۰ در زندان اهواز در زیر شکنجهٔ دژخیمان به شهادت رسید.

۲۸۶ ـ قدومی حجت‌الله (صفحهٔ ۴۷)

مجاهد شهید حجت‌الله قدومی، دانش‌آموز ۱۸ ساله، از زندانیان مقاوم و پرشور هوادار مجاهدین بود که در سوم آذر ۱۳۶۰ در زیر شکنجهٔ دژخیمان رژیم آخوندی به شهادت رسید.

۲۸۷ ـ قربانی اردستانی سلطنت (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید سلطنت قربانی اردستانی ۲۸ ساله، کارمند بود و در مهر ۱۳۶۰ در اردستان تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.

۲۸۸ ـ قره‌دشتی عطاءالله (صفحات ۴۳ و ۴۵)

مجاهد شهید عطاءالله قره‌دشتی ۲۱ ساله، در ۵ شهریور ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.

۲۸۹ ـ قریشی صنم (صفحهٔ ۳۱۷)

میلیشیای قهرمان صنم قریشی در ۲۸ اسفند ۱۳۵۹ در بندرعباس، هنگام فروش نشریهٔ مجاهد براثر تیراندازی پاسداران، به شهادت رسید.

۲۹۰ ـ قلعه سری اسلام (صفحهٔ ۳۲۷)
مجاهد شهید اسلام قلعه سری متولد ۱۳۳۴ ، در ۲۶ آبان ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد .
۲۹۱ ـ قلی پور حمیده (صفحهٔ ۳۲۹)
مجاهد شهید حمیده قلی پور از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد .
۲۹۲ ـ قلی وند آراسته (بزرگانفرد) (صفحات ۱۰۳ و ۱۸۸)
مادر دلاور مجاهد خلق که در سن ۵۶ سالگی در ۲۸ آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد . مادر بزرگانفرد ۵ فرزند داشت .

«ک»

۲۹۳ ـ کارگر شاهرخ (صفحهٔ ۳۵۳)
مجاهد شهید شاهرخ کارگر متولد ۱۳۳۹ در اول دی ۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی در هشتپر طوالش به شهادت رسید .
۲۹۴ ـ کاشانی غلامرضا (صفحهٔ ۲۹۱)
مجاهد شهید غلامرضا کاشانی اقدم متولد ۱۳۳۸ ، در سال ۱۳۶۷ در تهران تیرباران شد .
۲۹۵ ـ کامیاب شریفی بیژن (صفحهٔ ۲۸۲)
مجاهد شهید بیژن کامیاب شریفی متولد ۱۳۴۱ ، در ۲۰ بهمن ۱۳۶۰ در تهران بالای سر اجساد مجاهدین شهید اشرف رجوی و سردار خیابانی به رگبار بسته شد و به شهادت رسید .
۲۹۶ ـ کاویانی نادیا (صفحات ۲۴۴ و ۲۹۳)
مجاهد شهید نادیا کاویانی متولد ۱۳۳۶ ، از زندانیان پرشور و مقاوم ، در دوم مهر ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد .
۲۹۷ ـ کرمی هاجر (صفحات ۱۰۸ و ۲۴۴)
مجاهد شهید هاجر کرمی متولد ۱۳۳۵ ، پس از یک مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجهٔ دژخیمان ، در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان اوین به شهادت رسید
۲۹۸ ـ کریمی اصغر (صفحهٔ ۳۷)

مجاهد شهید اصغر کریمی متولد ۱۳۳۷ ، در اول شهریور ۱۳۶۰ در رامسر تیرباران شد .
۲۹۹ ـ کریمی محمدعلی (صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴)
مجاهد شهید محمدعلی کریمی متولد ۱۳۳۳ ، در ۲۱ آبان ۱۳۶۲ در رشت حلق آویز شد و به شهادت رسید .
۳۰۰ ـ کریمیان محسن (صفحهٔ ۲۵۶)
مجاهد شهید محسن کریمیان از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۷ در تهران تیرباران شد .
۳۰۱ ـ کریمیان معصومه (صفحهٔ ۵۷)
مجاهد شهید دکتر معصومه (شورانگیز) کریمیان ازجمله مجاهدینی بود که در هشتم آذر ۱۳۶۷ ، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد ، در زندان اوین تیرباران شد .
۳۰۲ ـ کشمیری پرویز (صفحهٔ ۴۳)
مجاهد شهید پرویز کشمیری ۲۴ ساله ، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد .
۳۰۳ ـ کفایی علی (صفحهٔ ۷۴)
مجاهد شهید علی کفایی از مجاهدینی بود که در زندان قزلحصار براثر شدت شکنجه ها تعادل روانی خود را در زندان از دست داد .
۳۰۴ ـ کلانتری اردشیر (صفحهٔ ۲۹۰)
مجاهد شهید اردشیر کلانتری متولد ۱۳۳۷ ، درجریان قتل عام زندانیان مجاهد ، در مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد .
۳۰۵ ـ کلانی مهرداد (صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۴ ، ۳۰۸ و ۳۰۹)
مجاهد شهید مهرداد کلانی ، ۳۵ساله ، در تیر ماه ۱۳۷۵ در تهران تیرباران شد .
۳۰۶ ـ کمیجانی حمیدرضا (صفحهٔ ۳۰۶)
مجاهد شهید حمیدرضا کمیجانی از مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ به شهادت رسید .
۳۰۷ـ کوزه گر مریم (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۲)
مجاهد شهید مریم کوزه گر متولد ۱۳۳۵ ، از معلمان هوادار مجاهدین بود . مریم در فروردین ۱۳۶۱ در رامسر طی یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید . مزدوران اجازهٔ دفن او را در گورستان عمومی شهر ندادند و به ناچار وی در سادات محلهٔ کتالم نزدیک

به منزل خانوادگیش به خاك سپرده شد. مریم هنگام شهادت باردار بود.

۳۰۸ـ کوسچی محمد (صفحهٔ ۳۹۶)

مجاهد شهید محمد کوسچی متولد بروجرد و ۲۶ساله بود. در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و پس از ۷ سال تحمل زندان، در مرداد ۱۳۶۷ در اوین حلق آویز گردید.

۳۰۹ـ کوشالی علا (صفحهٔ ۱۹۱)

مجاهد شهید علاءالدین کوشالی عترتی ۲۷ ساله، در دوم دی سال ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.

۳۱۰ـ کوهستانی جعفر (صفحهٔ ۴۳)

مجاهد شهید جعفر کوهستانی ۲۰ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۴ شهریور ۱۳۶۰ در بهشهر تیرباران شد.

۳۱۱ـ کیاکجوری غلامرضا (صفحهٔ ۷۰)

مجاهد شهید غلامرضا کیاکجوری متولد ۱۳۴۱، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در ۲۵ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۳۱۲ـ کیانی فریدون (صفحهٔ ۵۶)

مجاهد شهید فریدون کیانی از زندانیان زمان شاه و از قهرمانان مقاومت در برابر جلادان رژیم آخوندی است. فریدون متولد ۱۳۳۲ بود و در ۱۵ اسفند ۱۳۶۰ پس از تحمل شکنجه های وحشیانهٔ بسیار در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران شد.

«گ»

۳۱۳ـ گرمی زاده طاهر (صفحهٔ ۳۰۶)

مجاهد شهید طاهر گرمی زاده، پس از تحمل سالها رنج اسارت، از زندان آزاد شد. ولی دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.

۳۱۴ـ گنجی خانی بهروز (صفحات ۲۰۴، ۲۰۵ و ۲۸۸)

مجاهد شهید بهروز گنجی خانی متولد ۱۳۴۲، در مرداد ۱۳۶۷ درجریان قتل عام زندانیان مجاهد، در اوین تیرباران شد.

«ل»

۳۱۵ـ لشکری ایرج (صفحات ۲۹۸ و ۲۹۹)
مجاهد شهید ایرج لشکری متولد ۱۳۳۶، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.
۳۱۶ـ لطفی مازیار (صفحهٔ ۸۹)
مجاهد شهید مازیار (رامین) لطفی در سال ۱۳۴۵ متولد و در ۱۵ فروردین ۱۳۶۶ در تهران در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۱۷ـ لطیفی مژگان (صفحهٔ ۲۹۸)
مجاهد شهید مژگان لطیفی متولد ۱۳۴۰، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در مهر ماه ۱۳۶۷ در زندان اوین تیرباران شد.

«م»

۳۱۸ـ مؤدب ماه منیر (صفحات ۵۲، ۳۷۰ و ۳۸۲)
فاطمه (ماه منیر) مؤدب (صادقی) ۲۱ ساله، از دانشجویان فعال هوادار مجاهدین در تبریز بود. ماه منیر از قهرمانان مقاومت در زندان بود و عاقبت در ۷ آذر ۱۳۶۰ در حالی که باردار بود، با نام مستعار مریم سعیدی، تیرباران شد.
۳۱۹ـ مالک الرقابی محمدعلی (صفحهٔ ۱۹۲)
مجاهد شهید محمدعلی مالک الرقابی متولد ۱۳۳۲ از طلبه‌های هوادار مجاهدین و از زندانیان زمان شاه بود که در سوم مهر ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.
۳۲۰ـ ماندگاران نجف آبادی ملوك (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید ملوك ماندگاران نجف آبادی ۲۳ ساله، در آبان سال ۱۳۶۲، در اراك در حالی تیرباران شد که باردار بود.
۳۲۱ـ متکی رضا (صفحات ۴۲ و ۴۴)
مجاهد شهید رضا متکی ۱۸ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در بهشهر تیرباران گردید.
۳۲۲ـ متکی رمضان (صفحات ۴۲ و ۴۴)
مجاهد شهید رمضان متکی، دانش‌آموز ۱۶ سالهٔ مجاهد، در ۲۶ مهر ۱۳۶۰ در زندان

گرگان تیرباران شد.

۳۲۳ـ مجدآبادی بهنام (صفحهٔ ۳۰۲)

مجاهد شهید بهنام مجدآبادی چندسال در زندان بود. پس از آزادی ربوده شد و پس از تحمل شکنجه‌های بسیار بعداز سال ۱۳۶۸ در تهران در یکی از خانه‌های مخفی وزارت اطلاعات به شهادت رسید.

۳۲۴ـ محبان منصوره (صفحهٔ ۶۶)

مجاهد شهید منصوره محبان متولد ۱۳۴۲ در ۱۵ مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران شد.

۳۲۵ـ محدث احمد (صفحهٔ ۱۹۱)

مجاهد شهید احمد محدث از طلبه‌های هوادار مجاهدین بود که در ۱۹ مهر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۳۲۶ـ محمدرحیمی هوشنگ (صفحات ۳۰۲ و ۳۱۱)

مجاهد شهید هوشنگ محمدرحیمی ازجمله مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۶۸ توسط وزارت اطلاعات ربوده و در یکی از خانه‌های مخفی آن به شهادت رسید.

۳۲۷ـ محمدزاده احمد (صفحهٔ ۳۶۸)

مجاهد شهید احمد محمدزاده دانش‌آموز، در سال ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.

۳۲۸ـ محمدزاده زهرا (صفحات ۳۶۷ و ۳۸۲)

مجاهد شهید زهرا محمدزاده متولد ۱۳۴۱، در ۲۷ مهر ۱۳۶۰ در زندان وکیل‌آباد مشهد تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.

۳۲۹ـ محمدنژاد مهدی (صفحهٔ ۵۳)

مجاهد شهید مهدی محمدنژاد لمفجانی متولد ۱۳۳۵، در نهم مهرماه ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.

۳۳۰ـ محمدی اکرم (صفحهٔ ۳۲۸)

مجاهد شهید اکرم محمدی، ۱۶ساله، از هواداران مجاهدین بود. او در اوین، براثر تجاوز پاسداران، تعادل روانی خود را از دست داده بود.

۳۳۱ـ محمدی حسین (صفحهٔ ۲۷۲)

مجاهد شهید حسین محمدی از هواداران مجاهدین در زندان شهربانی رشت بود. او در سال ۱۳۶۰ پس از فرار از زندان در درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

۳۳۲ـ محمدی قدسی (صفحات ۱۰۳ و ۱۱۴)

مجاهد شهید قدسی محمدی آورزجی ۲۸ساله، از زندانیان مقاوم بود که در اوین پس از یک دوره مقاومت قهرمانانه تیرباران شد. او را در زندان با نام مستعار مریم احمدی می شناختند.

۳۳۳ـ محمدی مریم (صفحهٔ ۳۳۵)

مجاهد شهید مریم محمدی بهمن آبادی، ۲۷ساله، در مرداد ۱۳۶۷ درجریان قتل عام زندانیان سیاسی در اوین حلق آویز شد. برادر او، مجاهد شهید رضا، در آبان همان سال در اوین حلق آویز گردید و به شهادت رسید.

۳۳۴ـ محمدی هوشنگ (صفحهٔ ۱۴)

مجاهد شهید هوشنگ محمدی از اعضای تیمهای عملیاتی مجاهدین در تهران بود. پس از دستگیری، در زیر شکنجه با یک مقاومت قهرمانانه توانست تمام اطلاعات خود را حفظ کند. در سال ۱۳۶۱، یکی از خائنان او را شناخته و لو می دهد. او در همان سال تیرباران شد.

۳۳۵ـ محمدی اردهالی سکینه (مادر ذاکری) (صفحات ۱۰۳، ۱۸۸ و ۳۲۸)

مادر قهرمان، مجاهد شهید سکینه محمدی اردهالی (مادر ذاکری) در سن ۷۰ سالگی و با داشتن ۹ فرزند در نهم دیماه ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

۳۳۶ـ محمدی کیا طاهره (صفحهٔ ۳۵۶)

مجاهد شهید طاهره محمدی کیا متولد ۱۳۳۱، در سیزدهم مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.

۳۳۷ـ محمدی گیلانی کاظم (صفحهٔ ۱۳۲)

مجاهد شهید کاظم محمدی گیلانی متولد ۱۳۳۳، در ۱۰ مرداد ۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

۳۳۸ـ محمدی گیلانی مهدی (صفحهٔ ۱۳۲)

مجاهد شهید مهدی محمدی گیلانی متولد ۱۳۳۸، در ۲۵ مرداد ۱۳۶۱ در سلماس طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

۳۳۹ـ محمودی پریوش (صفحهٔ ۳۵۸)
مجاهد شهید پریوش محمودی متولد ۱۳۴۰، توانسته بود در پاسداران زندان تبریز نفوذ کند و پس از لو رفتن در اردیبهشت ۱۳۶۴ تیرباران شد.
۳۴۰ـ مختارزاده سارا (صفحات ۸۹ و ۲۴۴)
مجاهد شهید سارا مختارزاده، از قهرمانان مقاومت در زندان، متولد ۱۳۳۷ بود و در ۲۳ آبان ۱۳۶۰ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۴۱ـ مخموری احد (صفحهٔ ۲۵۷)
مجاهد شهید احد مخموری از هواداران مجاهدین بود که در زندان گوهردشت به شهادت رسید.
۳۴۲ـ مرادرستمی خیرالنساء (صفحهٔ ۳۵۳)
مجاهد شهید خیرالنساء مرادرستمی متولد ۱۳۴۱، طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی در دوم دیماه ۱۳۶۱ در هشتپر طوالش به شهادت رسید.
۳۴۳ـ مستوفی پروین (صفحات ۳۲۸ و ۳۸۲)
مجاهد شهید پروین مستوفی (لک) متولد ۱۳۳۰، در ۳۰ شهریور ۱۳۶۰ در همدان تیرباران شد. این شیرزن دلاور مجاهد خلق هنگام شهادت ۳ فرزند داشت و باردار بود. یک روز قبل از اعدام، پیام داد فرزندانش را برای ملاقات نیاورند، مبادا تحت تأثیر عواطف مادری قرار گیرد.
۳۴۴ـ مستوفی ملک (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید ملک مستوفی ۳۷ساله، در سال ۱۳۶۰ در همدان تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.
۳۴۵ـ مسگرخویی فاطمه (صفحهٔ ۵۳)
مجاهد شهید فاطمه (خدیجه) مسگرخویی ۱۷ ساله، در دهم آبان ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.
۳۴۶ـ مسیح رقیه (صفحهٔ ۱۸۳)
مادر مجاهد، رقیه مسیح، در ۱۳ اسفند ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید. این مادر قهرمان ۶ فرزند داشت که همگی آنها، و هم چنین همسر قهرمانش محمد مصباح، در نبرد با رژیم آخوندی به شهادت رسیدند.

۳۴۷ـ مسیح نسرین (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید نسرین (خدیجه) مسیح، دانش‌آموز ۱۹ ساله، در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ طی یک درگیری در تهران به شهادت رسید.
۳۴۸ـ مشهدی مهین (صفحهٔ ۵۰)
مجاهد شهید مهین مشهدی میقانی، در سال ۱۳۳۶ در اراك متولد شد. دیپلم خود را در همان شهر گرفت و در هشتم آبان ماه سال ۱۳۶۱ پس از یک مقاومت قهرمانانه در زندان اراك تیرباران شد.
۳۴۹ـ مشیری زهرا (صفحات ۲۴۴ و ۳۱۸)
مجاهد شهید زهرا (حوری) مشیری متولد ۱۳۳۴، در زمستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۳۵۰ـ مصباح اصغر (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید اصغر مصباح، دانش‌آموز ۱۷ ساله، در تیر ماه ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۳۵۱ـ مصباح اکبر (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید اکبر مصباح، دانش‌آموز متولد ۱۳۴۱، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.
۳۵۲ـ مصباح عزت (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید عزت مصباح، دانش‌آموز ۱۵ ساله، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۳۵۳ـ مصباح فاطمه (صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۵)
مجاهد شهید فاطمه مصباح، دانش‌آموز ۱۳ ساله، در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۳۵۴ـ مصباح محمد (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید محمد مصباح، پدر خانوادهٔ کبیر مصباح، از زندانیان زمان شاه، در ۱۴ اسفند ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید. همسر و ۶ فرزند او همگی در نبرد با رژیم آخوندی به شهادت رسیدند. این مجاهد قهرمان هنگام شهادت ۴۶ ساله بود.

۳۵۵ـ مصباح محمود (صفحهٔ ۱۸۳)
مجاهد شهید محمود مصباح، ۱۹ ساله، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۳۵۶ـ مطلق مسعود (صفحهٔ ۱۶۴)
مجاهد شهید مسعود مطلق متولد ۱۳۴۲، در ۲۶ آبان ۱۳۶۲ در همدان تیرباران شد.
۳۵۷ـ مقدس سیروس (صفحهٔ ۴۹)
مجاهد شهید سیروس مقدس، ۱۹ ساله، در ۱۲ تیر ۱۳۶۰ در اهواز تیرباران شد.
۳۵۸ـ مقیمی ناهید (صفحهٔ ۲۹۵)
مجاهد شهید ناهید مقیمی، دانش‌آموز ۱۸ سالهٔ هوادار مجاهدین که در ۴ آذر ۱۳۶۰ درحالی که شعار «مرگ بر ارتجاع، درود بر مجاهد» سر داده بود در زندان عادل‌آباد شیراز به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۳۵۹ـ ملاح اسدالله (صفحات ۴۳، ۴۴ و ۷۶)
مجاهد شهید اسدالله ملاح ۲۹ ساله، در ۲۴ مرداد ۱۳۶۰ در بندرگز در زیر شکنجه‌های وحشیانهٔ جلادان رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۳۶۰ـ ملازاده سوسن (صفحهٔ ۱۶۶)
مجاهد شهید سوسن ملازاده صادقیون ۱۹ ساله، در ۳۱ تیر ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.
۳۶۱ـ ملکان طاهره (صفحهٔ ۳۶۲)
مجاهد شهید طاهره ملکان، ۲۱ ساله، در هشتم مهر ۱۳۶۱ در زندان اوین تیرباران شد.
۳۶۲ـ منتظرالظهور هوشنگ (صفحهٔ ۱۹۱)
مجاهد شهید هوشنگ منتظرالظهور، قهرمان تیم ملی کشتی و مربی ورزشی، در سال ۱۳۳۰ متولد و در ۱۲ مهر ۱۳۶۰ در اصفهان تیرباران شد.
۳۶۳ـ منزبدی مرضیه (صفحهٔ ۱۶۷)
مجاهد شهید مرضیه منزبدی از هواداران مجاهدین در شیراز بود که در ۳۱ تیر ۱۳۶۲ به جوخهٔ تیرباران سپرده شد.
۳۶۴ـ موتاب پوررضایی رقیه (صفحات ۳۱۵ و ۳۵۹)
مجاهد شهید رقیه موتاب پوررضایی، دانش‌آموز، در هشتم تیرماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.

۳۶۵ـ موسوی ناصر (صفحهٔ ۱۸۶)
مجاهد شهید ناصر موسوی (تراب) متولد ۱۳۳۴، در آبان ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۳۶۶ـ موسی خانی سیاوش (صفحهٔ ۵۱)
مجاهد شهید سیاوش موسی خانی، دانش آموز ۱۷ ساله، در چهارم شهریور ۱۳۶۰ در زندان تبریز در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۶۷ـ موسی خانی موسی (صفحهٔ ۲۹۱)
مجاهد شهید موسی (همایون) موسی خانی متولد ۱۳۳۶، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
۳۶۸ـ مولاییان ژاله (صفحهٔ ۳۵۶)
مجاهد شهید ژاله (ژیلا) مولاییان، دانش آموز ۱۹ ساله، در ۱۶ مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
۳۶۹ـ مهربان مریم (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید مریم مهربان متولد ۱۳۳۸، در تیرماه ۱۳۶۰، در اراك تیرباران شد.
۳۷۰ـ میراب حسین (صفحهٔ ۱۹۳)
مجاهد شهید حسین میراب، دانشجو، متولد ۱۳۳۶، در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در فسا تیرباران شد.
۳۷۱ـ میربهاری ابراهیم (صفحهٔ ۱۷۶)
مجاهد شهید ابراهیم میربهاری، ۱۸ ساله، در ۲۶ اسفند ۱۳۶۱ در رشت توسط جلادان به آتش کشیده شد و زنده زنده سوخت.
۳۷۲ـ میررازقی میرهادی (صفحات ۱۷۲، ۱۷۴ و ۱۷۵)
مجاهد شهید میرهادی میررازقی متولد ۱۳۳۴، در ۲۳ بهمن ۱۳۶۰ در نوشهر در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۷۳ـ میرزایی حسین (صفحهٔ ۱۸۶)
مجاهد شهید حسین میرزایی ۳۸ ساله، در ۲۰ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در اوین تیرباران شد.
۳۷۴ـ میرزایی شهناز (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید شهناز میرزایی از هواداران مجاهدین در زندان همدان بود که در شهریور ۱۳۶۷، درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در همان‌جا حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

۳۷۵ـ میرزایی مصطفی (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید مصطفی میرزایی متولد ۱۳۴۵، در ۲۰ مرداد ۱۳۶۷ درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در زندان اوین تیرباران شد.

۳۷۶ـ میرصادقی میرطه (صفحهٔ ۱۸۶)

مجاهد شهید میرطه میرصادقی متولد ۱۳۳۳، از شهیدان عاشورای مجاهدین در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ می‌باشد.

۳۷۷ـ میرغفوری سیدمحمد (صفحهٔ ۴۲)

مجاهد شهید سیدمحمد میرغفوری ۱۹ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ده‌گز تیرباران شد. او به‌شدت شکنجه شده بود و مزدوران کف دست و پای او را با میخ سوراخ کرده بودند.

۳۷۸ـ میرنوراللهی سیداحمد (صفحهٔ ۱۹۲)

مجاهد شهید سیداحمد میرنوراللهی ۱۷ ساله، از طلبه‌های هوادار مجاهدین، در ۳۰شهریور ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.

«ن»

۳۷۹ـ ناظمی اصغر (صفحهٔ ۳۶۰)

مجاهد شهید اصغر ناظمی، همسر مجاهد شهید منیره رجوی، در ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ در زندان اوین تیرباران شد.

۳۸۰ـ ناظمی روح‌الله (صفحهٔ ۶۴)

مجاهد شهید روح‌الله ناظمی متولد ۱۳۳۴، از دبیران هوادار مجاهدین بود که پس‌از یک‌مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه‌های وحشیانهٔ مزدوران، در ۲۳ آذر ۱۳۶۰ پس‌از این‌که چشمهایش را درآوردند در زیر شکنجه به شهادت رسید.

۳۸۱ـ نجف‌قلیان علی‌اکبر (صفحهٔ ۶۶)

مجاهد شهید اکبر (علی) نجف‌قلیان متولد ۱۳۴۲، ازجمله مجاهدینی بود که درجریان

قتل عام زندانیان مجاهد در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.

۳۸۲ـ نجیب زاده رضا (صفحهٔ ۱۹۳)

مجاهد شهید محمدرضا نجیب زاده متولد ۱۳۴۰، در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در فسا تیرباران شد.

۳۸۳ـ نداف ناصر (صفحهٔ ۳۰۸)

مجاهد شهید ناصر نداف از هواداران مجاهدین در زندان وکیل آباد مشهد بود. ناصر در ۳۰ تیر ۱۳۷۷ همراه با تعداد دیگری از زندانیان به وسیلهٔ گاز سمی اعدام شد.

۳۸۴ـ نصاری کاوه (صفحهٔ ۲۰۴)

مجاهد شهید کاوه نصاری متولد ۱۳۴۲، درجریان قتل عام زندانیان مجاهد، در ۲۲ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۳۸۵ـ نصرآبادی مصباح یحیی (صفحهٔ ۱۹۲)

مجاهد شهید یحیی نصرآبادی مصباح، ۲۸ ساله، از طلبه های هوادار مجاهدین بود که در ۱۳ تیر ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.

۳۸۶ـ نصیری ابراهیم (صفحهٔ ۳۹۱)

مجاهد شهید ابراهیم نصیری ۱۹ ساله، دانش آموز، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۳۸۷ـ نصیری رقیه (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید رقیه نصیری (فاطمه حسینی) متولد ۱۳۳۳، در تیرماه ۱۳۶۰ در آمل تیرباران شد. این شیر زن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.

۳۸۸ـ نظری عبدالمحمد (صفحهٔ ۵۶)

مجاهد شهید عبدالمحمد نظری متولد ۱۳۳۳، کاندیدای مجاهدین برای انتخابات مجلس بود و در ۲۴ مرداد ۱۳۶۰ در بندرعباس تیرباران شد.

۳۸۹ـ نظری علی (صفحهٔ ۱۷۶)

مجاهد شهید علی نظری، ۱۸ ساله، در سال ۱۳۶۲، درجریان به آتش کشیدن عمدی زندان باشگاه افسران رشت، زنده زنده در آتش سوخت و به شهادت رسید.

۳۹۰ـ نظری مجید (صفحهٔ ۱۹۱)

مجاهد شهید مجید نظری ۱۸ ساله، در ۱۳ مهر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۳۹۱ـ نعمتی فرشید (صفحهٔ ۲۹۱)
مجاهد شهید فرشید (نقی) نعمتی (ورکی) متولد ۱۳۴۳، از مجاهدین قتل‌عام‌شده می‌باشد. فرشید در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
۳۹۲ـ نقره‌خواجا سمیه (صفحهٔ ۳۱۷)
میلیشیای نوجوان، سمیه نقره‌خواجا، از جمله شهیدانی است که قبل‌از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به‌دست چماقداران خمینی به‌شهادت رسید. سمیه در ۴ اردیبهشت ۱۳۶۰ در قائمشهر به ضرب گلولهٔ پاسداران، شهید شد.
۳۹۳ـ نوذری زهرا (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید زهرا نوذری متولد ۱۳۳۲، آموزگار بود و در آبان ۱۳۶۰ تیرباران شد. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.
۳۹۴ـ نورایمانی فرشته (صفحهٔ ۳۵۸)
مجاهد شهید فرشته (فتانه) نورایمانی متولد ۱۳۳۶، از دبیران هوادار مجاهدین بود که در دوم آبان ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی در زندان همدان به شهادت رسید.
۳۹۵ـ نوری سیدحیدر (صفحهٔ ۱۸۱)
مجاهد شهید سیدحیدر نوروزی متولد ۱۳۲۹، از مجاهدین قتل‌عام شده، که در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۳۹۶ـ نیری ناصر (صفحات ۶۸ و ۲۹۹)
مجاهد شهید ناصر نیری متولد ۱۳۴۵، دانش‌آموز، در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در مرداد ماه ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
۳۹۷ـ نیکبخت گیتی (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید گیتی نیکبخت متولد ۱۳۳۶، در مهر ۱۳۳۷ در اصفهان تیرباران شد. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.
۳۹۸ـ نیک طالعان پرویز (صفحهٔ ۳۸۹)
مجاهد شهید پرویز نیک طالعان متولد ۱۳۳۹، در نهم آذر سال ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.
۳۹۹ـ نیک طالعان حمید (صفحهٔ ۳۸۹)

مجاهد شهید حمید نیک‌طالعان متولد ۱۳۴۰، در ۲۶ خرداد سال ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.

«و»

۴۰۰ ـ وزین محسن (صفحات ۲۳۷ و ۲۹۸)
مجاهد شهید محمدمحسن وزین متولد ۱۳۳۳، ازجمله مجاهدین قتل‌عام‌شده، در ۵ شهریور ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۴۰۱ـ ونایی گیتی (صفحهٔ ۳۸۲)
مجاهد شهید گیتی (فرح) ونایی از زنان قهرمان مجاهد خلق بود که در آذر ۱۳۶۰ در کرمانشاه تیرباران شد. او هنگام شهادت ۲۲ ساله باردار بود.

«هـ»

۴۰۲ ـ هادیخانلو امیرهوشنگ (صفحات ۸۹ و ۱۹۰)
مجاهد شهید امیرهوشنگ هادیخانلو، در سن ۶۲سالگی درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در مهر ۱۳۶۷ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۴۰۳ ـ هادیخانلو چنگیز (صفحهٔ ۱۹۰)
مجاهد شهید چنگیز هادیخانلو ۴۵ ساله، در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ در زندان بود. او در آبان ۱۳۷۶، درجریان یک حملهٔ تروریستی توسط مزدوران رژیم آخوندی، در عراق به شهادت رسید.
۴۰۴ ـ هاشم‌خانی مجتبی (صفحهٔ ۲۰۴)
مجاهد شهید مجتبی هاشم‌خانی نام مستعار مجاهد قهرمان، مصطفی تاجیک، است که در تمام مدت زندان خود حتی نام واقعی خودش را نیز به جلادان نگفت و عاقبت نیز در ۸ مرداد ۱۳۶۷، با نام مستعار جاودانه شد. مجتبی هنگام شهادت ۲۴ ساله بود.
۴۰۵ ـ هاشمی جعفر (صفحهٔ ۲۵۸)
مجاهد شهید سیدجعفر هاشمی متولد ۱۳۳۷، از زندانیان مقاوم و پرشور مجاهد خلق که درجریان قتل‌عام زندانیان در ۸ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۴۰۶ ـ هاشمی مهدی (صفحهٔ ۱۷۹)

مجاهد شهید مهدی هاشمی از هوادارن باسابقهٔ مجاهدین بود که در ۱۴ شهریور ۱۳۷۴ در اصفهان درجریان فرار از دست پاسداران، به شهادت رسید. اما رژیم نام او را در ردیف قاچاقچیان اعلام کرد.

۴۰۷ ـ هاشمیان سیدحسین (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید سیدحسین هاشمیان، ۳۵ساله، در سال ۱۳۶۰ در ده گز تیرباران شد.

۴۰۸ ـ هاشمیان محمدآقا (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید محمدآقا هاشمیان، ۴۰ ساله، در سال ۱۳۶۰ در ده گز تیرباران شد.

۴۰۹ ـ هژبر سیمین (صفحهٔ ۳۶۰)

مجاهد شهید سیمین هژبر متولد ۱۳۴۰، در ۱۶ آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۴۱۰ ـ همتی عباس (صفحهٔ ۳۷۴)

مجاهد شهید عباس همتی (فرمانده بابک) ۲۶ساله، در بهمن ۱۳۶۱ در اراك حلق‌آویز شد. وی از خانوادهٔ مجاهدپرور همتی بود.

حاج رضا همتی، پدر خانوادهٔ مجاهدپرور همتی در سمنان، که در اعتراض به شرایط زندان، در مقابل زندان پس از درگیری با پاسداران، سکتهٔ قلبی کرد و جان سپرد.

۴۱۱ ـ هویدا مهران (صفحهٔ ۲۵۷)

مجاهد شهید مهران هویدا متولد ۱۳۴۲، ازجمله مجاهدینی بود که در ۹ مرداد ۱۳۶۷ درجریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در زندان گوهردشت حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

«ی»

۴۱۲ ـ یاوری سرتختی حمید (صفحهٔ ۱۹۷)

مجاهد شهید حمید یاوری سرتختی متولد ۱۳۴۰، در هشتم شهریور ۱۳۶۲ در کرمانشاه تیرباران شد. این مجاهد قهرمان هنگام تیرباران گفته بود: «مشتهای کوچک من روزی بزرگ می شود».

۴۱۳ ـ یحیوی محسن (صفحهٔ ۳۸۷)

مجاهد شهید محسن یحیوی متولد ۱۳۳۸، در ۲۰ تیر ۱۳۶۳ در تهران تیرباران شد.

۴۱۴ ـ یزدی فرشاد امیر (صفحهٔ ۷۰)

مجاهد شهید امیر یزدی‌فرشاد از مجاهدین قتل‌عام‌شده در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد در تابستان ۱۳۶۷ بود.

۴۱۵ ـ یغمایی امیر (صفحات ۱۶۶، ۱۷۰ و ۱۷۱)

مجاهد شهید علی‌امیرکبیر یغمایی متولد ۱۳۴۰، در هفتم‌تیر سال ۱۳۶۱ در مشهد در ملأعام به دار آویخته شد.

«بدون نام خانوادگی»

۴۱۶ ـ اعظم (صفحهٔ ۳۴۸)

از مجاهدین شکنجه شده در اوین.

۴۱۷ ـ اکبر (صفحهٔ ۱۹)

از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۰، توسط مزدوری به‌نام محسن مخملباف، لو رفت و دستگیر شد. اکبر را پس از چند ماه شکنجه در اوین تیرباران کردند.

۴۱۸ ـ اکبر (صفحات ۶۵ و ۹۷)

از مجاهدین اسیر در اهواز، که حکم تقتیلش را صادر کرده و پس‌از شکستن دست و کندن پوست سینه، دوچشم او را از حدقه درآوردند و سپس به‌جوخهٔ تیرباران سپردندش.

۴۱۹ ـ حبیب (صفحهٔ ۲۷۲)

از مجاهدینی که در سال ۱۳۶۰، همراه با چندتن دیگر از مجاهدین، از زندان شهربانی رشت فرار کرد و در جریان این فرار در درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

۴۲۰ ـ حمید (صفحهٔ ۳۵۳)

از مجاهدین شهید که در ۲ دی ۱۳۶۱ طی یک‌درگیری با پاسداران، در هشتپر طوالش به شهادت رسید.

۴۲۱ـ رعنا (صفحهٔ ۳۸۰)

از زنان مجاهد خلق که هنگام دستگیری باردار بود و براثر شدت شکنجه‌ها سقط جنین کرد و سپس تیرباران شد.

۴۲۲ ـ زهرا (صفحهٔ ۳۳۱)

از مجاهدین اسیر در اوین که هنگام دستگیری باردار بود و براثر شدت شکنجه‌ها فرزند

به دنیانیامده اش را سقط کرد.

۴۲۳ ـ شاهپور (صفحات ۴۳ و ۴۴)

از مجاهدینی که در ده گز به شهادت رسید و مزارش در جنگلهای اطراف آن جاست.

۴۲۴ ـ شیرین (صفحات ۱۱۲ و ۱۱۵)

از مجاهدین اسیر در زندان اوین در سال ۱۳۶۰

۴۲۵ ـ شیوا (صفحهٔ ۳۵۳)

از مجاهدین شهید در ۲ دی ۱۳۶۲، در درگیری با پاسداران در هشتپر طوالش.

۴۲۶ ـ صمد (صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷)

از مجاهدین اسیر در زندان اوین، که به شدت شکنجه شد و پس از قهرمانیهای بسیار، در اواخر مهر ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

۴۲۷ـ عاطفه (صفحهٔ ۳۸۲)

از زنان قهرمانی بود که در سال ۱۳۶۰، در تهران در زیر شکنجه به شهادت رسید. وی هنگام شهادت باردار بود.

۴۲۸ـ فاطمه (صفحهٔ ۸۲)

از زنان مجاهد خلق که هنگام دستگیری باردار بود. کودکش را در اوین به دنیا آورد و در همان جا هم تیرباران شد.

۴۲۹ ـ فاطمه (صفحهٔ ۳۴۴)

از هوادارانی که در واحد مسکونی زندان قزلحصار براثر شکنجه، تعادل روانی خود را از دست می دهد.

۴۳۰ ـ فاطمه (صفحهٔ ۳۴۸)

یکی از مجاهدین که در اوین به شدت شکنجه شده بود.

۴۳۱ ـ فرزاد (صفحهٔ ۲۷۲)

یکی از ۷تن مجاهدی که در سال ۱۳۶۰ از زندان شهربانی رشت فرار کرد و در حین فرار، ضمن درگیری با پاسداران، به شهادت رسید.

۴۳۲ ـ فریده (صفحهٔ ۱۱۲)

از مجاهدین اسیر در اوین در سال ۱۳۶۰

۴۳۳ـ گیتی (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید گیتی ۲۴ساله، از دانشجویان فعال هوادار مجاهدین بود. گیتی در سال۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۴۳۴ ـ لیدا (صفحهٔ ۱۱۲)

از مجاهدین اسیر در اوین در سال ۱۳۶۰

۴۳۵ ـ معصومه (صفحهٔ ۳۵۳)

از مجاهدین شهید در درگیری ۲ دی ۱۳۶۱ در هشتپر طوالش.

۴۳۶ـ معصومه (صفحهٔ ۳۸۲)

مجاهد شهید معصومه ۲۷ساله، از معلمان هوادار مجاهدین بود. او در نهارخوران گرگان در زیر شدیدترین شکنجه‌های ضدبشری مزدوران رژیم آخوندی در حالی به شهادت رسید که باردار بود.

۴۳۷ ـ ملیحه (صفحهٔ ۳۲۲)

از مجاهدین اسیر در زندان همدان.

۴۳۸ ـ موسی (دکتر) (صفحهٔ ۲۱۴)

از پزشکان هوادار مجاهدین که پس از دستگیری، در بندهای زندان اوین به مداوای شکنجه شدگان می پرداخت.

۴۳۹ ـ میترا (صفحهٔ ۷۹)

از هواداران پرشور مجاهدین در اوین که در زیر شکنجه قهرمانانه مقاومت کرد.

۴۴۰ ـ ناهید (صفحهٔ ۳۸)

از هواداران پرشور مجاهدین در زندان اوین

۴۴۱ ـ یوسف (صفحهٔ ۱۶۵)

از هواداران مجاهدین در زندان اراك که در سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.

اسامی دست‌اندرکاران شکنجه
که در کتاب به‌برخی از جنایات آنها اشاره شده است

الف ـ مسئولان و آمران اصلی شکنجه و تیرباران زندانیان

۱ـ احسانبخش صادق (آخوند) (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
نمایندهٔ ولی فقیه در استان گیلان.
۲ ـ اشراقی مرتضی (صفحهٔ ۲۰۳)
دادستان ضد انقلاب تهران و از اعضای اصلی کمیسیون مرگ در جریان قتل‌عام زندانیان در تابستان ۱۳۶۷ .
۳ـ انصاری مجید (آخوند) (صفحات ۱۳۰ و ۱۳۸)
رئیس وقت سازمان زندانها و از سردمداران نمایندگان باند خاتمی در مجلس ارتجاع.
۴ـ بختیاری مرتضی (صفحات ۳۱۲ و ۴۱۲ و ۴۱۳)
رئیس سازمان زندانهای رژیم که پس از لاجوردی به این سمت گمارده شد.
۵ـ بشارتی علیمحمد (صفحهٔ ۴۱۲)
وزیر کشور وقت رژیم در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی.
۶ ـ بهروزی مریم (صفحهٔ ۲۷۶)
یکی از نمایندگان مجلس ارتجاع که برای در هم شکستن مقاومت زندانیان به زندانها می‌رفت و برایشان سخنرانی می‌کرد.
۷ـ توکلی احمد (صفحهٔ ۲۳۵)
وزیر سابق کار رژیم
۸ـ حائری شیرازی (آخوند) (صفحهٔ ۱۶۱)
امام جمعهٔ شیراز
۹ـ خاتمی محمد (آخوند) (صفحات ۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۰۱ و ۴۰۲)
رئیس جمهور رژیم
۱۰ـ خامنه ای علی (آخوند) (صفحات ۹۸ و ۴۰۱)
ولی فقیه رژیم

۱۱ ـ راوندی (آخوند) (صفحهٔ ۳۰۵)
رئیس وقت شعبهٔ ۲ دادگاه انقلاب تهران
۱۲ـ ربانی املشی (صفحهٔ ۱۳۶)
دادستان کل کشور در سال ۱۳۶۱
۱۳ـ رفسنجانی اکبر (آخوند) (صفحات ۱۰۰، ۱۶۰، ۲۰۴ و ۲۷۸)
رئیس جمهور سابق رژیم و رئیس شورای تشخیص مصلحت.
۱۴ـ شادنوش (صفحهٔ ۲۳۵)
استاندار سابق گیلان.
۱۵ـ شایانفر حسن (صفحهٔ ۲۷۴)
سردبیر روزنامهٔ کیهان و از بازجویان شناخته شدهٔ وزارت اطلاعات.
۱۶ ـ شریعتمداری حسین (صفحهٔ ۲۷۴)
مسئول امور اجتماعی وزارت اطلاعات رژیم که از سوی خامنه‌ای به سمت مسئول مؤسسهٔ کیهان گمارده شده است. وی نقش بسیار فعالی در شکنجهٔ زندانیان داشت و در میان سایر بازجویان، به «بازجوی تواب ساز» معروف است.
۱۷ ـ شوشتری اسماعیل (آخوند) (صفحهٔ ۲۰۳)
رئیس سازمان زندانها و از اعضای اصلی کمیسیون مرگ در جریان قتل عام سیاه زندانیان در مرداد۱۳۶۷، وی در کابینهٔ رفسنجانی و خاتمی وزیر دادگستری بوده است.
۱۸ـ صانعی یوسف (آخوند) (صفحهٔ ۱۲۸)
دادستان کل سابق رژیم.
۱۹ـ صیادشیرازی علی (صفحهٔ ۲۸۹)
جانشین رئیس ستاد مشترك فرماندهی کل قوای رژیم که توسط مجاهدین مجازات شد.
۲۰ـ ضیایی فر (صفحهٔ ۴۰۰)
دبیر «کمیسیون حقوق بشر اسلامی» رژیم.
۲۱ـ طبرزدی حشمت الله (صفحهٔ ۴۰۰)
از عناصر وابسته به جناح خاتمی.
۲۲ـ طبسی عباس (آخوند) (صفحات ۵۶ و ۲۳۱)
نمایندهٔ خمینی و خامنه ای در استان خراسان و تولیت آستان قدس رضوی.

۲۳ ـ عبدی عباس (صفحهٔ ۳۱۲)
سخنگو و از گردانندگان اصلی ماجرای گروگانگیری. عباس عبدی مدتها مشاور فرهنگی ـ اجتماعی آخوند خوئینیها، دادستان وقت انقلاب کل کشور، بود.
عبدی از سال ۱۳۶۹ سردبیر روزنامهٔ سلام شد.
۲۴ـ عسگراولادی حبیب الله (صفحات ۱۰۰ و ۴۱۰)
رئیس باند مؤتلفه
۲۵ـ عطریانفر محمد (صفحهٔ ۴۰۱)
سردبیر روزنامهٔ همشهری و از عناصر باند خاتمی.
۲۶ـ فاضل ایرج (دکتر) (صفحهٔ ۳۲۴)
وزیر بهداری کابینهٔ رفسنجانی، دکتر مخصوص خمینی و یکی از ایادی سرسپردهٔ رژیم.
۲۷ـ فقیهی (آخوند) (صفحهٔ ۲۴)
از آخوندهای سفاك خمینی که در فتوا دادن و کشتار مجاهدین نقش فعالی داشت.
۲۸ـ فلاحیان علی (صفحهٔ ۲۷۵)
وزیر اطلاعات رژیم در کابینهٔ رفسنجانی و عضو شورای نگهبان.
۲۹ـ لاجوردی اسدالله (صفحات ۴۱، ۵۹، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۹۸ تا ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۵ و ۳۸۰)
جلاد معروف و بدنام اوین که به دست مجاهدین کیفر یافت.
۳۰ـ محمدی گیلانی محمد (آخوند) (صفحات ۲۵، ۲۷، ۳۶، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲ و ۱۵۹)
رئیس دیوان عالی کشور و قاضی شرع خمینی که در کشتار مجاهدین در سالهای اول دههٔ ۱۳۶۰ نقش فعالی داشت.
۳۱ـ مرتضوی سید حسین (آخوند) (صفحهٔ ۲۸۹)
رئیس وقت زندان اوین.
۳۲ـ مشکینی علی (آخوند) (صفحهٔ ۱۶۰، ۲۷۶ و ۲۷۸)
رئیس مجلس خبرگان رهبری رژیم.

۳۳ـ مقتدایی مرتضی (آخوند) (صفحات ۱۲۸ و ۱۳۰)
دادستان کل رژیم.
۳۴ـ موسوی اردبیلی عبدالکریم (آخوند) (صفحات ۲۴ و ۲۵۹)
رئیس قوهٔ قضاییه وقت رژیم.
۳۵ـ موسوی تبریزی ابوالفضل (آخوند) (صفحات ۵۲، ۱۶۰، ۲۸۷، ۳۶۶ و ۳۷۰)
آخوند جنایتکاری که در زندان تبریز حکم اعدام بسیاری از مجاهدین را صادر کرد. وی به فساد اخلاق معروف بود وبه ویژه در مورد زنان مجاهد اسیر، رذالتهای بسیاری از خود نشان داد.
۳۶ـ موسوی خوییٔنیها محمد (آخوند) (صفحهٔ ۱۳۰)
دادستان انقلاب کل کشور، مدیر روزنامهٔ سلام و از بالاترین آمران قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷.
۳۷ـ موسوی لاری عبدالواحد (آخوند) (صفحهٔ ۱۰۰)
وزیر کشور کابینهٔ خاتمی.
۳۸ـ ناطق نوری علی اکبر (آخوند) (صفحهٔ ۱۰۰)
رئیس سابق مجلس رژیم.
۳۹ـ نقدی غلامرضا (سرتیپ پاسدار) (صفحات ۴۰۱ و ۴۱۰)
فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی رژیم.
۴۰ـ نیری جعفر (آخوند) (صفحات ۲۰۳ و ۳۰۲)
رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی تهران و رئیس هیأت کمیسیون مرگ در جریان قتل عام زندانیان در سال۱۳۶۷
۴۱ـ ولایتی علی اکبر (صفحهٔ ۱۶۴)
وزیر خارجهٔ کابینهٔ رفسنجانی و مشاور سیاسی خامنه ای.
۴۲ـ همدانی (صفحهٔ ۱۶۲)
مسئول وقت دفتر ستاد پیگیری فرمان خمینی.
۴۳ـ یزدی محمد (آخوند) (صفحهٔ ۱۰۰)
رئیس وقت قوهٔ قضاییهٔ رژیم، عضو فقهای شورای نگهبان.

ب ـ اسامی مزدوران و شکنجه‌گران

۴۴ ـ اراکی (آخوند) (صفحات ۹۷ و ۱۶۷)
رئیس وقت دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان و از جمله جلادانی که به صدور دستور تقتیل و چشم درآوردن معروف بوده است.
۴۵ ـ اسلامیان پرویز (صفحات ۴۴ و ۵۰)
از شکنجه‌گران زندان همدان
۴۶ـ اسماعیلی مختار (صفحهٔ ۳۵۸)
سردستهٔ چماقداران در قائمشهر.
۴۷ـ اکبری (حاج اکبری) (صفحهٔ ۳۴۸)
حاج اکبری، رئیس واحد مسکونی زندان قزلحصار، که با زن و بچه‌اش آن‌جا کار می‌کرد.
۴۸ ـ تراب پور مجید (صفحات ۲۹۵ و ۳۶۹)
از پاسداران زندان عادل‌آباد شیراز
۴۹ـ تقدسی (آخوند) (صفحهٔ ۲۳۵)
از حاکمان شرع خمینی در گیلان که حکم اعدام بسیاری از مجاهدین را در این استان صادر کرده است.
۵۰ـ تقی خانی مهدی (صفحهٔ ۳۵۷)
رئیس وقت زندان دیزل‌آباد کرمانشاه که شخصاً به مجاهدین تیر خلاص می‌زده است.
۵۱ ـ جانعلی ناصر (صفحهٔ ۵۰)
از شکنجه‌گران زندان همدان
۵۲ ـ حسین‌زاده (صفحات ۲۸۲، ۲۸۴ و ۳۳۳)
از عناصر مرتجع زندان زمان شاه که از همان ایام با لاجوردی همکاسه بود و بعد از انقلاب مدیر داخلی زندان اوین بود. وی از عناصر فعال در جریان قتل‌عامهای اوین بوده است.
۵۳ ـ حلوایی مجتبی (صفحات ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰ و ۲۰۳)
معاون انتظامی زندان اوین ویکی از مهره‌های اصلی اعدام، جنایت و شکنجهٔ زندانیان

۵۴ ـ حیدری (آخوند) (صفحات ۱۷۶ و ۲۳۵)
حاکم شرع وقت استان گیلان
۵۵ ـ خداوردی محسن (آخوند) (صفحهٔ ۲۴۷)
دادستان انقلاب اسلامی رشت. این آخوند جنایتکار از عناصر مرتجع زندان زمان شاه بود که کینهٔ عمیقی نسبت به مجاهدین داشت و در زمان خمینی در پستهای مختلفی که داشت حکم اعدام صدها مجاهد را در شهرهای مختلف صادر کرد. وی در مردادماه ۱۳۷۲ دست به خودکشی زد. در همین رابطه روزنامهٔ ابرار در ۲۷مرداد۱۳۷۲ نوشت: «خداوردی قبل از خودکشی نامه یی از خود به جا گذاشته و در آن به خلافکاریها و فسادهای گوناگون خود اشاره کرده است ...»
۵۶ ـ خسروانی مهرداد (صفحهٔ ۴۱)
از کاپوهای لاجوردی در زندان قزلحصار که نقش معاون بهزاد نظامی را ایفا می کرد.
۵۷ـ دوست مهربان مجتبی (صفحهٔ ۳۲۱)
از بازجویان و شکنجه گران زندان دیزل آباد کرمانشاه و از عاملان اصلی تجاوز، شکنجه و تیرباران زندانیان.
۵۸ ـ رحمانی حاج داوود (صفحات ۳۹، ۴۰، ۶۱، ۶۸، ۷۰، ۷۱ تا ۷۳، ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۴۳ تا ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷ و ۲۷۸)
رئیس زندان قزلحصار که به سفاکی و برخوردهای وحشیانهٔ لومپنی معروف است.
۵۹ ـ رضوی رضا (صفحهٔ ۱۹)
از عناصر مرتجع زندان در زمان شاه. بعد از انقلاب به دار ودستهٔ عزت شاهی پیوست و در کمیتهٔ مرکزی نقش فعالی در دستگیری و شکنجهٔ مجاهدین داشت. پس از انحلال کمیته ها به زندان قزلحصار منتقل شد.
۶۰ ـ زینعلی رحیم (صفحهٔ ۵۱)
رئیس وقت کمیتهٔ اراك
۶۱ ـ سوری اکبر (صفحات ۳۹ و ۷۶)
یکی از پاسداران جنایتکار زندان قزلحصار که به اعمال شکنجه های وحشیانه علیه زندانیان معروف بود. گویا وی بعدها در جبهه های جنگ به هلاکت رسید.
۶۲ـ شالچی (صفحهٔ ۱۳۲)

از ایادی رژیم در دادگاههای مشهد.

۶۳ـ شاهی عزت (صفحهٔ ۱۹)

از عناصر مرتجع زندان در زمان شاه و از نزدیکان لاجوردی، رئیس کمیتهٔ مرکزی در بهارستان که با نام مستعار مطهری بازجویی و شکنجه می کرد.

۶۴ـ شمری عبدالله (صفحهٔ ۱۶۱)

از پاسداران زندان قزلحصار

۶۵ـ شهرستانکی محمد (صفحهٔ ۱۹)

از عناصر مرتجع زندان زمان شاه که به علت ویژگیهای لومپنیش به دار و دستهٔ عزت شاهی پیوست و در لباس پاسدار کمیته، یکی از شکنجه گران مجاهدین شد.

۶۶ـ شهرستانی (آخوند) (صفحهٔ ۱۷۶)

از آخوندهایی که به علت تضادهای درونی رژیم به زندان افتاده و شاهد آتش سوزی زندان رشت بوده است.

۶۷ـ شیخ الاسلام زاده (دکتر) (صفحات ۵۷ و ۱۱۶)

وزیر بهداری زمان شاه. وی پس از انقلاب دستگیر شد و به خدمت لاجوردی درآمده و در پست ریاست بهداری زندان اوین نقش فعالی در شکنجه مجاهدین داشت.

۶۸ـ صالحی حسینقلی (صفحهٔ ۵۰)

از شکنجه گران زندان اراك

۶۹ـ صبحی (صفحهٔ ۲۴۷)

رئیس وقت زندان گوهردشت

۷۰ـ ضیایی مجید (سیدمجید) (صفحهٔ ۳۰۷)

دادیار ناظر بر زندان اوین، از بازجویان قدیمی و عاملین شکنجه، اعدام و تجاوز.

۷۱ـ عباسی حمید (صفحهٔ ۲۰۳)

از پاسداران قدیمی زندان اوین که به خاطر شدت عملهایش در برابر زندانیان به سمت دادیاری ارتقا یافت و بعدها از مهره‌های اصلی اعدام زندانیان در زندان گوهردشت گردید. وی از عناصر منفور و بدنام در جریان قتل‌عام زندانیان در سال ۱۳۶۷، می باشد.

۷۲ـ فکور (صفحهٔ ۲۴۷)

از بازجویان اصلی زندان اوین که در سال۱۳۶۴ ، مدتی رئیس زندان اوین بود .
۷۳ ـ قدوسی مجید (صفحهٔ ۲۸۲)
از بازجویان و شکنجه گران بدنام و مسئول بند آموزشگاه و دادیار زندان اوین .
۷۴ ـ قلیچ خانی محمدرضا (صفحهٔ ۱۵۵)
یکی از پاسدارن رژیم خمینی که در جریان تظاهرات ۵مهر۱۳۶۰ در تهران توسط پاسداران دیگر به طور اشتباهی دستگیر شد و در خیابان اعدام گردید .
۷۵ ـ قیاسی حاج حسن (صفحات ۵۱ ، ۵۲ و ۳۷۰)
رئیس وقت زندان تبریز
۷۶ـ کچویی محمد (معدوم) (صفحات ۱۴۷ تا ۱۴۹ ، ۱۵۲ تا ۱۵۴ و ۱۵۸)
مدیر داخلی اوین که در شکنجه و تیرباران مجاهدین نقش عمده داشت و در سال ۱۳۶۰ توسط مجاهد شهید کاظم افجه ای مجازات شد .
۷۷ـ کریمی ابوالحسن (معدوم) (صفحهٔ ۱۳۶)
دادستان وقت رژیم در لاهیجان که توسط مجاهدین مجازات شد .
۷۸ ـ گرگانی احمد (صفحات ۲۷ و ۳۲۷)
رئیس وقت و یکی از شکنجه گران زندان باشگاه افسران رشت
۷۹ ـ لشکری داوود (صفحات ۲۰۳ ، ۲۲۲ و ۲۴۷)
مسئول انتظامی و امنیتی زندان گوهردشت و از شکنجه گران اصلی این زندان . وی در جریان قتل عام زندانیان در سال۱۳۶۷ ، یکی از گردانندگان اصلی اعدامهای وحشیانه در زندان گوهر دشت بود .
۸۰ـ مجیدی (صفحهٔ ۳۳۹)
از بازجویان رذل و معروف واحد مسکونی زندان قزلحصار که قبلاً از بازجویان شعبهٔ ۴ اوین بود .
۸۱ ـ مخملباف محسن (صفحهٔ ۱۹)
محسن مخملباف از عناصر مرتجع در زندان زمان شاه بود که ضدیتی هیستریک با نیروهای انقلابی ، به ویژه مجاهدین ، داشت . او پس از انقلاب به لباس پاسداری درآمد و در سرکوب و کشتار آنان شرکت داشت . چند سال بعد به کارگردانی سینما روی آورد و تعدادی فیلم ساخت . مخملباف بسیار کوشیده است با این فیلمها ، روی افکار ارتجاعی

خود و جنایتهایی که مرتکب شده است، پرده پوشی کند.
۸۲ـ مظاهری (صفحهٔ ۵۰)
از شکنجه گران وقت زندان همدان
۸۳ـ معلمی جواد (صفحهٔ ۳۶۹)
از پاسداران و شکنجه گران معروف زندان عادل آباد شیراز.
۸۴ـ مقدسی (آخوند) (صفحهٔ ۱۲۵)
حاکم شرع وقت رشت
۸۵ـ منصوری (صفحهٔ ۲۶۰)
از مزدوران رژیم در زندان مشهد
۸۶ـ موسوی (صفحهٔ ۱۵۴)
پاسدار زن، مسئول بند۳۱۱، اوین
۸۷ـ میرحیدری مجتبی (صفحهٔ ۴۱)
از خائنانی که به خدمت لاجوردی درآمده و با شکنجهٔ زندانیان و تهدیدشان به اعدام از آنان همکاری اطلاعاتی می خواسته است.
۸۸ـ میرعماد (آخوند) (صفحهٔ ۲۹۵)
از مزدوران زندان عادل آباد شیراز
۸۹ـ نظامی بهزاد (صفحات ۳۹ تا ۴۱)
سردستهٔ قسی القلب کاپوهای لاجوردی که در زندان قزلحصار و تحت نظر او و حاج داوود رحمانی جنایتهای بیشماری علیه مجاهدین مرتکب شد.
۹۰ـ نورانی (آخوند) (صفحهٔ ۱۷۳)
حاکم شرع وقت رشت
۹۱ـ نوربخش فرزانه (صفحهٔ ۱۵۳)
پاسدار مسئول بند۲۴۰، اوین
۹۲ـ نوروزی بهرام (صفحهٔ ۳۵۷)
حاج بهرام نوروزی از سردژخیمان معروف زندان دیزل آباد کرمانشاه، که برای آموزش برخی شکنجه گران دیگر به مشهد منتقل شد. او برای خود دارای باندی بود که در قساوت و رذالت سرآمد سایر دژخیمان بود.

۹۳ ـ نیاستی مصیب (صفحهٔ ۳۷)
یکی از جلادان زندان ساری
۹۴ ـ هاشمی (صفحهٔ ۱۱۴)
از افراد نزدیک لاجوردی که در اوین تیرخلاص می زده است.
۹۵ـ یزدانی محمدعلی (صفحهٔ ۳۳۴)
رئیس وقت زندان تبریز.

۹۶ ـ ابوالفضل (صفحهٔ ۴۱)
از پاسداران شکنجه گر زندان قزلحصار
۹۷ ـ اسماعیل (صفحهٔ ۳۳۸)
سربازجوی شعبهٔ ۲ اوین که در قساوت و بی رحمی معروف بود. به همین دلیل به واحد مسکونی قزلحصار منتقل شد و از بازجویان اصلی آن جا بود.
۹۸ـ راحله (صفحهٔ ۳۶۱)
یکی از پاسداران زن زندان اوین
۹۹ ـ سیما (صفحهٔ ۷۱)
مسئول بند زنان زندان قزلحصار
۱۰۰ـ صالح (صفحات ۲۸۶ و ۳۷۳)
یکی از سربازجویان جلاد اوین.
۱۰۱ ـ عباس شمر (صفحهٔ ۴۱)
از پاسداران شکنجه گر زندان قزلحصار
۱۰۲ـ مسعود (صفحهٔ ۳۳۹)
از بازجویان واحد مسکونی زندان قزلحصار که در کینه توزی نسبت به خواهران مجاهد از هیچ رذالتی فروگذار نمی کرد.
۱۰۳ ـ هاشم (صفحهٔ ۱۵۳)
پاسدار محافظ کچویی

اسامی زندانها و شکنجه‌گاههایی که در کتاب آورده شده

استان آذربایجان

۱ـ زندان ارومیه (صفحات ۲۹۹، ۳۱۱ و ۴۱۴)
۲ـ زندان تبریز (صفحات ۵۱ تا ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۷۵، ۲۳۳ تا ۲۳۵، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۶ و ۳۷۰)
۳ـ زندان سپاه تبریز (صفحات ۳۵۸ و ۳۶۸)
۴ـ زندان میاندوآب (صفحهٔ ۳۳۴)

استان اصفهان

۵ـ زندان اصفهان (صفحات ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۱۸۳، ۳۳۰ و ۳۳۶)
۶ـ زندان دستگرد اصفهان (صفحهٔ ۴۱۵)
۷ـ زندان سیدعلی خان اصفهان (صفحهٔ ۴۰۱)

استانهای تهران و مرکزی

۸ـ زندان اوین تهران (صفحات ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳ تا ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵ تا ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵ تا ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴ تا ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۲ تا ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷ تا ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹ تا ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹ تا ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰ تا ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۷ تا ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳ و ۳۸۰)
۹ـ زندان باغ جهانبانی (صفحهٔ ۱۰۹)
۱۰ـ زندان توحید (کمیتهٔ مشترك سابق) (صفحات ۲۱۷، ۲۱۹، ۳۰۲ و ۴۰۰)
۱۱ـ زندان جمشیدیهٔ تهران (صفحهٔ ۳۲)
۱۲ـ زندان رودبار قزوین (صفحهٔ ۳۲۷)

۱۳ـ زندان سپاه اراك (صفحهٔ ۵۰)
۱۴ـ زندان سپاه عشرت‌آباد تهران (صفحهٔ ۳۱۹)
۱۵ـ زندان قزلحصار کرج (صفحات ۳۹ تا ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۷۰ تا ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۶۱، ۲۲۳ تا ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۶ تا ۳۳۹ و ۳۴۱)
۱۶ـ زندان قصر تهران (صفحهٔ ۴۰۶)
۱۷ـ زندان گوهردشت کرج (صفحات ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹ تا ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴ تا ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۱ و ۳۷۳)
۱۸ـ زندان وصال تهران (صفحات ۴۰۱، ۴۰۵ و ۴۰۸)
۱۹ـ زندانی شهربانی اراك (صفحهٔ ۱۶۵)

استانهای فارس و خوزستان

۲۰ـ زندان اهواز (صفحات ۷۵، ۹۷، ۱۶۷ و ۱۷۷)
۲۱ـ زندان سپاه فسا (صفحهٔ ۷۵)
۲۲ـ زندان شیراز (صفحات ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۶، ۱۸۳، ۲۶۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵ و ۳۷۱)
۲۳ـ زندان عادل‌آباد شیراز (صفحات ۲۱۳، ۲۹۵، ۲۹۶ و ۳۶۹)
۲۴ـ زندان فجر (سه راه خرمشهر، اهواز)، منطقهٔ کمپلو (صفحهٔ ۲۳۲)
۲۵ـ زندان کارون اهواز (صفحهٔ ۲۳۲)

استانهای کرمانشاه و همدان

۲۶ ـ زندان دیزل‌آباد کرمانشاه (صفحات ۶۴، ۱۶۷، ۲۲۷ تا ۲۳۰، ۳۱۹ و ۳۵۶)
۲۷ـ زندان همدان (صفحات ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۱۳۶، ۱۶۶، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۲۲ و ۳۲۸)

استانهای گیلان و مازندران

۲۸ـ زندان باشگاه افسران رشت (صفحات ۷۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۶ و ۳۲۷)
۲۹ـ زندان بسیج صومعه سرا (صفحهٔ ۲۳۶)
۳۰ـ زندان دادگاه انقلاب صومعه سرا (صفحهٔ ۲۳۶)
۳۱ـ زندان رودسر (صفحهٔ ۱۷۶)
۳۲ـ زندان ساری (صفحهٔ ۳۷)
۳۳ـ زندان سپاه رشت (صفحهٔ ۶۵، ۷۸، ۱۲۵ و ۱۲۶)
۳۴ـ زندان سپاه صومعه سرا (صفحهٔ ۲۳۶)
۳۵ـ زندان سپاه لاهیجان (صفحهٔ ۸۴)
۳۶ـ زندان شهربانی رشت (صفحات ۲۴۷ و ۲۷۲)
۳۷ـ زندان شهربانی صومعه سرا (صفحهٔ ۲۳۶)
۳۸ـ زندان شهربانی گرگان (صفحهٔ ۴۱۴)
۳۹ـ زندان قائمشهر (صفحهٔ ۲۴۱)
۴۰ـ زندان لاهیجان (صفحات ۵۳، ۶۵، ۱۳۶، ۲۴۵ و ۲۴۶)
۴۱ـ زندان مالک اشتر لاهیجان (صفحهٔ ۸۴)

استان لرستان و کهکیلویه و بویراحمد

۴۲ـ زندان خرم‌آباد (صفحات ۳۰۳ و ۳۶۰)
۴۳ـ زندان مرکزی استان کهکیلویه و بویراحمد (سیاهچال هارون الرشید) (صفحهٔ ۴۱۶)
۴۴ـ زندان بروجرد (صفحهٔ ۲۵۴)

استان خراسان

۴۵ـ زندان وکیل‌آباد مشهد (صفحات ۵۴، ۵۶، ۱۳۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸ و ۳۶۸)

فهرست اسناد و مدارک آورده شده در کتاب

۱ ـ تصاویری از پاهای مجروح دوتن از مجاهدین در زیر شکنجه (صفحهٔ ۳۳)
۲ ـ مزار مجاهدین شهید علیرضا آهنگری، صمد سراج و عطاءالله قره‌دشتی (صفحهٔ ۴۵)
۳ ـ پیکر شکنجه شدهٔ مجاهد شهید مسعود حاجیان (صفحهٔ ۴۶)
۴ ـ پیکر مجاهد شهید مهدی افتخاری، که توسط مزدوران جنایتکار خمینی تیرباران گردید (صفحهٔ ۴۶)
۵ ـ پیکر مجاهد شهید فیروز رحیمیان (صفحهٔ ۴۷)
۶ ـ تصویر پیکر شکنجه شدهٔ مجاهد شهید حجت‌الله قدومی (صفحهٔ ۴۷)
۷ ـ تصویر پیکر مجاهد شهید کاظم زینالی که اثر حلق‌آویز شدن بر گردنش پیداست (صفحهٔ ۴۸)
۸ ـ پیکر به‌خون‌خفتهٔ مجاهد شهید سیروس مقدس (صفحهٔ ۴۹)
۹ ـ برخی ازاسنادی که توسط مجاهدین شکنجه‌شده به‌سازمانهای بین‌المللی حقوق‌بشر ارائه شده است (صفحهٔ ۶۹)
۱۰ ـ ریزنویس اسنادی که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه و با جاسازی به‌بیرون از زندان منتقل شده است (صفحهٔ ۸۷)
۱۱ ـ اسنادی را که در صفحات ۹۲ تا ۹۶ ملاحظه می‌کنید ازجمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه شده و به‌خارج از زندان منتقل گردیده است. در این اسناد اسامی شماری از مجاهدین اسیر که در بندهای مختلف اوین زندانی بوده و درجریان قتل‌عام سیاه تابستان۱۳۶۷ به‌شهادت رسیده‌اند، گردآوری و ثبت گردیده است.
۱۲ ـ تصویر قهرمان ملی، مجاهد شهید علی‌اکبر اکبری، که با عملیات قهرمانانهٔ خود دژخیم پلید اوین، لاجوردی، را به‌کیفر رساند (صفحهٔ ۹۹)
۱۳ ـ دستخط قهرمان ملی، مجاهد شهید علی‌اکبر اکبری (صفحهٔ ۹۹)
۱۴ ـ صحنهٔ به‌دار آویختن مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی در حیاط زندان اوین (صفحهٔ ۱۱۹)

۱۵ ـ تصویر زندانیان زندان اوین که آنها را وادار نموده‌اند صحنهٔ به‌دار آویختن مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی را نظاره کنند (صفحهٔ ۱۱۹)
۱۶ ـ دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور (صفحهٔ ۱۲۹)
۱۷ ـ لاجوردی جلاد و آخوند گیلانی در صحنهٔ دادگاه (صفحهٔ ۱۲۹)
۱۸ ـ کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ آخوند گیلانی با روزنامهٔ اطلاعات (صفحهٔ ۱۳۳)
۱۹ ـ کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی جلاد درمورد غذای زندانیان (صفحهٔ ۱۳۴)
۲۰ ـ کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی جلاد با روزنامهٔ اطلاعات (صفحهٔ ۱۳۵)
۲۱ ـ آگهی «روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی» دربارهٔ تیرباران بدون احراز هویت دستگیرشدگان تظاهرات ۳۰خرداد (صفحهٔ ۱۴۶)
۲۲ ـ تصویر مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای به‌همراه برادر مجاهد مسعود رجوی و ابوجهاد (صفحهٔ ۱۵۰)
۲۳ ـ قسمتی از آخرین نامه‌های مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای (صفحهٔ ۱۵۰)
۲۴ ـ کلیشهٔ قسمتی از وصیتنامهٔ مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای (صفحهٔ ۱۵۱)
۲۵ ـ کلیشهٔ برخی از اعدامهای جمعی زندانیان و دستگیرشدگان تظاهرات ۵مهر ۱۳۶۰ که در روزنامه‌های رژیم اعلام شده است (صفحهٔ ۱۵۸)
۲۶ ـ کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی با روزنامهٔ جمهوری اسلامی دربارهٔ مجازات کچویی (صفحهٔ ۱۵۸)
۲۷ ـ کلیشهٔ نامهٔ «ستاد پیگیری فرمان امام» به «بنیاد شهید» دربارهٔ اعدام اشتباهی ۴عضو یک خانواده (صفحهٔ ۱۶۳)
۲۸ ـ حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی‌مآب که توسط «دادگاه انقلاب اسلامی اهواز» صادر گردیده است (صفحهٔ ۱۶۸)
۲۹ ـ تصویر پیکر تیرباران شدهٔ مجاهد شهید مریم قدسی‌مآب (صفحهٔ ۱۶۹)
۳۰ ـ پروانهٔ دفن پیکر مجاهد شهید مریم قدسی‌مآب (صفحهٔ ۱۶۹)
۳۱ ـ اجازهٔ دفن پیکر تیرباران شدهٔ مجاهد شهید بهنام جوادی‌اصل (صفحهٔ ۱۷۰)
۳۲ ـ پیکر به‌دارآویختهٔ مجاهد شهید امیر یغمایی در مشهد که در ملأعام صورت گرفت (صفحهٔ ۱۷۰)
۳۳ ـ کلیشهٔ خبر «روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی مشهد» دربارهٔ حکم اعدام

مجاهد شهید امیر یغمایی (صفحهٔ ۱۷۱)
۳۴ ـ نامهٔ قائم‌مقام سپاه پاسداران لاهیجان به «هیأت امنای آسیدمحمدبنی لاهیجان» درمورد محکومیت مجاهد شهید میرهادی میررازقی(صفحهٔ ۱۷۴)
۳۵ ـ کلیشهٔ خبر «روابط عمومی سپاه پاسداران» منطقهٔ ۳ (گیلان ـ مازندران) دربارهٔ به‌شهادت رساندن مجاهد شهید میرهادی میررازقی هنگام انتقال از بیمارستان (صفحهٔ ۱۷۵)
۳۶ ـ کلیشهٔ دستور «دادستانی کل انقلاب» به «دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها» برای کشیدن خون زندانیان (صفحهٔ ۱۷۸)
۳۷ ـ یکی از اعترافات تکان‌دهندهٔ جلادان خمینی مبنی‌بر کشیدن خون زندانیان که به‌صورتی واژگونه در مطبوعات خود منعکس کرده‌اند (صفحهٔ ۱۸۰)
۳۸ ـ یکی از نمونه‌های اعدام مجاهدین اسیر تحت عنوان قاچاقچی (صفحهٔ ۱۸۰)
۳۹ ـ برگ اول شناسنامهٔ مجاهد شهید فاطمه مصباح که هنگام تیرباران ۱۳ساله بود (صفحهٔ ۱۸۵)
۴۰ ـ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید اشرف رجوی به برادر مجاهد مسعود رجوی (صفحهٔ ۱۸۵)
۴۱ ـ تصویری از مجاهدین شهید سعید جابانی، حمید جابانی و کورش جابانی از خانوادهٔ جابانی (صفحهٔ ۱۸۷)
۴۲ ـ تصویر مجاهد شهید حسین رجبی (صفحهٔ ۱۸۷)
۴۳ ـ کلیشهٔ صفحهٔ اول روزنامهٔ فرانس‌سوار دربارهٔ اعدام ۲۰۰ کودك در تهران (صفحهٔ ۱۸۹)
۴۴ ـ حکم دادسرای انقلاب اسلامی اهواز دربارهٔ جلوگیری از دفن جسد مجاهد شهید غلامرضا برزگرزاده در گورستان مسلمین (صفحهٔ ۱۹۴)
۴۵ ـ دستور جلوگیری از دفن پیکر مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده در گورستان مسلمین توسط «دادگاه انقلاب اسلامی آغاجاری» (صفحهٔ ۱۹۵)
۴۶ ـ مزار مجاهد شهید بیژن رضایی جهرمی (دانش‌آموز) ـ تهران (صفحهٔ ۱۹۶)
۴۷ ـ مزار مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن (دانش‌آموز ۱۷ساله) ـ مشهد(صفحهٔ ۱۹۶)

۴۸ ـ مزار مجاهد شهید حمید یاوری سرتختی ـ کرمانشاه (صفحهٔ ۱۹۷)
۴۹ ـ مزار مجاهد شهید محمد اشرف پور (همافر نیروی هوایی) (صفحهٔ ۱۹۷)
۵۰ـ مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مجاهد شهید جلال رمضانی (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)
۵۱ـ پیکر پاك مجاهد شهید جلال رمضانی (صفحهٔ ۱۹۹)
۵۲ ـ مزار مجاهد شهید مهرداد صادق (دانش آموز) ـ تهران (صفحهٔ ۲۰۰)
۵۳ ـ مزار مجاهد شهید محمدمهدی شریفیان رضوی ـ مشهد (صفحهٔ ۲۰۰)
۵۴ ـ مزار مجاهد شهید پرویز سلیمی (صفحهٔ ۲۰۱)
۵۵ ـ حکم محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی (صفحهٔ ۲۰۵)
۵۶ ـ تصویری از زندان اوین (صفحهٔ ۲۱۷)
۵۷ ـ محوطهٔ داخلی زندان توحید (کمیتهٔ مشترك سابق) (صفحهٔ ۲۱۷)
۵۸ ـ ۴ کروکی از زندان اوین که توسط مجاهدین به مقامها و سازمانهای بین المللی حقوق بشری ارائه گردیده است (صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱)
۵۹ ـ نامهٔ تبریک عید سال نو که از زندان اوین توسط مجاهد شهید عبدالله سعیدی نوشته شده است (صفحهٔ ۲۶۲)
۶۰ ـ نامهٔ مجاهد شهید زهرا بیژن یار از زندان اوین (صفحهٔ ۲۶۳)
۶۱ ـ نامهٔ مجاهد شهید مصطفی بهزادی از زندان اوین (صفحهٔ ۲۶۴)
۶۲ ـ تصویر لاجوردی دژخیم و مصطفی رجوی، بر سر جسد مجاهد شهید اشرف رجوی (صفحهٔ ۲۸۳)
۶۳ ـ تصویری از پایگاه سردار شهید خلق، موسی خیابانی، پس از پایان درگیری در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ (صفحهٔ ۲۸۳)
۶۴ ـ کلیشهٔ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید مهرداد کلانی (صفحهٔ ۳۰۹)
۶۵ ـ تصویر ملاقات برادر مجاهد مسعود رجوی با مجاهد شهید شهلا حریری مطلق (صفحهٔ ۳۲۵)
۶۶ ـ تصویر مجاهد شهید شهلا حریری مطلق، پس از مضروب شدن توسط چماقداران (صفحهٔ ۳۲۵)
۶۷ ـ تصویر مجاهد شهید ربابه بوداغی در کنار شهید والامقام دکتر کاظم رجوی

(اسفند۱۳۶۵) (صفحهٔ ۳۵۲)
۶۸ ـ کنفرانس مطبوعاتی نمایندگان مقاومت ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد (ژنو، اسفند۱۳۶۵) (صفحهٔ ۳۵۲)
۶۹ـ تصویر مجاهد شهید آذر رضایی در میان کودکان زحمتکشان تبریز (صفحهٔ ۳۷۶)
۷۰ـ کلیشهٔ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید آذر رضایی به مادرش (صفحهٔ ۳۷۷)
۷۱ـ کلیشهٔ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید آذر رضایی به خواهرش (صفحهٔ ۳۷۷)
۷۲ـ تصاویری از موزهٔ انقلاب نوین مردم ایران (صفحهٔ ۳۸۵)
۷۳ـ کاردستی که توسط زندانیان زندان کازرون تهیه شده است (صفحهٔ ۳۸۶)
۷۴ ـ تسبیح مجاهد شهید داریوش آذرنگ (صفحهٔ ۳۸۷)
۷۵ ـ گردنبندی به شکل اشک (که مجاهد شهید محسن یحیوی در زندان تهیه کرده است) (صفحهٔ ۳۸۷)
۷۶ ـ تصویر مجاهد شهید اکبر چوپانی (صفحهٔ ۳۸۸)
۷۷ ـ یادگاری از مجاهد شهید اکبر چوپانی (صفحهٔ ۳۸۸)
۷۸ ـ یادگاری از مجاهد شهید پرویز نیک طالعان (صفحهٔ ۳۸۹)
۷۹ ـ تصویری از مجاهدین شهید جمشید غیاثی، پرویز نیک طالعان و حمید نیک طالعان در سفری به کردستان (صفحهٔ ۳۸۹)
۸۰ ـ تصاویری از پیراهن مجاهد شهید سعید آقاملکی که در لحظهٔ حلق آویز به تن داشته است (صفحهٔ ۳۹۰)
۸۱ ـ تصویری از مجاهدین شهید بهمن جوادی اصل و الهه عروجی همراه با کودك خردسالشان (صفحهٔ ۳۹۱)
۸۲ ـ تصویری از مجاهد شهید ابراهیم نصیری در دوران فعالیتهای قیام ۲۲بهمن۱۳۵۷ (صفحهٔ ۳۹۱)
۸۳ ـ تصویر مجاهد شهید رضیه آیت الله زاده شیرازی (صفحهٔ ۳۹۲)
۸۴ ـ تصویری از مجاهدین شهید مرتضی آیت الله زاده شیرازی و احمد آیت الله زاده شیرازی همراه با فرزندهای خردسالشان (صفحهٔ ۳۹۲)
۸۵ ـ تصویری از مجاهد شهید محسن رهبری (کوههای شمال تهران) (صفحهٔ ۳۹۳)
۸۶ ـ تصویر یادگاری (در کوه) از مجاهد شهید مصطفی بهزادی (صفحهٔ ۳۹۳)

۸۷ ـ تصویر مجاهد شهید مجید خادمی (صفحهٔ ۳۹۴)
۸۸ ـ شناسنامهٔ مجاهد شهید مجید خادمی (صفحهٔ ۳۹۴)
۸۹ ـ تصویر یادگاری از مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی (صفحهٔ ۳۹۵)
۹۰ ـ تصویر یادگاری از مجاهد شهید پرویز سلیمی (صفحهٔ ۳۹۶)
۹۱ ـ تصویر یادگاری از مجاهد شهید محمد کوسچی (صفحهٔ ۳۹۶)
۹۲ ـ تصویر یادگاری از دوران میلیشیایی مجاهد شهید محمود حسنی (صفحهٔ ۳۹۶)

آن‌چه در این فصل، به‌عنوان ضمیمه، ملاحظه می‌کنید، برخی اعترافها و اظهارات مقامهای رژیم است که در جریان دعواهای درونی خود برملا کرده‌اند. این اظهارات، به‌خوبی نشان می‌دهند که چگونه جریان شکنجه و اعدام و زندانهای مخفی جزء لاینفک رژیم خمینی است. بخشی که تا سرنگونی تام و تمام این رژیم ضدبشری هم چنان باقی خواهد ماند و سایهٔ مرگبار خود را بر روی مردم میهنمان می‌گسترد. ضمناً این اعترافات، صحت گزارشها و اخباری را که توسط مجاهدین طی سالیان سال مستمراً افشا شده است، به‌اثبات می‌رسانند. علاوه بر این، باید تصریح کرد که شکنجه و اعدام منحصر به یک جناح خاص حکومتی نبوده و همان‌طور که خودشان نوشته‌اند، این بخش از واقعیات در جنگی که بین باندهای مختلف رژیم رخ داده است برملا شده و تا آن‌جا که به‌مردم و مجاهدین و آزادیخواهان ایران مربوط است، کلیهٔ جناحها و باندهای رژیم در کشتار و شکنجهٔ رشیدترین فرزندان این میهن دست داشته‌اند. بسیار روشن است وقتی که رژیم خمینی و جلادان و بازجویانش با «خودی»های خود این‌گونه رفتار کنند، با مجاهدین و انقلابیون و آزادیخواهان دیگر در سیاه‌چالهای خود چه کرده و می‌کنند.

شکنجه‌گاههای مخفی

* طبرزدی، از عناصر وابسته به جناح خاتمی، بعداز آزادی از زندان دربارهٔ دستگیرشدگان قیام تیرماه ۱۳۷۸، تهران: «من را منتقل کردند به‌زندان بازداشتگاه وزارت اطلاعات به‌عنوان زندان توحید (همان) کمیتهٔ مشترك ضدخلق زمان شاه... بازداشتگاه توحید در واقع یک زندان بسیار قدیمی هست که در آن جا سلولهای انفرادی همراه با اتاقهای قرنطینه یا دربسته وجود دارد. بازجوییها با چشمهای بسته انجام می‌گیرد و می‌توانم بگویم یک بازداشتگاه بسیار مخوف هست، آن‌جا شب و روز را شما نمی‌توانید تشخیص بدهید، به‌خاطر این که اصلاً ارتباطی با هوای آزاد ندارید، نوری وجود ندارد و یک‌وضع خاصی دارد که من فکر می‌کنم این بازداشتگاه الان زیبندهٔ جمهوری اسلامی نمی‌تواند باشد و ضمن این‌که نحوهٔ بازجوییها هم مشکل دارد و اصولاً می‌توانم ادعا کنم که یک‌بازداشتگاهی هست که در آن مسألهٔ حقوق‌بشر، مسألهٔ بهداشت، مسائل مربوط به‌نحوهٔ اجرای قانون و حقوق زندانیان رعایت نمی‌شود» (رادیو بی. بی. سی ۱۸آبان۱۳۷۸).

* ضیایی‌فر، دبیر «کمیسیون حقوق‌بشر اسلامی»: «در حال حاضر اشخاص معدودی به‌کمیسیون حقوق‌بشر اسلامی شکایت کرده‌اند که از سرنوشت افراد خانوادهٔ خود اطلاع ندارند یا این‌که نمی‌دانند که عضو خانواده‌شان در کدام بازداشتگاه زندانی شده است ...رفتارهای خشونت‌آمیز، شکنجه، توهین و اقرار به‌زور، از تخلفات گزارش‌شده در این نوع بازداشتگاههاست...» (روزنامهٔ همشهری ۲۹تیر۱۳۷۷).

* روزنامهٔ همشهری ۶مرداد۱۳۷۷: «از زمان شکل‌گیری کمیسیون حقوق‌بشر اسلامی، گزارشهای متعددی از بازداشتهای بدون دلیل و بدرفتاری با بازداشت‌شدگان در جامعه انتشار یافته، اما این کمیسیون نسبت‌به گزارشها، هیچ‌گاه واکنش مناسبی نشان نداده است... اظهارات اخیر دبیر کمیسیون حقوق‌بشر [دربارهٔ وجود زندانهای مخفی و رواج شکنجه] مصاحبه با بخش ویژهٔ خبرگزاری جمهوری اسلامی بوده و نه مصاحبه‌یی برای انتشار عمومی».

شکنجه گاه «وصال»

در جریان محاکمهٔ کرباسچی (شهردار سابق تهران و از عناصر باند خاتمی، که به جرم دزدی و اختلاس و ... به دادگاه کشانده شد)، وی و همکارانش، به کرات از محلی به نام «زیر زمین وصال» یاد می کردند که توسط نیروی انتظامی اداره می شود و هریک از گردانندگان شهرداری را به آن زیرزمین برده اند و مدتی بعد، با یک برگهٔ اعتراف از آن جا بیرون آمده اند (آسوشیتدپرس ۱۳تیر۱۳۷۷)!

* روزنامهٔ توس ۱۴شهریور۱۳۷۷: «سرتیپ پاسدار نقدی، فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی» دربارهٔ "زندان وصال": "اولاً، این بازداشتگاه را بنده نساخته ام، فرمانده قبلی حفاظت نیروی انتظامی هم نساخته، بلکه ما از مسئولان قبلی سازمان تحویل گرفته ایم و بهتر است در این مورد بروند از مسئولان اسبق این سازمان یعنی آقای عطریانفر، سردبیر فعلی روزنامهٔ همشهری و فرد دیگری که بعداً شهردار اصفهان شد و دبیر فعلی ستاد مبارزه با مواد مخدر که هر سه از صمیمی ترین دوستان شهردار معلق تهران هستند، بپرسند... حالا این دوستان برای این بازداشتگاهها در آن موقع چه اسمی پیشنهاد می کنند؟"»

ـ روزنامهٔ توس: «عطریانفر، سردبیر روزنامهٔ همشهری در پاسخ به سؤال خبرنگار ما، از هرگونه اظهارنظر در زمینهٔ سخنان سرتیپ نقدی خودداری و تأکید کرد: "به دلایلی، ترجیح می دهم که در زمینهٔ اظهارات ایشان، سخنی نگویم"».

شکنجه گاه «سیدعلی خان» در اصفهان

* یک معلول جنگ ضدمیهنی در نامه یی به روزنامهٔ خرداد ۶خرداد۱۳۷۸: «به مسئولان قضایی کشور بگویید شما که اعلام می کنید بازداشتگاههای غیرقانونی ندارید، پس بازداشتگاه سید علی خان اصفهان چیست ... این(جا) محل شکنجهٔ مردم است».

استمرار شکنجه های وحشیانه

از تابستان سال۱۳۷۶، پس از نمایش انتخابات ریاست جمهوری رژیم، جناح خامنه ای برای تلافی شکست خود تصمیم گرفت مقامهای ادارات مختلف شهرداری

تهران را که نقش فعالی در تأمین مالی ستاد انتخاباتی خاتمی و پر کردن صندوقهای رأی داشتند، گوشمالی دهد.

دستگیری مهمترین مقامهای شهرداری تهران و بازجویی از آنها که تحت فشار و آزارهای روانی و جسمی صورت گرفته بود، در جنگ قدرت درون رژیم مطرح شد و باز دستگاه شکنجه و کشتار آخوندهای حاکم را رسوا کرد. اگرچه رفتار بازجویان با این گروه از مقامهای رژیم با شکنجه های سبعانه یی که نسبت به زندانیان سیاسی اعمال می کنند، به کلی غیرقابل مقایسه است، اما این ماجرا باردیگر به همگان استمرار شکنجه و کشتار در زندانهای رژیم را یادآوری کرد. به خصوص که در اظهارات شهرداران و سایر مقامهای دستگیر شده، چندبار به شکنجهٔ بی رحمانهٔ سایر زندانیان که در محلهای مجاور سلولهای آنها صورت می گرفته، اشاره شده است.

خلاصه یی از اظهارات افراد یاد شده را که در سال۱۳۷۷ در روزنامه های رژیم از جمله روزنامهٔ توس ۷مهر۱۳۷۷، به چاپ رسید، در این جا نقل می کنیم:

ــ ابوالفضل شکوری، شهردار منطقهٔ ۱۰ تهران:

«ساعت۴ بعدازظهر چهار نفر با سیلی زدن به گوش خدمتکار دفتر و اخذ کلید دفتر اینجانب وارد دفترم شدند. بعد از نشان دادن حکمی که در دست خودشان بود و از دور به رؤیت من رسید، آنان اقدام به بازدید منزل کردند، همه جا را گشتند، هرچه لازم بود با خود بردند و حتی بطریهای آب را باز می کردند و بو می کشیدند. ضمن بازجویی، از مسخره کردن و متلک گفتن هم دریغ نکردند... پس از تخلیهٔ جیبها و درآوردن کمربند و کفشهایم، مرا داخل سلولی انداختند و پس از چند ساعت، با زدن چشم بند به سلول دیگری منتقل کرده و به حالت ایستاده روی یک پا تا صبح روز بعد بیدار نگهداشتند و از ساعت۶ صبح شروع به بازجویی نمودند. بازجوییها معمولاً تا پاسی از شب ادامه یافت و پس از اتمام بازجویی به سلول بازگردانده شدم و مجدداً تا صبح روز بعد به همان حالت قبلی به من بی خوابی دادند و مجدداً از ساعت۶ صبح شروع به بازجویی کردند و پس از برداشتن چشم بند با قاضی پرونده ام، آقای[...]، مواجه شدم.

گفتم آقای[...] شرایط زندان خیلی سخت است و با این شرایط امکان دارد ما

حتی بمیریم و شما زندهٔ ما را می‌خواهید نه مرده‌مان را. ایشان گفتند راستش را بخواهید ما مردهٔ شما را بیشتر می‌خواهیم.

با کوبیدن مشت به سرم، مرا تهدید می‌کرد که اگر مسائلی را نگویی با این شلاق و کابل ـ که در دست من نهاد تا آن را لمس کنم ـ آن قدر شلاق می‌خوری که به یاد بیاوری که از مادر کی متولد شدی... (معذورم از بیان بسیاری از کلمات گفته شده) مجدداً در پی تهدیدات می‌گفت ما خانواده‌ات را متلاشی می‌کنیم... بالاخره مرا روی تخت خواباندند و فحش و بد و بیراه گفتند که از ذکر آنها خودداری می‌کنم و جهت رعب و وحشت ایجاد کردن، محکم با کابل به بدنهٔ تخت می‌کوبیدند. بالاخره با تمام این تهدیدات و توهینها از شلاق زدن منصرف و دو نفری مرا به‌زیر رگبار مشت و لگد گرفتند و به‌قول معروف مرا بین خودشان پاسکاری می‌کردند و مرا روی صندلی به طور ایستاده نگه می‌داشتند و می‌گفتند [...] خود را روی صندلی رها کن و آن قدر مرا کتک زدند که خودشان خسته و من بی‌رمق در گوشهٔ سلول افتادم و قلبم گرفت. از گرفتن قلبم ترسیدند و مرا رها کردند و آهسته محل را ترك کردند. نمی‌دانم چند ساعت بود که مرا کتک می‌زدند، ولی وقتی به سلول رفتم بعد از نیم ساعت خاموشی زدند. به ترتیب آقایان در خلال کتک زدن تهدیدات زیادی می‌کردند که از یادآوری آن خودم دچار توهم می‌گردم.

وقتی در یک سلول بدون نور کافی و با شرایط فوق‌الذکر (کتک زدن و بی‌خوابی و توهین و ...) بدون این که هوای آزاد به مدت ۸۵روز با بدن او تماس داشته باشد و حتی نور یک مهتابی را نبیند و با توهین و برخوردهای زندانبانان و نبودن وسائل بهداشتی و حتی ممانعت بر قضای حاجت، پخش نوارهای نوحه‌خوانی با صدای آخر بلندگو که از صبح تا ساعت ۱۱ شب پخش می‌شود و سوء تغذیه و... مواجه می‌شود و قدرت انتخاب و حتی اظهار نظر ندارد، چه بایستی انجام دهد ... بایستی لگد به سرمان بکوبند و فحش و ناسزا بگویند. بایستی آقای [...] با توهین و ناسزا همسرم را که تنها کسی بوده که پیگیر کار من بوده، از دفتر خود بیرون کشند و الفاظی به کار ببرند که در شأن حیوانات هم نیست ... چرا باید در عرض ۸۵روز، ۲۵کیلوگرم وزن کم کنم و چرا باید یک ماه و نیم یک قرص نان و آب لوبیا و آبگوشتی که بی‌رمق است و فقط یک تکه سیب‌زمینی دارد به ما بدهند؟ البته شنیده شده که گفته‌اند آن‌جا زندان

است و هتل نیست... ساعت هشت و نیم همان روز به طبقهٔ زیرزمین بازداشتگاه احضار و با چشمانی بسته مورد پرسشهایی بی‌ربط همراه با ارعاب و تهدید و رکیک‌ترین اهانتها قرار گرفتم. جریان بازجوییها، در لیالی و ایام بعدی هم چنان ادامه یافت و هرچه از زمان حضور من در بازداشتگاه می‌گذشت، بر شدت اهانتها و تهدیدها نیز افزوده می‌گردید. در یکی از همین شبها به سلول ۱۱۶ منتقل شدم و تا صبح روز بعد با تهدید و توهینهای فراوان مورد بازجویی قرار گرفته و کلمات و عبارات تهدیدآمیز و اهانت بعضاً بدین شرح بود: این جا آخر خط است، از این جا جنازه‌ات بیرون می‌رود. در این بازداشتگاه خیلی اتفاقات می‌افتد که بسیار طبیعی جلوه می‌نماید. ممکن است شما ناخواسته خودکشی کنید و اهانتها و تهمتهایی چون دزد، حرام‌خور، مال‌مردم‌خور و... به شما زده شود. چون از مجموعهٔ این حربه‌ها طرفی نبست، بنده را به زیر مشت و لگد گرفته و آن قدر سیلی به صورتم زد که از روی صندلی واژگون شدم.

در هرحال نیمه‌های شب بنده را از زیر کتک نجات داد و تا صبح بازجوییها ادامه یافت.

موضوع کتک کاری آقای [...] یک شب دیگر نیز تکرار شد.

بنده ابتدا نسبت به عمکرد غیرقانونی عوامل بازجو به‌ویژه آقای [...] اعتراض کردم، آقای [...] برآشفته شده و اظهار داشتند قانون یعنی نوك قلم من... آن قدر در این جا بمانید تا تمام گوشتهای حرام بدنت آب شود... اگر تا روز شنبه همهٔ دزدیها و کثافت کاریهای خود و شرکایش را نوشت که هیچ، وگرنه به طبقهٔ چهارم منتقل کنید. تا زمانی که حاضر به اعتراف نشده بماند تا چوب و استخوان شود.

طبقهٔ چهارم محل نگهداری زندانیان روانی و شرور است. به دلیل شرایط خاص برخی از این زندانیان، وضعیت بهداشتی این طبقه به شدت بحرانی و نامطمئن می‌باشد. قضای حاجت برخی از ایشان به صورت غیرارادی بود. این افراد در طول شبانه‌روز بیدار بوده و همواره مشغول دعوا با یکدیگر یا با افرادی موهوم و خیالی بودند و رکیک‌ترین الفاظ را نسبت به همدیگر، سایرین، مقدسات، شخصیتهای سیاسی و مذهبی کشور و افراد خیالی به کار می‌بردند. مرتب به در سلول می‌کوبیدند و با ایجاد صداهای وحشتناك موجب سلب آسایش در تمام مدت ۲۴ ساعت شبانه‌روز

بودند... از بازجویی خبری نبود و لذا برای مدت شش شب و پنج روز، لاینقطع در همین سلول بدون لحظه یی خوابیدن یا نشستن، سرپا نگه داشته شدم. با طنابی بنده را به لولهٔ شوفاژ بغل دیوار سلول به صورت صلیب طناب پیچ نمودند. نمی دانم تصور حدود ۱۳۰ ساعت سرپا ایستادن ممتد چقدر می تواند به درك ملموس آن ایام کمک نماید؟

غروب روز بعد مجدداً بنده احضار شدم. آقای[...] گفتند که دیشب رفته اند از شهرستان خانمت را آورده اند و قرار است الان در حضور شما ایشان را شلاق بزنیم. بعد صحنهٔ نمایشی را اجرا کردند و خانمی را با سر و صدا از پشت در سلول عبور داده و به تختی بسته و شلاق زدند، به طوری که صدای شلاق و ناله های نامفهوم خانمی به گوش من می رسید. برانکاردی آوردند و ایشان را به بهداری زندان منتقل کردند. بعد آقای[...] آمدند و گفتند خانم شما زیر شلاق همه چیز را اعتراف کرده است».

ــ خانم[...]، رئیس انفورماتیک شهرداری تهران:

«... با توجه به این که بنده از پاسخگویی به این سؤال و نظایر آن به کلی امتناع می کردم، به طولانی شدن دوره بازداشت و محدودیت دیدار فرزند تهدید می شدم.

اقدام به بازداشت در محلی که فاقد هرگونه امکانات بازداشت زن بوده است. توضیح آن که کلیهٔ نگهبانان بازداشتگاه مرد بودند (به استثنای زمان استحمام که خانمی جهت کمک از محلی دیگر می آوردند) و آقایان برای انتقال بنده به محلهای بازجویی و دستشویی به دلیل وجود چشم بند، عمدتاً از یک تکه چوب استفاده می کردند. طبیعی است که در چنین شرایطی بنده از بیان ابتدایی ترین نیازهای خودم عاجز بودم ...»

ــ کمال عظیمی نیا، رئیس دبیرخانهٔ کمیسیون مادهٔ ۵ شهرداری تهران:

«محلی که به عنوان زندان به آن جا اعزام گردیدم، از زندانهای رسمی و زیر نظر سازمان زندانها نبود و ظاهراً محل دیگری واقع در تقاطع خیابان وصال شیرازی و انقلاب را جهت این امر در نظر گرفته بودند که بازداشتگاه اختصاصی[...] بود.

... اینجانب قریب به ۵ ماه از مدت بازداشت را در سلول انفرادی به سر برده و از حق ملاقات منظم با خانواده ام محروم بوده ام. در تمام طول مدت بازداشت (قریب

۷ماه)، به جز داخل سلول، دستشویی و بعضاً اتاقهای بازجویی مجبور به استفاده از چشم‌بند بوده و در دو ماه اول بازداشت از هوای آزاد استفاده نکردم. بازجوییها در ساعات شب و گاهاً تا ساعات اولیه بامداد و اوقات استراحت انجام می‌شد و در اغلب اوقات علی‌الخصوص سه ماهه اول، بازجوییها توأم با ضرب و شتم و شکنجه و با شدیدترین نوع توهین، تحقیر و به کار بردن القاب رکیک به اینجانب و مسئولین مافوق و حتی برخی از مسئولین تراز اول مملکت بود.

رفتارهای غیرقانونی و غیرانسانی زندانبانان شامل تحریم غذایی، محدودیت در استفاده از دستشویی و اقدام به رفتارهای ایذایی جهت تضعیف و شکستن روحیهٔ زندانی، با استفاده از دستگاه مخصوص پخش صوت و ایجاد صداهای گوش خراش، محدود کردن ساعات خواب و هم چنین ایجاد رعب و وحشت از طریق جاری نمودن مجازات تعزیر (شلاق) در محوطهٔ عمومی بازداشتگاه و اقدامات بیشمار دیگر ... کلیهٔ مراحل تحقیقات مقدماتی زیر زمینی ... در زیر زمین مخوف بازداشتگاه و تحت فشار و شکنجه انجام می‌شد ... نور سلول به اندازه‌یی ضعیف بود که پس از صرف غذا، خرده نانهایی که روی پتوی کف سلول می‌ماند، با چشم قابل رؤیت نبودند ... من مجموعاً ۱۸۹ روز در سلول انفرادی بودم، یک روز در زندان قصر. از ۱۸۹روز حدود ۳۰ تا ۳۵روز، آن زندانیهای دیگر را به تناوب به سلول انفرادی من منتقل می‌کردند که اطلاق سلول انفرادی مرتفع گردد، در حالی‌که وجود دو نفر زندانی در سلول انفرادی با ابعاد ذکر شده، شرایطی بدتر از تحمل زندان انفرادی را ایجاد می‌کرد ... بازجوی جدید بدون این‌که جواب سلام مرا دهد، با لحن خشن و بدون مقدمه گفت: حرف می‌زنی یا زر می‌زنی؟ این مزخرفات که تا به حال گفته‌ای به درد نمی‌خورد و همان‌طور که با چشم بسته ایستاده بودم، مرتباً با ضربات سنگین دست به سینه و شانهٔ من می‌زد که باید حرفهای تازه و "مهم" بزنی.

من گفتم که اظهارات من همانهاست که قبلاً گفتم، اگر شما سؤال تازه‌یی دارید، بفرمایید. گفت تمام بازجوییهای قبلی بازی بوده است و تو از حالا به بعد بازجویی می‌شوی. این‌جا هم ما سؤال نمی‌کنیم، خودت می‌گویی که تا به حال چه غلطی کرده‌ای. سپس کابلی را از روی میز برداشت و از چشم‌بند به من نشان داد و گفت تا به حال کابل خورده‌ای؟ سپس گفت حالا بگو، من حرف قبلی را تکرار کردم که

ناگهان با کابلی که در دست داشت، چند ضربه به توالی به پاهای من زد که با ضربهٔ سوم روی زمین افتادم. بعداً که به زحمت بلند شدم، فرد دیگری وارد شد که با افتخار خود را[...] می نامید. سپس با حالتی تمسخرآمیز گفت عظیمی نیا تو هستی؟ چرا ریش داری؟ تو فاسدتر از این حرفها هستی که ریش داشته باشی. سپس با مشت و لگد به جان من افتاد و من با چشم بسته زیر ضربات مشت و لگد و ناسزاهای درخور شأن خود آقایان (که من از تکرار آنها شرم دارم) قرار گرفته بودم. تنها کاری که می توانستم بکنم این بود که عینک طبی ام را که برای نوشتن اظهارات در اختیار من قرار داده بودند، از جیبم خارج کرده و به[...] دادم تا روی میز بگذارد تا براثر ضربات کوبندهٔ آنها نشکند. [...]می گفت: این جا محضر خداست و دست خدا از آستین ما به در آمده است. هرچه گناه کرده اید باید بنویسید تا سبک شوید. خودتان بگویید، سؤال و جواب و وکیل و قاضی مال فیلمهاست. این جا حوزهٔ قضایی نیست، تنها طرف تو این جا ما هستیم، از وکیل و قاضی هم خبری نیست. به هرحال این سؤال و جواب بی فایده تا حدود نیمه شب ادامه داشت و هم چنان بدن من آماج ضربات آقایان بود.

در یک نوبت بازجویی از ساعت ۹ شب تا اذان صبح طول کشید که شروع این بازجویی هم با ضرب و شتم شدید توأم بود. کشیدن گوش، سیلی و مشت زدن، ضربه زدن به ساق پا با نوك پنجهٔ کفش، از رایج ترین کارها بود. به کار بردن القاب زشت، توهین و ناسزا... جالب این که برخی اوقات که استثنائاً دستگاه (پخش صوت) خاموش بود، اگر از سلولی صدایی خارج می شد، مأمورین زندانیان را تهدید به پخش نوحه می کردند که اگر صدا کنید، نوحه پخش می کنیم. روشن کردن دستگاه پخش صوت در حالی که صدای گوشخراشی ایجاد می کرد و باعث به هم ریختگی اعصاب زندانیان می گردید، هم چنین روشن کردن سه دستگاه هواکش که صدای بسیار ناهنجاری ایجاد می کرد، به نحوی که من و هم سلولیم در همان سلول قادر به شنیدن صدای همدیگر نبودیم.

من شخصاً به کرات ناگزیر از استفاده از لیوان آبخوری برای قضای حاجت در سلول انفرادی شدم و برای پرهیز از تکرار این وضع از آشامیدن آب و چایی امساك می کردم، به نحوی که در حال حاضر دچار ناراحتی کلیه و تکرر ادرار شده ام. این وضع در مورد سایر بازداشت شدگان هم مصداق دارد... یک روز هم حدود ۷ تا ۸ نفر

را که محکوم به تعزیر (شلاق) بودند، آوردند و در راهرو سلولها تعزیز کردند. هنگام تعزیر افراد، صدای ضجه و نالهٔ آنها که زیر ضربات شلاق له می‌شدند، بی‌اختیار موی بر تن انسان راست و لرزه بر اندام هر شنونده یی می انداخت».

ــ محمدهاشم مهیمنی، شهردار منطقهٔ ۱۶ :

«بسیاری از برخوردها و اهانتها و بازجوییها و شکنجه‌های صورت گرفته جز با بررسی دقیق و با وسواس شاید قابل اثبات نباشد ... [در بازجوییها] کلماتی از این قبیل گفته می‌شد: این جا همه را می ترکانیم، آمدن شما با ماست، رفتن با خودتان، این جا وکیل معنی ندارد ... از تاریخ ۹مهر۱۳۷۶ ساعت۱۲ شب به مدت ۴شبانه‌روز در یک سلول خالی ۴متری بنده را بیدار نگهداشته و شکنجه نمودند... نام مستعار او [...] بود که اسم اصلی ایشان [...] می‌باشد... در یکی از شبها که دائم سؤال به همراه توهین می‌کرد، دوسیلی محکم (با چشمان بسته) به گوش من نواخت... پس از ۵۳روز بازداشت، همراه با توهین، شکنجه و آزار در زندان اوین به بازداشتگاه وصال که فاقد نور، هوا و شرایط بهداشتی اولیه بود، منتقل شدم که در این بازداشتگاه تعدادی سرباز و مأمور که بسیار بی‌ادب بوده و فقط برای روزی سه بار وضو گرفتن اجازهٔ رفتن به دستشویی می‌دادند (آن هم با چشمان بسته) که چندین بار از شدت فشار برای رفتن به دستشویی شرایط بسیار نامناسب پیدا کردم و اساساً این زندان و رفتار مأموران و شرایط آن به گونه یی نامناسب و همراه با فشار روحی و روانی بود».

ــ مرتضی شاپوریان، شهردار منطقهٔ ۵ :

«بازداشت اینجانب در کنار خیابان و بدون اطلاع هیچ کس و حتی خانواده‌ام با چه قانونی صورت گرفته؟ چرا اجازه ندادند که حتی به خانواده‌ام اطلاع بدهم و در همین روز طی تماس تلفنی، شخص ناشناسی به همسر بنده اعلام می‌کند که ایشان تصادف کرده و شما به بیمارستان اختر مراجعه نمایید. خانوادهٔ بنده تا نیمه‌شب در بیمارستانها با نگرانی و اضطراب شدید جستجو می‌کرده‌اند. ممنوع‌الملاقات نمودن از زمان دستگیری تا ۷۶روز، اجازهٔ هیچ گونه ملاقات با خانواده‌ام را ندادند و بعد از این مدت هم که ملاقات (هر ۲۰روز یکبار) دادند، با حضور مأمورین و با روحیهٔ

وحشت و اضطراب و شرایط نامساعد بود. اوایل بازجویی در فاصله‌های طولانی (۱۵ تا ۲۰روز) با چشم‌بند شدید و توأم با خشونت و تندی صورت می‌گرفت. استفاده از چشم‌بند در تمام مراحل خارج از سلول و در تمامی بازجوییها تا زمان آزادی صورت گرفت، به‌طوری که بنده هیچ‌گاه صورت و قیافهٔ بازجوها را ندیدم. وقتی که در مورخه ۲۹تیر۱۳۷۶ در کنار خیابان بازداشت شدم، با چشمانی بسته بنده را به‌سلولی کوچک (۲در۱مترمربع) بدون هیچ‌گونه وسایل و تنها با دوعدد پتوی مستعمل روی زمین نمناك زندانی نمودند. در تمامی ۱۲۸روزی که در این سلول زندانی بودم، برای هر منظوری که از آن خارج می‌کردند با چشم‌بند و تاریکی مطلق بود. برای بازجویی، دستشویی، هرچیز دیگر و حتی زمان بازکردن در سلول، با چشم‌بند صورت می‌گرفت. تغذیه در زندان در کمترین حد و با بدترین کیفیت صورت می‌گرفت و اکثراً از سؤ تغذیه و دهها بیماری مزمن دیگر رنج می‌بردم. لاغری شدید (حدود ۱۵کیلو کاهش وزن)، سردردهای طولانی و از دست دادن حافظه و موارد دیگر از پیامدهای آن بود.

ــ غلامرضا قبه، معاون شهرداری تهران:

«اینجانب در خیابان فرصت و بدون آن که حکمی دایر بر بازداشت ارائه گردد، بازداشت شدم... یک‌روز من را به‌سلول تنبیهی که حداکثر یک‌مترمربع مساحت داشت و هیچ پنجره‌یی ندارد منتقل کردند، وقتی مانع شدم، مرا به‌توالت انداخته و در را بستند و رفتند[...] به‌مدت ۳۵ روز منتهی به ۲۹شهریور۱۳۷۶ مرا گرسنگی دادند. بدین‌معنا که مطلقاً غذای سیرکننده‌یی از لحاظ مقدار و کیفیت ندادند، به‌طور مثال از هر هفته چندظهر نان و پنیر می‌دادند و در نوبتی کاسه‌یی حاوی ۱۶عدد لوبیای پخته (در بعضی نوبتها ۱۲ یا ۱۳ و بیشترینش که شمردم ۱۹عدد بود) به‌همراه حدود یک‌استکان آب لوبیا و نان[...] حتی در مورد دادن سیگار که ازسوی قاضی ۳سیگار در روز تعیین شده بود، در سه‌نوبت ۱۲، ۱۷ و ۲۳ روزه، به‌عنوان تنبیه قطع شد... تمام طول روزها و بعضی از شبها که در محوطهٔ بازجویی افراد تحت شکنجه قرار داشتند و فریاد و صدای گریهٔ آنها بلند بود، نگهبانان از در سلول من رد می‌شدند و با

ضربه زدن به در، به نحوی که تمام بدنم به لرزه می افتاد، می گفتند: آماده شو که نوبت تو است... بالای در آهنی سلول، پنجره یی بود که با سیم توری پوشانده شده بود. پشت پنجرهٔ مذکور و در داخل راهرو لامپی ۴۰واتی وجود داشت که همهٔ نور داخل از تابش آن لامپ بود. به این ترتیب فضای داخل سلول بسیار تاریک بود و من می باید در زیر این نور، ۲۰۰ تا ۵۰۰صفحه بازجویی را بنویسم».

ــ نقدی، فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی در جلسهٔ عده یی از اعضای مجلس رژیم:

«در زندانهای کشور چندهزار سلول انفرادی وجود دارد... مقام رهبری هم وجود این سلولها را رد نکرده و فقط گفته بیش از اندازه نباشد» (تلویزیون رژیم، ۸مرداد۱۳۷۷).

۱۵ نوع شکنجه و محرومیت:

«محمد ملکی، رئیس اسبق دانشگاه تهران، در مطلبی خطاب به حبیب الله عسگراولادی و در واکنش به اظهارات اخیر دبیرکل جمعیت مؤتلفهٔ اسلامی در خصوص شکنجه، گفته است: ... از جنابعالی ... می خواهم برای روش شدن آن چه در زندانها طی بیست سال حکومت اسلامی اتفاق افتاده و جهت رسیدگی به آن وقایع، گروه تحقیقی مرکب از حقوقدانهای بی طرف و خبرنگاران تشکیل شود...

آیا آن چه سالها در زندانهای جمهوری اسلامی صورت گرفت، شکنجه نیست؟

ـ آیا برای گرفتن اعتراف با کابل به جان زندانی افتادن و تا دم مرگ (حتی مرگ) او را زدن، شکنجه نیست؟

ـ آیا با دستبند زندانی را چون لاشهٔ گوسفند ساعتها آویزان کردن، شکنجه نیست؟

ـ آیا با چشم بسته و دست و پای باز شده ۲۴ساعت متهم را رو به دیوار نگهداشتن، شکنجه نیست؟

ـ آیا با مشت به چشم متهم کوبیدن که موجب خونریزی چشم و نابینایی او گردد، شکنجه نیست؟

ـ آیا زندانی را ماهها از هواخوری محروم کردن، شکنجه نیست؟

ـ آیا روزهای متوالی متهم را در سلولهای مخوف ۲۰۹ ساخت متخصصین اسراییلی انداختن، شکنجه نیست؟

ـ آیا متهم را سالها زیر اعدام و بلاتکلیف نگهداشتن، شکنجه نیست؟

ـ آیا با مشت و لگد به جان متهم افتادن و تا بیهوشی کامل او را زدن، شکنجه نیست؟

ـ آیا سر متهم را بارها و بارها به دیوار کوبیدن، شکنجه نیست؟

ـ آیا ۸۰ زندانی را در یک سلول ۶ در۵ روی هم ریختن، شکنجه نیست؟» (روزنامهٔ خرداد ۲۷اردیبهشت۱۳۷۸)

* از نامهٔ سرگشادهٔ یکی از کسانی که در جریان حوادث کوی دانشگاه تهران توسط دادگاه انقلاب تهران به اعدام محکوم شده است به رئیس قوهٔ قضایی رژیم: «... در مراحل مختلف بازجویی برخی از بازجویان با لحنی بسیار توهین‌آمیز و فحاشی تند نسبت به اینجانب برخورد می‌نمودند ... در چندین مرحله توسط بازجویان به بنده اعلام می‌کردند هرچه ما می گوییم بنویس تا تو را آزاد کنیم و تعدادی عکس هم به بنده نشان دادند و اظهار نمودند پیرامون این افراد بنویس که در حادثهٔ کوی دانشگاه حضور داشته‌اند که بنده برمبنای اعتقادی که به خداوند و دین داشته‌ام و هرگز آن افراد را ندیده بودم که عملی خلاف صورت بدهند، حاضر به نوشتن و شهادت دروغ نشدم. پیرامون ننوشتن این مطالب هرروز مورد ضرب و شتم و حتی شلاق شدید به کف پای خود قرار گرفتم و در یک مرحله دوست بنده ... که همزمان با بنده دستگیر شد در حضور بنده به او شلاق زده و ایشان اعلام نمودند هرچه شما بگویید من درمورد اکبر یا دیگران می‌نویسم، بعد از حدود یک ماه آزاد شد» (روزنامهٔ آریا ۱۱اسفند۱۳۷۸).

زندانیان بلاتکلیف

* «یک زندانی که از ۹ سال پیش بازداشت شده، بلاتکلیف است و تاکنون دادگاهی برای او تشکیل نشده است... یک زندانی دیگر از یک سال پیش در زندان به سر می‌برد، اما حتی هنوز موضوع اتهامش به او گفته نشده است» (روزنامهٔ جامعه ۲۴اسفند۱۳۷۶، به نقل از مدیر نشریهٔ «راه نو» پس از آزادی از زندان).

دستگیریهای گستردهٔ روزانه

در اسفند ۱۳۷۵، بشارتی، وزیر کشور وقت رژیم، اعلام کرده بود که طی ۳ماه آذر، دی و بهمن، ۶۵ هزار نفر یعنی به طور متوسط هر روز ۷۲۰نفر، هرماه بیش از ۲۰ هزار نفر و هرسال بیش از ۲۴۰ هزار نفر دستگیر شده‌اند. اما «رئیس سازمان زندانها تعداد زندانیان را در ایران تا آخر ماه خرداد ۱۴۸هزار نفر اعلام کرد. مرتضی بختیاری آمار زندانیان را در اسفندماه ۱۳۷۷، ۱۶۲هزارنفر ذکر کرد و گفت، این تعداد با عفو رهبر معظم انقلاب تا آخر خردادماه به ۱۴۸هزار نفر تقلیل یافته است» (خبرگزاری ایرنا ۲تیر۱۳۷۸).

در ۲۸ مهر۱۳۷۸، مدیر کل مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی رژیم اعلام کرد که سالانه به‌طور متوسط بین ۱۲۰ تا ۱۶۰ هزارنفر در رابطه با مواد مخدر دستگیر می‌شوند. نزدیک به سه‌هفته بعد، فلاح «دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر» تعداد دستگیرشدگان در رابطه با مواد مخدر طی هفت ماه اول سال ۱۳۷۸، را ۱۳۰هزار نفر ذکر کرد. اگر همین رقم اخیر را ملاك قرار دهیم، شمار دستگیریها در سراسر کشور ــ تنها در رابطه با مواد مخدر ــ روزانه به ۶۰۰ نفر می‌رسد.

آماری که روزنامهٔ مشارکت منتشر کرده است، بسا تکان‌دهنده‌تر است: «... تعداد زندانیان کشور که در سال۱۳۵۹ برابر ۲۲۴۰۰ نفر بود، در سال۱۳۷۶ به‌حدود ۱۵۶۶۰۰ نفر یعنی به۷ برابر رسیده است. این امر در حالی است که جمعیت کشور طی این مدت فقط حدود ۵۵ درصد اضافه شده است. به‌عبارت دیگر با فرض ثابت بودن جمعیت، تعداد زندانیان با ۳۵۰ درصد افزایش مواجه شده است!

در سال ۱۳۵۹ طی یک‌سال جمعاً ۱۵۵۰۰۰ نفر به‌زندانهای کشور وارد شدند، این نسبت در سال۱۳۷۶ به ۴۹۰۰۰۰ نفر رسیده است و با توجه به متوسط تعداد زندانیان به نظر می‌رسد که سالانه حدود ۶۰۰ هزار نفر از مردم پایشان به زندان کشیده می‌شود. یعنی از صد نفر یک نفر، که اگر فقط بزرگسالان را منظور کنیم در هر سال از هر ۵۰ نفر یک نفر وارد زندان می‌شود! و در هر لحظه به‌ازای هر ۴۰۰ نفر از جمعیت یک نفر در زندان به سر می‌برد» (روزنامهٔ مشارکت ۲۷دی۱۳۷۸).

البته مهمترین بهانهٔ این دستگیریها، که در گزارشهای رسمی عنوان می‌شود،

«مبارزه با مواد مخدر» است، اما همه می‌دانند که این کار اولاً، یکی از مهمترین روشهای حفظ اختناق در جامعه است. ثانیاً، تور گسترده‌یی است که آخوندها در سراسر کشور پهن کرده‌اند و از آن برای دستیابی به فعالان سیاسی و به‌ویژه هواداران مجاهدین، استفاده می‌کنند.

مختصری دربارهٔ زندانهای عادی

کثرت دستگیرشدگان در سالهای اخیر، که روزبه‌روز بر شمار آنان افزوده می‌شود، تراکم ناهنجاری در کلیهٔ زندانها ایجاد کرده است. در برخی زندانها تا ۷ برابر ظرفیت اولیهٔ خود زندانی انباشته‌اند. چند اظهارنظر از مقامها و رسانه‌های رژیم در این زمینه، تا حدی ابعاد این مشکل را روشن می‌کند:

* در ۱۰ بهمن ۱۳۷۷، روزنامهٔ همشهری به‌نقل از بختیاری، رئیس سازمان زندانها، نوشت: «فضای استاندارد برای هر زندانی ۱۸/۵ مترمربع است. درحال حاضر این رقم (در زندانها) تنها ۲ مترمربع است. زندانیان مواد مخدر با دهها بیماری وارد زندانهای عادی می‌شوند و عامل بسیاری از بیماریها برای دیگر زندانیان هستند».

* بختیاری، رئیس سازمان زندانهای رژیم، گفت: «براساس استانداردهای اعلام‌شده، هر زندانی به ۱۷/۵ مترمربع فضا نیاز دارد، درحالی‌که متوسط سرانهٔ فضای موجود برای زندانیان در کشور ۲/۷۰ مترمربع است» (روزنامهٔ همشهری ۲۸ تیر ۱۳۷۸).

* «سربازان امانتهای مردم در دست ما هستند که باید صحیح و سالم آنان را به خانواده‌هایشان تحویل دهیم. استفاده از نیروهای وظیفه در بندهای زندان، خیانت به سرباز است. سیدمرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندانها، با بیان این مطلب در همایش معاونان فرهنگی زندانهای کشور در قم، گفت: اگر سربازی بعداز پایان دوران خدمت، خدای ناکرده معتاد از بند بیرون بیاید، ما چه جوابی برای خانواده‌های آنان خواهیم داشت؟ وی گفت: ما ناگزیریم که در بندها از نیروهای رسمی استفاده کنیم... وی گفت: درحال حاضر ۱۶۰ هزار زندانی در زندانهای کشور وجود دارند، ولی سازمان به‌ازای هر ۱۵۰ نفر آنان، یک‌نیرو دارد» (روزنامهٔ انتخاب

۱۴اسفند۱۳۷۸).

* «... در ایران تصمیم گرفته شد که با توجه به تعداد روزافزون زندانیان، تعدادی زندان جدید احداث شود... ایران هم‌اکنون دارای ۱۱۰هزار زندانی است، در حالی که در سال ۱۹۹۴این تعداد به ۹۰هزار می‌رسید. در حال حاضر احداث ۴۳زندان در حال بررسی است» (تلویزیون جام جم انگلیسی ۱۴اردیبهشت۱۳۷۷).

* «امام جمعهٔ ارومیه... از دادگستری خواست که مسائل را ریش‌سفیدانه حل کند؛ ۸۴ضربه شلاق بزند، ولی افراد را به زندان نفرستد، چون زندان ارومیه جا ندارد و جمهوری اسلامی پول ندارد به آنها نان بدهد» (روزنامهٔ صبح امروز ۱۳تیر۱۳۷۸).

* براساس گزارشهای رسیده از درون رژیم، طی سال۷۵، بحران کمبود جا در بسیاری از زندانها وخامت بیشتری یافته است. مثلاً در استان فارس، بیش‌از ۷۰۰۰زندانی در ۱۳محل، ازجمله خانه‌های امن سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات، که در مجموع ظرفیت فقط ۱۰۰۰نفر را دارند، زندانی شده‌اند. در سلولها فضای کافی برای خوابیدن زندانیان وجود ندارد و آنها مجبورند نوبتی بخوابند. علاوه بر تحمل شکنجه‌های جسمی و روانی، زندانیان با انواع بیماریها و سوءتغذیهٔ مفرط دست و پنجه نرم می‌کنند. در سایر استانها نیز کم و بیش همین وضعیت برقرار است. گزارشهایی که در این جا آورده می‌شود، نمونه‌هایی از این واقعیت است:

زندان گرگان

نشریهٔ پیام دانشجوی بسیجی در روز ۲۰اسفند۷۶ در گزارشی از زندان شهربانی گرگان، وضعیت بهداشت و نظافت در این زندان نوشت: «تراکم زندانیان به‌حدی است که معمولاً ۷۰۰نفر آنها هرشب تا صبح به‌پهلو یا به‌حالت نیمه‌درازکش می‌خوابند... قسمت اصلی بنای زندان سالنی است به طول تقریباً ۴۰ و عرض ۱۵متر که حدود ۸۰۰نفر یا بیشتر در آن به‌سر می‌برند. با وجود این تعداد زندانی، در این سالن فقط ۲۷۰تخت وجود دارد و وضعیت خواب آنها بسیار دشوار است... بسیاری از زندانیان شبها در محوطهٔ فضای باز زندان به‌سر می‌برند. این افراد اغلب بر روی تکه‌یی کارتن یا پلاستیک می‌خوابند و روزها و شبهای بارانی به‌داخل سالن هجوم می‌برند و تا صبح به‌صورت سرپا می‌ایستند... در بند بالا که آن را می‌توان از بند پایین

تمیزتر دانست، زیر موکتهای داخل اتاق و لابه لای پتو و لباسها و نیز در زیر تخت، سوسک، شپش و کک همواره مشاهده می شود. داخل سالن همان بند لبریز از خاك و آشغال است. زندانیان به انواع بیماریهای مسری مبتلا هستند. بدن اکثریت زندانیان بوی تعفن می دهد».

زندان دستگرد اصفهان

«در پی دستور ظالمانهٔ یک قاضی ناآشنا به قوانین اسلامی و قضایی، به ناحق، قصاص قبل از جنایت عینیت یافت و در مهرماه سال۷۶، سه روز جهنمی را در به اصطلاح ندامتگاه اصفهان (زندان دستگرد) به سر بردم و طعم رعایت حقوق بشر را آن گونه که تبلیغ می شود و به مسئولین این ندامتگاهها آموزش داده شده است تا یادگاری جاودان از وجود مادی و معنوی خود به جای گذارد، به تمام معنا لمس و درك کردم.

از ابتدای ورود به زندان با برخوردهای زشت و هتاکی مأموران مواجه شدم، در حالی که خود را حاکم مطلق و صاحب اختیار همهٔ متهمین می دانستند، همه گونه تهدید، اهانت و افترا را برای خود مباح می شمردند. پس از مدتی که مقدمات کار از قبیل انگشت نگاری انجام گردید، همهٔ ما را به صف کردند، از صغیر و کبیر تا بی گناه و گناهکار، متهم یکروزه تا متهم سابقه دار آن، و با ماشینهای مستعمل با درجهٔ حرارت صفر منتقل کردند و پس از تراشیدن سرها و آلوده شدن لباسها به مو، همه را وارد حیاطی به نام هواخوری کردند و پس از ساعتی انتظار، به سوی قرنطینه یی که اتاقی بود به مساحت حداکثر چهل مترمربع، که کثیف و کم نور با پتوهای مستعمل، کثیف و آلوده و متعفن بود، بردند.

تعدادی که آن جا بودند با مشکلات زیاد جایی برای تازه واردین باز کردند و مقارن با مغرب مقداری نان مانده و آب زردچوبه یی به عنوان آبگوشت که چند عدد حبوبات در آن رؤیت می شد به متهمان اهدا کردند. در این اتاق همه نوع متهمی وجود داشت، از سنین ۱۶ ساله تا ۶۵ ساله، شب که شد تعدادی به جمع حاضرین اضافه کردند، به طوری که دیگر جایی برای نشستن نبود، چه رسد به خواب و استراحت!

وقتی جمعیت را شمارش کردم، بالغ بر ۸۰ نفر در یک اتاق ۴۰ مترمربعی بود که

مثل علوفه روی هم چیده بودند. این محل آرامش متهمان بود... در طول شب افراد دسته دسته در کنار هم جمع شده و با کشیدن سیگار به درد دل و آموزش یکدیگر در علوم و فنون مختلف سرقت، مواد مخدر و... می پرداختند. ابتدای صبح به هواخوری بردند و پس از چند ساعت به اتاق آلوده بازگشتیم.

بدترین لحظات زندان جهنمی روز جمعه یی بود که زندانیان سابقه دار که مسئول قرنطینه و نظم آن قسمت بودند، به عنوان نظافت چند زندانی روانی، آنها را به هواخوری بردند و با شقاوت و بی حیایی تمام با شلنگ و چوب به صورت وحشیانه و قرون وسطایی به باد کتک و شکنجه گرفتند و هر از چند گاهی از روی لطف و مرحمت سطل آبی بر بدن آن کتک خوردگان مفلوك می ریختند. این صحنهٔ کتک خوردن و شیون کشیدن و فرار و گریز آن چند زندانی روانی حداقل ۲ ساعت طول کشید. در طول سه روز نمونه های بارز و آشکاری از حقوق بشر ساخت فکر و توان مسئولین این ندامتگاه در تاریخ حیات انسانی به ثبت رسید و اگر به عینه مشاهده نکرده بودم، این سخنان را از هیچ کس نمی پذیرفتم» (نشریهٔ «پیام دانشجوی بسیجی» ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۷، به نقل از یکی از عوامل رژیم که در جریان جدال باندهای درونی، چند روزی سر و کارش به زندان کشیده است).

زندان مرکزی استان کهکیلویه و بویراحمد یا سیاهچال «هارون الرشید!» یا محل گاوهای ولگرد

«... این زندان قبلاً محل جمع آوری گاوهای ولگرد شهر بوده و اکنون از آن به عنوان زندان مرکزی استان استفاده می شود. بیش از ۳۰۰ زندانی با جرایم گوناگون و سنین مختلف در ۱۶۰ مترمربع فضای بسته، تاریک، نمناك و هوای بسیار آلوده و غیربهداشتی این زندان به سر می برند که اغلب در معرض سوء رفتارهای مداوم نیز قرار دارند. در این زندان غیراستاندارد و غیرانسانی، زندانیان از هرگونه فضای ورزشی، آموزشی و فرهنگی و تربیتی محروم هستند و حتی جایی برای خوابیدن و راه رفتن ندارند. زندانیان بخت برگشتهٔ این زندان، در هر ۲۴ ساعت فقط ۴۰ دقیقه اجازهٔ هواخوری دارند و آن هم ۵ روز در هفته و در صورت مساعد بودن هوا. ۳۰۰ زندانی این زندان مخوف تنها دو عدد دوش حمام، سه عدد توالت غیربهداشتی و سه شیر آب

برای شستشوی دست و صورت، شستن ظروف غذاخوری و البسه در فضایی کمتر از ۱۰ مترمربع دارند... در این زندان هارون‌الرشیدی، وجود بچه‌های نابالغ در میان زندانیان بیش از هرچیز دیگر دل بیننده را به درد می‌آورد. این کودکان که با جرمهای کوچک به این دخمه آورده شده‌اند، در میان تبهکاران بزرگ و در فضایی کوچک به انواع بیماریهای جسمی و روحی مبتلا می‌شوند. دیدنی‌تر از همه، اعزام زندانیان به دادگاه است. این زندان فاقد وسیلهٔ نقلیه برای جابه‌جایی زندانیان است، از این رو یک مأمور به زندانی دستبند زده و در میان شهر و کوچه در انظار مردم یاسوج که با حقارت و تمسخر، زندانی بخت‌برگشته را نگاه می‌کنند، او را به دادگاه می‌برند و سرباز دیگری با اسلحه از پشت سر مواظب است که زندانی فرار نکند» (روزنامهٔ خرداد ۶ خرداد ۱۳۷۸).

تصاویری از موزهٔ انقلاب نوین مردم ایران

کاردستی که توسط زندانیان زندان کازرون تهیه شده است

تسبیح مجاهد شهید داریوش آذرنگ

این تسبیح را مجاهد شهید داریوش آذرنگ، از اسطوره‌های مقاومت در زندان مشهد، قبل از شهادتش به همرزم مجاهدش محمد اخوان‌هاشمی می‌سپارد و چندی بعد محمد نیز به اعدام محکوم می‌شود و او هم آن را به یادگار در نزد یکی از همرزمان مجاهدش باقی می‌گذارد.

گردنبندی به‌شکل اشک

این گردنبند که به مسعود و مریم هدیه شده است، دگمهٔ لباس مجاهد شهید محسن یحیوی است که به‌شکل اشک ساییده شده و پس از شهادت محسن همراه با یادداشتی در لباس محسن پیدا شد که جاسازی شده بود مضمون یادداشت چنین است: گردنبند نسیم ـ دختر خوبی که می‌دانم کارهای ناتمام داییش را تمام می‌کند.

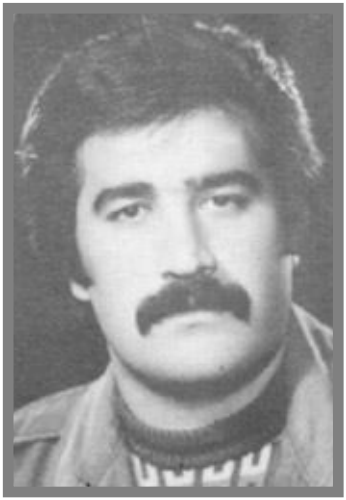

یادگاری از مجاهد شهید اکبر چوپانی

کمتر کسی است که مجاهد شهید اکبر چوپانی را در سالهای پس از انقلاب، چه در بیرون زندان و چه در داخل زندان دیده باشد، ولی این کلاه را نشناسد.

یکی از همرزمان اکبر می گوید: او به کوهنوردی بسیار علاقمند بود. یک بار که با او به قلهٔ «میشو» صعود کردیم، او شروع به خواندن سرود «۴ خرداد» کرد:

در ستیغ کوه، در بلند ابر
در همه آبی دریا بشنوم سرودتان ...

ما نیز بلافاصله پشت سر او قرار گرفته و با صدای بلند با او همراهی کردیم. او هنگامی که این سرود را می خواند همین کلاه را بر سر داشت.

یادگاری از مجاهد شهید پرویز نیک‌طالعان

بر روی این گردنبند کلمهٔ «عاصفه» حک شده است. این گردنبند یادگار مجاهد شهید پرویز نیک‌طالعان است که پس از شهادتش به بیرون از زندان فرستاده شد و اینک در موزهٔ انقلاب نوین ایران نگهداری می‌شود.

«عاصفه» نامی است که پرویز و همرزمانش در زمان مخفی‌بودنشان در مکالمات تلفنی به عنوان نام مستعار سازمان به کار می‌برده‌اند.

از راست به چپ: مجاهدین شهید جمشید غیاثی، پرویز نیک‌طالعان و حمید نیک‌طالعان در سفری به کردستان

سند تکان‌دهنده‌یی از حلق‌آویز مجاهد شهید سعید آقاملکی

یکی از سندهای تکاندهنده از بیشمار جنایتهای رژیم ضدانسانی آخوندی، پیراهن مجاهد شهید سعید آقاملکی است. این پیراهن که هنگام حلق‌آویز این مجاهد دلیر بر تن وی بوده است، بر اثر تکانهای ناشی از حرکات شهید به‌هنگام حلق‌آویز پاره شده است.

این لباس، پس از مدتی توسط یکی از همرزمان شهید، از ایران خارج شده و به موزهٔ شهیدان و اسیران وابسته به واحد تحقیق شهیدان اهدا می‌شود تا بازگوکنندهٔ یکی از هزاران راز سربه‌مهر مردم ستمکشیدهٔ ما باشد.

مجاهدین شهید بهمن جوادی اصل و الهه عروجی همراه با کودك خردسالشان

مجاهد شهید ابراهیم نصیری در دوران فعالیتهای قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

مجاهد شهید
رضیه آیت‌الله زاده شیرازی

مجاهدین شهید مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی (سمت چپ) به همراه دو فرزند خردسالش سمیرا و میثم و احمد آیت‌الله زاده شیرازی (سمت راست) با فرزند خردسالش علی

مجاهد شهید محسن رهبری (کوههای شمال تهران)

مجاهد شهید مصطفی بهزادی

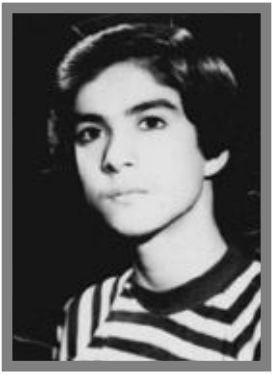

مجاهد شهید مجید خادمی

شناسنامهٔ مجاهد شهید مجید خادمی

مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی

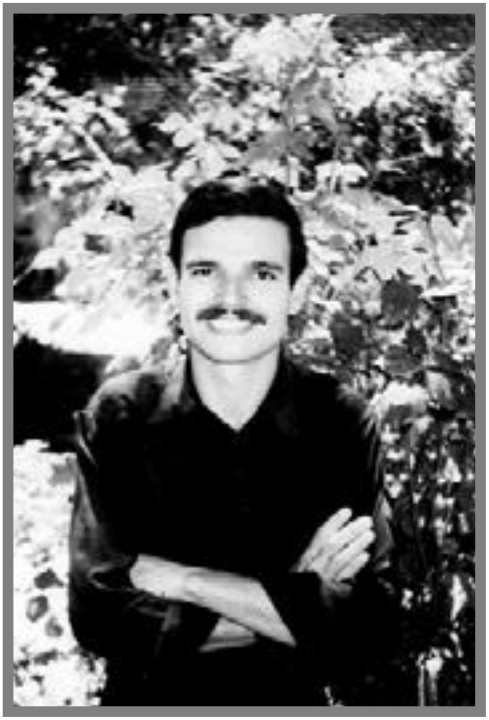

مجاهد شهید محمد کوسچی

مجاهد شهید پرویز سلیمی

یادگاری از دوران میلیشیایی مجاهد شهید محمود حسنی

بارزترین وجه ارتجاعی ایدئولوژی خمینی مسألهٔ زنان است. در دیدگاه خمینی زنان نیمه انسانهایی هستند که نمی توانند و نباید در صحنهٔ حیات اجتماعی مسئولیتی به عهده گیرند. از این نظر بارزترین وجه ضد انسانی ایدئولوژی منحط خمینی، زن ستیزی آشکار آن است. درحالی که مجاهدین از همان آغاز تأکید می کردند که زنان می توانند و باید به طور برابر با مردان در جنبش شرکت کنند و سنگین ترین مسئولیتها را در رهبری مقاومت بر دوش گیرند.

در ماههای قبل از تابستان ۱۳۶۰، زنان مجاهد در کوچه و خیابان ازسوی عوامل رژیم مورد رذیلانه ترین هتاکیها و تعرضها و ضرب و شتمها قرار می گرفتند. بسیاری از این زنان قهرمان در جریان چماقداریهای رژیم مصدوم و مجروح و زندانی شدند یا به شهادت رسیدند، که در این میان می توان از مجاهدان قهرمانی مانند سمیه نقره خواجا، صنم قریشی و نسرین رستمی نام برد.

پس از ۳۰خرداد برای اولین بار در تاریخ مبارزات انقلابی میهنمان با جریانی از زندانیان سیاسی زن، با ابعاد بسیار گستردهٔ اجتماعی مواجه شدیم. هزاران زن به وحشیانه ترین و رذیلانه ترین صورت مورد شکنجه واقع شدند و با فریادهای «زنده باد آزادی، مرگ بر خمینی» به تیرك تیرباران بسته شدند. هویت زن پیشتاز مجاهد در برابر سخت ترین آزمایشها قرار گرفت. این زنان پیشتاز، حماسه هایی کم نظیر و گاه بی سابقه در جنبشهای معاصر آفریدند.

شرایط زندانهای رژیم به طور ویژه در مورد زنان به قدری پیچیده و متنوع است که آدمی در میان انبوه آنان سر در گم می شود. بسیاری از شاهدان عینی اعدام شده یا هنوز در

یک تخت، میز، ضبط صوت، مقداری آب، تعدادی کفش زنانه و مردانه که به طور نامرتب کف زمین افتاده بودند، تعدادی جوراب که معلوم بود هر کدام را به گوشه یی پرتاب کرده اند، چوب، شلنگ، طناب و مقدار زیادی کابلهای برق دیده می شد. کابلهای برق در اندازه ها و شکلهای مختلفی بودند؛ یک شاخه، دوشاخه، و چند شاخه. بعضی از آنها را به صورتی گره دار به هم بافته بودند. ابتدا مرا روی تخت خواباندند. بعد دستهایم را محکم کشیدند و با دستبند به انتهای بالای تخت قفل کردند. پایم را هم با طناب به پایین تخت بستند. ۱۰ـ۲۰ ضربهٔ اول را طاقت آوردم. تا مغز استخوانم تیر می کشید. بالاخره شروع به فریادزدن کردم. ضربات پی درپی فرود می آمد. آن قدر زدند که خسته شدند، چند نفر جدید وارد شدند. گاهی کابل را روی دستها و صورتم می زدند. هر از گاهی که می خواستند جایشان را عوض کنند با لگد به پهلویم می کوبیدند. چند ساعت بعد بازم کردند و درحالی که با شلاق به سر و صورتم می زدند، دستور دادند در همان زیر زمین بدوم. بعد دوباره بستند و زدند. این بار بدنم دچار تشنج شد، درحالی که دستها و پاهایم به تخت محکم بسته شده بودند، تشنج بدن و سرم آن قدر شدید بود که تخت را به شدت تکان می داد. به ناچار طناب پیچم کردند. حالا دیگر فقط سرم حرکت می کرد. بازجوی شکنجه گر پتوی خونین، کلفت و پر از خاکی را روی صورتم انداخت و سعی کرد آن را در دهانم فرو کند. نفسم بند آمده بود و انگار نفسهای آخر را می کشم. کاسه یی آب روی صورتم ریختند، اندکی به هوش آمدم. دوباره شروع کردند، نزدیکیهای صبح بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم چه شد. چشمم را که باز کردم در سلول بودم».

ازعشرت آباد تهران به زندان دیزل آباد کرمانشاه می رویم. مجاهد از بند رسته یی، نوشته است: «از وقتی که دستگیر شدم به زیر شکنجه رفتم. بیشتر با کابل می زدند. مدتی هم از پا آویزانم کردند، به طوری که فقط کتفها و سر و گردنم روی زمین بود... دور ساق پا تکه یی پتو (مثل حوله) پیچیدند که اصابت ضربه ها زخم بیرونی ایجاد نکند، درنتیجه عضلات از داخل متلاشی و متورم می شد. در همین حالت دستها به هم بسته شده و از زیر پا (یعنی پشت پاها) رد شده و به مچ پا وصل می شد. هر حرکت و پیچ و تابی به طور مستقیم به اعصاب صدمه می رساند. اگر حرفی داشتم بایستی فقط دستم را از مچ تکان می دادم. در حین شلاق زدن یک نفر (یک زن) روی شانه هایم

به دلیل عوض نکردن لولهٔ سوند، عفونت کرده بود. عوارض بعدی آن تا ۵سال بعد از فرار و آمدن به منطقه آزارم می داد.

آن چه که بیشتر از هر چیز آزاردهنده بود، عقده گشایی جنسی اراذل به خصوص بازجو "مجتبی دوست مهربان" بود. فردی رذل با ریشی تُنُک و دندانهایی مثل گراز که همیشه عصبانی بود، فریاد می کشید و در عین حال آزار می داد. یک بار تا مرز تجاوز آزارم داد. قبل از اقدام به او گفتم حاضرم آنها را به محلی که سلاح و مهمات مخفی کرده ام ببرم، البته چیزی در کار نبود. دنبال راهی بودم که یا فرار کنم یا خودکشی... در برابر آزارهای جنسی بازجو، دو بار اقدام به خودکشی کردم، یک بار رگم را زدم، در بیابان و نیمه شب بود. ابتدا از یک سنگ تیز استفاده کردم که پوست و گوشت را پاره کرده ولی رگ را نبرید. یک سنجاق قفلی متوسط داشتم. آن را زیر رگ انداختم و آن قدر پیچاندم که پاره شد. بعد از چند دقیقه فهمیدند و پس از کتک مفصل با قنداق تفنگ به اتاق شکنجه برگرداندند.

مدتی آنها را به جاهای مختلف برده و گول می زدم. بعد که می فهمیدند، چهار نفره در کوچه پس کوچه ها با مشت و لگد سرم می ریختند و دوباره کولم می کردند و به اتاق شکنجه برمی گشتیم. از آن جا که قادر به راه رفتن نبودم، مجبور بودند یکی یکی مرا کول کنند و برای شناسایی به مناطق مختلف ببرند. در همین رفت و آمدها یک بار تصمیم گرفتم خودم را به زیر یک ماشین پرتاب کنم. فهمیدند و مجدداً... یک بار هم در بیمارستان با سوند سرم به رگم هوا تزریق کردم. اما هوا از سوند عبور نکرد و فقط مقدار کمی وارد رگ شد. آخرین بار در همین گشتها، منطقه یی را در نظر گرفتم که بلند بود و پرتگاه داشت. خانه یی بود دو طبقه که جلوش پرتگاهی بود با حدود ۲۰متر ارتفاع. به دروغ آدرس آن جا را دادم. اهالی را به زور وارد یک اتاق کرده و در را بستند. منطقه تحت کنترل پاسداران مسلح بود. در حیاط تلی از ماسه ریخته بودند. گفتم: "زیر اینها مخفی کرده ام". مرا کشیدند و انداختند گوشهٔ حیاط و مشغول بیل زدن شدند. خرد و خمیر و خونین بودم و توان حرکت نداشتم. دیوار حیاط مشرف به پرتگاه (در طبقهٔ دوم) نسبتاً کوتاه بود. ولی من نمی توانستم حرکت کنم و روی زمین ولو بودم. بیلها داشت به ته ماسه ها می رسید. به زودی می فهمیدند که کلک زده ام، به اطراف نگاه کردم، چارپایهٔ اجاقی در کنار دیوار بود. لحظه یی به یادم آوردم که پس از برگشت چه کارم

شکنجه بسته شده بودم، بازجویم فاطمه را آورد و روبه‌رویم گذاشت. فاطمه از فرط گرسنگی دیگر حتی نمی‌توانست گریه کند. بازجو بچه را جلو من می‌چرخاند و بازی می‌کرد. بعد با تمسخر گفت: "بی‌عاطفه! تو هم مادری؟ دارد از گرسنگی می‌میرد آن وقت تو حاضر نیستی حرف بزنی. برایت مهم نیست؟"»

از دست گذاشتن روی عواطف مادری و شکنجهٔ طفل ۶ماهه نزد مادر هم راه به جایی برده نمی‌شود. این‌بار بازجو، مستأصل و درمانده‌تر از قبل، به‌حیلهٔ دیگری روی می‌آورد. افسانه را بر سر پیکر نیمه‌جان همسرش می‌برد: «صورت عباس غرق خون بود. به ناخنها، دستها و پاهایش نگاه کردم همه غرق خون بودند. فقط چشمانش حرکت داشت. من را که دید به آرامی گفت چیزی نیست. بازجو فریاد زد: "آدرس خونهٔ تجریش کجاست؟" گفتم نمی‌دانم. از کوره دررفت و با صدایی دو رگه فریاد زد: "بی‌عاطفه! ببریدش". هفتهٔ بعد عباس زیر شکنجه شهید شد و افسانه را هم اعدام کردند».

زندان تبریز، در گزارش تکان‌دهندهٔ یک پزشک آمده است: «از پنجرهٔ بند۶ داشتم به‌حیاط زندان نگاه می‌کردم. یکی از بازجویان دست دختر دانش‌آموزی را گرفته بود و به‌زور می‌کشید. او را به‌وسط حیاط آورد و در مقابل چشم بقیه، ژ-۳یی را از پاسداری گرفت و در وسط پاهای دختر گذاشت و به‌رحم او شلیک کرد. تصورش هم حتی برایم غیرممکن بود. اما با چشمان خود دیدم که دختر روی زمین غلتید و تا مدتی دور خودش می‌چرخید و با ناخنهایش زمین را چنگ می‌زد و می‌کند...»

در شیراز زهرا فروغی را در زیر شکنجه نیمه‌کش می‌کنند و همراه با تعداد دیگری اعدام‌شده به‌گورستان می‌برند تا دفنش کنند. بقیهٔ ماجرا را از زبان گورکن شیرازی می‌خوانیم: «موقع دفن او متوجه شدم زنده و بدنش هنوز گرم است. به‌پاسداری که جسدها را آورده بود گفتم: "هنوز زنده است". پاسدار گوشهٔ چادر او را در دهانش فروکرد، حالت خفگی باعث شد تا آن‌را هق بزند بیرون. دستش را گرفتم، دیدم داغ است، دستش را از دستم بیرون کشید. به‌پاسدار گفتم: "او هنوز زنده است، تشخیص می‌دهد". این‌بار پاسدار او را با کشان‌کشان به پشت ماشین انداخت و برد. مدتی بعد برگشت. گفت: "خاکش کن". وقتی او را در گور می‌گذاشتم هنوز زنده بود. حتی چشمانش را هم باز کرده بود». در ادامهٔ همین گزارش آمده است که گورکن از روزی که

دیدار برادر مجاهد مسعود رجوی
با شیرزن قهرمان مجاهد شهید
شهلا حریری مطلق
(تهران، ۱۳۵۸)

تصویر مجاهد شهید شهلا
حریری مطلق، پس از مضروب
شدن توسط چماقداران

عاقبت او را از اوین به زندان رودبار قزوین و سپس به رشت بردند و در اردیبهشت ۱۳۶۲ اعدامش کردند».

در گزارش دیگری از زندان باشگاه افسران رشت دربارهٔ مجاهد شهید بتول اسدی، از مسئولان نشریهٔ پیام جنگل، که به اتفاق همسرش، مجاهد شهید اسلام قلعه سری، دستگیر شده بود، آمده است: «۲۶ آبان ۱۳۶۰، با یک رگبار و سه تک تیر بتول اسدی پرکشید. همه در سکوت و ناباوری به هم نگاه می کردیم. رؤیا به آرامی شروع به گریستن کرد و من با بغض به نماز ایستادم. چند دقیقه پیش بود که با صدای فریاد بتول، از پشت پنجرهٔ سلول، همه مان از خواب بیدار شده بودیم. "بچه ها! بچه ها دارند می برند اعدامم کنند!" شب پیش که او را برای بازپرسی صدا زدند، به من گفت: "اگر برنگشتم تو برو، اما پیامهایم یادت نرود". به او گفته بودم: "نه! بدون تو نمی روم. الان می روی بازپرسی، بعد نوبت دادگاه است، وقت داریم". خندیده بود: "به هرحال اگر نشد حتماً خبرت می کنم".

غروب آن روز داشتیم با هم سورهٔ محمد را می خواندیم که در زدند و بتول را بردند، تا صبح مثل مرغ سرکنده به خودم می پیچیدم، خوابم نمی برد. اضطراب عجیبی داشتم، چرا برش نگرداندند؟ نکند همانی که گفت بشود. صبح با فریاد بتول از خواب پریدم، با عجله به طرف پنجره رفتم و از لا به لای میله ها محکم به پشت دری سلول کوبیدم، باز شد، یک لحظه نگاهمان به هم گره خورد. تا من را دید خندید، یعنی که دیدی به قولم وفا کردم؟ چند پاسدار با ضربات قنداق تفنگ سعی می کردند سوار ماشینش کنند، چند نفرشان هم به سمت پنجره آمدند و با فحش و ناسزا به من، آن را بستند. چند دقیقه بعد صدای رگبار آمد و سه تک تیر خلاص ... بعد مزدوران برگشتند، صدایشان را می شنیدم، قهقهه می زدند، بین خودشان شیرینی پخش می کردند. "فقاتلوا ائمة الکفر"، "سران کفر را کشتیم". بعد احمد گرگانی، رئیس زندان، آمد و با فحش و ناسزا از پشت در سلول صدایم کرد، چادرم را به سرکردم و رفتم. در حیاط زندان با مشت و لگد به جانم افتاد، بعد من را به انباری زندان برد، اتاق مخروبه یی بود پر از موش. یک تخت گوشهٔ اتاق بود، دستم را به تخت زنجیر کرد و همین طور که فحاشی می کرد، رفت. فقط می توانستم روی تخت بنشینم یا دراز بکشم. همان جایی بود که شب قبل بتول چند ساعتی را آن جا گذرانده بود. کنار تخت قرآنی دیده می شد، صفحهٔ

شکنجه شد و سرانجام پیکر تکه تکه شده اش را در پتو پیچیده و به رگبار بستند.

اما هرگز این جنایتها در عزم جزم این زنان شیردل برای سرنگونی رژیم ضدبشری خللی وارد نکرد. زبان حال آنان را از دست نوشتهٔ میلیشیای کم سن و سالی که پس از ۱۱روز در تاریکخانهٔ گوهردشت بر دیوار قفسش نوشته است، می خوانیم: «بدنم درد می کند، دستهایم می لرزد، پاهایم توان ندارند، اما زندگی بدون مبارزه یعنی مرگ».

چند نمونهٔ دیگر را از گزارش یک زن مجاهد که ده سال زندانش را در اوین و قزلحصار و گوهردشت گذرانده است، نقل می کنیم: «در بند ۳۱۱ اوین بودیم با ۵نفردیگر. نزدیک ۴شهریور بود. یکی را آوردند تمام سر و صورتش باد کرده بود، دست و پاهایش هم به شدت زخمی بود. حمیده قلی پور از بچه های دانشجویی بود، علت دستگیریش را پرسیدیم، گفت یکی از شیشه های مغازهٔ حزب اللهیها را با سنگ شکسته، بعد توسط پاسدارها دستگیر شده بود. با وجود این که او را خیلی زده بودند روحیهٔ خیلی بالایی داشت. وقتی برای اعدام بردندش، گفت: "بچه ها من بهتون یه چیزی میگم که شکنجه زودگذره، اونچه که باقی میمونه عشق به خدا و به خلق محرومه ... " فرح حق شناس که در سال ۱۳۶۰ دستگیر شده بود از بچه های دانشجویی بود، سه بار به شدت کتکش زده بودند، ولی کلمه یی سخن نگفت. بر اثر کابل هردو پایش باندپیچی شده بود. روحیهٔ شادی داشت، یکسره ورزش می کرد و به ما می گفت: "ورزش کنید، اصلاً روحیه تون رو نبازید، مشکلات مهم نیستند ... " طاهره سماوات در بند ۲۴۰ بود، بر اثر ضربه های کابل پاهایش در چند جا عفونی شده بود که لازم بود آنها را نیشتر بزنند. وقتی نیشتر می زدند، دل همهٔ بچه ها ریش ریش می شد، صحنهٔ دلخراشی بود. با این حال، طاهره لبخند خودش را فراموش نمی کرد و می گفت: "بچه ها مبارزه سختی داره، ولی تنها چیزی که تکیه گاه من است و بهم امید میده همین چهرهٔ مردمه، من در لحظاتی که شکنجه می شدم فقط با امید به اون چهره ها بود که می تونستم تحمل کنم ... " اعظم طاق دره مهندس شیمی بود و می گفت: "الان مجاهد گفتن خون می خواهد و ما باید این خون را بدهیم، لحظهٔ سرنوشت سازی برای ما هست" ».

آنها که از زیر شکنجه جانی به در برده اند یا هنوز نوبت اعدامشان نرسیده باید شاهدان صحنه هایی خشن تر از اعدام باشند. یکی از آنها را از زبان یک مجاهد از بندرسته نقل

یک زن مجاهد سه سال و نیم در زندان و تحت انواع شکنجه های روحی و جسمی بود. او کلیهٔ راست خود را از دست داده، دو دنده اش شکسته، تاندونهای پای چپ و اعصاب دو پایش به شدت صدمه خورده و انگشتان پایش از کار افتاده اند. این خواهر مجاهد خاطراتش از زندان را چنین بازگو کرده است: «یکی از خواهران دستگیر شده به نام زهرا باردار بود. بعد از ۱۰ـ۱۱ روز که مدام روی تخت شکنجه بسته شده بود، او را با بدنی خونین و تکه تکه توی سلول ما انداختند. زهرا چند روز در خون خودش غوطه ور بود و عاقبت طفل به دنیا نیامده اش سقط شد. در سلول هیچ وسیله یی، حتی یک تکه پارچه که از آن استفاده کند، نداشتیم و مجسم کنید حال و وضع او را با درد شدید ناشی از شکنجه، پاهای تاول زده و گوشتهای آویزان به اضافهٔ درد از دست دادن فرزند به دنیا نیامده اش. لخته های خشک شدهٔ خون زهرا بر روی دیوار و کف سلول تا مدتها باقی مانده بود. درآن وضعیت دردناك زندانبانان حتی حاضر به دادن یک تکه پارچه به زهرا نشدند و زمانی که زهرا بر اثر خونریزی زیاد ضعف می کرد و از حال می رفت، حتی یک قطره آب هم از او دریغ می کردند. الهه عروجی که به همراه همسرش دستگیر شده بود نیز باردار بود. پس از چند ماه شکنجه ابتدا همسرش، بهمن جوادی اصل، و سپس خودش با شکم باردار به جوخهٔ تیرباران سپرده شدند».

این خواهر مجاهد هرگاه که این صحنه ها را به خاطر می آورد نمی تواند بغضش را پنهان کند. وی ادامه می دهد: «بچه هایی بودند که در سلول به دنیا می آمدند. در سخت ترین شرایط در سلولهای انفرادی یا حتی بر روی تختهای شکنجه، در شرایطی که حتی یک نفر نبود تا به مادرانشان موقع زایمان کمک کند. فرح غیور وقتی دستگیر شد باردار بود، پس از ماهها شکنجه، نوزاد خود را در یک سلول انفرادی به دنیا آورد. هیچ کس نبود که به او کمک کند و فرح تا مدتها نه لباس داشت و نه غذا. حتی برای پوشاندن طفل تازه به دنیا آمده یک تکه پارچه هم نداشت. از شدت ضعف قادر به شیر دادن طبیعی به نوزادش نبود. آب را هم بر روی او بسته بودند. ما که در سلولهای کناری او بودیم، تمام سعی خود را می کردیم تا مقداری آب به او برسانیم. یا حبّه یی قند یا تکه یی پارچه. بچه ها با استفاده از یک تکه استخوان که در غذا پیدا کرده بودند، سوزن درست کردند. لباسهای خود را پاره پاره کردند تا برای این قبیل نوزادان لباس بدوزند».

او ادامه می دهد: «فرح بعد از دو سال و نیم زندان اعدام شد. کودك او هم در تمام این

خواهران مجاهد در آن حبس بودند، از زنان زندانی عادی پر شد. داستان زندگی هریک از آنها سندی تکان‌دهنده از ستمی است که آخوندها بر زنان ایرانی اعمال می‌کنند». در ادامهٔ این گزارش نمونه‌های متعددی از وضعیت و رابطهٔ این زنان با خواهران مجاهد زندانی آورده شده است و از جمله نوشته شده: «یک دختر ۱۴ ساله به نام مهتاب هم آن‌جا بود. او در جریان سیلی که در یکی از شهرهای شمال آمده بود، خانواده‌اش را از دست داده بوده و نزد یکی از اقوامش زندگی می‌کرده، اما به‌خاطر بدرفتاری آنها فرار کرده و راهی تهران شده بود. در تهران به‌دلیل نداشتن سرپرست و بی‌کس و کاری به‌فساد کشیده شده بود. مهتاب نزد زندانیان سیاسی می‌آمد و بچه‌ها به‌او سواد خواندن و نوشتن یاد می‌دادند و کمکش می‌کردند که خود را از این راه بیرون بکشد. خودش هم نسبت به دیگران وضع بهتری داشت. ظاهر ساده و بچه‌گانه‌یی داشت و هنوز در آن زندگی غرق نشده بود و بیشتر دلش می‌خواست که پیش ما باشد. اما پاسدارها که این‌را فهمیده بودند، او را صدا کرده و تهدیدش کردند که دیگر با زندانیان مجاهد تماس نگیرد. او مدتی به‌حرف آنها گوش نکرد. اما با ادامهٔ تهدیدها تماسش را قطع کرد». در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «بسیاری از زنانی که به‌اتهام "منکرات" به‌زندان افتاده بودند، باردار بودند. آنها بچه‌هایشان را پس‌از تولد به‌زندان می‌دادند. یکی از آنها دختر جوانی بود که کمتر از ۲۰ سال داشت و بار قبل که دستگیر شده بود نیز، یک‌دختر به‌دنیا آورده بود که تحویل زندان داده بود. بار دوم دستگیری هم فرزند دیگری به‌دنیا آورد که او هم دختر بود. او برای کشتن بچه‌اش او را زیر شیر حمام گذاشته و آب را روی او باز کرده بود. زندانیان دیگر مراقب بودند که او برای کشتن بچه، او را از بالا به‌پایین پرتاب نکند. یکی از خواهران مجاهد پرستاری این کودك بی‌گناه را به‌عهده گرفت و او را به‌اتاق خودمان آورد. او می‌خواست این بچه را به‌فرزندخواندگی بپذیرد، اما حسین‌زاده، مدیر داخلی اوین، قبول نکرد و گفت قانون تو را ذیصلاح نمی‌داند. بچه را به‌پرورشگاه فرستادند و مادرش هم بعد از مدت کوتاهی آزاد شد تا دستگیری بعدی».

در شیراز زنان اسیر سیاسی را در بند زندانیان عادی، کنار قربانیان فقر و فحشا در رژیم آخوندی، می‌اندازند و آنان را تحریک می‌کنند تا علیه زندانیان سیاسی جاسوسی کنند.

در گزارشی پیرامون این وضعیت آمده است: «زندگی کردن در کنار این زنان

برایش پیدا نمی‌شد. کودکان، زنان باردار و بچه‌های شکنجه‌شده با پاهای زخمی و مادران مسن باید در همان حالت می‌خوابیدند. غذا کم بود، هواخوری نداشتیم. با وجود آن جمعیت، لباسها را همان جا خشک می‌کردیم... معهذا در همان شرایط همه نظم و ترتیب را رعایت می‌کردند. برنامهٔ حمام، جای خواب، وضعیت غذایی مریضها و بچه‌های کوچک، حمام رفتن مادران پیر و کودکان و بچه‌های شکنجه‌شده همه حساب‌شده بود. چون آفتاب نمی‌خوردیم همه دچار ناراحتیهای پوستی شده بودیم. اختلالات هورمونی در بین اغلب خواهران دیده می‌شد».

تجاوز، شکنجه‌یی ویژه برای زنان

براساس فتوای خمینی و ایدئولوژی منحط و پلید آخوندی زنان اسیر تحت رذیلانه‌ترین شکنجه‌های جنسی قرار می‌گیرند. شکنجه‌گران، که اغلب اراذل و لومپنهای بدنام و شناخته‌شده‌یی هستند، در این کار هیچ حد و مرزی برای خود قائل نیستند. براساس فتوای خمینی، زنانی که به‌اسارت رژیم درمی‌آیند در حکم کنیزانی محسوب می‌شوند که هرکاری با آنها مجاز است. حتماً دربارهٔ فتوای تجاوز به‌دختران باکره در شب قبل از اعدامشان، چیزهایی به گوشتان خورده است. اما یقین داشته باشید که آن‌چه شنیده یا خوانده‌اید فقط اندکی از همهٔ واقعیت است. زیرا یک از هزار آن چه که رخ داده به بیرون درز پیدا نکرده است. باید اذعان کرد که گوشه‌ها و مواردی در گزارشها آمده یا شاهدان عینی نقل کرده‌اند که شرم مانع نوشتن همهٔ آنهاست.

الهه دکنما به هنگام دستگیری دانش‌آموز بود. در زندان وی مسئول امنیتی تشکیلات زندان زنان شیراز بود. او در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها لب از لب باز نکرد. زمانی که جسد تیرباران‌شده‌اش را تحویل خانواده‌اش دادند، دیدند که بر روی لباسش نوشته قبل از تیرباران ۷بار به‌او تجاوز کرده‌اند. در همین شهر پس از تجاوز به فلور اورنگی، پاسداری با یک جعبهٔ شیرینی و مقداری پول به‌در خانهٔ او مراجعه می‌کند و خود را به‌عنوان "داماد یک‌شبه" خانواده معرفی می‌کند. فلور را روز قبل اعدام کرده بودند. مدتی بعد از اعدام مریم محمدی، یکی از پاسداران وسایل او را می‌برد دم در خانه‌شان و به‌مادرش می‌گوید این هم پول مهر مریم است. مادر داغدیده پاسدار را با کتک از خانه‌اش بیرون می‌اندازد.

را دستگیر کردند. او به ۷۰مورد تجاوز به زندانیان اعتراف کرد.

یکی دیگر از انواع این قبیل شکنجه‌های غیرانسانی تحت فشار قراردادن زنان اسیر برای ازدواج با پاسداران یا طلاق گرفتن از همسرانشان بود. حکام ضدشرع مدعی بودند که چون ازدواج مجاهدین تشکیلاتی بوده، از نظر شرعی باطل است. یکی از «جرمهای» مجاهد شهید فاطمه خراسانی که در رشت اعدام شد «ازدواج تشکیلاتی» بود. آخوندها این کار را تضمین بریدن واقعی زنان اسیر از مبارزه تلقی می‌کنند و به صراحت آن را بیان می‌کنند. یک مجاهد از بند رسته در گزارش خود نوشته است: «همسرم فراری بود. من دستگیر شدم و زیر شکنجه رفتم. با تهدید به تجاوز از من می‌خواستند تا طلاق‌نامه‌ام را بنویسم. حکم را حاکم شرع داده بود. چون قبول نکردم ملاقاتم قطع شد، به سلول افتادم و به‌عنوان یک محارب محکومم کردند و گفتند هنگام دستگیری مسلح بوده‌ام و این شکنجه‌ها برایم کم است».

بندهای ویژهٔ زنان مقاوم و واحد مسکونی

یکی دیگر از این شیوه‌ها به‌راه انداختن بندهای ویژه است. عناصر مقاوم را به‌آن‌جا می‌برند و به‌صورتی وحشیانه‌تر و با دستی به‌مراتب بازتر از گذشته هرکاری بخواهند با آنان می‌کنند. بند واحد مسکونی در قزلحصار یکی از این نمونه‌هاست. واحد مسکونی یعنی مجموعهٔ آپارتمانهای پرسنل زندان که در زمان شاه ساخته بودند. در این بند پاسداران و شکنجه‌گران برای انجام هرجنایت و رذالتی اختیار مطلق دارند. این بند در بین پاسداران به «حرمسرا» معروف است و زندانیانی را که به‌آن‌جا برده‌اند به‌عنوان «غنیمت» تلقی کرده‌اند. یک زندانی از بند رسته که چند سال در زندان بوده، گفت: «اطلاعات ما از واحد مسکونی بسیار اندك است». وی دربارهٔ علت مسأله گفت: «کمتر زندانی‌یی وجود دارد که پایش به‌واحد مسکونی رسیده و سالم بازگشته باشد. همهٔ کسانی که از "مسکونی" برگشتند دچار اختلالات شدید روانی بودند، به‌حدی که هیچ چیز برای ما نمی‌گفتند یا اصلاً به‌خاطر نمی‌آوردند که با آنها چه کرده‌اند». زندانی دیگری در گزارش خود نوشته است: «تمام چیزهایی که ما از واحد مسکونی می‌دانیم حرفهای پراکنده و گاه بی‌ربط و انسجام از زبان دیوانگان است». در گزارش دیگری آمده است: «با یکی از کسانی که از واحد مسکونی آمده بود، بعداز ماهها توانستم ارتباط

برای درآوردن روابط درونی و تشکیلاتی بچه‌ها شروع شد. اما از آن‌جا که با مقاومت بچه‌ها رو به رو شدند، به شیوه‌های رذیلانه‌تری دست زدند.

واحد مسکونی در چنین شرایطی به راه افتاد و هدفش درهم شکستن مقاومت زندانیان مقاوم و سر موضع بود. می‌خواستند با ایجاد فضای رعب و وحشت، پاسیویزم و انفعال رواج پیدا کند. بچه‌های مقاوم را، به خصوص کسانی که سابقهٔ فعالیت در فاز سیاسی را داشتند، از همهٔ زندانهای اوین، گوهردشت و بندهای عمومی و مجرد قزلحصار، جمع و به این قسمت منتقل کردند.

تفاوت اساسی این واحد با سایر بندها این بود که در زیر حداکثر فشار و رذیلانه‌ترین شکنجه‌های رژیم اعم از تجاوز و شکنجه‌های روانی، حتی نفس کشیدن هم برای بچه‌ها مشکل شده بود. بازجویان اصلی واحد مسکونی اسماعیل سربازجوی شعبهٔ ۲ اوین، مجیدی یکی از بازجوهای شعبهٔ ۴ وفردی به‌نام مسعود بودند. مسعود می‌گفت دانشجوی خارج کشور بوده و پدرش در زمان شاه زندانی سیاسی بوده است. این فرد به معنای واقعی حیوانی کینه‌توز نسبت به مجاهدین بود و با سادیسم و وحشیگری عجیبی بچه‌ها را شکنجه می‌کرد. در واحد مسکونی علاوه‌بر بازجوهای سفاك و خونریز، تعدادی از خائنان هم بودند که به‌آنها کمک می‌کردند. آنها صبح تا شب می‌گفتند: "یا باید این‌جا بمیرید یا دست بردارید". بارها این گفتهٔ لاجوردی را تکرار کرده بودند که: "آرزوی این را به دل شما خواهیم گذاشت که اسطورهٔ مقاومت از این جا بیرون بروید".

القائات هیستریک ضدیت با تشکیلات و دامن زدن به‌جو بی‌اعتمادی، از اغلب زندانیان یک موجود روانی ساخته بود. مثلاً بچه‌ها در تمام شبانه‌روز به فاصلهٔ یک متر از همدیگر چشم‌بسته بودند. اما هیچ‌کس خبر نداشت که نفر پهلوی دستش چه‌کسی است. فضای بی‌اعتمادی و جو رعب و وحشت از شکنجه و بازجویی را آن‌چنان حاکم کرده بودند که کسی جرأت نمی‌کرد بپرسد نفر پهلوی دست خودش چه‌کسی است؟ چون خائنان بالای سر افراد رژه می‌رفتند و اگر می‌دیدند که کسی کلامی حرف می‌زند، او را بی‌رحمانه ساعتها شکنجه می‌کردند.

بچه‌ها از صبح تا شب و شب تا صبح ایستاده بودند. یک‌مرتبه به‌صورت ناگهانی روی ناخنهای دستشان ۲۰ تا ۵۰ضربهٔ شلاق می‌زدند. تنها بازجو نبود که زندانی را شکنجه می‌کرد، هرکس می‌آمد و می‌رفت یک برخوردی می‌کرد. یعنی به‌طور مستمر

یک مجاهد ازبند رستهٔ دیگر با تعدادی از کسانی که به واحد مسکونی برده شده‌اند، از نزدیک برخورد داشته است. او می گوید: «تعدادی از کسانی را که در واحد مسکونی مورد شکنجه قرار گرفته بودند، نزد ما آوردند. همهٔ آنها تعادل روانی خود را از دست داده و تقریباً نیمه‌دیوانه بودند. آنها یا به‌صورتی نامتعادل حرف می‌زدند، یا فحش می‌دادند، یا گریه می‌کردند یا در سکوت کامل با هیچ‌کس حرف نمی‌زدند. شکنجه‌گران از زنانی که چنین وضعیتی پیدا کرده بودند به‌عنوان یک‌عامل شکنجه و فشار بر روی سایر زندانیان استفاده می‌کردند. آنها را به‌سلولها یا بندهای دیگر می‌بردند و زندانیان دیگر ناچار بودند وضعیت به‌شدت وخیم آنان را تحمل کنند و این خود یک فشار مضاعف بود».

در میان تمام کسانی که موفق به مصاحبه با آنها شدیم، دو نفر را یافتیم که خودشان مدت کوتاهی، آن‌هم در اواخر دورهٔ واحد مسکونی در قزلحصار، در آن‌جا بوده‌اند. یکی از آنها از معدود نفراتی است که به‌واحد مسکونی برده شده و اکنون در کسوت یک‌رزمندهٔ ارتش آزادیبخش، می‌تواند گزارشی بدهد. او چیزهایی دیده که گویاتر از هر توضیح دیگری است. بنابراین بهتر است قسمتهایی از گزارشش را بخوانیم: «من از آذر سال۱۳۶۲ تا خرداد سال۱۳۶۳ در واحد مسکونی قزلحصار بودم. یعنی ۶ماه آخر این واحد. زیرا واحد مسکونی در اوایل سال۱۳۶۲ تشکیل و در خرداد۱۳۶۳ جمع شد. برای بردن ما به‌این‌جا دلیل مشخصی ارائه نشد. فقط گفتند شما در داخل زندان "تشکیلات زده‌اید" و اطلاعات زندان را بیرون داده‌اید. این مسأله هم به‌دنبال لو رفتن تشکیلات خواهران در اواخر سال۱۳۶۱ در زندان قزلحصار پیش آمد. آن موقع ما شاهد بودیم که هر از گاهی یک، دو یا چندتا از خواهران را می‌برند. اما نه خبر آنها از اوین می‌آمد، نه از شهرستانها. این مسأله تا اندازه‌یی مشکوك بود. نمی‌دانستیم آنها را اعدام کرده‌اند یا جای دیگری برده‌اند. اگر اعدام نکرده‌اند پس آنها کجا بودند؟ نمی‌دانستیم. این قضیه ادامه داشت تا این‌که در اواخر آبان یک‌شب من را صدا زدند، گفتند کلیهٔ وسائلت را هم بیاور. ساعت دوازدهٔ‌شب بود، بنابراین انتقال به اوین موضوعیت نداشت. خلاصه مسأله غیرعادی بود. راه افتادم، از همان دم‌در چشم‌بند زدند و سوار ماشین کردند. حدس زدم به‌گوهردشت می‌رویم. اما ۱۰دقیقه بعد ماشین ایستاد. ۲نفر بالا آمدند و بدون این‌که حتی یک‌کلمه حرف بزنند، با لگد ابتدا خودم و بعد ساکم را

منتقل شدم دیدم ۱۵ کیلو وزن کم کرده‌ام.

یک شب صدایم کردند برای بازجویی. به یک راهرو باریک برده شدم. ولی آن قدر خوابم می‌آمد که همان جا افتادم و بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم دیدم دارند رویم آب می‌ریزند و با لگد زدن به پهلوهایم صدایم می‌کنند. به هر زوری بود بلند شدم. بازجو گفت: "امشب یک تعدادی سؤال می‌کنم باید همه را جواب بدهی". گفتم: "حرفی ندارم، من سال ۶۰ دستگیر شده‌ام و بعد از آن از هیچ چیز خبر ندارم". همین که این را گفتم ۲ نفر ریختند سرم، آن قدر زدند که دوباره بیهوش شدم. نمی‌دانم چقدر گذشت، یا بعد از آن چه شد، اما وقتی چشم باز کردم دیدم گوشهٔ یک سرویس افتاده‌ام. چشم‌بند نداشتم، ۲ نفر را دیدم که که مثل کوکلس کلانها نقاب زده بالای سرم نشسته‌اند. خودم را به بیهوشی زدم و گوش کردم ببینم چه می‌گویند. داشتند نحوهٔ یک بازجویی را با هم مرور می‌کردند. بعد از نیم ساعتی یک نفر دیگر را با چشم‌بند آوردند، چشم‌بندش را برداشتند و با اشاره به من گفتند: "بگو". او را شناختم. یکی از بریده‌ها بود که من را می‌شناخت. او شروع کرد به گفتن زندگی، فعالیتها و روند تشکیلاتیم. بعد که او را بردند، آمدند سراغ من، چند لگد به سر و شکمم زدند، اما من خودم را به بیهوشی زده بودم. وقتی دیدند تکان نمی‌خورم، چشمهایم را بستند و لای یک پتو انداختند و به اتاقی که قبلاً بودم بردند. در آن اتاق ۵ـ۶ نفر بودیم، همه‌مان با چشم‌بند روبه دیوار ایستاده بودیم. بعد از چند روز ۲ نفر چپ و راست خودم را شناختم. ناهید از خواهران دانش‌آموزی بود و فرحناز از دانشجویی.

اگر بپرسید بدترین لحظات من در این دوران چه موقعی بود، بدون تردید می‌گویم موقعی بود که شاهد شکنجهٔ بچه‌ها بودم. باید می‌ایستادیم و بدون هیچ واکنشی می‌دیدیم که چگونه بچه‌ها را تکه‌پاره می‌کنند. صدای ضجه و نالهٔ آنان خودش بدترین شکنجه بود. در خلال روزهای دیگر شاهد بسیاری چیزها بودم. یک روز لاجوردی برای بازدید آمد و گفت: "همان طور که برادران گفته‌اند این جا آخر خط ما با شماست. شما به ما کلک زده‌اید، منافق بوده‌اید، بیرون را علیه ما تحریک کرده‌اید. ما هم شما را آورده‌ایم این جا تا فسیل بشوید، بعد هم لاشه‌هایتان را می‌ریزیم جلو حیوانات، هیچ کس هم خبر نمی‌شود. چون از جای شما اصلاً خبر ندارند. تازه اگر هم بفهمند هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند".

این جنایت فراموش ناشدنی خمینی و جلادان دست پروردهٔ او در سینهٔ زنانی است که یا به شهادت رسیده‌اند یا کسانی که حتی بعداز ۱۰ـ۱۵ سال هنوز از کابوس آن رنج می برند و به صورت دیوانه و نیمه دیوانه زندگی می کنند. اضافه بر این، باید توجه داشت به دلایل مشخص اخلاقی- اجتماعی و حتی امنیتی ما قادر نیستیم همهٔ آن چه را دیده یا شنیده‌ایم یا بر سر خودمان و خواهرانمان آمده به صورتی کاملاً صریح بیان کنیم. بعداز گذشت سالها هنوز وقتی به آن جا فکر می کنم، بی اختیار باخودم زمزمه می کنم که هیچ کس ندانست در آن سالها بر مجاهدین چه رفته است. با وجود این سعی می کنم تا آن جا که مقدورم باشد تصویر درستی از واحد مسکونی ارائه بدهم.

بارها از خود بازجوها و شکنجه گران شنیدیم که می گفتند تشکیل واحد مسکونی برای گرفتن اطلاعات زندانیان نیست. این واحد را به عنوان یک الگوی آزمایشگاهی درست کرده بودند تا مقاومت زندانیان را در آن بشکنند. یعنی کسانی که به آن جا برده شدند نه برای به دست آوردن اطلاعاتشان بود و نه به خاطر وضعیت خاصی که داشتند، بحث به نظر من فراتر از این بود. یک خط بود که می خواستند در صورت موفقیت در همهٔ زندانهای سراسر کشور پیاده کنند، که البته به همت پایداری و مقاومت خواهرانمان، این خط با شکست مواجه شد و بعداز یک سال و نیم خودشان آن را جمع کردند. به هرحال در اردیبهشت۱۳۶۳ من را به واحد مسکونی بردند.

از بند صدایمان کردند، یک گروه بودیم که نمی دانستیم به کجا می رویم. از همان اولی که از در بند بیرون آمدیم چندنفر شروع کردند به زدنمان. می گفتند: "جایی می روید که دیگر بیرون نمی آیید و تا صبح شما را می کشیم". سوار یک مینی بوس شدیم. آن جا هم به شدت کتک خوردیم. طوری که دیگر کسی برای ایستادن تعادل جسمی نداشت. دیگر جایی را نمی دیدیم. بعد از اتوبوس پرتابمان کردند به داخل یک حیاط، به سختی توانستیم بلند شویم. دستمان را به دیوار و لبهٔ پنجره گرفتیم و ایستادیم. بعد ما را به یک اتاق پرتاب کردند. این که می گویم پرتاب کردند غیرواقعی نیست. ما را تنها با کتک به آن جا نبردند. بلکه به معنای دقیق کلمه با کابل و مشت و لگد به آن جا پرتاب کردند، آن جا دوباره کتک شروع شد، همراه با رکیک ترین فحشها و ناسزاها به ما و سازمان. با این که در بازجوییهای گذشته فهمیده بودم که بازجویان چقدر نسبت به برادر مسعود کینه دارند، ولی آن جا درك دیگری از این واقعیت پیدا کردم. چندبار

می ایستادیم، می گفت چشم بند را بردارید، ولی چشمها بسته باشد. بعد صورتمان را چک می کرد، همراه چک با مشت یا کابل می زد، طوری که دیگر چشم بدون چشم بند هم نمی دید. اوقاتی هم که می خواست بگوید بخوابید، می گفت: "هرکس را با کابل توی سرش زدم بخوابد". بعد یک ضربهٔ محکم با همان کابلی که گفتم می زد که دیگر نیمه بیهوش می شدیم. در هر دور شروع کتک سعی می کرد بهانه یی بگیرد و بعد بگوید به این علت دارم می زنم. تمام بهانه ها حول این بود که فلان مجاهد این کار را کرد و من مجبور به زدن شما هستم. قصدش این بود که کینهٔ افراد را به سمت دیگری سوق بدهد. مثلاً به زبان شمالی می گفت: "بشین، پاشو". در گویش محلی این دو کلمه به هم شبیه هستند و تشخیص آن برای نفری که این قدر هم ضربه خورده و گوشش نمی شنود، دشوار است. وقتی یک نفر این کار را اشتباه انجام می داد، می گفت: "به دلیل این که یک نفر اشتباه انجام داد و فکر جمع را نکرد شما باید ۲ساعت کتک بخورید". یا اگر کسی نمی کشید و بعداز چند حرکت می افتاد، ابتدا نفر را تا حد مرگ می زد، بعد می گفت به دلیل این که او تحمل نکرد مجبورم شما را بزنم.

تمام تلاش آنها این بود که اعتماد بین نفرات را از بین ببرند و هر "مجاهد" را مسبب همهٔ بدبختیها و فشارها روی "مجاهد" دیگر معرفی کنند. یک شیوهٔ دیگر که زندانیها را به جان یکدیگر می انداختند این بود که آنها را مدتی در یک اتاق کوچک که تمام درزهای آن را هم با پارچه بسته بودند، بدون هیچ امکانی نگه می داشتند. رفته رفته فشار بالا می رفت تا جایی که حالتهای غیرقابل کنترل عصبی پیدا می شد. یک بار یک نفر را می فرستادند یک جنسی را بردارد، بعد به جرم این که دزدی شده است همه را تا حد مرگ می زدند. می گفتند در جمهوری اسلامی برای دزدی دست قطع می کنند، اگر کسی نگوید چه کسی دزدی کرده این تنبیهات هر روز ادامه دارد. بالاخره یک نفر می گفت من دزدی کرده ام. بعد او را به تخت می بستند و شلاق زدن شروع می شد. درحالی که زندانی برای خلاص کردن بقیه اتهام دزدی را قبول کرده بود. یا به زندانیان می گفتند فلانی تشکیلات راه انداخت، وضعیت شما به این دلیل این طور شده است که او خودش اولین کسی بود که آمد شما را لو داد. گاهی زندانی را مدتهای طولانی بدون هیچ حرفی پشت در اتاق بازجویی روزها نگه می داشتند و هرکس که رد می شد بدون هیچ دلیلی کتک می زد.

یک خواهری را بدون لباس وسط اتاق بسته بودند و هرکدام که رد می شدند او را اذیت می کردند. به آنها گفته بودند گوشت تن شما نجس است، چون منافق بوده اید، تمام گوشت بدنتان باید آب شود. خواهری به نام مریم آن قدر لاغر شده بود که شبیه به اسکلت بود، وقتی من او را دیدم وحشت کردم، روی استخوانهای او فقط پوست بود و احساس می کردیم هرلحظه می شکند.

یکی از کارهای دیگرشان این بود که می نشستند و زندانیان را در جمع مجبور می کردند صدای حیوانات را دربیاورند. زندانیها باید سرشان را پایین می گرفتند. اگر کسی سرش را صاف نگه می داشت، آن قدر ضربه به سرش می زدند که می افتاد.

در محل استراحت به صورت ایستاده یا نشسته باید استراحت می کردیم، یا مجبور بودیم جلو بازجوها، اگر اجازهٔ استراحت می دادند، بخوابیم. یک پتوی کثیف سربازی داشتیم که روی خودمان می کشیدیم، اگر پایمان از پتو بیرون می زد با کابل می زدند. یک لحظه هم آرامش نبود. زندانی تماماً در هراس از شکنجه و آزار جسمی و روحی به سر می برد. یک زندانی که در اثر فشار تعادل روانی خود را از دست داده بود، مرتب می گفت (...) خوردم. آخر، برای مدتها او را مجبور کرده بودند در چندین صفحه این جمله را بنویسد.

هیچ کدام از زندانیانی که آن جا بودند و من آنها را بعد از آزادی دیدم، تعادل روانی نداشتند. مثلاً یکی از آنها سه روز سه روز می رفت زیر پتو و بیرون نمی آمد. حتی بعد از سالها که آزاد شده بودند خودشان رو به دیوار می نشستند. انگار نه انگار که مثلاً آزاد شده اند. همان طور شرایط آن جا را به خودشان حاکم می کردند. یا ساعتها فقط با صدای بلند گریه می کردند. رژیم برای این که زندانیان مقاوم دیگر را در سلولها بشکند، آنها را با این نفرات هم سلولی می کرد، تا جایی که دیگر فغان افراد آن سلول در می آمد».

نکته یی را که این خواهر مجاهد دربارهٔ انداختن افراد روانی شده به سلول سایر زندانیان نوشته، در بسیاری از گزارشهای دیگر تکرار شده است. در گزارشی دربارهٔ وضعیت روانی شدن یک دانشجوی دانشگاه صنعتی اصفهان به نام طاهره (از هواداران مجاهدین)، یک هم بند او نوشته است: «طاهره را پس از دستگیری زیر فشارها و شکنجه های شدید برده بودند، به طوری که از نظر روانی ضربه های سختی خورده بود. افراد را به خوبی نمی شناخت، در برخی ساعات گاه یک لحظه متوجه اطراف و مسائلش

شهید شده بودند، تجاوز می کردند».

زنان مجاهد، پیشتاز خلق شگفتیهای مقاومت

در صحنهٔ نبرد مسلحانه، زنان مجاهد خلق خالق شگفتیها و حماسه های بی نظیری بوده اند که بررسی آنها در حد این کتاب نیست. اما بد نیست گزارشی را که به شکلی به موضوع بحث ما مربوط می شود به عنوان یک مثال بیاوریم. این گزارش را شیرزن قهرمان، مجاهد شهید ربابه بوداغی، نوشته و حاوی قسمتی از خاطرات زندان خود اوست. او در ابتدای گزاشش توضیح داده است: «این گزارشها را در زندان در جزوه یی به نام "خوشه های خشم" تنظیم کرده بودم و قصد داشتم در آستانهٔ اعدام شدن به دیگر بچه ها بسپارم تا به بیرون و به سازمان برسد. ولی حالا که اعدام نشده و موفق به گریختن از دست این جانیان شده ام، آن را مجدداً به رشتهٔ تحریر درآوردم».

همان طور که در صفحات قبلی این کتاب اشاره کرده ایم، ربابه قهرمان پس از خروج از ایران یک سلسله مصاحبهٔ افشاگرانه در کشورهای مختلف انجام داد و وضعیت زندانیان سیاسی را تشریح کرد(۲) او در عملیات کبیر فروغ جاویدان در کسوت رزمنده یی دلاور جنگید و قهرمانانه به شهادت رسید. ربابه گزارش خود را چنین آغاز می کند: «پایگاه ما در چند صد متری خارج "هشتپر" بر دامنهٔ تپه و کوههای "هشتپر طوالش" قرار داشت. صبح روز شنبه اول یا دوم دیماه۱۳۶۱، ساعت۷ هنگام اجرای مراسم صبحگاه، صدای زنگ در پایگاه به صدا درآمد. دیده بان خبر داد، خواهری برای باز کردن در رفت، پاسداری با مسلسل جلوش ظاهر شد، خواهر فریاد بلندی کشید و به طرف ساختمان دوید، پاسدار هم به دنبالش دوید. بچه ها همزمان خبر حمله به پایگاه را دادند، پایگاه در محاصرهٔ کامل بود، لحظه یی برق آسا گذشت، حمله به پایگاه ۸رزمندهٔ مجاهد آغاز شد. فهمیدیم غافلگیر شده ایم، فرار هم غیرممکن می نمود، لحظهٔ وفا به عهد و پیمان و گذاشتن جان در طبق اخلاص فرا رسیده بود. هریک به سویی دویدیم و سلاحها را برداشتیم، قرصها را در دهان گذاشتیم، پاسداران فریاد می زدند:

۲ـ *تصاویری را که در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید، مجاهد شهید ربابه بوداعی را در کنفرانس افشاگرانهٔ ملل متحد نشان می‌دهد که نخستین‌بار در نشریهٔ اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان خارج کشور شمارهٔ ۸۶ در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است.*

"تسلیم شوید در محاصره هستید". جواب عربده‌کشیهای آنها را با شلیک به سویشان دادیم، به نشانهٔ این‌که ما هیچ رابطه‌یی جز نبرد با یکدیگر نداریم. جواب دیگری جز گلوله نداشتیم که بدهیم. مزدوران با دریافت این جواب، باران گلوله را فرو ریختند. در چهار طرف تیربار مستقر کرده بودند. غرش رگبارها لحظه‌یی قطع نمی‌شد، چند نفر مجروح شدند، صدای شهلا (خواهر شهید شاهرخ کارگر) در گوشم می‌پیچید. او داد می‌زد: "وای بچه‌ها چرا من تمام نمی‌کنم". هنوز قرصش عمل نکرده بود. آذر (خیرالنساء مرادرستمی) فریاد می‌زد: "بچه‌ها به من کارد بدهید، مثل این‌که خون از دهنم نیامده" و بعد خاموش شد. "معصومه" و "شیوا" هرکدام در گوشه‌یی افتاده بودند. چند لحظه بعد صدای شهادتین گفتنهایشان خاموش شد. صدای حمید و محسن (مجاهد شهید محسن اصفهانی) هم دیگر به گوش نمی‌رسید. صدای سرفه‌های تند محمود (مجاهد شهید محمدعلی کریمی که قرصش عمل نمی‌کرد) و ناله‌های خودم که نه قرص عمل کرده بود و نه گلوله تپش قلبم را از کار انداخته بود، درهم می‌پیچید. خدایا تو شاهد بودی در آن روز، فریاد "الله‌اکبر" و "مرگ برخمینی" توأم با صفیر گلوله‌ها یک لحظه قطع نشد. زبان و قلم هرگز یارای بیان آن لحظات و آن احساسهای شورانگیز در فصل سرد زمستان را ندارد. سرم به‌شدت گیج و چشمهایم سیاهی می‌رفت. شکمم از آتش گلوله‌ها می‌سوخت، ولی جانم تسلیم نمی‌شد. من شاهد همه‌چیز در آن روز بودم. شاهد آفریدن حماسه‌ها و تجلی ایثار و ارادهٔ مصمم عنصر مجاهد خلق. با همهٔ تیر و ترکشهایی که اصابت کرده بود، نیمه‌جان مانده بودم. گاهی از هوش می‌رفتم و مجدداً شاهد صحنه بودم. آذر و معصومه وشهلا و شیوا چقدر آرام به خواب رفتند. برادرانم، محسن اصفهانی، حمید و محمدعلی (محمود) در اتاقهای دیگر به خاك افتاده بودند. از ۵طرف با "آر. پی. جی" ما را می‌کوبیدند، پایگاه یکپارچه در آتش می‌سوخت. من، مجروح و نیمه‌هوش شعله‌ها را می‌دیدم که چگونه زبانه می‌کشند. در همان حال به یاد آتش انقلاب فردا بودم.

بعد از مدتی از در و دیوار و پنجره به‌درون پریدند و بر جسم نیمه‌جان من حاضر شدند. یکی از آنها آخوندی بود با عبای قهوه‌یی و عمامهٔ سیاه، در حفاظت کماندوهای عملیاتی آمده بود، بلافاصله دستور زدن تیر خلاص به بچه‌های شهید یا نیمه‌جان را داد. مزدوری کلتش را محکم بر پیشانیم گذاشت. تا آن لحظه نفسم را حبس کرده بودم.

مزدوران که دیدند اثر انگشت بر روی کاغذ نمی‌افتد، با شدت و خشونت انگشتم را به‌روی استامپ زده و به‌روی کاغذ فشار دادند. درنتیجه دوباره انگشتم شکست. این کار آنها موجب شد که انگشتم دوباره چرك کرد و تاندون عصبیش به‌کلی قطع شد، به‌طوری که اکنون هیچ حرکتی ندارد».

در برابر چنین سفاکیها و رذالتهایی، که قلم هیچ‌گاه قادر به‌ترسیم تصویری کامل از آن نیست، قاعده بر این است که زندانی «زن» مرعوب شود، خود را ببازد و درنهایت درهم شکسته و تسلیم به گوشه‌یی بخزد. اما مجاهدین در مسیر مبارزه با ارتجاع مذهبی حاکم همواره شگفتیهای بسیاری خلق کرده‌اند و بی‌گمان بر تارك همهٔ این شگفتیها آفرینش زنانی آگاه، پیشتاز و دلیر می‌درخشد که افسانهٔ «ضعیفه بودن» و مناسبات کهن ستم جنسی را درهم شکستند و «زن» را با معنایی جدید تعریف کردند. مقاومت زنان در زندان به‌راستی هرزنی را غرق غرور می‌کند و به‌خصوص زنانی را که به‌ادامهٔ راه آن قهرمانان افتخار می‌کنند و آن را وجههٔ همت خود قرار داده‌اند. آنان الماسهای بی‌بدیلی هستند که تا ابد می‌درخشند و با برق مقاومتشان ظلمات ارتجاع و بندگی را ازبین می‌برند. هرگوشهٔ خاك میهن بر این واقعیت درخشان گواهی می‌دهد و هرجا زندانی بوده و پای زنی مجاهد بدان رسیده، برگ زرینی بر تاریخ آزادی افزوده شده است.

مقاومت نه فقط به‌صورت تدافعی که اتفاقاً کاملاً تهاجمی در شکلهای مختلف ادامه می‌یابد. گزارش زیر یک نمونه از اعتصاب زنان قهرمان در اوین است: «سال۱۳۶۶ در اوین دست به‌اعتصاب غذا زدیم. این اعتصاب دربین زندانیان به‌اعتصاب غذای افغانستان معروف بود. زیرا دژخیمان برای درهم شکستن مقاومت زندانیان، ما را به‌سلولهایی که مهاجرین افغانی را در آنها نگهداری می‌کردند و شرایط طاقت‌فرسایی داشتند، منتقل کردند. اعتصاب از ۱۵خرداد شروع شد و تا ۱۵تیر۱۳۶۶، به‌مدت یک ماه، ادامه داشت. دژخیمان وقتی ارادهٔ بچه‌ها را در ادامهٔ اعتصاب دیدند ناگزیر ما را از هم جدا کردند و به‌سلولهای انفرادی بردند. اما از این ترفند هم نتیجه‌یی نگرفتند و شکست خوردند و مجبور شدند به‌خواستهای ما تن بدهند.

ما جمعاً ۲۰نفر بودیم که در این اعتصاب شرکت داشتیم. از این تعداد تنها ۴نفر زنده ماندیم. بقیه در جریان قتل‌عام زندانیان قهرمانانه به‌شهادت رسیدند».

یکی از برادران مجاهد از زندان مشهد می‌نویسد: «یک‌روز پشت میله‌های پنجرهٔ

می‌شوند، آنها به‌اتاق حاکم شرع می‌روند و نارنجک را به‌میان پاسدارانی که در اتاق بودند می‌اندازند. متأسفانه نارنجک عمل نمی‌کند، ولی به‌طور همزمان خواهران دیگر از زندان فرار می‌کنند. علی به آنها پیشنهاد می‌کند آنها را به‌شهر دیگری ببرد. آنها نمی‌پذیرند و می‌گویند ما بعد از فرار بلافاصله باید به‌سازمان وصل شویم. پس از این فرار جسورانه، مزدوران تمام امکاناتشان را برای دستگیری آنان بسیج می‌کنند. حتی خائنان را برای شناسایی در سطح شهر پخش می‌کنند. خبر به‌زودی در تمام شهر می‌پیچد و همه از تهور خواهران صحبت می‌کنند. عاقبت بر اثر یک‌اشتباه، علی لو می‌رود و چندتن از بچه‌ها هم دستگیر می‌شوند. پس از دستگیری، "حاج‌بهرام نوروزی" که در میان شکنجه‌گران به‌قساوت معروف بود و برای خودش باندی داشت، مأمور شکنجهٔ آنان می‌شود. مرضیه جلیلی را آن‌قدر می‌زنند که روزی یک‌لیوان چرك از پایش بیرون می‌آمد. سه‌انگشت پایش را هم به‌علت جراحات شدید قطع کردند. او نمی‌توانست راه برود و پاهایش تا زانو باندپیچی شده بود. نرگس و ژاله هم که عملیات را انجام داده بودند، وضعیت مشابهی داشتند و به‌رغم همهٔ شکنجه‌ها تا آخر هم جای بقیهٔ نارنجکها را لو ندادند. یکی از بازجویان که از مقاومت آنان کلافه شده بود، گفت: "من که خسته شدم، این زنان منافق واقعاً دیوانه هستند!". گیتا و ژاله هم که از کودکی باهم دوست بودند به‌شدت شکنجه شدند، اما هیچ‌گاه لبخند از لبانشان دور نشد. عاقبت حکم اعدام همگی آنها صادر شد. شب آخر اعدام آنها واقعاً فراموش‌نشدنی بود. از هر طرف بند صدای شعار بچه‌ها به‌گوش می‌رسید. از سلول تا پای جوخه یک‌بند و یک‌نفس شعار "مرگ بر خمینی ـ درود بر رجوی" می‌دادند. هیچ‌کدامشان حتی حاضر به نوشتن وصیتنامه نشدند. خودشان نامهایشان را بر روی بازوبندی نوشتند و بر بازو بستند. و هنگام آتش به‌پاسداران اجازه ندادند چشمهایشان را ببندند. صحنه به‌اندازه‌یی پرشور و تکان‌دهنده بود که یک‌پاسدار زن که شاهد صحنه بود، وقتی برگشت روحیه‌اش را کاملاً از دست داده بود، با رنگ پریده به‌من گفت: "ژاله و گیتا اصلاً فکر نمی‌کردند برای اعدام می‌روند، تا آخر هم‌چنان می‌خندیدند. ژاله وقتی به‌زمین افتاد، هنوز نمرده بود، رفتم بالای سرش، لبخند زد و با انگشت شقیقه‌اش را نشان داد و اشاره کرد تا تیر خلاص را آن‌جا بزنم. نرگس آخرین‌نفری بود که اعدام شد. شلیکها به‌او نخورد و او با صدای بلند فریاد زد "چرا شلیک نمی‌کنید؟" مهدی تقی‌خانی، رئیس

به گورستان بردند. دو سه ساعت در گور، و در انتظار شلیک، خواباندند اما دوباره بازش گرداندند. اما او هم‌چنان استوار و با صلابت تا آخر ادامه داد و عاقبت در سال ۱۳۶۴ اعدام شد. به طور همزمان یک همرزم دیگر پریوش، به نام طاهره خنجرانی، که او هم موفق به نفوذ در سپاه شده بود دستگیر شد. او در حضور بازجو، وقتی که مطمئن شد لو رفته است، ۵ قرص سیانور را با هم جوید و در جا به شهادت رسید».

دربارهٔ وضعیت روحی و شکنجه‌های وحشیانه و روحیهٔ مقاوم مجاهد شهید «رقیه موتاب پوررضایی» در زندان تبریز گزارشهای متعددی در دست است. در یکی از آنها که مربوط به شهادت این زن قهرمان است، چنین می‌خوانیم: «رقیه در آخرین لحظات زندگی خود بر روی بدنش نوشته بود "تا ساعت ۱۲ به ما وقت داده‌اند که خیانت یا اعدام، یکی را انتخاب کنیم. من تا آخرین لحظه به سازمان اعلام وفاداری می‌کنم". رقیه را همراه تعدادی از زنان و مردان دیگر مجاهد به میدان تیرباران بردند. وقتی که خواستند اولین دستهٔ مردان را به تیرك ببندند رقیه خود را جلو انداخت و گفت: "باید اول ما را بزنید". و آن قدر در خواست خود اصرار کرد که ابتدا صف خواهران را به تیرك بستند و اعدام کردند».

یکی دیگر از زندانیان از بند رسته در گزارش خود نمونهٔ دیگری از این پیشتازی در فدا را گزارش کرده است. او از قول مجاهد شهید سعید طیوری که در سال ۱۳۶۷ اعدام شد، نوشته است: «وقتی زیر شکنجه بودم، یک روز من را به شیوهٔ قپانی دستبند زدند و از پا آویزانم کردند. چشم بند هم داشتم و جایی را نمی‌دیدم. درد به شدت عذابم می‌داد و نمی‌دانستم در آن حالت چه کنم؟ بازجویان من را به همان صورتی که بودم رها کردند و از اتاق بیرون رفتند. ناگهان صدای افتادن چیزی را در اتاق شنیدم. از زیر چشم بند نگاه کردم، خواهری با پاهای باند پیچی شده و مجروح در کنار اتاق شاهد شکنجهٔ من بود. او خودش به خاطر شدت شکنجه‌ها نمی‌توانست راه برود، اما بعد از این که فهمید بازجوها از اتاق رفته‌اند خودش را به زمین انداخت و کشان‌کشان خود را به من رساند و گفت: "برادر سنگینی‌ات را روی کمر من بگذار تا فشارت کمتر شود". درست در همین حال بود که بازجویان سر رسیدند و به صورت وحشیانه‌یی به جان خواهر افتادند. من فقط صدای خواهر را می‌شنیدم که می‌گفت: "بزن دژخیم! محکمتر بزن!" سعید می‌گفت من از شدت درد بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم با آن خواهر چه کردند».

منیره می‌خواست تا علیه برادرش، برادر مجاهد مسعود رجوی، موضعگیری کند. اما منیرهٔ قهرمان بهای شرف را پرداخت و در اوج مظلومیت، پس از تحمل شکنجه‌های بسیار «تمام‌عیار قدم در طریق اشرف زنان مجاهد گذاشت» و بر طناب دار بوسه زد. او زندگی پرثمر و درخشانی داشت و نقشی بی‌همتا در زندانهای خمینی ایفا کرد.

در کنار این فشار و عذاب و همپای این همه مقاومت درخشان، آن‌چه که بیشتر مایهٔ شگفتی است، شادابی و طراوت زنان مجاهد اسیر است. آنان از کوچکترین فرصت برای به‌راه انداختن جشن استفاده کرده و به‌کوری چشم دشمن به‌شادی و سرور پرداخته‌اند. یک‌قلم چندجلد از مجموعهٔ ۱۵۰ جلد کتابی که گزارشهای دستنویس حماسه‌های مقاومت است و یکی از منابع تحقیق ما در تنظیم همین گزارش به‌شمار می‌آید، به‌برگزاری جشنها و مراسمی اختصاص دارد که در هولناك‌ترین روزهای شکنجه و اعدام برپا شده‌اند. یک‌نمونه از این جشنها که به‌مناسبت آغاز سال نو توسط زندانیان زن اوین برگزار شده، چنین است: «روز آخر اسفند ماه بود. بچه‌ها با نان تافتون شروع کردند به شیرینی درست کردن. با امکانات بسیار کم و ناچیز به تزیین اتاقها پرداختیم، در یکی از اتاقها با پوست پسته روی دیوار نوشته شده بود "بهاران خجسته باد". با زرورق کوه و ستاره درست کرده و آسمان و زمین را ستاره‌باران کرده بودند. گل لاله، گل سنبل، هفت‌سین با خمیر نان... شیرینی و کیک هر اتاق جالبتر از دیگری بود. اتاق اول به‌شکل ستارهٔ بزرگی بود. اتاق دیگر دو پرندهٔ سفید و سبز، مواد شیرینی هم خرما بود و پسته که با کرهٔ صبحانه‌مان قاطی کرده بودیم. طرفهای عصر تقریباً کارها تمام شده بود و اتاقها داشتند سفره‌هاشان را آماده می‌کردند. یک دفعه سر و کلهٔ "راحله" پاسدار زن بند و دارودسته‌اش پیدا شد. اول به‌اتاق۲ رفت و گفت: "خب شما چه کردید؟". بچه‌ها موضوع را به‌شوخی برگزار کردند و گفتند "آه، همه‌چی مخفیه. آخر شب بیا می‌فهمی". اتاق دیگر "بهاران خجسته باد" و هفت‌سین و... را دید. رنگ صورتش از عصبانیت سیاه شده بود. با فریاد می‌گفت: "از ما شربت سینه می‌گیرند تا کیک درست کنند!" تا شب صدای فریادش از پشت بلندگو می‌آمد و دائم صدای نوار روضه‌خوانی و... می‌گذاشت.

موقع تحویل سال اتاقها به اشکال مختلف سفرهٔ مراسم عید نوروز انداخته بودند و هر اتاقی یک‌نفر قرآن می‌خواند. راحله تمام لامپها را خاموش و صدای نوار را تا جایی

اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین

تاکنون شمار زیادی از زنان مجاهد و مبارز که باردار بوده‌اند، توسط رژیم آخوندی دستگیر، شکنجه و تیرباران شده‌اند. هم‌چنین بسیاری از زنان مجاهد خلق در حالی در میدان نبرد مسلحانهٔ رو در رو با آخوندها به شهادت رسیده‌اند که جنینی را با خود حمل می‌کرده‌اند. اما وضعیت جسمی و شرایط دشوار یک مبارزهٔ مسلحانه هرگز نتوانست آنان را از ادامهٔ راهی که برای رهایی میهن و خلقشان برگزیده بودند باز دارد. آنان رنجهای یک مبارزهٔ سهمگین و خونین را با فداکاریهای شگفت‌انگیز خود به‌جان خریدند. بسیاری از این شیر زنان بر روی تخت شکنجه جان دادند، بسیاری در کنج سلولی تاریک و محروم از ابتدایی ترین امکانات، نوزاد خود را به دنیا آوردند و بسیاری دیگر با جنینهای خود به تیرك تیرباران بسته شدند. آنان مرزهای نوینی از صلابت، استواری و فداکاری را در نوردیدند و تعریف جدیدی از مفهوم زن رها و انقلابی را ارائه دادند. به‌راستی که هر یک از آنان کهکشانی بودند که نام و راهشان در تاریخ انقلاب میهن جاودانه است و نسلهای آینده از آنان بسا چیزها خواهد آموخت.

از سوی دیگر شکنجه و تیرباران زنان مجاهد باردار و رفتار سبعانهٔ آخوندها و شکنجه گران زندانها، لکهٔ ننگ پاك ناشدنی بر دامن آخوندها و همهٔ باندهای حاکمیتی است که هیچ مرز در نانوردیده یی از رذالت و جنایت را باقی نگذاشته‌اند.

هر چند تاکنون در این مورد به‌صورت پراکنده سخن گفته شده و نمونه‌هایی از آن گفته شده است، اما هیچ گاه سندی سر جمع که حداقل بتواند گوشه‌یی از این نوع جنایت وحشیانه را برملا کند ارائه نشده است. در حالی که این همه شقاوت و سفاکی با هریک از این شیرزنان، جنایتی است علیه تمامیت بشریت و سند انکارناپذیری از میزان کینهٔ حیوانی درندگانی آدم‌نما که با نام خدا و مذهب از نفرت‌بارترین جنایت هم دریغ نکرده و نمی‌کنند؛ سندی که نشان می‌دهد شقاوتهای رژیم آخوندی جدا از زن‌ستیزی ذاتی آن نیست.

ما در این جا به برخی گزارشهای مربوط به این شهیدان اشاره می‌کنیم.

* مجاهد شهید اشرف احمدی، در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. تحصیلاتش را تا دیپلم در تهران ادامه داد. ۳سال در زندانهای شاه و ۷سال در زندانهای خمینی به سر برد. هنگامی که در روز ۱۷مرداد۱۳۶۷، در اوین به‌دار آویخته شد، دارای ۴فرزند بود. دخترش در زندان شاه به‌دنیا آمد و در دوران خمینی همراه کوچکترین پسرش که نوزادی شیرخوار بود، دستگیر شد. اشرف در تمام مدت زندان از بیماری شدیدی رنج می‌برد. بیماری قلبی او، تنگی دریچهٔ میترال بود که در اثر شکنجه‌های ساواك تشدید هم شد و مشکل جدی برایش ایجاد کرده بود. خواهرانی که با او در زندانهای خمینی بوده‌اند از نقش مؤثر او در گسترش مقاومت در زندان بسیار گفته‌اند. لاجوردی، سرجلاد اوین، تلاش کرد از طریق همسرش او را زیر فشار بگذارد تا از عقایدش و به‌خصوص دفاع از مسعود دست بردارد. در غیر این صورت طلاق در انتظارش خواهد بود. اشرف در مقابل این توطئهٔ لاجوردی ایستاد و قاطعانه بر مواضعش استوار ماند.

یک زن مجاهد که ۱۰سال در زندان بوده، دربارهٔ برخورد لاجوردی با شهید اشرف احمدی نقل می‌کند: «یک روز لاجوردی آمد و به اشرف گفت بچه را باید بدهی بیرون. یک شب پاسدارها ریختند توی بند و به‌زور بچه را گرفتند. صحنهٔ دلخراشی بود، پاسدارها به‌زور بچه را از بغل اشرف می‌کشیدند، بچه یکسره شیون می‌کرد و مادرش را صدا می‌زد، اشرف هم سعی می‌کرد بچه را به‌طرف خودش بکشد. با این حال، بچه را گرفتند و بردند».

دژخیمان خمینی ۳ماه بعد از به‌دارآویختن اشرف، در مراجعه به خانهٔ مادرش، کیف شخصی او را تحویل داده و می‌گویند او را اعدام کرده‌اند، بدون این که کمترین رد و نشانی از محل دفن او بدهند.

* مجاهد شهید بتول عالمزاده در کرمان، محل تولدش، فعالیت داشت. اما بعد از شروع مقاومت مسلحانهٔ انقلابی علیه رژیم ضدبشری، به‌تهران آمد و مدتی نیز در شهرستانهای مختلف به‌فعالیت پرداخت. در همان سال ارتباط او با سایر همرزمانش قطع شد و مدتها با همسر و طفل شیرخوارش بدون داشتن کوچکترین امکانی در اختفا به‌سر برد. بعدها که توانستند ارتباط خود را مجدداً وصل کنند، بتول از رنجهایی که

با این که نه تنها جرم بلکه حتی اتهامی هم نداشتند، محکومیتهای سنگین گرفتند. مجاهد شهید ثریا ابوالفتحی، دانشجوی رشتهٔ زیست شناسی دانشگاه تبریز، در قبال درخواست مفتضحانهٔ این مزدور آبرو باخته، سیلی محکمی به او زد و همان روز به دستور این مزدور به جوخهٔ اعدام سپرده شد». یکی از هم‌بندان ثریا در گزارشی طولانی مقاومتهای او را شرح داده و در مورد آخرین لحظات زندگیش چنین می نویسد: «ساعت یازده شب ثریا را به میدان اعدام بردند و لحظاتی بعد صدای فریادش را شنیدیم: "بچه ها ما رفتیم... درود بررجوی، درود بر مجاهدین، انالله وانا الیه راجعون..." و صدای گلوله ها بلند شد. مأمور بند دوان دوان از میدان اعدام برگشت در حالی که رنگش مثل گچ سفید شده بود. از او پرسیدم: "ثریا چی گفت؟ آخرین جمله اش چه بود؟" پاسخ داد: "شعار داد و گفت تیر خلاصم را زودتر بزنید می خواهم زودتر بروم..."»

* پروانه زندی هنگام دستگیری باردار بود. او چند روز پس از به دنیا آمدن فرزندش در زندان اوین، در اوایل اردیبهشت ماه سال۱۳۶۳، تیرباران شد. دژخیمان مدعی شدند که پروانه در جریان عمل زایمان جان سپرده است. جسد پروانه را به خانواده اش تحویل ندادند و آن را در قطعه یی از گورستان بهشت زهرا دفن کردند. پروانه کارمند وزارت بهداری بود و دو تن از برادرانش نیز قبلاً به شهادت رسیده بودند.

* مجاهد شهید زهرا محمدزاده از شیرزنان قهرمانی است که در برابر ارتجاع مذهبی راه مقاومت و مبارزهٔ انقلابی را برگزید. زهرا متولد مشهد بود و در همان جا بود که فعالیتهای مبارزاتیش را آغاز کرد. او از اعضای فعال بخش دانش آموزی و انجمن مادران مشهد بود و طی فعالیتهای خود بارها و بارها توسط چماقداران هرزه و ولگرد مورد تهاجم قرار گرفت و مضروب شد. اما هربار با شوقی بیشتر و انگیزه یی والاتر به مبارزه اش ادامه داد. او همیشه می گفت: «چگونه ممکن است فارغ از بار مسئولیت سنگینم به عنوان یک انسان دردمند و مسلمان در مقابل خدا و خلق بتوانم حتی ذره یی از انرژی و توانم را بیهوده هدر بدهم. پس از آغاز مبارزهٔ مسلحانهٔ انقلابی، زهرا نیز به زندگی مخفی روی آورد و مسئولیتهای سنگینی را به عهده گرفت. از جمله او مدتها میزبان والدین برادر مجاهد مسعود رجوی بود و در این راه فداکاریهای بسیاری کرد.

کارگری ساده بود. برای درهم شکستن مقاومت شهناز، همسرش را به ۱۵ سال زندان محکوم کردند و بارها او را در مقابل چشمان فرزندانش شکنجه کردند. ولی او هم چنان استوار و مقاوم ایستاد. شهناز دو دختر به نامهای مریم (۱۱ ساله) و لیلا (۶ساله) داشت و پسرش به نام محسن ۴ساله بود. وجود خانواده و همسر و فرزندانش هرگز نتوانست مانع مبارزهٔ او شود و در مقاومتش خللی ایجاد کند. او در تابستان سال ۱۳۶۱ درحالی که باردار بود، دستگیر شد و دژخیمان جنایتکاری نظیر پاسدار جواد معلمی و مجید تراب پور او را به زیر وحشیانه ترین شکنجه ها بردند. چندروز بعد از دستگیریش، درجریان حملهٔ پاسداران به یکی از پایگاههای مجاهدین در شیراز، مریم و لیلا هم دستگیر شدند و درمقابل چشمان شهناز زیر شکنجه قرار گرفتند. شهناز را بارها در حضور فرزندان خردسالش شکنجه کردند. شاهدان این شکنجه ها نقل می کنند که شهناز در زیر شکنجه ها فریاد می زد: «درود بر رجوی، درود بر مجاهدین!»

یکی از همبندیهای او گزارش داده است: «من هم سلولی شهناز بودم، یکی از روزهای جمعه بود که شهناز صدایم کرد و گفت حالم خوب نیست. از من خواست که نزدش بمانم. بعد از مدت کوتاهی درد زایمان شروع شد. هرچه تلاش کردم تا پاسداران را وادار کنم که او را به جای مناسبی برسانند، موفق نشدم. به بهانه ترس از فرار، او را همان جا نگهداشتند. بالاخره وقتی بچه ها از هواخوری برگشتند، دراثر فشارها و اصرارهای جمعی، مجبور شدند شهناز را به بیمارستان منتقل کنند. اما بعد از ۴ساعت او را همراه نوزاد پسرش به زندان برگرداندند. شهناز اسم پسرش را احسان گذاشت و تهیهٔ لباس و غذا از سوی همهٔ بچه ها برای بچه آغاز شد... درحالی که احسان ۴۰روزه بود، شهناز را برای اجرای حکم اعدام صدا زدند. در آن صبح تلخ و دردناك در زندان عادل آباد شیراز، درمیان بهت و ناباوری ما، شهناز با صورتی گلگون و برافروخته بازگشت. پرسیدم: "شهناز کجا می روی؟" گفت: "به سوی دیار عشق، نزد اشرف و موسی می روم". و وقتی هق هق گریه ام بلند شد، تازه شهناز بود که مرا دلداری داد و گفت: "چرا گریه می کنی، شهادت در راه مردم و پایداری در این راه منتهای آرزویم بود". همهٔ بچه ها از اتاقها بیرون ریخته بودند و هیچ کس وضع متعادلی نداشت. همه ازهم می پرسیدند آخر چگونه می خواهند مادر یک کودك ۴۰روزه را تیرباران کنند!؟ سه روز بعد، از کسی که تا آخرین لحظات در کنارش بود، شنیدیم وقتی

ببرید اعدامش کنید" . و اضافه کرد "هر قدر توانستید او را بزنید. ما سهمیهٔ خدایی خود را زده‌ایم" . بعد از یک ساعت او را به بند آوردند. قبل از رفتن به میدان تیر، فقط چند دقیقه، دیدمش که جریان را برایم گفت» .

* سیما حکیم معانی را در سال ۱۳۶۰ در تهران دستگیر کردند. بلافاصله پس از دستگیری شکنجه‌ها برای درهم شکستن او آغاز شد. اما مقاومت این زن مجاهد قهرمان، در حالی که جنینی چند ماهه را با خود حمل می‌کرد، تمام توطئه‌های دشمن را برباد داد. او را چنان شکنجه کردند که دست راستش فلج شد. پایش نیز از کار افتاد و مجبور شدند پایش را عمل جراحی کنند. تکان‌دهنده‌تر آن‌که وقتی جلادان از درهم شکستن او مأیوس می‌شوند، مادرش را، که زنی خانه‌دار بود، دستگیر و به زیر شکنجه می‌کشند و بعد از تجاوز به او هر دو را اعدام می‌کنند.

* طاهره حبیبی فرد، درحالی که ۴ ماهه حامله بود، در زندان شیراز مورد شکنجه قرار گرفت. همزمان با شلاق، میخهایی به سینهٔ او فرو کرده بودند. در گزارشی دربارهٔ طاهره حبیبی فرد می‌خوانیم: «طاهره در حالی که حامله بود با همسرش، جواد شاهین، دستگیر شد. او را نزد جواد بردند. جواد از شدت شکنجه کور شده بود. اما مقاومت می‌کرد. طاهره هم هیچ نگفت. سه انگشتش را قطع کردند. آن قدر او را سوزاندند که قسمتهایی از بدنش به کل سوخته و از بین رفته بود. آخر سر هم اعدامش کردند. یکی از تیرها به شکم طاهره خورد و در نتیجه شکمش پاره شد و جنین چند ماهه‌اش به روی زمین افتاد» .

* «با وجود این زخمهای عمیق و دستها و پاهای مجروح و چرك کرده، و با دردی که در تمام وجود من و هزاران تن از خواهران و برادران اسیرم تیر می‌کشد، دیگر نیازی به بحث نیست... اگر تا قبل از دستگیریم فقط "می‌دانستم" ، الان ایمان دارم که این رژیم تا کجا ضد اسلامی، ضد خلقی و ضد بشری است. لذا باید تا آخرین قطرهٔ خون و تا آخرین نفس با آن جنگید و من هم چنین کرده و خواهم کرد. در سنت مجاهدین تسلیم و سازش و پذیرش ننگ و خفت جایی ندارد... » .

* در گزارشی از یکی از خواهران مجاهد که چند سال در زندان بوده، آمده است: «اواخر سال ۱۳۶۲، تعدادی از زندانیان گوهردشت را به اوین انتقال دادند. یک شب برایمان صحنهٔ اعدام به وجود آوردند. من را به اتاقی، برای نوشتن وصیتنامه ام بردند. وقتی وارد اتاق شدم چند خواهر و برادر دیگر را نیز دیدم که به آن جا آورده بودند. در میان آنها خواهری را دیدم که کودکی یکی دو ساله را در آغوش می فشرد و در آن جا نشسته بود. این صحنه به شدت برایم تکان دهنده بود. رفتم کنارش نشستم و گفتم چرا با بچه این جا هستی؟ فقط نگاهم کرد و هیچ نگفت. دوباره به او گفتم بچه را بده ببرند. نگاهی به فرزندش کرد و او را محکمتر به خودش فشرد. تمام صورتش پر از اشک شده بود و کودك نیز هیچ نمی گفت و فقط به مادر چسبیده بود. مادر فقط به او نگاه می کرد. اسم او را پرسیدم. کمی مکث کرد و بعد گفت ستاره! و به پسرش نگاهی کرد و دوباره گفت: "ستاره، ستاره یی که امشب می رود و دیگر هیچ شبی نمی آید".

در همین موقع همه مان را بلند کردند و بردند. نوبت به ستاره که رسید هنوز بچه را در آغوش داشت. دو نفر از مزدوران به سمت او آمدند تا فرزندش را بگیرند. ولی صدای گریهٔ بچه بلند شد. نمی خواست از آغوش مادرش جدا شود. همان موقع صالح، یکی از سربازجویان جلاد اوین، آمد و به ستاره گفت: "می خواهی دوباره بچه را به خودت بدهم تا کنار خودت باشد؟ هنوز فرصت داری، ولی وقتی سوار شدی دیگر هیچ راهی برای برگشت نداری». بعد بچه را در حالی که هنوز گریه می کرد از بغل مزدور دیگر گرفت و نزدیک ستاره آورد و ادامه داد: "همین که گفتم؛ هنوز وقت داری". ستاره که تا لحظاتی قبل بچه را از خودش جدا نمی کرد، بدون این که دیگر هیچ نگاهی به بچه بیندازد، سوار ماشین شد».

* الهه عروجی را به همراه همسرش، مجاهد شهید بهمن جوادی اصل، دستگیر کردند. او هنگام دستگیری باردار بود. الهه نه تنها در برابر دژخیمان تسلیم نشد که در زندان نیز از جمله زندانیان مقاومی بود که به سازماندهی مقاومت داخل زندان پرداخت. عاقبت پس از چند ماه شکنجه، ابتدا همسر و سپس خودش را با شکم باردار به جوخهٔ تیرباران سپردند.

... نمی‌دانی از دیدن نامه‌ات چقدر خوشحال شدم ... خاطرهٔ روزهای گذشته برایم زنده شد. راستی عزیز چه زندگی پر فراز و نشیبی داشتیم و داریم. ولی تو همیشه نه تنها با روی باز و گشاده سختیها را تحمل کردی، بلکه برای تک تک ما نیز معلم و سرمشقی در این مسیر بودی. از این روست که من همیشه تا بن استخوانم از داشتن چنین مادری بر خود می‌بالم، به خاطر استغنای روحی‌ات، خلوص و بی‌ریایی و صبر و شکیبایی قهرمانانه‌ات و ...

عزیزجان هفتهٔ گذشته سالگرد شهادت مهدی عزیزمان بود، متأسفانه نتوانستیم مراسمی برپا کنیم و حتی دیگر ... » (از آخرین نامه به مادر)

هم چنین در آخرین نامه به خواهر مجاهدش نوشت: «فاطمه!

... این همه کشت و کشتار وحشیانهٔ رژیم، داستان ضحاك را برای آدم تداعی می‌کند. همان طور که ضحاك با خوردن خون جوانان می‌توانست زنده بماند، امروزه خمینی هم فقط با مرگ هرگونه ترقیخواهی، پیشرفت و ... می‌تواند به حیات ننگینش ادامه بدهد.

بله خمینی باید خون بخورد. اینه که روزانه دهها نفر از بهترین جوانان ما را آمادهٔ جوخهٔ اعدام می‌کنه. جوانانی که لبخند بر لب با مشت گره‌کرده و با فریاد زنده‌باد آزادی، مرگ بر استبداد، بر چوبه‌های میدان تیر بوسه زده و با خون خود حکم قطعی مرگ خمینی را امضا می‌کنند.

حتماً خبر اعدام و شهادت بچه‌ها را می‌شنوی، محمد ابریشم، فرهاد(۴) و سایر بچه‌ها قهرمانانه به شهادت رسیدند. میدونی با این که شهادت این بچه‌ها شدیداً متأثرم کرده بود، ولی به خودم اجازهٔ گریه ندادم، چرا که فکر می‌کنم گریه کردن ما حتی در خفا هم باعث خوشحالی خمینی است» (از آخرین نامه به خواهر)

و در نامه به برادرش تأکید کرد: «شنیدی صحنه‌های اعدام بچه‌ها چه شورانگیز و پرشکوه است. بچه‌ها قبل از اعدام نماز دستجمعی خوانده و سرودخوان و شعارگویان به طرف جوخه‌های اعدام رهسپار می‌شوند و با مشت گره‌کرده بر زمین می‌افتند.

۴ـ *محمد ابریشم و فرهاد به ترتیب نام مستعار مجاهدین شهید محمد اکبرزادگان و ماشاءالله سنجری بوده است.*

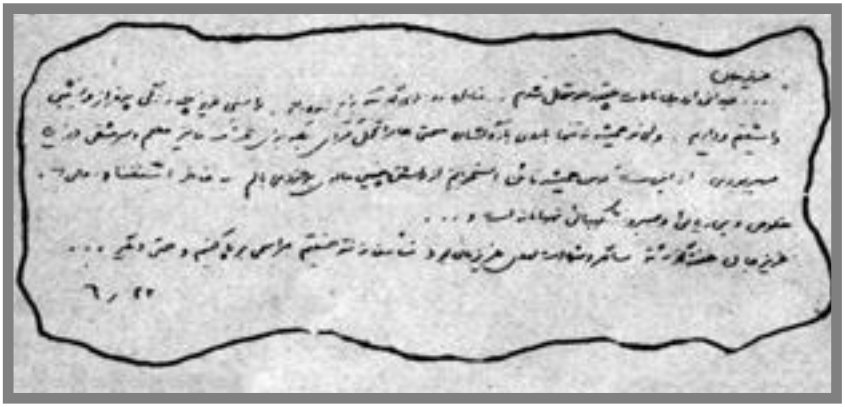

قسمتی از آخرین نامهٔ مجاهد شهید آذر رضایی به مادرش

قسمتی از آخرین نامهٔ مجاهد شهید آذر رضایی به خواهرش

سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، به شهادت رسیدند.

* در سوم آذر سال ۱۳۶۱، در یک درگیری گسترده در گرگان، شیرزن مجاهد خلق آسیه ابراهیم پور پس از ۱۶ ساعت مقاومت مسلحانه در برابر یورش پاسداران خمینی، به شهادت رسید. آوازهٔ این مقاومت قهرمانانه در تمام شهر و حتی روستاهای اطراف پیچید و در آن روزها یاد قهرمانی آسیه، که باردار نیز بود، ورد زبان همگان شد. پیش از خود او دو برادر مجاهدش ابوالفضل و مهدی ابراهیم پور نیز به شهادت رسیده بودند. همسر دلاور آسیه، مجاهد شهید عباس رخشانی، نیز در همین درگیری به شهادت رسید. در حین درگیری ۱۶ ساعته یی که منجر به شهادت آسیه شد، آنها توانستند با یکی از نزدیکان خود تماس تلفنی برقرار کنند و آخرین پیام خود را برسانند: «ما تا آخرین نفس مقاومت خواهیم کرد».

رفتار شنیع با زنان باردار مجاهد خلق در زندان

رفتاری که جلادان رژیم در زندانها با زنان باردار مجاهد خلق کرده اند، بسیار شنیع و تکان دهنده است. در بسیاری از موارد، شکنجهٔ زندانیان منجر به سقط جنین شده و کودکان بسیاری چشم به دنیا نگشوده، محکوم شقاوت آخوندها شده اند. به دو نمونه از گزارشهایی که توسط خواهران مجاهد نوشته شده اشاره می کنیم:

یکی از خواهران مجاهد از بند رسته در گزارش خود نوشته است: «در ۷ تیر ۱۳۶۰، توسط کمیتهٔ خاك سفید در خیابان نظام آباد تهران، در خانهٔ خود در حالی که باردار بودم، دستگیر شدم. پاسداران از همان ابتدا شروع به کتک زدن من کردند. وقتی اعتراض کرده و به آنها گفتم باردار هستم، یکی از مزدوران گفت: "ما به حکم امام آمدیم و هر کاری که بخواهیم می توانیم بکنیم" و به کتک زدنم ادامه داد. یکی دیگر از مزدوران در حالی که با لگد به شکمم می زد می گفت: "منافق، باردار و غیر باردار ندارد و حکمشان یکی است".

بعد مرا سوار ماشین کردند. همسایه ها که از وضع من مطلع بودند، شروع به اعتراض کردند و مانع از بردن من می شدند. ولی مزدوران همه را تهدید کردند که اگر کنار نروید همه تان را دستگیر می کنیم. در کمیتهٔ خاك سفید من را به اتاقی بردند. در

سقط جنین کرد و در سال ۱۳۶۷ تیرباران شد)
۷ـ مجاهد شهید منیر (مینو) ترابی لنگرودی
۸ـ مجاهد شهید زبیده (ماهرخ) جعفری ثانی
۹ـ مجاهد شهید صدیقه جعفری فوزی
۱۰ـ مجاهد شهید میترا چوپان زاده
۱۱ـ مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد
۱۲ـ مجاهد شهید مریم السادات حسینی
۱۳ـ مجاهد شهید سیما حکیم معانی
۱۴ـ مجاهد شهید فاطمه(عفت) خراسانی مطلق
۱۵ـ مجاهد شهید زرین خسروی
۱۶ـ مجاهد شهید مهین خیابانی
۱۷ـ مجاهد شهید شهناز داوودی
۱۸ـ مجاهد شهید شمسی رحمتی
۱۹ـ مجاهد شهید آذر رضایی
۲۰ـ مجاهد شهید زهرا رمضان زاده
۲۱ـ مجاهد شهید فتانه زارعی
۲۲ـ مجاهد شهید پروانه زندی
۲۳ـ مجاهد شهید سادات سجادی
۲۴ـ مجاهد شهید فاطمه سیدی
۲۵ـ مجاهد شهید مریم شجره پور صلواتی
۲۶ـ مجاهد شهید صفیه شریفی
۲۷ـ مجاهد شهید مهری شیرازی
۲۸ـ مجاهد شهید شهره صمدی
۲۹ـ مجاهد شهید فریبا عاجلی
۳۰ـ مجاهد شهید بتول عالمزاده حرجندی
۳۱ـ مجاهد شهید الهه عروجی
۳۲ـ مجاهد شهید معصومه عضدانلو

یک زندانی به مقاومتش زنده است و تا آن جا که مقاومت می کند می تواند نام خود را زندانی سیاسی بگذارد. اما آن چه در وهلهٔ اول از مقاومت به ذهن می رسد، مقاومت در برابر شکنجه است. از آن جا که معمولاً شکنجه هم متعلق به دوران بازجویی است، به صورتی خودبه خودی، این طور به نظر می رسد که گویا پس از بازجویی نه زندانبان با زندانی کار دارد، نه زندانی با زندانبان. در نتیجه، مقاومت زندانی تنها در سپری کردن دوران محکومیتش خلاصه می شود. این البته یک وجه از واقعیت است، اما نه تمام آن. زیرا که زندان خمینی یک زندان کلاسیک شناخته شده ـ مانند زمان شاه ـ نیست. شاه در زندان خود می خواست از زندانی یک مجسمه بسازد. اما خمینی و رژیمش می خواهند از زندانی «تفاله یی» بسازند که حتی در نهانی ترین لایه های ذهن و عاطفه اش هم تسلیم باشد. یک زندانی که تجربهٔ اسارت در دو نظام را دارد، می گفت: «در دیکتاتوریهای کلاسیک معمولاً با زندانی پس از دوران بازجویی کاری ندارند. در زمان شاه، زندانی توسط ساواك دستگیر می شد، اما پس از اتمام دورهٔ بازجویی برای گذراندن دوران زندان خود به سیستم دیگری تحویل داده می شد که کارش زندانبانی بود. ما بارها از زندانبانان خود، شنیده بودیم که مأمور هستند و معذور و با این که چه عقایدی داریم کاری ندارند. اما در رژیم خمینی قضیه اساساً فرق می کند. در رژیم خمینی از بازجو گرفته تا نگهبان اتاق ملاقات و حتی مأمور بهداری، همه و همه شکنجه گرانی مدعی زندانی هستند که کارشان فشار آوردن به او در مراحل مختلف و به اشکال گوناگون است».

در زندانها و شکنجه گاههای رژیم آخوندی، تمام مدت حبس، چیزی نیست جز انتظار ضرب و شتم و شکنجه و اعدام. بلاتکلیفی و انتظار شیوه یی است که آن را به طور

سازمان یافته برای فرسوده کردن جسم و روان زندانی و درهم شکستن مقاومت او به کار می گیرند. در این جا تفاوت چندانی بین زندانی حکم گرفته با آن کس که به اصطلاح دادگاه نرفته وجود ندارد. زندانیان زیادی وجود داشته اند که سالها بدون حکم در زندان به سر برده و دست آخر باز هم بدون تشکیل هیچ گونه دادگاهی اعدام شده اند. هم چنین زندانیان متعددی بوده اند که در حال گذراندن دوران محکومیت خود اعدام شده اند. برخی دیگر حتی پس از پایان دوران محکومیتشان آزاد نشده و به اصطلاح در دوران «ملی کشی» خود اعدام شده اند.

در سیاهچالهای آخوندی همه چیز، از یک لبخند تا یک نگاه یا غذا خوردن و ورزش کردن، یا مقاومت است یا تسلیم و سازش. رودررویی با جلادان ادامهٔ همان انتخابی است که زندانی را به زندان آورده است. درست در آن سوی طیف این رودررویی، دست شستن از آرمانها و همخوانی با شکنجه گران و آخرسر مجیزگویی دژخیم قرار دارد. زندانی از لحظهٔ دستگیری، تا لحظهٔ آزادی ـ اگر وجود داشته باشد ـ بایستی در همهٔ زمینه ها مرزهای قاطع خود را با جلادان حفظ و تعمیق کند، وگرنه در زیر فشارهای طاقت فرسای زندان چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ روانی نابود خواهد شد. مقاومت، رمز ماندگاری زندانی است.

یک روح مشترک، یک عشق مشترک، یک آرمان مشترک و یک ایمان مشترک زندانیان مجاهد را به یکدیگر پیوند می زند. یک خواهر مجاهد که خود سیاهچالهای آخوندی را تجربه کرده است، در گزارشی دربارهٔ مقاومت در زندان می نویسد: «حرفهای تئوریک در زندان کاملاً حسی بودند. آن جا در تمام لحظه هایت کسی حضور دارد که ته قلبت به شدت از او حفاظت می کنی تا مبادا دست دشمن به او برسد. آن جا نقطه یی هست که دشمن حداکثر فشار را رویت می آورد که آن را از دست بدهی، بشکنی و از ته قلبت بکنی و بیرونش بیندازی. اما تازمانی که او را داری، هستی، مقاومت می کنی و زنده و سرشاری. برای من و همهٔ مجاهدین آن چیز در عشق به یک نام خلاصه می شد. نام "مسعود رجوی"، نامی که با درود به آن شهیدانمان بر طناب دار بوسه زدند و در برابر جوخه های تیرباران سرود رهایی سر دادند». این واقعیت را سالها مقاومت مجاهدین در زندان گواهی می کند و نشان می دهد مقاومت یک امر جمعی و در پیوند با سازمان مقاومت در بیرون است. به شهادت صدها زندانی آزاد شده، مقاومت یک امر جمعی

است که از یک سو در پیوند با کل مقاومت و در ارتباط با یک سازمان رزمنده و از سوی دیگر در ارتباط با سایر همرزمان زندانی و با اتکا به آنها امکان‌پذیر است. در ادامهٔ همین گزارش آمده است: «من هیچ‌گاه، حتی زمانی که در انفرادی بودم، احساس نکردم تنها هستم. حس می‌کردم نقطه‌یی هستم از امتداد یک خط. من همیشه در ادامهٔ خودم، سازمان و خلقی را می‌دیدم که از میان آنها و برای آنها برخاسته بودم، و الان وظیفه‌یی در زندان به‌دوش دارم. برای من و همهٔ همرزمانم در زندان فقط صحنهٔ مبارزه عوض شده بود. برای همین هم هرگز این تصور را نداشتیم که کارمان در زندان تمام شده و حداکثر باید زیر شکنجه مقاومت کنیم. همیشه می‌گفتیم هنر مجاهد این است که در هر شرایطی با دشمن بجنگد. یک‌بار شنیدیم کلت یکی از پاسداران در سرویس جا مانده و یکی از بریده‌ها آن را پیدا کرده و به پاسداران پس داده بود. آن شب من و تعدادی دیگر از بچه‌ها واقعاً خوابمان نبرد. همه‌اش در این آرزو بودیم که کلت به‌دست ما می‌افتاد. جالب بود که بعدها وقتی سرگذشت بسیاری دیگر از خواهران مجاهدم را در زندانهای دیگر می‌خواندم می‌دیدم که چه روحیهٔ مشترکی داشته‌ایم. بعدها خواندم که مجاهد شهید حوا برزگر در زندان قائمشهر با کارد به زندانبان خود حمله می‌کند و دیدم که حوا تنها در قائمشهر نبوده است. در تک‌تک زندانهای ایران این روحیهٔ رزمنده و فعال میان مجاهدین، اعم از خواهر و برادر، موج می‌زند. با همین دید بود که از لحظهٔ ورود به‌زندان فکر فرار از مغزم دور نشد. وقتی با سایر بچه‌ها در این مورد بحث می‌کردیم، می‌گفتیم ولو این‌که در بالای دیوار زندان به‌رگبار بسته شویم این کار ما یک پیروزی است. چرا که پیام آن سازش‌ناپذیری عنصر مجاهد خلق است. و این جملهٔ برادر مسعود را تکرار می‌کردیم که: "خورشید در اسارت هم خورشید است"».

وقتی نیرو و جریانی در خارج از زندان با نظام حاکم، فعالانه در حال نبرد است، وقتی مقاومتی در حال اعتلاست؛ کادرها و هواداران آن جریان در داخل زندان نیز مقاومت می‌کنند. به‌عکس اگر جریان یا نیرویی در مبارزهٔ خود دچار وادادگی و تسلیم شود، افراد وابسته به‌آن در زندان نیز دچار درهم‌شکستگی و انفعال و تسلیم می‌شوند. مقاومت در زندان ادامهٔ مقاومت در تمامیت آن می‌باشد.

این قانون را، هم دژخیمان و هم زندانیان ـ حتی اگر نتوانند آن را تئوریزه کنند ـ با تمام وجود لمس می‌کنند. بی‌جهت نیست که رژیم تمام تلاش خود را می‌کند تا رابطهٔ زندانی

را با دنیای پیرامون قطع و به‌او تلقین کند که تنهاست. خط مشی مبارزاتیش به‌بن‌بست رسیده، سازمانش شکست خورده، همرزمانش به‌او پشت کرده‌اند و حتی اعضای خانواده‌اش از وجود چنین فرزندی شرم دارند. بسیاری اوقات دژخیم درحین شکنجه با تمسخر به‌قربانی خود می‌گوید: «کجا هستند آن مردمی که تو سنگشان را به‌سینه می‌زدی؟! کجاست آن رهبری که تو خودت را برای او به این مخمصه انداختی؟! چرا نمی‌آیند تو را نجات دهند؟ بیچاره! همه به‌فکر خودشان هستند، این تو هستی که به‌خاطر هیچ خودت را به‌این بدبختی گرفتار کرده‌ای!» و البته که منظور جلاد برای همهٔ زندانیان روشن است؛ تسلیم نشدن زندانی از نظر او گناهی نابخشودنی است.

زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان

یکی از ویژگیهای زندانیان مجاهد، در هرزندانی، اعم از تهران یا شهرستانها، زندگی جمعی است. زندانیان مجاهد کارآیی جمع را به‌خوبی می‌دانستند و درعمل هم آن را آزموده بودند. همهٔ آنان در این نکته متفق‌القول هستند که وجه تمایز آنها برای تحمل سخت‌ترین شرایط در زندان، ایجاد زندگی جمعی و روابط تشکیلاتی بود، مناسباتی که توان آنان را برای مقابله با رژیم صدچندان می‌کرد.

در زندان، با «جمع» بودن به‌معنی وصل به‌مقاومت است. زندانی در وصل با مقاومت است که قدرتمند است، چرا که تمامی قدرت و صلابت مقاومت یک خلق را در خود احساس می‌کند. با چنین روحیه و دیدگاهی، زندانی حتی زمانی که ماهها یا سالها در سلول انفرادی به‌سر می‌برد و درمیان جمع نیست، اعتماد و دلگرمی ناشی از اتکا به‌جمع و مقاومت را در خود احساس می‌کند.

درمقابل، دژخیم با وحشیگری تمام می‌کوشد هرنشانی از «جمع» را نابود کند، رابطهٔ زندانی را با جامعه و سازمان مقاومت قطع کند و هرگونه جمع و سازمان‌یافتگی زندانیان را با خشونت تمام درهم بکوبد. فشارهای خردکنندهٔ فیزیکی، نظیر محبوس کردن زندانی به‌مدتهای طولانی در سلولهای انفرادی و حتی ابداع شکنجه‌هایی از قبیل قبر و قفس، عمدتاً به‌همین منظور است. یک زندانی می‌گوید زندانبان به‌او گفته است: «مجاهدین از نگاه کردن به‌یکدیگر انگیزه می‌گیرند».

مجاهد ازبندرستهٔ دیگری در این‌باره نوشته است: «خط "فشار حداکثر" که

پیش‌بینی می‌شد "زردها" را زیر فشار، "سفید" کند و به‌طرف رژیم ببرد، درمورد مجاهدین عملاً با شکست روبه‌رو شد و هربند بیش‌از یکی‌دو تلفات نداشت. حاج‌داوود برای درهم‌شکستن مقاومت در فکر ابداع شیوه‌های جدید بود. در همین اثنا، یک‌سری از اطلاعات مربوط به‌تشکیلات مجاهدین در زندان هم لو رفته بود و حاج‌داوود سراسیمه و عصبی این مورد را پیگیری می‌کرد. او نیمه‌های شب وارد سلولها می‌شد و سعی می‌کرد هرطور شده از تشکیلات ما سردربیاورد. خط انفرادی بردن بچه‌ها عملاً با شکست روبه‌رو شد».

زندانیان مجاهد همواره درقبال یکدیگر احساس مسئولیت می‌کنند. آنها، اعم از خواهر و برادر، یک‌کلیت به‌هم پیوسته‌اند.

یکی از زندانیان، که ده‌سال در زندانهای آخوندها بوده، در گزارش خود نوشته است: «مسأله‌یی که کاملاً توی چشم می‌زد، بهت و حیرت پاسداران از اتحاد و یگانگی بچه‌ها بود. در آن شرایط که کمبود جا و غذا بیداد می‌کرد و درحالی‌که در هفته فقط یک‌بار امکان رفتن به‌حمام را داشتیم، که آن‌هم بعداز مدتی آب سرد می‌شد، ما به‌بهترین وجه ممکن مسائلمان را حل می‌کردیم. در بند۸ یک‌زندگی کاملاً تشکیلاتی داشتیم. اگر چیزی از ملاقات می‌آمد، بین همهٔ سلولها تقسیم می‌کردیم. اگر لباس می‌آمد، برحسب نیاز بین همه تقسیم می‌کردیم. اینها اصلاً خوشایند مسئولان زندان نبود. ما با برنامه‌ریزی حتی مسائل نوزادان تازه به‌دنیاآمده و مادران حامله را به‌طور ویژه حل می‌کردیم. حتی وقتی یک‌پرتقال داشتیم آن را بین تمام بچه‌ها تقسیم می‌کردیم. با چنین همبستگی انگیزاننده و بی‌دریغی حیرت پاسداران را به‌وضوح می‌دیدیم. آنها قدرت برنامه‌ریزی و چرخاندن بندها را نداشتند. در نتیجه آن‌چنان تحقیر می‌شدند که از رفتارشان مشخص بود».

مجاهد دیگری نیز که چندسالی را در زندان اوین گذرانده، می‌نویسد: «وقتی وارد بند بهداری شدم بوی خون و چرك و عفونت در تمام بند پیچیده بود. با کمال تعجب دیدم یک‌عده پیرمرد و پیرزن دولا دولا خودشان را این‌ور و آن‌ور می‌کشانند، یا روی صندلیهای چرخدار حرکت می‌کنند. واقعاً فکر نمی‌کردم اینها زندانی سیاسی باشند. اما وقتی صورتهایشان را از نزدیک دیدم، فهمیدم کسی را که من فکر می‌کردم پیرزن است، یک‌دختر شانزده‌ساله است. در قدم بعد چندنفرشان را شناختم. مریم پروین، زهره

تبریزی، سارا مختارزاده، زهرا مشیری، هاجر کرمی و ... به قدری شوکه شده بودم که تا سه روز پتو کشیده بودم روی سرم و گریه می کردم... اما عجیب تر از آن روحیهٔ بچه ها بود. آن جا مریم پروین را دیدم که انگشتهای پایش زیر شلاق سیاه و قطع شده بود. یک پاشنهٔ پایش هم داغان بود. تمام تنش هم پر از زخم و جراحت بود. اما باز هم مثل پروانه دور بچه ها می چرخید. زیر سارا مختارزاده را که از شدت شکنجه قادر به حرکت نبود عوض می کرد. به دهان زهره تبریزی که فلج شده بود، غذا می گذاشت، و چند ساعت هم او را ماساژ و ورزش می داد تا شاید یک خرده حرکت پیدا کند. تازه به من هم رسیدگی می کرد. البته تنها مریم نبود که این طور در آن شرایط وحشتناك برای رسیدگی به بچه ها سر از پا نمی شناخت، همه همین طور بودند. نادیا کاویانی مثل یک پرستار به بچه ها رسیدگی می کرد... »

اما به موازات مقاومتی که زندانیان می کنند، فشارها نیز بالا می رود. در گزارش دیگری آمده است: «سیاست از هم پاشیدن جمع و زندگی جمعی با شدت تمام ادامه یافت. گاودانی اتاقی بود کثیف، سرد، نمناك و با یک سرویس و دستشویی خراب. زندانیان را پس از انتقال به این اتاق، ابتدا به شدت گرسنگی می دادند، فشار گرسنگی خیلی زیاد بود، حاج داوود برای تحریک اشتهای زندانیان، هر روز غذای پاسداران را از کنار این اتاق عبور می داد تا بوی غذا در اتاق بپیچد. پس از چند روز گرسنگی، یک بشقاب غذا و یک چهارم نان را برای حدود ۳۰نفر به داخل اتاق فرستاد. یک روز که غذا آبگوشت بود، به هر نفر یک دانه نخود و کمتر از یک قاشق آب رسید. پس از چند روز که در به اصطلاح گاودانی به همین منوال گذشت، حاج داوود به همراه پاسدارانش، وارد اتاق شد و گفت اگر مشکلی دارید بگویید! یکی از زندانیان مجاهد برخاست و گفت: "حاجی غذا نمی دهید؟ ما هر روز از روز قبل گرسنه تریم! تعدادی از بچه ها از حال رفته اند و من هم... " حاج داوود نگذاشت حرف او تمام شود، به زندانی حمله کرد و او را تا آستانهٔ مرگ زیر ضربات مشت و لگد گرفت، تا آن جا که او بیهوش روی زمین افتاد. حاج داوود رو به بچه ها کرد و گفت: "باز هم کسی هست که غذا بخواهد؟" در میان ناباوری او یکی دیگر از بچه ها بلند شد و گفت: "من!" این یکی نیز مثل زندانی اول زیر ضربات دیوانه وار حاج داوود و پاسدارانش خونین و بیهوش در کنار اولی، نقش بر زمین شد. حاج داوود مجدداً سؤال خود را تکرار کرد و گفت: "خوب! حالا همه سیر

شدید؟" اما باز یکی دیگر از بچه‌ها بلند شد و گفت: "نه! من گرسنه‌ام! ..." و این ماجرا تا آخرین نفر زندانیان ادامه پیدا کرد. حاج داوود و پاسدارانش دیگر از نفس افتاده بودند و هن و هن می‌کردند و نعره می‌زدند: "دیگر کی؟" و باز مجاهدی برمی‌خاست و می‌گفت: "من!" و آنها مجدداً و نفس‌نفس‌زنان بر روی داوطلب جدید می‌ریختند و او را زیر ضربات جنون‌آسای خود می‌گرفتند. اما حاصل کار، لبخند پیروزی بر روی لبها و چهره‌های خون‌آلود بچه‌ها بود. آنان بعداً که به‌هوش آمدند، دریافتند که چگونه زهر شکست را به‌کام دژخیم ریخته‌اند و حالا اوست که خود را در برابر ارادهٔ جمع زندانیان خوار و زبون می‌بیند».

در شهرستانها نیز زندانیان مجاهد رمز بقای خود را در حفظ تشکیلات و رابطهٔ تشکیلاتی خود می‌یابند. یک‌زندانی که ۷سال دوران اسارت خود را در زندانهای قزلحصار و شهرستان لاهیجان سپری کرده، می‌نویسد: «خوبی سلولهای مجرد زندان لاهیجان نسبت‌به قزلحصار این بود که وقتی در سلول بسته بود بچه‌ها تقریباً راحت بودند. در درجهٔ اول به‌خاطر این‌که تعداد بچه‌های هر سلول نسبت‌به قزلحصار بسیار کمتر بود. همان‌جا در هر سلول تشکیلات خودمان را راه انداختیم. اولین وظیفهٔ تشکیلات، برنامه‌ریزی روزانهٔ کار تک‌تک بچه‌ها بود. صبح برای نماز بلند می‌شدیم، سپس به‌نظافت سرویس می‌پرداختیم، بعد از آن مقداری نرمش و آماده شدن برای صبحانه، پس از آن یک‌تماس کوتاه برای گفتن کارهای فوری، سپس در رابطه با مسائل مختلف صنفی، تشکیلاتی، ایدئولوژیکی و مناسبات داخلی فکر می‌کردیم. در ساعت ۱۰ صبح "دهی" داشتیم. پس از آن هر مسئول با نفرات تحت مسئولیت خود نشست داشت. در این نشست خبرها و تحلیلهای مختلف را که به‌دستمان رسیده بود منتقل می‌کردیم و اشکالات و پیشنهادها را مطرح می‌کردیم. این نشست معمولاً تا نزدیکیهای ظهر طول می‌کشید. گاهی اوقات در این فواصل هواخوری هم داشتیم. بعدازظهر مقداری استراحت می‌کردیم. هواخوری، مطالعهٔ روزنامه، نگهبانی و پیگیری برای کسب خبر از سلولهای دیگر و شب، تماس دیگری برای انتقال خبر به‌آنها از جمله کارهای روزمره‌مان بود».

او در ادامهٔ گزارش خود دربارهٔ شگردهایی که برای لو نرفتن ارتباطات و کارهایشان به‌کار می‌گرفتند، نوشته است: «تلویزیون کوچکی به‌ما داده بودند که آن را رو به‌روی در

سلول قرار داده بودیم و از بعدازظهر که برنامه‌های آن شروع می‌شد تا آخر شب آن را روشن می‌گذاشتیم. می‌خواستیم وانمود کنیم داریم به آن نگاه می‌کنیم. تماسهایمان هم اغلب اوقات به‌صورت نشسته بود. صفحهٔ جدول روزنامه را در مقابل خود می‌گذاشتیم و یکی‌دوستون آن را هم حل می‌کردیم. یعنی مثلاً داریم با هم جدول حل می‌کنیم. یا پیراهنی در دست می‌گرفتیم و کنارمان قیچی و سوزنی می‌گذاشتیم که یعنی داریم لباس می‌دوزیم. روزهای جمعه برنامه‌هایمان فرق می‌کرد و بیشتر کارهای فردی، نظافت داخل سلول، درست کردن چیزی برای خود اتاق، و نصب آن بر روی دیوار بود. این خودش مقداری عادیسازی بود و از حساسیت پاسدارها کم می‌کرد. بنابراین از خدا می‌خواستیم کارها در روز جمعه به‌چشم بیاید... از سلول ۱۲نفرهٔ ما فقط ۳نفر زنده ماندند و بقیهٔ بچه‌ها در سال۱۳۶۷ شهید شدند».

در هر سلولی که حتی دو مجاهد در کنارهم به‌سر می‌برند، این روابط و مناسبات جمعی، به‌رغم فشارها و تهدیدهای دژخیمان شکل می‌گیرد. در یک گزارش از زندان همدان آمده است: «سلول ما در نزدیکی توالت و دستشویی و حمام قرار داشت. هرخبری می‌شد بچه‌ها به‌سرعت آن‌را نوشته و در جاهایی مانند قوطی پریز، پشت شوفاژ، زیر دستشویی و... می‌گذاشتند تا وقتی سایر زندانیان را به‌آن محل می‌آورند، بردارند. در داخل بند هم محلهایی برای رد و بدل کردن نامه‌ها و تجربیات و اخبار در نظر گرفته بودیم. هرگاه زندانبانان جایمان را تغییر می‌دادند به‌سرعت محل جدید شناسایی می‌شد و مکانهای مناسب برای انتقال اخبار مشخص می‌گردید و بلافاصله مسئول صنفی، فرهنگی و برنامه‌ریزی کارهای بند جدید را مشخص می‌کردیم. ما همیشه یک مسئول طرح فرار هم داشتیم که وظیفه‌اش بررسی امکان فرار زندانیان بود. در بند جدید توانستیم یکی از پاسداران را فریب بدهیم و از طریق او چندکتاب از جمله یکی از کتابهای سازمان را وارد زندان کنیم».

در مشهد مقاومت زندانیان به‌اندازه‌یی بالاست که چندین‌بار جلادان را وادار به‌جداسازی زندانیان از یکدیگر می‌کند. این کار نشانهٔ درماندگی آنان از مقابله با زندانیان است. در یکی از گزارشها آمده است: «این‌بار پاسداران زندان تحلیل کردند که با توجه به‌کمبود نیروهایشان!! بازهم باید عناصر فعال را از بقیه جدا کنند. به‌همین منظور طبقهٔ سوم زندان را با ورقهای بزرگ فلزی از طبقات دیگر جدا کردند. عده‌یی

به طبقهٔ سوم منتقل شدند. البته این جداسازی، حسب المعمول با شناختی بسیار سطحی و ناقص انجام گرفت. درنتیجه در هر بند قدیم و جدید باز هم مجاهدینی که مسئولان تشکیلاتی بودند، باقی ماندند. جالب بود که وقتی ما را به طبقهٔ سوم بردند، گفتند شما آدم نمی‌شوید، بنابراین رهایمان کردند و رفتند روی بچه‌های بند قدیم. ما هم از خدا خواسته و با فراغت بیشتر خود را سازماندهی کردیم و به برنامه هایمان ادامه دادیم». در گزارش دیگری از مقاومت برادران مجاهد در زندان رشت آمده است: «در خرداد۱۳۶۲ دژخیم محسن خداوردی، دادستان رشت، به خاطر این که نمی‌توانست مقاومت داخل زندانهای رشت را بشکند، تصمیم گرفت حدود ۴۰تن از زندانیان مقاوم رشت را تبعید کند. آنها را ابتدا از زندان رشت به اوین و سپس به گوهردشت بردند. ابتدا دو هفته در اتاقهای دربسته بودند. سپس صبحی، رئیس زندان و داوود لشکری برایشان یک سخنرانی ترتیب دادند. بعد از تهدیدهای فراوان همه را به بند۱۸ فرستادند. بند۱۸ به زندانیان تبعیدی از شهرستانها اختصاص داشت. زندانیان شهرهای استان کردستان، آذربایجان غربی (ارومیه)، مازندران (بابل)، بوشهر، گناوه و گیلان (رشت) در این بند به سر می‌بردند. اما این انتقال هم باعث نشد که تشکیلات آنها ضربه بخورد، گرچه خائنان مرتب گزارش می‌کردند که بچه های رشت تشکیلات دارند و اسامی چند نفر را هم گفته بودند. واقعیت هم این بود که جمع بچه های رشت به علت روحیهٔ بالای انقلابی از انضباط و حرف شنوی بالایی برخوردار بودند. در اوایل سال۱۳۶۴ زندانیان مجاهد، در اعترض به تقسیم غذا توسط بریده‌ها، تصمیم گرفتند دست به اعتصاب زده و از تحویل غذا خودداری کنند. ماه رمضان بود، موقع افطار وقتی توابین می خواستند غذای بند را تقسیم کنند بچه ها به طور جمعی اعتراض کردند. پاسداران به داخل بند ریختند، در اتاقها را بستند. افراد را یکی‌یکی شناسایی و به بیرون از بند برده، بعد از کتک و شکنجه به انفرادی فرستادند. فشار داخل بندها هم بیشتر شد. در این زمان، زندان گوهردشت رئیس مشخصی نداشت، چون صبحی رفته بود، به طور موقت فکور بازجوی سابق شعبهٔ۷ و داوود لشکری زندان را سرپرستی می‌کردند. مسئول این اعتصاب، تشکیلات بچه های رشت بود. آن زمان خبر این اعتصاب قهرمانانه در خارج زندان هم پخش شده بود».

نمودهای زندگی جمعی، نظیر غذا خوردن جمعی، کارگری جمعی، نمازجماعت

و ... چه بسا در وهلهٔ اول ناچیز و پیش پا افتاده به نظر برسند. اما همین مسائل در ارتقای روحیهٔ مقاومت تأثیر چشمگیری دارد. در بسیاری اوقات در زندانها نه شرایط و ضوابط یک زندان معمولی، بلکه شرایط اردوگاههای مرگ حاکم است. لذا تمام کار جمع و تشکیلات منحصر می شود به ذخیره کردن مواد ناچیز غذایی، چند حبه قند، چند دانهٔ خرما، یا چند قرص مسکّن برای افراد بیمار و کسانی که به تازگی از زیر چنگال دژخیمان درآمده اند. این امکانات اندك در آن شرایط دهشتناك، برای هر زندانی معنایی بسا عمیق و انگیزاننده دارد. زندانی می آموزد که حتی در زندان هم تنها نیست. از پشتوانه و پشتیبانی یک جمع برخوردار است. جمعی که حاضر است به خاطر او کتک بخورد، شکنجه شود و حتی خطر اعدام را به جان بخرد و این همان چیزی است که مقاومت در برابر آن شرایط جهنمی را بالا و بالاتر می برد.

تلاش جلادان برای کشف شبکه‌های مقاومت و تشکیلات زندان

یکی از اهرمهای رژیم برای مقابله با زندانیان و به خصوص برای اعمال فشار به منظور برهم زدن تشکیلات و جمع مجاهدین، استفاده از کسانی است که در زندان خود را به دشمن فروخته اند و برای او کار می کنند.

در یک گزارش از بند زنان قزلحصار آمده است: «یک بار ما را بردند هواخوری، فهمیدیم یکی از خائنان می خواهد روابط تشکیلاتی ما را دربیاورد، یک دفتر و یک قلم در دست گرفته بود و می نوشت مثلاً نسرین به پروین چیزی گفت. بعد یک خط می کشید و دوباره می نوشت پروین رفت پیش ناهید. بعد از پروین به ناهید خط می کشید. بچه ها تصمیم گرفتند که تشکیلات پیچ در پیچی برای او بسازند تا حسابی گیج شود، شروع کردند به شلوغ کاری، این می رفت پیش آن یکی، بعد از یک دقیقه آن یکی می رفت پیش کس دیگر و دوباره برمی گشت می رفت پیش نفر اول، یک دقیقه بعد آن یک نفر رفت پیش کس دیگر و این کار را با سرعت هر چه تمامتر انجام می دادیم، درعین حال که ضابطهٔ زندان را مبنی بر این که نباید دو نفر بیشتر با هم قدم بزنیم، نقض نکرده بودیم. یک تشکیلاتی را برای او ساختیم که کم مانده بود دیوانه شود. بعدها یکی از بچه ها رفت بالای سر دفتر او، چنان خطوط در هم برهمی روی دفترش کشیده بود که مثل یک کلاف گره خورده نه سر داشت نه ته».

در همین باره گزارش زیر نیز خواندنی است: «در هر سلول یک خائن فرستاده بودند تا بتوانند فضای سلول را کنترل کنند. در این شرایط، کوچکترین مورد مشکوك، شدیدترین سرکوب و شکنجه را در پی داشت. ما برای حفظ مناسبات و زندگی جمعی، در حالی که به ظاهر ظرفها و کیسه های هر کداممان فردی بود، اما هر روز یک نفر را به طور مخفیانه کارگر اتاق می گذاشتیم. او صبح زود در خفا و در همان سلول ۵ / ۱ در ۵ / ۲ متری صبحانه را آماده می کرد (بر اساس نوع بیماری افراد و با ایجاد تنوع با پنیر یا نان و مربا، یا نان و خرما...) حتی سرو ساعت دهی هم از برنامه مان حذف نشده بود. مثلاً یک روز کارگر مقداری انجیر خشک در کتری خیس می کرد و حوالی ساعت ۱۰، هر نفر ۳ یا ۴ دانه انجیر و یک سوم لیوان آب برای خودش می ریخت».

«صنفی مشترک»، مقاومتی در برابر زندانبان

در همین شرایط است که زندانیان مجاهد زندگی جمعی یا به اصطلاح رایج زندانها «صنفی مشترك» را حفظ می کنند. در صنفی مشترك، زندانیانی که ملاقات داشتند، همهٔ آن چه را که در ملاقات از خانواده های خود می گرفتند، از پول تا پوشاك یا مواد غذایی، در اختیار مسئول صنفی قرار می دادند. او این امکانات را بر حسب نیاز افراد، بین همه یا برخی زندانیان نظیر بیماران و افرادی که می بایست مورد رسیدگی بیشتر قرار بگیرند، تقسیم می کرد. ظرافت و پیچیدگی کار زندانیان این بود که ابتدا همهٔ نشانه های زندگی جمعی را پنهان می کردند. ظاهراً هر کس کیسهٔ خودش را داشت و غذای خود را به تنهایی می خورد، اما در واقع همه چیز برنامه ریزی شده و جمعی بود. هرچند چنین تلاشی یک امر صنفی به نظر می رسد، اما وظیفهٔ تشکیلات زندان این است که نگذارد، چنان که هدف دژخیم است، شعلهٔ انسانیت مغلوب و مقهور غریزهٔ حفظ خود و صیانت نفس شود. بنابراین افراد مسئول تر و با تجربه تر به سرعت دست به کار می شوند، همان کنسرو به هم فشردهٔ انسانی را در هر سلول سازماندهی می کنند. مثلاً با ریختن برنامه یی برای خواب افراد، امکانی فراهم می کنند تا هر کس به نوبت بتواند در حد می نیمم استراحت کند، یا هر کس به نوبت از هوای تازه یی که از زیر در سلول به درون جریان دارد، بهره مند شود. این روابط یگانه، زندانیان را بیشتر از هر جای دیگر به هم نزدیک می کند.

وقتی که زندانی خون چکان، از زیر شکنجه نزد هم زنجیران خود بر می گردد، با

ملاطفت و همدردی آنان تسکین می‌یابد. آنان با به‌جان خریدن خشم و کین دژخیمان ـ که کمک زندانیان به‌یکدیگر را با کتک و شکنجهٔ وحشیانه کیفر می‌دهند ـ بر زخمها و جراحات یاران خود مرهم می‌گذارند. البته همین روحیهٔ جمعی بهترین مرهم بر جراحات و بیشترین پشتوانهٔ زندانی برای ادامهٔ مقاومت است.

یک مجاهد از بند رسته که ۱۲ سال تجربهٔ این گونه زندگی کردن در زندانهای تهران و کرج را دارد، در گزارش خود از اوین چنین نوشته است: «خشونت و وحشیگریهای پاسداران، افراد یک اتاق را در اوج صمیمیت کنارهم قرار می‌داد و دوست‌داشتن و فداکاری در همهٔ حرکات بچه‌ها دیده می‌شد؛ از کمتر خوردن تا دیگران سیر شوند، از خواب خود صرفنظر کردن تا برادری مجروح راحت‌تر بخوابد و جای بیشتر داشته باشد و... مجموعاً محیط هر اتاق چنان با صفا و آکنده از مهر بود که هر وقت کسی به‌جایی می‌رفت، با این‌که خود این جا به‌جایی برایش تنوعی بود، اما دلش می‌خواست زودتر به اتاقش برگردد».

مجاهد دیگری که مدت ۱۰ سال را در زندانهای مختلف سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «از لحاظ زندگی صنفی حتی درون سلولها نیز رژیم با هر نوع حرکت جمعی مقابله می‌کرد؛ از نگهداری تکی جیرهٔ قند، پنبر، مربا، میوه و... گرفته تا اجناسی که زندانیان از فروشگاه بند خریداری می‌کردند مانند پیاز، کمپوت، میوه و غیره. هر زندانی می‌بایست تمامی این مواد را خود به‌تنهایی و در ظروف جداگانه نگهداری می‌کرد. صحبت کردن با سلولهای دیگر ممنوع شده بود. در تمام مدت ۲۴ ساعت نگهبانها مراقب بودند، حتی کارشان به‌جایی رسیده بود که هرکس حول‌وحوش ساعت ۱۰ صبح چیزی می‌خورد به‌اسم این‌که ساعت‌دهی خورده‌ای مجازات می‌شد. زیرا ساعت‌دهی ممنوع شده بود. کتابها را جمع‌آوری کردند، حتی نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه را جمع کردند. اگر می‌دیدند کسی سورهٔ محمد را می‌خواند، به‌شدت مجازاتش می‌کردند. می‌گفتند مجاهدین با این سوره، ضرورت زندگی جمعی و ضرورت تشکل را آموزش می‌دهند».

در گزارش یک زندانی دیگر چنین می‌خوانیم: «در هواخوری که مدت آن ۱۰ دقیقه بود، صحبت کردن ۲ نفره ممنوع شده بود. هر نوع فشاری اعمال می‌کردند تا بنا به‌تحلیلی که داشتند، ابتدا بچه‌ها را از هم جدا کرده و بعد همه را ببرّانند. برای

کوچکترین نقض ضابطهٔ ممنوعیت زندگی جمعی، تنبیهات سختی اعمال می‌کردند. تنبیه رایج سرپا نگهداشتن و بی‌خوابی دادن بود، از حداقل ۲۴ساعت تا هر چقدر که جا داشت. عده‌یی از بچه‌ها در همین دوره دچار بیماریهای عجیب و غریب شده بودند. آنها ناگهان دچار حملهٔ عصبی شده و مثل ماهی که روی خاك انداخته شده باشد، به بالا و پایین می‌پریدند. حتی تا ۸ نفر هم نمی‌توانستند آنها را مهار کنند. از جملهٔ این قبیل افراد بابک صالحی بود که در سال۱۳۶۷ شهید شد».

در زندانهای کوچک شهرهای دورافتاده، معمولاً کادرهای باتجربهٔ مجاهد کمتر حضور دارند، اما همان میلیشیاها و هواداران ساده و کم‌تجربه نیز با استفاده از فکر جمعی همبستگی و اتحاد خود را حفظ می‌کردند. آنها قادر بودند روابط و مناسبات خود را با هواداران سایر نیروهای سیاسی که آن‌موقع در زندان بودند، تنظیم کنند و سیاست سنجیده‌یی را در برابر زندانبانان و دژخیمان پیش ببرند.

به‌خاطر همین روحیه و عملکرد جمعی مجاهدین، زندانبانان درمورد تماس و نزدیکی سایر زندانیان به‌زندانیان مجاهد بسیار حساس بودند و تا آن‌جا که می‌توانستند و امکاناتشان اجازه می‌داد، آنها را جدا از هم نگه می‌داشتند. این مناسبات انسانی و متعالی باعث شده بود عناصر مقاوم سایر گروههای سیاسی نیز در زندان به‌طرف جمع مجاهدین جذب شوند و جای خود را در کنار مجاهدین بیابند. در یکی از گزارشهای زندانیان از قزلحصار چنین می‌خوانیم: «حاج داوود رحمانی پس از آن‌که از مکه برگشت، بلافاصله ۲۰ نفر از زندانیان مجاهد را به‌بند۵ منتقل کرد. او می‌گفت اگر جلو این ۲۰مجاهد را نگیریم همهٔ بند را مجاهد می‌کنند! بیشتر زندانیان بند از این جا به‌جایی به‌هم‌ریخته و ناراحت شدند. از جمله مبارز شهید علی عزتی و چندنفر دیگر که مارکسیست بودند، خودشان را مجاهد جا زدند و همراه ما به‌بند۵ آمدند».

زندگی جمعی ممنوع!

طبعاً تشکل در شرایط سلول، سلولی در ابعاد ۱/۵ در ۲/۵متر که تعداد زیادی در آن کنسرو شده‌اند، همان فرم یک‌تشکل سیاسی در بیرون از زندان را ندارد. اما در عمق، تفاوت چندانی بین این‌دو تشکل نیست. محتوای هردو مبارزه و مقاومت جمعی و سازمانیافته علیه نظام سرکوبگر حاکم است. متقابلاً زندانبان تلاش می‌کند زندانیان را

تبدیل به افرادی منفک کرده، سپس آنها را درهم بشکند، مدام تکرار می‌کند و نعره می‌زند که زندگی جمعی ممنوع! هرکس در زندان فقط باید برای خودش زندگی بکند! زندانبان تلاش می‌کند این خواست خود را به‌عنوان یک قانون و اصل تخطی‌ناپذیر جا بیندازد. یکی از زندانیان آزاد شده از زندان گوهردشت گزارش داده است: «پاسداران قوانین جدید زندان را در ۱۷ ماده خواندند، بعضی موادعبارت بود از:

ـ خواب در ساعت ۱۰ شب اجباری است
ـ کشیدن سیفون از ۹ شب به بعد ممنوع
ـ از ساعت ۶ عصر سمت پنجرهٔ سلول رفتن ممنوع
ـ درست کردن هر نوع تسبیح با هستهٔ خرما، آلو و زیتون ممنوع
ـ صدای صحبت به نحوی که از پشت در سلول شنیده شود، ممنوع
ـ هر نوع صحبت با پاسدار در طول مسیر ملاقات، حمام، بهداری، و ... ممنوع
ـ در زدن ممنوع
ـ هر نوع نرمش، ورزش به هر شکل و با هر عنوان ممنوع
ـ هر نوع تماس با سلول کناری ممنوع
ـ هرنوع تأخیر در حمام ممنوع
ـ نگهداری هر نوع نوشته ممنوع
ـ داشتن ناخن گیر و ابزار نوشتن ممنوع

در آخر اضافه کردند درصورت عدم رعایت هریک از قوانین، اشد برخورد اعمال می‌شود. از این به‌بعد حضور پاسداران به‌صورت مخفی برای به‌اصطلاح مچ گیری تشدید شد. گاه چراغهای سالن را خاموش می‌کردند و کفش راحتی بی‌صدا می‌پوشیدند تا زندانیان متوجه نشوند. حتی با چسباندن گوشیهای پزشکی به‌دیوارها می‌خواستند صدای مورس بین سلولها را تشخیص دهند و ارتباط بین آنها را کشف کنند».

«ارتباط» در زندان

اگر تمام تلاش زندانبانان در منزوی و منفرد کردن زندانی است، زندانی نیز راهی جز گسترش ارتباطات خود ندارد. ارتباط برای زندانی سیاسی به‌منزلهٔ هوا و تنفس است. از طریق ارتباط، به‌ویژه ارتباط با بیرون زندان، است که زندانی طراوت خود را حفظ

می‌کند. یک زندانی تعریف می‌کند که بیش از نیمی از کوششهای زندانیان در برقراری ارتباط با بیرون زندان و کسب آخرین اخبار مقاومت بود. بعد از آن نوبت به تبادل اخبار و اطلاعات بین خود زندانیان می‌رسد. انتقال آخرین اخبار زندان و تجربیات هم از اهم وظایف هر زندانی است، که همهٔ اینها البته با ریسکها و ابتکارهای زیادی انجام می‌گیرد.

در گزارش یک مجاهد از بندرسته که موفق به فرار از زندان شده، آمده است: «ما ارتباطات منظمی با بیرون زندان داشتیم و مستقیماً خط و خطوط مقاومتمان را از سازمان می‌گرفتیم. من خودم مسئول امنیتی سلول بودم، کلیهٔ وسایلی را که خانواده‌ها می‌آوردند چک می‌کردم تا جاسازیهای احتمالی را کشف کنم. یک بار برای سازمان نامه‌یی نوشتیم و در آن طرح فرارمان را فرستادیم، رسیدن پاسخ دیر شد، نمی‌دانستیم آیا نامه به‌دست سازمان رسیده یا نه؟ مدتی در نگرانی به‌سر بردیم، تا این‌که پاسخ رسید، آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم، نامه کوتاه و پرشور بود. خط نویسندهٔ نامه را شناختم، خط مجاهد شهید مریم بزرگزاده‌سندی بود، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم، زیرا علاوه بر آن‌که پاسخ سازمان را گرفته بودیم، دستخط کسی به‌دستم رسیده بود که در بیرون از زندان مسئولم بود. با سایر سلولهای زندان نیز در ارتباط بودیم، گاه نیز ارتباطمان لو می‌رفت و آن‌وقت بود که کار حسابی پیچ می‌خورد. یک بار نامه‌یی را که برای برادران، در بند کنار سلولمان نوشتیم لو رفت، به‌صورت وحشیانه‌یی به‌سلولمان حمله کردند تا سایر مدارکمان را پیدا کنند. بچه‌ها هرچه خودکار و مداد داشتند دادند به‌من، آن‌موقع این چیزها جزو وسایل ممنوعه بود، آنها را در لباسهایم جاسازی کردم. اتفاقاً من را برای بازجویی صدا زدند، مرا به‌سالن باشگاه افسران رشت که محل کار پاسداران بود، بردند. خود حاکم شرع به‌زندان آمده بود، "سین‌جیم"ها شروع شد، می‌خواستند بدانند نامهٔ لو رفته را من نوشته‌ام یا نه. نامه را من ننوشته بودم و خیالم از این بابت راحت بود، اما نگران کشف آن مداد و خودکارها بودم. شانس آوردم که بازرسی بدنی نکردند، نامه را جلویم گذاشتند و گفتند از رویش بنویسم، نوشتم، گفتند با دست چپ بنویسم، بازهم نوشتم. این صحنه چندین‌بار تکرار شد، با خط شکسته، با خط کتابی و... دیدند خط من نیست. خسته شدند و با فحش و بدوبیراه برم گرداندند به‌سلول». وضع در سایر زندانها هم به‌همین صورت بوده است. مجاهد از بندرستهٔ دیگری چندنمونه از این ارتباطات را نوشته است: «بچه‌ها دربارهٔ مسائل

مختلف زندان با هم صحبت کرده و خطوط، تحلیلها و اخبار رسیده از بیرون را به هم می‌رساندند. ما همواره سعی داشتیم در رابطه با تضادهای مختلف با سایر زندانیان هماهنگی و تماس داشته باشیم. یکی از مکانهایی که این تماسها گرفته می‌شد، دستشویی بود. نگهبانها افراد سلولها را به ترتیب به سرویس می‌بردند، در نتیجه اغلب در یک نقطه با هم تلاقی داشتیم. با یکی دو نفر از افراد سلول قبلی که دیرتر می‌آمدند یا به عمد در آن جا می‌ماندند تماس می‌گرفتیم و حرفها و اخبار را به هم منتقل می‌کردیم. یکی دیگر از راههای تماس، برخورد مستقیم بود، به این ترتیب که دو سلول رو به روی هم ضمن گذاشتن نگهبانی با یکدیگر از طریق سوراخ در ورودی سلول ارتباط می‌گرفتند. سلولهای کنار هم اغلب از مورس استفاده می‌کردند». یکی از زندانیان بروجرد که دو بار دستگیر و موفق به فرار از زندان شده است، در گزارش خود پیرامون نحوهٔ ارتباط زندانیان با یکدیگر، نمونهٔ جالبی را نوشته است: «دو ماه و نیم بود که در سلول بودم، اولین کاری که کردم ایجاد ارتباط با سایر سلولها بود. اول آنها را شناسایی کردم و مطمئن شدم که از بچه‌های خودمان هستند. برای ارتباط با سلول روبه رو تنها راه ارتباط از طریق پنجره‌ها بود. در چنین مواقعی تمام مغز آدم فعال می‌شود تا از هر امکان، ولو کوچک، بیشترین استفاده را بکند. من از کش زیر شلواریم استفاده کردم، یک سر آن را به میلهٔ پنجره خودم بستم و از طرف مقابلم خواستم تا دستهایش را از لای میله‌های سلولش بیرون بیاورد، سپس با هر چه که در توان داشتم سر دیگر کش را برایش پرتاب کردم. در روزهای بعد اگر چیزی را که من می‌فرستادم سبک بود ـ مثل نوشته ـ همراه با سنگ کوچکی پرتاب می‌کردم و اگر میوه‌یی بود به چیز دیگری نیاز نبود. وقتی کش به دست او می‌رسید آن را نگه می‌داشت. متقابلاً اگر خودش هم چیزی داشت، برای من به سر کش می‌بست و پس می‌فرستاد».

به رغم همهٔ تلاشهای نگهبانان یک شبکهٔ ارتباطی قوی بین بندهای مختلف، زندانهای مختلف و زندانها با بیرون از زندان وجود داشت. سلسله بندهای مختلف به هم می‌پیوستند و یک مبارزه و مقاومت جمعی و سازماندهی شده را پیش می‌بردند. حتی بند برادران با بند خواهران زندانی ارتباط منظمی داشتند. در یک گزارش از بند برادران زندان گوهردشت آمده است: «در روزهای اول سال ۱۳۶۷ یکی از خواهران با ما تماس گرفت و یک ارتباط منظم را برقرار کرد. او بسیار فعال و پر انرژی بود، با تمام بچه‌هایی که به آن

حیاط می‌آمدند تماس داشت. او برای بندهای مختلف تبدیل به یک سرپل شده بود. این در حالی بود که در بندشان چند خائن حضور داشتند و این خواهر می‌بایست مواظب باشد که لو نرود، آن‌چنان سریع مورس می‌زد که ۲ـ۳نفره هم نمی‌توانستیم مورس او را بفهمیم، اما ما هرچقدر هم سریع می‌زدیم، او به تنهایی می‌فهمید».

ارتباط زندانیان با یکدیگر به‌آنها امکان می‌دهد تا ضمن تبادل اطلاعات، حرکات خود را با یکدیگر هماهنگ کنند و با نیروی بزرگتری در برابر زندانبان بایستند.

در گزارشی از زندان گوهردشت چنین آمده است: «هر سه هفته یک‌بار به‌مدت ۱۰دقیقه ملاقات داشتیم که به‌صورت تلفنی بود. بین ما و خانواده یک شیشهٔ قطور وجود داشت که آنها را می‌دیدیم، اما صدای یکدیگر را به‌جز از طریق تلفن نمی‌شنیدیم. ما سعی می‌کردیم با گویش محلی صحبت کنیم تا کسانی که تلفن را گوش می‌کردند نفهمند. نگهبانان به‌شدت با این مسأله مخالف بودند و ملاقات بسیاری را هم به‌همین دلیل قطع کردند. ولی بچه‌ها و خانواده‌ها مقاومت کردند و بعضی خانواده‌ها که به‌آذری یا کردی یا گیلکی صحبت می‌کردند، می‌گفتند ما نمی‌توانیم فارسی صحبت کنیم. درنتیجه نتوانستند مسألهٔ صحبت کردن به‌فارسی توسط همهٔ زندانیان با خانواده‌ها را جا بیندازند...»

به‌غیر از آن، زندانیان بایستی از در و دیوار خبر و اطلاعات کسب کنند. این کار هم‌چون سرهم کردن قطعات پراکندهٔ یک پازل، به‌حوصله، دقت، موشکافی و... نیاز دارد. در گزارشی از زندان رشت آمده است: «به‌رغم این‌که تمامی ترددهاتمان به‌دادگاه، سپاه و زندان نیروی دریایی با چشم‌بسته صورت می‌گرفت، من موفق شده بودم منطقه‌یی را که زندان در آن قرار گرفته بود، شناسایی کنم. این اطلاعات در تکمیل طرح فرار و موفقیت طرح به‌من کمک بسیار کرد».

در گزارش دیگری از زندان رشت آمده است: «ما در سلول یک رادیو کوچک ترانزیستوری داشتیم، نمی‌دانم از کجا به‌سلول ما رسیده بود، موفق شدیم تعمیرش کنیم. برای این‌که صدایش به گوش پاسداران نرسد همهٔ پتوهایمان را به‌صورت کرسی روی‌هم ریختیم، یک نفر رفت زیر آن و شروع کرد با آن بازی کردن، ناگهان نفس‌زنان و برافروخته آمد بیرون و گفت که موفق شده است رادیو صدای مجاهد را بگیرد، یکی از شیرین‌ترین لحظات زندان همهٔ ما بود. بعد از آن، هرکداممان به‌نوبت می‌رفتیم زیر پتو و

مدتی به صدای رادیو گوش می کردیم. اولین باری که من رفتم، رادیو داشت سرود میلیشیا را پخش می کرد. از روزهای بعد هر روز به صورت منظم اخبار را مانیتور می کردیم و به سلولهای دیگر هم می رساندیم».

قسمتی از گزارشی را که در این جا نقل می کنیم روشنگر بسیاری مسائل است: «در زندان گوهردشت یک تلویزیون کوچک داشتیم، آن را طوری دستکاری کرده بودیم که با چرخاندن موج آن، شب هنگام، می شد اخبار صدای مجاهد را شنید. این امر شروع یک تحول در زمینهٔ اخبار و اطلاعات مقاومت بود. ابتدا فقط هنگامی که برنامه های تلویزیونی رژیم شروع می شد می توانستیم فقط ۱۰ دقیقه ابتدای اخبار را بگیریم. اما یکی از بچه ها (محسن کریمیان که در سال ۱۳۶۷ شهید شد) تمام قطعات تلویزیون را باز کرد و آن را طوری تنظیم کرد که از آن پس توانستیم روزانه در هر ۳ نوبت برنامه های "صدای مجاهد" را به صورت کامل بگیریم. این تلویزیون سمپاتی زیادی نسبت به مجاهدین داشت! زیرا هرچه موج آن را عوض می کردی و می چرخاندی بیشتر از این که برنامه های رژیم را بگیرد، تماماً برنامه های "صدای مجاهد" را می گرفت. مسألهٔ امنیتی آن را حل کرده بودیم و دو نفر نگهبان می گذاشتیم و تعدادی نیز این اخبار را شنیده و حفظ می کردند و سپس به بچه ها منتقل می شد».

اما زندانیان راههای دیگری هم برای کسب خبر به دست می آورند: «یکی از راههایی که برای کسب خبر داشتیم خود مزدوران بودند. یکی هم رفت و آمد بچه ها به بیرون از سلول به علل مختلف از جمله بازجویی، بهداری و غیره... خبرهایی که کسب می شد از طریق کانال ارتباطی که بین بچه ها وجود داشت، به یکدیگر منتقل می شد. هم چنین از سلولهای دیگر نیز خبر کسب می شد. این خبرها در صورت لزوم جمعبندی یا تکمیل و به سلولهای دیگر منتقل می شد. متقابلاً ما هم از سلولهای دیگر، خبر و اطلاعات دریافت می کردیم».

یکی از عامترین و رایج ترین شیوه های ارتباطی بین سلولهای مجاور، شیوهٔ مورس زدن است. البته این شیوه برای زندانبانان کاملاً لو رفته بود و تلاش می کردند که جلو ارتباط سلولها با یکدیگر از طریق مورس را بگیرند. اگر کسی را حین مورس زدن دستگیر می کردند، به شدت تنبیه می شد.

زندانیان در مقابل یورش مزدوران و لو رفتن برخی شیوه های ارتباط، به زودی با

ابتکارهای خلاقانه، راههای جدید ارتباط را پیدا می‌کنند، مثلاً مورس زدن با علائم تصویری مانند ایجاد سایه بر روی دیوار و امثال آن یا تبدیل مورس به شیوه‌های کارآمدتر و پیچیده‌تر. گزارش زیر حاکی از نحوهٔ ارتباط زندانیان در گوهردشت است: «... از آن‌جا که اطلاعات و مدارك درحد جزوه بود و دقت در انتقال کلمات هم از اهمیت زیادی برخوردار بود، مورس دیگر جوابگو نبود. بایستی شیوه‌های دیگری پیدا می‌کردیم. یکی از شیوه‌ها این بود که مطالب و جزوه‌ها را داخل کیسه‌یی که حتی‌المقدور به‌رنگ دیوار حیاط هواخوری بود، قرار می‌دادیم و با بستن نخی به آن، کیسه را از طبقهٔ پایین به‌بالا یا بالعکس منتقل می‌کردیم. به این‌ترتیب مدارك با حداکثر سرعت وارد بندها می‌شد و طبقهٔ بالا و پایین با هم ارتباط می‌گرفتند. البته این تازه شروع این نوع تماس و ارتباط بود. خوب به‌خاطر دارم که به‌همراه مجاهدین شهید مهران هویدا و احد مخموری، چندشب تا صبح با سلولهای بند پایین که به‌تازگی انفرادی شده بود و گروهی از زندانیانی که پس‌از آزادی مجدداً دستگیر شده بودند، بدون هرگونه امکاناتی در آن‌جا بودند، تماس و ارتباط داشتیم. اخبار و اطلاعات را با یکدیگر مبادله کردیم و به‌وسیلهٔ همین کیسه‌ها، حتی به آنها مواد غذایی رساندیم».

نمونهٔ تحسین‌برانگیز زیر هم در یکی دیگر از گزارشها آمده است: «یک‌بار از پنجرهٔ یکی از بندها دورشته نخ به‌وسیلهٔ تیر و کمان به‌پنجرهٔ بند روبه‌رو وصل شد و دو طرف موفق شدند ریلی بسازند و مدارك را با حرکت دادن نخها، از این طرف به آن طرف منتقل کنند. این ارتباط دو سلول در یک بند یا دو بند در یک واحد نبود، بلکه به این ترتیب دو بند در دو واحد با یکدیگر مرتبط می‌شدند. چندی بعد پاسداران از پنجرهٔ بیرون راهرو متوجه نخی شدند که در هوا معلق بود و هرازگاهی ظاهر می‌شد. آنها بلافاصله به‌بند ریختند و به‌جستجو و بازرسی پرداختند، چیزی پیدا نکردند و فقط تعدادی از بچه‌ها را به‌زیرشکنجه کشیدند. اما انتقال اخبار و اطلاعات لاینقطع ادامه داشت».

یک ابتکار دیگر زندانیان در گوهردشت این‌طور توصیف شده است: «وقتی زندانبانان تعدادی از ساختمانها را تخلیه کرده و به‌طور همزمان کنترل خود را هم افزایش دادند، زندانیان نیز به‌تکاپو افتادند تا شیوه‌های جدید و مؤثرتری برای ارتباط با یکدیگر پیدا کنند. هرروز وسیله و شیوهٔ جدیدی کشف و ابداع می‌شد. مثلاً همهٔ زندانیان موظف شده بودند به‌هردلیل مانند ملاقات، بازجویی، بهداری و غیره... که از بند

خارج شدند، چند خبر با خود بیاورند. به همین جهت در هر بار تردد، به رغم کنترلهای شدید، کلی اخبار و اطلاعات میان زندانیان بندهای مختلف مبادله می شد».

هرگاه این ارتباط با مشکل مواجه می شد، ریسک پذیری و فداکاری بچه ها حل کنندهٔ مشکل بود. گزارش زیر یک نمونه از این خطرکردنهاست: «سال ۶۷، در گوهردشت یک روز قرار بود وقت هواخوری یکی از بچه ها مقدار زیادی مدرك دست نویس را برای مجاهد شهید جعفر هاشمی بفرستد. باید بستهٔ کاغذ را به سوی سلول جعفر پرتاب می کردیم و او آن را می گرفت. اما بسته، پشت کرکرهٔ طبقهٔ دوم گیر کرد، همه نگران شدند، هر لحظه احتمال داشت مزدوری سر برسد و بسته را ببیند. مجاهد شهید جعفر خسروی گفت دو نفر روی دوش یکدیگر بروند و من به عنوان نفر سوم از آنها بالا می روم. چارهٔ دیگری نداشتیم، همه نگران بودیم که حین انجام این کار مزدوری سر برسد و کار خراب شود. بالاخره دست به کار شدیم و در میان بهت و ناباوری همگان، دو نفر روی دوش هم رفتند و جعفر خسروی هم از آنها بالا رفت. باز هم دستش به بسته نمی رسید. اما جعفر با یک پرش توانست کرکره یی را بگیرد و موفق شد کاغذها را به دست بیاورد».

ورزش جمعی

ورزش یکی از کارهای واجب در زندان است که هر زندانی مقاوم مانند شعائر آن را انجام می دهد، به ویژه ورزش جمعی یکی از نشانه های مقاومت در زندان است. به همین دلیل پاسداران هم با حداکثر خشونت با آن برخورد می کردند. نمونهٔ زیر از زندان گوهردشت یکی از صدها درگیری زندانیان با پاسداران بر سر ورزش است:

«برای مقابله با ورزش جمعی، رژیم شیوه های خشن مختلفی را به کار می برد. در تیر ۱۳۶۶ جدیدترین شیوه اش را به کار بست. روشی که به اتاق گاز معروف شد. در هفتهٔ دوم تیر، پس از باز شدن هواخوری شروع به ورزش کردیم. ابتدا نیم ساعت دویدیم و پس از آن برای نرمش وسط حیاط هواخوری حلقه زدیم. نرمش که تمام شد پاسداران آمدند، ۳۰ـ۴۰ نفری بودیم، ابتدا از "دالان کتک" عبورمان دادند. بعد همه را با بدنهایی خرد و خمیر، و سر و صورتی خونین به اتاقی که هیچ منفذی نداشت بردند. حتی درزها و شکافهای این اتاق هم گرفته شده بود. ما تا نیم ساعت هنوز نمی دانستیم که

هدفشان چیست، منتظر همان شکنجه های معمول بودیم که به زودی با کم شدن اکسیژن اتاق، دچار نفس تنگی شدیم، به شدت گرممان شده بود، بعضی از بچه ها دچار حالت خفگی شده و داشتند از حال می رفتند، چاره یی نداشتیم جز این که هر چه محکمتر به در بکوبیم. یکباره پاسداری در اتاق را باز کرد و نفری را که جلو در بود، بیرون کشید و مشغول کتک زدن او شد. تجربهٔ خوبی بود و بقیه هم از همین روش استفاده کردیم. چون کتک خوردن هر چند سخت و دردناك است، اما در هوای آزاد، و در مقایسه با اتاق گاز، تجدید قوا و زنگ تفریحی محسوب می شد. اتاق گاز اگرچه تجربهٔ پرفشاری بود، اما یک فرصت بسیار استثنایی برای ما به وجود آورد تا بتوانیم با بند خواهران ارتباط برقرار کنیم. وقتی در اتاق گاز به دنبال درز و سوراخی برای نفس کشیدن می گشتیم، متوجه شدیم که تعدادی از خواهران در پشت دیوار، در بند فرعی مجاور، هستند. ابتدا با مورس خودمان را معرفی کردیم، آنها هم خودشان را معرفی کردند، بعد خبر درگیریهایمان را با زندانبان ردوبدل کردیم و بعد خبرهای مربوط به تأسیس ارتش آزادیبخش مطرح شد. به این ترتیب حالا اتاق گاز، دیگر تنها اتاق شکنجه نبود، بلکه یک امکان مفید برای ارتباط با یک بند دیگر بود که برای زندانیان خیلی مغتنم است».

یکی از کسانی که ۷ سال در اوین و قزلحصار و گوهردشت بوده است، در این باره می نویسد: «یک بار در بندها ورزش جمعی ممنوع اعلام شد، اما بچه ها کماکان به ورزش جمعی ادامه می دادند، در تمامی بندها و فرعیها این داستان ادامه داشت. یک روز موسوی اردبیلی، قاضی القضات وقت خمینی، گفته بود ورزش برای اینها سمبل مقاومت است، به هر قیمت شده باید سرکوب شوند. هر روز که بچه ها در هواخوری مشغول ورزش جمعی می شدند، پاسداران هم هجوم می آوردند. بعدها رئیس زندان و مزدورانش هنگام ورزش، با سلاح، بالای پشت بامهای زندان گشت می زدند. عاقبت هواخوری را قطع کردند، اما ورزش جمعی در داخل اتاقها ادامه داشت».

یک خواهر مجاهد از بند رسته نیز از وضعیت ورزش در بند زنان در اوین نوشته است: «گاهی اوقات تصمیم می گرفتند ما را هواخوری ببرند. وقتی پایمان به هواخوری می رسید بچه ها آن قدر شلوغ و بازی می کردند که تحمل پاسداران تمام می شد. معمولاً بعد از هواخوری منتظر یک تنبیه بودیم، چون بازی جمعی می کردیم و آنها قید می کردند

که بازی جمعی ممنوع است. همیشه آخرهای هواخوری با لگد و کتک نیمه تمام به بند برمی گشتیم».

در زندانهای شهرستانها نیز وضعیت به همین منوال است. در یک گزارش از مشهد دربارهٔ ورزش جمعی، بعداز اطلاع زندانیان از تأسیس ارتش آزادیبخش، آمده است: «از همین دوران بود که در واقع ورزش جمعی وارد مرحلهٔ جدی تری شده بود. تا قبل از آن، ورزش جمعی به صورت گروههای مختلف و در وقتهای مختلف انجام می گرفت. اما از سال۱۳۶۶ به بعد ورزش جزء اصلی ترین کارها در موقع هواخوری شده بود. همهٔ بچه ها در یک دسته و یک زمان ورزش می کردند. وقتی رژیم نتوانست با انواع فشارها مانع این کار شود، هواخوری و خیلی از امکانات را قطع کرد. اما ورزش جمعی در اتاق، سلول یا هر جای دیگر که بودیم انجام می‌شد. مثلاً در بند فرعی یکی از اتاقها را هر روز به مدت یک ساعت به این کار اختصاص می دادیم. یا در بندهای عمومی ورزش را در سالن بزرگی که موسوم به حسینیه بود انجام می‌دادیم. بعداز چندی رژیم در حسینیه را هم بست و ما باز چند سلول (۲در۳) را به این کار اختصاص می دادیم و در نوبتهای مختلف در آن سلولها ورزش می کردیم. هرکاری می کردند باز هم همبستگی زندانیان بیشتر می شد. "منصوری" گفت دیگر نباید صبحها در داخل حیاط ورزش کنید، بچه ها قبول نکردند، رفتند داخل سلولهایی که از آنها به عنوان مسجد استفاده می کردند و ورزش را ادامه دادند. منصوری دید هرکاری می کند نمی تواند جلو حرکت بچه ها را بگیرد. شروع کرد اسم بچه ها را نوشتن تا شاید آنها را بترساند. اما باز هم بچه ها کوتاه نیامدند. منصوری مستأصل و درمانده فریاد می زد و تهدید می کرد: "ملاقاتتان راقطع می کنم، اسمتان را به دادستانی می فرستم و ... "»

نماز جماعت

یکی دیگر از مظاهر جمع و زندگی جمعی، نماز جماعت است، که زندانیان مجاهد در همهٔ زندانها به برگزاری آن اصرار می ورزند و ضرب و جرح خود توسط شکنجه گران را هم به جان می خرند. در زندانها معمولاً به غیر از نماز صبح همهٔ نمازها به صورت جماعت برگزار می شود. زندانیان مجاهد بعداز هر نماز، نیایش مجاهدین و سورهٔ کوتاهی از قرآن را می خوانند.

یکی از زندانیان سابق دربارهٔ برگزاری نماز جماعت در سالهای۱۳۶۷ می نویسد:
«بچه ها از سال۱۳۶۶ نماز جماعت را دوباره در اوین به راه انداخته بودند. نیایش مجاهدین را در پایان هرنماز می خواندیم، پاسداران اول نفهمیدند بچه ها چه می خوانند، اما بعداً فهمیدند. آنها به دنبال فرصتی بودند که جلو نماز جماعت را بگیرند، چنین فرصتی در اوین پیش نیامد، لذا در گوهردشت به کمین نشستند. یک شب به داخل بند ریختند و با نیمی از بچه ها که در حال اقامهٔ نماز جماعت بودند برخورد کردند. اسامی آنها را یادداشت کرده و رفتند. فردای آن روز همه را با چشم بند به اتاق رئیس زندان بردند. یک برگه به دست هر نفر داده و سؤال کردند که آیا نماز جماعت خوانده اید؛ همه نوشتند: "بله"، سؤال کردند آیا شرایط نماز جماعت را می دانید؛ همه نوشتند: "بله". گفتند مگر نمی دانید که امام جماعت باید یک فرد روحانی و عادل باشد؟ دست آخر به جرم خواندن نماز جماعت، بچه ها را محکوم به یک ماه سلول انفرادی کردند. دوباره روز بعد نماز جماعت خواندیم و ۱۰ نفرمان را بیرون بردند. در راهرو همگی چشم بند داشتیم، بعد از مدتی آمدند و با آهن و زنجیر و ... به صورت جمعی همه را زدند، از جمله مجاهد شهید جبار شعبانی را به اتاق کناری بردند و به شکنجهٔ او پرداختند. ما هم گفتیم نماز جماعت شعائر است و انجام می دهیم. وقتی جبار شعبانی برگشت سرش بر اثر ضرباتی که با تخته های الوار زده بودند، به صورت وحشتناکی مجروح شده بود و درد می کرد. تمام سر و صورتش خونین و متورم بود، اما فردایش باز نماز جماعت خواندیم».

مناسبتهای ملی، مذهبی و سازمانی

برگزاری مراسم به مناسبت اعیاد مذهبی و سالگرد رویدادهای ملی و سازمانی در زندان، از سنتهایی است که مجاهدین در زندانهای شاه نیز برگزار می کردند. این مراسم، عامل مناسبی برای ارتقای روحیهٔ مقاومت و تلطیف فضا بود. در زمان خمینی نیز به رغم مخالفت شدید زندانبانان، زندانیان پیوسته با اشتیاق این مراسم را برگزار می کردند. در گزارشی آمده است:

«نوروز۱۳۶۱ من در زندان بودم. تحویل سال حوالی ساعت۲ نیمه شب بود. از قبل خودمان را آماده کرده بودیم تا به استقبال سال نو برویم، با سبزه یی کوچک، هفت سینی

بنام تعالی

شماره ..... تاریخ .....

نام و نام خانوادگی: عبدالله سعیدی فرزند علی‌اکبر

۱ .....

۲ .....

۳ .....

۴ .....

۵ .....

۶ .....

۷ .....

آدرس فرستنده: زندان اوین ـ بند ۲۲۹ ـ سالن ۵ ـ اطاق ۱۰۶ ـ

(پاسخ پشت صفحه نوشته شود)

ن ـ ۲۶۱ ـ ۶

یادگار مجاهد شهید عبدالله سعیدی ـ نامه از زندان اوین

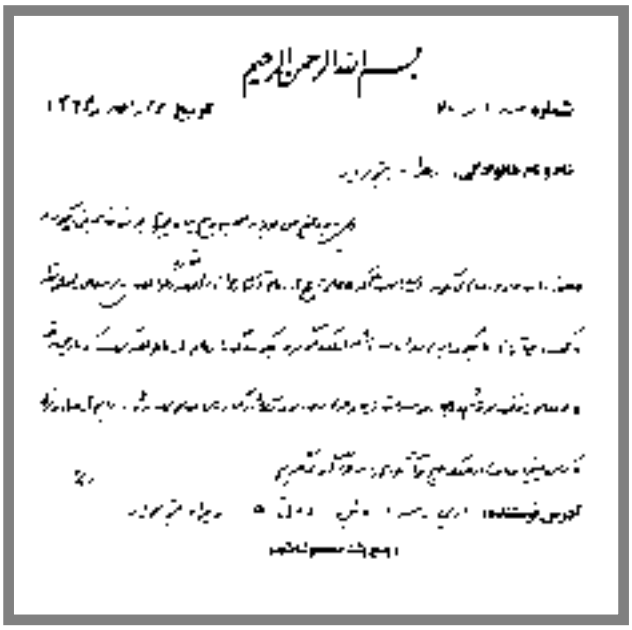

بسم الله الرحمن الرحیم

نامهٔ مجاهد شهید زهرا بیژن یار از زندان اوین

« ... ولی باید واقع بین بود، به صحیفهٔ سجادیه و نهج البلاغه پناه می برم. چه مناجات عمیقی. چگونه به هستی، انسانها و خودشان می نگرند. این را فهمیدم که ظالمان تاریخ از زمان آدم و حوا تا به امروز حتی اگر اعضای بدن مسلمانی را قطعه قطعه کنند، حیات را تا زمانی که در ایمان به خدا ثابت باشند از آنها نمی گیرند. بلکه زندگی را زمانی از ما خواهند گرفت که ما دین و قلب خودمان را به آنها بفروشیم و این رمز مقاومت و ایثار همهٔ مسلمانان در گوشه و کنار این جهان می باشد. برایم از خداوند بخواه که به من یقین و باوری دهد که هیچ خواست خودم را به خواست او برنگزینم».

زهرا

بسمه تعالی

شماره ______ تاریخ ۶۶/۷/۱۲

نام و نام خانوادگی: مصطفی بهزادی

۱ - با سلام به پدر و مادر عزیز و منتظرم. مدتی است که منتظرم دست خطی برایتان

۲ - بنویسم که امیدوارم ولی بیشتر از ملاقات به شما فکر می‌کنم و به یاد روزهای خوب دیگری با هم بودن

۳ - مادر امیدوارم زنده‌ای باشم. به هر صورت زندگی در همین دنیا و در میان خوشی و رنگ و بوی دیگری دارد و

۴ - جمع است که اگر برخورد صبورانه داشته و بلندی‌های روزگار همه دردها را مرتفع بود داشتی تحمل

۵ - در حقیقت قوت خوب زیستن یک سئوال واقعی را درک کرده و به فرموده قرآن «ان مع

۶ - العسر یسرا» شکی آن انسانهایی خواهیم شد که همواره ضمیمه و صف خود را فراموش نکرده باشیم

۷ - در پایان امیدوارم فرزند کوچک خودتان را هرگز فراموش نکنید. کلیه برادرها و خواهرها و دوستان و فامیلان

را سلام برسانید با آرزوی موفقیت. فرزند کوچک شما مصطفی

آدرس فرستنده: زندان اوین - آموزشگاه - بند ۳ - اتاق ۹۲

(پاسخ پشت صفحه نوشته شود)

ن - ۶۲/۲۶۱

نامهٔ مجاهد شهید مصطفی بهزادی از زندان اوین

ساده و برنامه‌های تفریحی مختلف، نمایشنامه و طنز هم داشتیم. عده‌یی هم خاطره تعریف کردند، من هم قطعه شعری خواندم. یکی از بچه‌ها را هم به شکل خمینی گریم کردیم و نمایشنامهٔ طنز بسیار جالبی اجرا کرد. تا نزدیکیهای صبح جشنمان ادامه یافت. فردا صبح روز ملاقات بود. اما سلول ما را به‌خاطر جشنی که گرفته بودیم ممنوع‌الملاقات کردند».

در گزارش دیگری از یکی از زندانیان آزاد شده دربارهٔ برگزاری عید نوروز در زندان قزلحصار آمده است:

«نوروز۱۳۶۲ را در بند خودمان جشن گرفتیم و چون هیچ گونه امکاناتی نداشتیم، به‌جای هفت‌سین، هفت‌کلمه را که با "سین" شروع می‌شد، بر روی هفت‌تکه کاغذ نوشتیم. اما ضمناً هفت‌سین باب‌میل خودمان را هم پشت کاغذها نوشته بودیم، از قبیل: سرود، ستیزه، سنگر و... و بی‌اعتنا به‌تذکرات پاسداران و بریده‌ها، پس‌از روبوسی به‌خواندن شعر و ترانه و سرود پرداختیم.

ما را به‌جرم شورش و زدن مسئول بند، به‌بند۸ واحد۱ بردند. در آن‌جا هنوز مرحلهٔ گاودانی حاکم بود و بزرگترین گناه، نشان دادن هرگونه بارقه‌یی از زندگی جمعی نظیر استفاده از وسایل همدیگر».

گزارش دیگری از دو سال بعد در همین زندان را می‌خوانیم: «در عید۱۳۶۴، بچه‌ها مراسم عید را در ابعاد بزرگتر و جمعی‌تری برگزار کردند. مثلاً ما در سلول خودمان یک کیک سه‌طبقه، به‌وسیلهٔ نان سوخاری و مربا و موادی که در اختیار داشتیم، درست کردیم و پس‌از تحویل سال، من با لباسی مرتب به‌نمایندگی از طرف بچه‌های سلول، کیک را بین همهٔ سلولهای بند تقسیم کردم. فکر نمی‌کردم بتوانم به‌همهٔ ۲۳سلول بند مراجعه کنم. در هرسلول ضمن تبریک سال نو، جمله‌یی طنزآمیز علیه دستگاه حاج‌داوود می‌گفتم. زندانیان سلولهای دیگر با دیدن این وضعیت من (و خصوصاً کراواتی که زده بودم و ما خودمان آن را با یک‌تکه پارچه درست کرده بودیم) دست زدند و هورا کشیدند».

سال بعد همین مراسم درگوهردشت به صورتی با شکوه‌تر برگزار می‌شود: «نوروز سال۱۳۶۵ را بچه‌ها با مراسم جمعی شاد و خوبی برگزار کردند. رژیم ابتدا سعی کرد آن را به‌هم بزند ولی با مقاومت بچه‌ها روبه‌رو شد و کاری نتوانست انجام دهد. در این

مراسم یک کیک بزرگ تهیه شد که روی آن آرم سازمان و تبریک نوروز به رهبری نوشته شده بود. آن را پنهان از دید پاسداران در مراسم استفاده کردیم».

سرودخوانی و برگزاری مناسبتهای سازمانی

مراسم کارهای فوق برنامه نظیر سرودخوانی و ترانه‌خوانی یکی از شوق‌انگیزترین نمودهای روحیه، خلاقیت و شادابی زندانیان در آن فضای خون‌گرفتهٔ زندانهاست. این قبیل مراسم در شرایطی برگزار می‌شد که هرشب صدای کرکننده و رعدآسای رگبارها خبر از تیرباران دهها تن دیگر از زندانیان را می‌داد.

در این مورد گزارشهای مقاومت زنان مجاهد خلق برجستگی خاصی دارد. همگی این گزارشها حاکی از روحیهٔ بالا، شاداب و فعال شیرزنانی است که پیشتاز مبارزه با ارتجاع هار و زن‌ستیز خمینی بوده‌اند. مثلاً زندان شیراز یکی از مخوف‌ترین سیاهچالهای رژیم خمینی است که در آن براساس گزارشها و اظهارات شاهدان عینی از هیچ جنایت رذیلانه‌یی در حق زنان دستگیر شده دریغ نکرده‌اند. یکی از این گزارشها را عیناً نقل می‌کنیم:

«در نیمهٔ شهریور تصمیم گرفتیم به مناسبت سالگرد تأسیس سازمان و شهادت مهدی رضایی و درگذشت پدرطالقانی، که همگی به فاصلهٔ چندروز با هم بودند، برنامه‌یی داشته باشیم. روز ۱۶شهریور ابتدا در ورزش صبحگاهی، بعداز یک‌دقیقه سکوت، مسئول ورزش اعلام کرد به‌یاد گل‌سرخ انقلاب ضدسلطنتی مردممان، امروز حرکت نرمش را ۱۶ بار انجام خواهیم داد. این کار را کردیم. ظهر، بعداز خواندن سرود آزادی و نقل قسمتهایی از دفاعیات مهدی و نمازجماعت، سرود میلیشیا را جمعی خواندیم. در قسمت بعدی مراسم، که ساعت۳ بعدازظهر شروع شد، از همهٔ زندانیان دعوت کردیم تا در مراسم شرکت کنند. ابتدا یکی از خواهران اعلام برنامه کرد، سپس آیاتی از قرآن خوانده و ترجمه شد، بعد مختصری دربارهٔ تاریخچهٔ سازمان صحبت شد و بعداز اجرای جمعی سرود میلیشیا، به‌یاد پدرطالقانی سرود شورا را خواندیم، در پایان نوبت اجرای تئاتر رهایی شد. در تمام مدت اجرای برنامه تعدادی از بچه‌ها را جهت نگهبانی در راهروها به‌کار گرفتیم. زندانیان سلولها و اتاقهای دیگر به‌بهانهٔ نظافت، زیلوهایشان را بیرون آورده بودند که اگر اتفاقی افتاد و نگهبانان سرزده وارد شدند، محملی داشته

باشیم. گروه سرود در گوشهٔ یکی از سلولها به شکل مثلثی با اونیفورمی که سعی کرده بودیم یکدست باشد مستقر بود. بازیگران تئاتر هم سه نفر سه نفر در کنارشان نشسته بودند. برنامه شروع شد، گروه تئاتر آرام‌آرام شروع کرد متناسب با هر قطعهٔ سرود حرکتی جمعی کردن. آخر سر هم سرود رهایی را همراه با رژه اجرا کردند. این برنامه در بالا بردن روحیهٔ افراد بسیار مؤثر بود».

در سالهای بعد اجرای نمایش، که اغلب مضامین سیاسی و مبارزاتی و ضدرژیم داشت، در دستور کار قرار می‌گیرد. حل مسائل مختلف دکور و گریم، با همان امکانات بسیار ناچیز درون زندانها، جلوهٔ دیگری از ابتکار و خلاقیت شگفت‌انگیز زندانیان مقاوم است. این که زندانیان چگونه و با چه ابتکاراتی وسائل و امکانات اجرای نمایشنامه را در سلولهای شکنجه‌گاههای خمینی تهیه می‌کردند و چگونه نمایش اجرا می‌کردند، حکایتی جالب و خواندنی دارد: «در نوروز۱۳۶۶، چند نمایشنامه و میان‌پرده از طرف زندانیان مجاهد و یک نمایش از طرف زندانیان غیرمجاهد، در سطح بند (حسینیه) اجرا شد. برای دکور صحنه‌ها، بچه‌ها از مدتی قبل در مسیر بهداری و در ملاقاتها و بازجوییها، هرچیزی را که لازم و مفید تشخیص می‌دادند، مخفیانه و با چشم‌بسته برمی‌داشتند. این نمایش، نورپردازی صحنه هم داشت. بچه‌ها لامپهایی را از سالن ملاقات بلند کرده و آورده بودند. در حین نمایش چند نفر از بچه‌ها هم کشیک می‌دادند تا اگر سر و کلهٔ پاسداران پیدا شد، به سرعت به بچه‌ها خبر بدهند. بچه‌ها هم آماده بودند به محض این که خبری شد، فوراً صحنه را عادی کنند و ظرف چند ثانیه همه چیز را به حالت اولش برگردانند. در یکی از بندها پاسداران هنگام اجرای نمایش آمدند و نمایش را دیدند، بچه‌ها هم عمداً به کار خود ادامه دادند، پاسداران رفتند و با تعداد بیشتری از پاسداران برگشتند تا دست‌اندرکاران نمایش را با خود به زیر هشت ببرند. وقتی آمدند، هیچ کس را نتوانستند بشناسند، چون بازیگران را گریم کرده دیده و الان از تشخیص آنها عاجز بودند».

پاسداران برای آزار بیشتر زندانیان درست سر بزنگاه جشن و شادی به زندانیان حمله می‌کنند تا جشن و شادی آنان را به هم بزنند. اما زندانیان نیز خوب می‌دانند چگونه آنان را ادب کنند. گزارشی را در این باره می‌خوانیم:

«از جمله کارهای ایذایی که پاسداران هنگام اجرای مراسم و جشنها انجام می‌دادند

این بود که سعی می‌کردند درست هنگام اجرای مراسم وارد شوند و ضمن از هم پاشیدن بساط بچه‌ها و کتک زدن آنها، شیرینیهایی را که درست کرده بودیم با خود ببرند و خودشان بخورند. در عید فطر از آن‌جا که دست پاسداران را خوانده بودیم، که حداقل برای بردن شیرینیها به سراغمان می‌آیند، ابتدا مراسم واقعی خودمان را کمی زودتر برگزار کردیم. در ادامه، یک مراسم انحرافی با کیک کوچکتر هم داشتیم، داخل این کیک تعداد زیادی قرص مسهل را که از بهداری گرفته بودیم، کوبیده و مخلوط کردیم. آنها طبق روال معمول به بند ریختند و کیک را به خیال خود پیدا کرده و با خود بردند. ظاهراً آن را با اشتهای زیاد تا ته خورده بودند. نمی‌دانم بعداً که دچار عوارض آن شدند، هیچ وقت فهمیدند که بیماریشان ناشی از چه چیز بوده است، یا نه!؟»

در این میان برگزاری مناسبتهای سازمانی، مانند ۳۰خرداد و ۱۹بهمن و...، که معطوف به سرفصلهای مبارزه با خمینی است، از اهمیت و حساسیت ویژه‌یی برخوردار است. طبعاً در صورت لو رفتن، سخت‌ترین واکنش رژیم را هم در پی خواهد داشت. اما به‌رغم خطرات، زندانیان مراسم مربوط به این مناسبتها را در خفا برگزار می‌کردند. در یک گزارش از زندان قزلحصار آمده است:

«بچه‌ها در برپایی مراسم و یادبودهای سازمان به بهترین وجه عمل می‌کردند. در بزرگداشت سالگرد تأسیس سازمان در شهریورماه، سالگرد ۵مهر، ۱۹بهمن و... مراسمی در سلولها به‌پا می‌کردند که اغلب به‌خاطر وجود نگهبانان مزدور به‌صورت بریده‌بریده انجام می‌شد. گاهی برای مدتی به‌اندازهٔ ۳۰ تا ۴۵دقیقه نگهبان را در یک نقطه سرگرم می‌کردند تا بقیه بتوانند کار خودشان را انجام بدهند. در این مراسم آن‌چه رایج بود خواندن سرود، گفتن مطالب یا خاطرات مستقیم از آن مناسبت یا اجرای تئاترهای ساده بود». اما با وجود همهٔ رعایتها و مواظبتها گاه پاسداران متوجه شده و دست به تنبیه می‌زدند. در ۱۹بهمن۱۳۶۱، به خاطر این که برای اشرف و موسی مراسم یادبود گرفته‌ایم، ۱۸ نفر از ما را پس از یک سخنرانی سراسر تهدید و مسخره، به بند۶ واحد۱ زندان قزلحصار منتقل کردند. در آن‌جا فضای سرکوب بسیار سنگینی به‌وجود آوردند؛ گفتند اگر کسی انزجارنامه بنویسد، به بند برمی‌گردد، اما تنها یک نفر حاضر شد بنویسد».

سالهای بعد نظیر همین حادثه، با ابعادی بزرگتر در اوین رخ می‌دهد: «در روز

۲۰بهمن۱۳۶۶ زمانی که رژیم از برگزاری مراسم ۱۹بهمن خیلی گزیده شده و نتوانسته بود جلو آن را بگیرد، ۵۰نفر پاسدار به بندها حمله‌ور شده و با ایجاد هیاهو و فضای رعب و وحشت در سلولها را بستند. بعد با سلاح کمری شروع به شلیک هوایی کردند. پاسداران آن چنان تکبیر می گفتند که گویا فتح بزرگی کرده‌اند».

زیباسازی محیط زندان

یکی دیگر از کارهای جمعی رایج در زندان رسیدگی به محیط زندان و زیباسازی آن است. دراین زمینه هم گزارشی از اوین را نقل می‌کنیم: «با ابزار فنی نظیر اره، رنده، سمباده و... که خودمان با استفاده از وسایل در دسترس ساخته بودیم، از جعبهٔ میوه و امثال آن کتابخانه و قفسه‌های زیبایی می‌ساختیم، اما پاسداران در مقاطع مختلف به درون بند می‌ریختند و چیزهایی را که ساخته بودیم، به هم می‌ریختند و درهم می‌شکستند. یکی از مسائلی که همواره داشتیم، سرد بودن آب بود که به‌خصوص در فصل زمستان دوش گرفتن و استحمام را ناممکن می‌کرد. به این منظور، المنت دست‌سازی با استفاده از ۲قاشق استیل و یک قطعه چوب ساخته بودیم که به "علی‌آقا" یا "عباس‌آقا"! معروف بود. البته زندانبانان نسبت به آن حساسیت زیادی داشتند و بچه‌ها را به‌خاطر آن زیر کتک و شکنجه قرار می‌دادند. اما بچه‌ها دیگر کمتر به ضوابط زندانبان تن می‌دادند». دربارهٔ ساختن چیزی شبیه «المنت»ی که در بالا به آن اشاره شد، در گزارش دیگری می‌خوانیم: «با دو میخ و یک تکه چوب یک هیتر برقی درست کرده بودیم و آب را جوش می‌آوردیم، هم برای چای و هم برای مصارف دیگر. سر سیمهای برق را به میخها وصل می‌کردیم و آنها را داخل ظرف آب می‌گذاشتیم، سر دیگر سیمها را به پریز برق وصل می‌کردیم. آب به‌سرعت جوش می‌آمد. هروقت هم بازرسی بود همهٔ قطعات آن به‌سادگی جدا می‌شدند. جالب این بود که هیتر دست‌ساز ما برق زیادی مصرف می‌کرد و بعضی اوقات کنتور برق را می‌پراند. درنتیجه شبها زندان دچار خاموشی می‌شد، اما زندانبانان هرگز نفهمیدند علت قضیه چیست؟»

اشاره‌یی به‌نقش خانواده‌ها در ارتقای مقاومت زندانیان

از آغاز مبارزهٔ مسلحانه در ۳۰خرداد۱۳۶۰ تعداد خانواده‌هایی که پایشان به رودررویی با رژیم خمینی کشیده شد افزایش چشمگیری یافت. هر شهید و اسیر، از نقاط مختلف و دور و نزدیک مملکت، خانواده‌یی داشت. بنابراین یک شبکهٔ وسیع مردمی وجود داشت که اخبار زندانها را به‌میان مردم می‌برد. خانواده‌های مجاهد به‌نقشی که به‌عهده داشتند با جسارت و فداکاری قابل تحسینی پاسخ داده‌اند. چه بسیار پدران و مادران داغدیده‌یی که پس از روزها و ماههای متمادی انتظار در پشت در زندانها و تحمل توهین و حتی کتک و آزار پاسداران و زندانبانان، دل‌شکسته و خشمگین از ملاقات نکردن عزیزانشان به‌شهر و دیار خود بازگشته‌اند. اما هفتهٔ بعد و ماه بعد با دلی آرزومندتر و خشمی شعله‌ورتر از پیش، باز هم راهی زندانی دیگر شده‌اند و رودرروی آخوندها و پاسداران به افشاگری پرداخته آنان را رسوا کرده‌اند. مادر یکی از شهیدان نقل کرده است که چندین‌سال متمادی، روزها و ساعات طولانی به‌زندانهای مختلف می‌رفته تا دختر نوجوانش را ملاقات کند. این مادر رنجدیده گفته است: «هر وقت که به‌ملاقات می‌رفتم دلم گرم می‌شد. وقتی انبوه مادران و پدران دیگر را می‌دیدم که هر یک از شهری و دهی دنبال فرزندانشان آمده‌اند احساس می‌کردم که تنها نیستم. بلکه ستم خمینی رشتهٔ پیوندی بین همهٔ ما ایجاد کرده است که هرگز گسسته نمی‌شود». مادر دیگری در صحبتهایش به‌آشنایی، ایجاد رابطه‌ها و مساعدتهای خانواده‌های شهیدان و اسیران اشاره می‌کند: «من در رفت‌وآمدهایم به‌زندان دوستانی پیدا کرده‌ام که درد مشترکی داریم. چندی پیش با مادری که به‌دنبال دختر اسیرش از دزفول به تهران آمده بود، آشنا شدم. او را به‌خانه‌مان آوردم و از او در تمام مدتی که درتهران بود نه به‌عنوان یک‌میهمان، که مانند یکی ازاعضای‌خانواده‌ام پذیرایی کردم». وقتی از یک‌زندانی آزادشده پرسیده شد چگونه پس از آزادی توانسته است خود را به‌ارتش آزادیبخش برساند، گفت: «مادر... را می‌شناختم. می‌دانستم که از مادران فعال است و به‌خاطر اعدام دو فرزندش حاضر به‌هرگونه کمکی به زندانیان هست. به‌سراغش رفتم و از او کمک خواستم. پذیرفت و برایم پول و امکانات تهیه کرد. حتی قاچاقچی مورد اطمینانی را هم پیدا کرد و خودش تا نزدیکیهای مرز بدرقه‌ام کرد».

یکی از مجاهدینی که موفق به فرار از زندان شده نوشته است: «پس از فرار از زندان،

دو سال مخفی بودم. در آن دوران مدتها در خانهٔ خانواده‌های زندانیان و زیر چتر حمایت آنان به‌سر بردم و اگر حمایت بی‌دریغ آنان نبود قطعاً دستگیر می‌شدم. عاقبت هم به‌کمک همانها بود که توانستم از کشور خارج شوم. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم هنگام خروج از مرز، پدر و مادر شریفی من را همراهی کردند که یکی از فرزندانشان زندانی بود. آنها در روز تعیین‌شده به‌تهران آمدند و در آن‌جا با هم همسفر شدیم، مدتی بود که آنها را ندیده بودم، در این فاصله مادر چنان پیر شده بود که باورم نمی‌شد، مرا نشناخت، او فقط می‌دانست که آمده است تا یکی از "بچه‌ها" را همراهی کند. آنها با فداکاری حاضر شده بودند که در نوبتهای متعدد بچه‌ها را همراهی کنند. بالاخره در یکی از همین ترددها بود که این خانوادهٔ وارسته دستگیر شدند و دیگر از آنها خبر ندارم».

یک‌خواهر مجاهد که از زندان شهرشان فرار کرده می‌گوید: «وقتی از زندان فرار کردم هیچ‌جایی برای مخفی شدن نداشتم. فقط مادر... بود که مرا به‌خاطر هم‌پرونده بودن با دختر زندانیش می‌شناخت. به‌سراغش رفتم و او با آغوش باز مرا پذیرفت. سه‌ماه در خانه‌شان مخفی بودم، هربار که به‌ملاقات می‌رفت اخبار زندان را برایم می‌آورد. من هم آخرین اخبار را که از این‌طرف و آن‌طرف به‌دستم می‌رسید سرجمع می‌کردم و به‌مادر می‌دادم تا به‌زندانیان یا خانواده‌هایشان برساند. عاقبت مادر توانست از طریق یکی از فامیلهایش من را به‌خارج از ایران بفرستد. در مدتی که نزد مادر بودم ابعاد جدیدی از مقاومت و گستردگی پایگاه اجتماعی سازمان برایم روشن شد. بسیار عجیب بود که می‌دیدم مادران شهیدان و اسیران چه ارتباطات پیچیده و گسترده‌یی دارند. باهم قرار می‌گذارند، اخبار را به‌هم می‌رسانند و بعداز آن میان مردم چه افشاگریهای جانانه‌یی می‌کنند».

در یک گزارش دیگر آمده است: «ما در زندان اخبار مقاومت را از طریق خانواده‌ها پیگیری می‌کردیم. مادر فرامرز درست مثل یک کادر حرفه‌یی با تجربه آموخته بود که چه اخباری را چگونه به‌داخل زندان بفرستد. از طریق همین مادر بود که توانستیم آخرین اخبار دستگیریها و این‌که چه‌چیزهایی توسط چه‌کسانی لو رفته را بیرون بفرستیم و چندنفر از بچه‌ها را که در خطر دستگیری بودند، نجات دهیم».

یک مجاهد دیگر در گزارشی نوشته است: «یکی از مسئولیتهای من ارتباط با زندان از طریق خانواده‌ها بود. هربار توسط آنان پیامها و نوشته‌های زندانیان را می‌گرفتیم یا

مواضع و خطوط سیاسی سازمان را به آنها می‌رساندیم. از همین طریق بود که توانستیم فرار موفقیت‌آمیز دو زندانی مجاهد از زندان شهربانی رشت را فرماندهی کنیم. از طریقی که به‌دلیل امنیتی نمی‌توانم بنویسم با آنها ارتباط گرفتیم. به‌آنها گفتیم که خط سازمان در مورد زندانیان فرار است. بنابراین باید هرطور شده فرار کنید، پذیرفتند و طرح فرارشان را برایمان فرستادند. شب اجرای طرح بچه‌ها ماشینی آماده کردند و در پشت دیوار زندان منتظرشان ایستادند. خوشبختانه آنها توانستند بدون دردسر از دیوار بالا رفته و به‌سمت بچه‌ها بیایند. در یک‌لحظه از دیوار پریدند، به‌سرعت سوار شده و به‌جای امنی رسانده شدند. فردای آن روز قرار بود آنها را اعدام کنند. پس از آن ارتباطمان با زندان نیروی دریایی رشت برقرار شد، طرح فرار آنان در دستور کار بود، موفق به‌تماس با آنها شدیم و خط را به‌آنها رساندیم. در این عملیات فرار ۸ تن از برادران مجاهدم از جمله بهمن رحمانی، فریدون احمدی، محمدعلی رفیعی، حبیب، فرزاد، حسین محمدی و شریفی موفق شدند با خلع سلاح پاسداران از زندان فرار کنند. ۷تن از آنان حین فرار در جریان درگیری و تعقیب دشمن، به‌شهادت رسیدند».

علاوه بر ایجاد ارتباط بین زندانیان، خانواده‌ها در حرکات اعتراضی علیه رژیم هم شرکت می‌کردند. در گزارشی به یک حرکت اعتراضی خانواده‌ها اشاره شده است: «در اول بهمن۱۳۶۴ چهارصدتن از خانواده‌های زندانیان رفتند جلو دادستانی در چهارراه قصر. پاسداران نه‌تنها پاسخی به آنان ندادند بلکه با توهین و تحقیر آنها را پراکنده کردند. اما چهارروز بعد همین عده رفتند جلو دادگستری در خیابان باب‌همایون، پاسداران به‌زودی به‌آنها حمله کرده و دو تن از آنها را دستگیر می‌کنند. خانواده‌ها آن‌قدر ماندند و افشاگری کردند که پاسداران مجبور شدند آن دو نفر را آزاد کنند». اما دشمن جرارتر از آن است که همیشه در مقابل این قبیل حرکات عقب‌نشینی کند. گزارشهای متعددی وجود دارد که در شهرهای مختلف در گورستانها به‌تجمع خانواده‌ها یا به‌مراسم سالگرد شهادت فرزندانشان حمله شده است و تعدادی را هم دستگیر و با خود برده‌اند. در برخی موارد حتی گزارشهایی در مورد ترور اعضای خانواده‌ها در دست است. یک‌نمونه آن ترور حاج‌عیسی ائمی در قوچان بود. این پدر رنجدیدهٔ ۷۰ ساله که در سالهای قبل ۲تن از پسرانش، مجاهدین شهید احمد و سعید ائمی توسط رژیم در مشهد به‌شهادت رسیده بودند، در ۱۴فروردین۱۳۷۶ توسط عوامل وزارت اطلاعات در مغازه‌اش مورد تهاجم

واقع می شود و به ضرب کارد و چاقو به شهادت می رسد. ترور او بازتاب گسترده یی در شهر پیدا می کند و بر شدت تنفر عمومی نسبت به پاسداران می افزاید.

«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه

«خوب گوش کنید! این جا زندان جمهوری اسلامی است. پول مفت نداریم بدهیم منافق تربیت کنیم. به خدا قسم جسدهایتان را هم قیمه قیمه می کنیم. هیچ کس از این جا زنده خارج نمی شود مگر حزب اللهی شده باشد». این جملات یکی از عربده کشیهای حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است که خودشان آن را کار فرهنگی ـ ایدئولوژیک روی زندانیان می نامیدند.

کار فرهنگی ـ ایدئولوژیک در واقع یک شکنجهٔ روانی است که دژخیمان برای خرد کردن مقاومت زندانیان، به موازات شکنجه های فیزیکی، به کار می برند. در این جنگ فرسایشی ـ تبلیغاتی، زندانی از همان ابتدا خود را، نه در برابر یک مباحثهٔ فرهنگی و ایدئولوژیک، که در برابر یک نوع جدید از شکنجه می یابد. زندانبان می خواهد فشار روانی را به صورت حداکثر و مضاعف به زندانی وارد کند. به خوبی می داند کسی که در زیر شلاقها و شکنجه های آن چنانی شکسته نشده، دارای مبانی اعتقادی محکمی است که از نظر جلاد باید آن را از او گرفت.

قاعدتاً این کار باید با ظاهری فریبنده انجام گیرد. یعنی جلاد شلاق دستش را در پشت پنهان و با دست دیگر حلوایی به نام «بحث آزاد» را به زندانی تعارف کند. اما جلادان رژیم آخوندی حتی در لحظهٔ فریب هم نمی توانند به این قاعده پایبند باشند. چرا که مخفی کردن شلاق، ولو برای فریب، به نفی تمامیت هیبت جلاد راه می برد. بنابراین آنها با شلاق و تهدید و توهین به زندانی حمله می کنند و می خواهند با ضرب شلاق زندانی را پای میز «بحث آزاد» بکشانند. چند گزارش از میان انبوه گزارشهای موجود تا اندازهٔ زیادی روشنگر بحث است. اولین گزارش از زندانهای اوین و قزلحصار است. در این گزارش آمده است: «هدف رژیم کاشتن تخم یأس و ناامیدی در دل زندانیان و فشار آوردن هرچه بیشتر بر آنان بود. مثلاً در تمام مدت پخش برنامهٔ ویدئویی در بندها که از طریق بلندگوهای بند صورت می گرفت، تمامی زندانیان می بایست در گوشه یی به صورت چهار زانو بنشینند. هیچ کس حق نداشت پایش را دراز بکند، حتی بیمارانی که

روی تخت بستری بودند نیز می‌بایست چنین می‌کردند. بیمار باید چشمانش را باز نگه می‌داشت و حق خوابیدن نداشت. هنگام پخش این برنامه به هیچ‌کس اجازهٔ استفاده از سرویس نمی‌دادند، حتی بیماران می‌بایست مزدوران را در جریان بگذارند تا آنها اجازهٔ مصرف مواد دارویی و غذایی را بدهند. برنامه‌ها به قدری خسته‌کننده و اعصاب‌خردکن بود که بعضی از بچه‌ها دچار تشنج می‌شدند و از حال می‌رفتند. این برنامهٔ به‌اصطلاح آموزشی صبحها از ساعت۸ شروع می‌شد و ساعت۱۲ (معمولاً موقع اذان ظهر) تمام می‌شد و بعدازظهر نیز از ساعت۲ تا ۶ (اذان مغرب) ادامه پیدا می‌کرد. بعداز شام نیز گاهی تا ساعت ۱۱ شب ادامه داشت».

گزارش دیگر متعلق به مجاهد شهید ربابه بوداغی است. او چندسال در زندان بود، بعداز یک مقاومت قهرمانانهٔ خیره‌کننده، دوران اسارتش را پشت‌سر گذاشت و سپس به‌خارج کشور رفت. ربابه در ادامهٔ راهش به‌ارتش آزادیبخش پیوست و در عملیات فروغ جاویدان به‌شهادت رسید. ربابه در گزارش خود نوشته است: «بازجویان برنامه‌ریزی کرده بودند و می‌بایست تمام افراد ۲روز در هفته به‌حسینیه بروند. در طول روز هم کمتر وقت آزاد برای زندانی می‌گذاشتند، با برنامه‌های به‌اصطلاح ایدئولوژی... و مباحث ارتجاعی و احمقانه‌یی که عبدالکریم سروش در کتابهایش سرهم کرده است و نیز احکام فقهی، مصاحبه‌های خمینی و سران رژیم، مغز زندانیان را می‌فرسودند. اگر کسی به این بحثها گوش نمی‌داد، به‌اتاقهای تعزیر روانه می‌شد».

گزارشهای دیگری هم در این‌باره نوشته شده که به یکی دیگر از آنها اشاره می‌کنیم: «در آن سالها رژیم کلاسهای ایدئولوژیک گذاشته بود که از افراد غیرآخوند و به‌اصطلاح روشنفکر استفاده می‌کرد. یکی از آنها حسین شریعتمداری (مدیر مسئول روزنامهٔ کیهان) بود. او خیلی سعی می‌کرد در قالب الفاظ روشنفکرانه و نشان دادن سعهٔ صدر، خود را دموکرات و با پرستیژ نشان دهد. اما همیشه یک جایی دم‌خروس ارتجاعیش پیدا می‌شد. نمونهٔ بارز آن برخورد لمپنیش با انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال۱۳۶۴ بود»(۱).

۱ـ *در دعوای بین باندهای مختلف رژیم برخی سوابق این بازجوی سفاك و دریدهٔ رژیم افشا شد. روزنامهٔ عصر آزادگان در شمارهٔ ۲۵آذر۱۳۷۸ خود دربارهٔ حسین شریعتمداری، او را بازجوی ویژهٔ تواب‌ساز می‌نامد و درمورد پست او در وزارت اطلاعات می‌نویسد: «برادرحسن (منظور حسن شایانفر، سردبیر روزنامهٔ کیهان است)، زندانبان و برادر حسین (منظور حسین شریعتمداری، مدیر مسئول*

اما زندانی، که با خلق و خوی درندهٔ جلاد به خوبی و از نزدیک آشناست، می داند که در کنار تحمل شکنجهٔ جسمی باید مقاومت خود را در این پهنه نیز گسترش دهد، این است که فریبکاری دشمن را بلاهت بار می بیند. زندانی به خوبی می داند که اگر دشمن اهل بحث آزاد و کار فرهنگی بود، مطلقاً کار به این جا کشیده نمی شد و اصلاً «زندان»ی وجود نمی داشت. زندانی می داند که جلاد از همان زمان که شلاق به دست گرفته است، به شکست ایدئولوژیک ـ فرهنگی خود اعتراف کرده است. بحث آزاد توأم با شلاق گواه دیگری از بن بست و استیصال شکنجه گر است. زندانی مقاوم قبل ازهرچیز و در هر شرایطی خود را در موقعیت پیروزمند ایدئولوژیک می بیند. لذا علناً از شرکت در کارناوال مضحک جلاد خودداری می کند و آن را به تمسخر می گیرد. البته در هر صورت همان طور که مجاهد شهید ربابه بوداغی در گزارشش نوشته است، اتاقهای تعزیر در انتظار اوست. لیلا صادقی، دانش آموز مجاهد، یکی از این نمونه هاست. او از رفتن به کلاسهای به اصطلاح ارشادی در اوین خودداری کرد و مجازاتی سخت را به جان خرید؛ به اتاق تعزیر بردند؛ و پس از سه بار تجاوز و اعمال شکنجه های بسیار، او را

روزنامهٔ کیهان است)، بازجوی ویژهٔ "تواب ساز" بودند... علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات، گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. ح. شریعتمدار با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. ح. شریعتمدار با توجه به سابقهٔ کار در "دفتر سیاسی" در "بولتن سازی" خبره و دارای تجربهٔ فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریهٔ تهاجم فرهنگی به کار گرفته شد».

همین روزنامه در ۲آذر۱۳۷۸ نوشت: «ح. شریعتمدار، رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان، ازطرف سعید امامی در پروژهٔ "تواب سازی" به کار گرفته شد... سعید امامی به برادرحسین و برادرحسن گوشزد کرد برای نابودی و ترور شخصیت مخالفان فکری، ارتباط خویشاوندی آنان با منافقین را برملأ کنید تا آبروی آنها برباد رود... مدیریت مؤسسهٔ کیهان در دست برادرحسن (زندانبان سابق)، برادرحسین (رئیس گروه اجتماعی سابق وزارت اطلاعات) و برادر (م.م.ك) است. برادر (م.م.ك) مدیر کل رفاه و تعاون وزارت بود ...برادرحسین باید به یک پرسش اساسی پاسخ گوید: او چرا در جایی کار می کرد که همکارانش مجله یی به نام "قند پارسی" برای خارج از کشور منتشر می کردند که در آن به صراحت به حضرت زهرا(س) اهانت شد و برادرحسین از آن اطلاع داشت».

به جوخهٔ تیرباران سپردندش. لیلا مانند سایر زندانیان، پیشاپیش، معنای واقعی «بحث آزاد»، از نوع آخوندی آن، را درك کرده بود.

در گزارشی اززندان باشگاه افسران رشت آمده است: «یک بار زنی را به نام مریم بهروزی، که نمایندهٔ مجلس رژیم هم بود، به سلول ما آوردند تا ما را "ارشاد" کند. هرچه وراجی کرد ما پوزخند زدیم و اعتنایی نکردیم. آخر سر پرسید "کسی سؤال ندارد؟" ما هم شروع کردیم به طرح مشکلات صنفی و تنگی جا و عدم رعایت بهداشت و از این قبیل. همان موقع روی رف دیوار که وسایلمان را چیده بودیم، موشی در حال جویدن وسایلمان بود. موش را نشان دادیم و گفتیم از شما می خواهیم این تضاد ما را حل کنید. طرف که حسابی کفری شده بود، گفت: "شما چقدر سنگدلید اصلاً دلتان برای امام نمی سوزد!" از آن به بعد خانم بهروزی تا مدتها سوژه تئاترها و شوخیهای ما بود. یک بار دیگر همه را در سالن جمع کردند تا آخوندی برایمان سخنرانی کند. کسی حاضر به بحث نبود. قلم و کاغذ دادند تا سؤالهایمان را بنویسیم. هرکس چیزی نوشت. وقتی کاغذها را جمع آوری کردند و به دست او دادند تا جواب بدهد مثل لبو سرخ شده بود. شروع کرد به فحاشی که همه تان منافقید و می گویید شکنجه با اسلام منافات دارد و هی ملاقات می خواهید. مگر نمی دانید که از توی همین ملاقاتها سلاح رد کرده اند و یکی را از زندان شهربانی فرار داده اند».

در گزارشی از بند زنان قزلحصار آمده است: «در قزلحصار، رژیم، آخوندها را برای کار توضیحی و مثلاً ارشاد ما به داخل بند می فرستاد. آنها هم اصلاً کاری جز روضه خوانی و در نهایت فحاشی بلد نبودند. وقتی به اصطلاح سخنرانی می کردند، یک مشت مهملات نامربوط به هم می بافتند. مثلاً آخوندی آمده بود و می گفت آخوند مشکینی او را فرستاده تا ما را ارشاد کند. او چنان حرف می زد که گویی همین الان از پیش خدا آمده است، تعریف می کرد که آدم و حوا در بهشت بودند، شیطان رفت توی شکم مار پنهان شد و از زیر در بهشت داخل آن جا شد. در بهشت را که توصیف می کرد چیزی مثل دربرقی قطور قزلحصار از آب در می آمد، بعد هم این مزخرفات را وصل می کرد به ما و سازمان. در قسمت بحث سیاسی هم یکباره عنان اختیار از دست می داد و تهدید می کرد که ما چنین و چنان هستیم و ضدانقلاب را نابود می کنیم».

جالب این که در بسیاری از زندانها شکنجه گران، خودشان به طور مستقیم به میدان

می‌آیند و تقاضای بحث و مصاحبه می‌کنند. اما جلاد هر چه سعی کند چهرهٔ خود را بپوشاند یا ماسک «فرهنگی» بزند، زندانی فراموش نمی‌کند که اغلب آنان لومپنهایی هستند که کینه و دشمنیشان با دانش و فرهنگ روشن‌تر از روز است. نمونهٔ یکی از همین اراذل که از هیچ جنایتی در حق زندانیان ابا نکرده است، حاج‌داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است. یکی از خواهران مجاهد در گزارشی پیرامون خصوصیات او نوشته است: «حاجی سمبل یک بازاری لات بود. وقتی می‌خواست بچه‌ها را برای تنبیه ببرد، اول عینکیها را جدا می‌کرد. می‌گفت عینکیها "فکری"اند، یا دانشجوها را بدون استثنا می‌برد. این قدر حساسیتش در مورد دانشجوها زیاد بود که وقتی من وارد قزلحصار شدم، اولین چیزی که بچه‌ها یادم دادند این بود که اگر دانشجو هستم دراین‌باره حرفی نزنم. چون یک مادهٔ کیفرخواستم این می‌شود که دانشجو بوده‌ام. حاجی حساسیتهای عجیب و غریبی داشت که همگی حاکی از ویژگی عقب‌ماندگیش بود. مثلاً اگر با یک نفر که معنای اسمش را نمی‌فهمید مواجه می‌شد، به‌شدت او را تنبیه می‌کرد. می‌گفت: "شماها در خانواده‌های روشنفکر به‌دنیا آمده‌اید، از اسمتان معلوم است که خانوادگی ضدانقلابید". چند کلمهٔ سیاسی یاد گرفته بود و برای خالی کردن عقده‌اش آن‌را به‌کار می‌برد. یک روز در کمال ناباوری دیدیم او یاد گرفته است کلمه "پوپولیزم" را به‌کار ببرد. از آن به‌بعد این کلمه از دهانش نمی‌افتاد و تا تکان می‌خوردی می‌گفت: "اساساً پوپولیزم را باید سرچشمه کارمان کنیم!" حالا خنده‌دار این بود که حاجی بخواهد با آدم بحث سیاسی هم بکند».

وقتی زندانی با چنین موجوداتی مواجه می‌شود احساس می‌کند با دلقکهایی روبه‌روست که باید دستشان انداخت و به‌ریششان خندید: «یکی از کسانی که به بندها یا حسینیه اوین می‌آمد، آخوند ابلهی بود که کارش به‌اصطلاح رد کردن و تناقض درآوردن از بحث دیالکتیک بود. خودش می‌گفت ۱۲۰ تناقض نسبت‌به دیالکتیک کشف کرده است و به‌همین دلیل بچه‌ها اسمش را گذاشته بودند "حاجی‌تناقض". او با یک‌سری مثالهای مبتذل و نازل می‌خواست دیالکتیک را رد بکند و با آوردن فاکتهایی از مارکس، انگلس، هگل، لنین، خمینی‌دجال، حضرت علی، قرآن، نهج‌البلاغه و... مرتباً به زندانیان می‌گفت بیایند بحث بکنند. هنگامی که پشت بلندگوی حسینیه قرار می‌گرفت، ضمن دعوت زندانیان به "بحث‌آزاد" به‌آنان می‌گفت "بفرمایید این هم امکانات" و

اشاره می کرد به میکروفن. بچه ها همگی به حماقت او می خندیدند و گاهی با سؤالهای پیش پا افتاده او را دست می انداختند»(۲).

اما در این جا باید تصریح کرد که هدف اصلی همهٔ برنامه های «فرهنگی» جلادان، لجن پراکنیها علیه مقاومت، سازمان رهبری کنندهٔ آن و شخص برادر مجاهد مسعود رجوی بوده است. بازار تحریف، جعل، شایعه پراکنی، تهمت، پخش اخبار دروغ و ساختگی یکی از شیوه های شناخته شده و رایج در زندانهاست. در صفحات بعدی همین فصل از کتاب به نمونه هایی از ترفندهای دژخیمان اشاره خواهد شد.

خائنان در خدمت یک«شو» رقت انگیز

در ادامهٔ این «شو»های رقت انگیز، جلاد سرخورده از ترفند خود، به فریب دیگری متوسل می شود: استفاده از خائنان. کسانی که زمانی در صف مقاومت بوده اند، اما در زندان در برابر شلاق جلاد زانو زده و با فراموشی آرمانهایشان تسلیم و درهم شکسته شده اند.

این گروه اندك خائنان، آلت فعلهای حقیری هستند که باید به خدمت گرفته شوند. لذا در «شو»های ارشادی جلادان، علاوه بر نوار درسهای آخوندهای دست اول رژیم مثل بهشتی و رفسنجانی و مشکینی، و اضافه بر خیل آخوندهای دست دوم و سوم، خائنان نیز به خوشرقصی می پردازند. آنان «تجربیات!» خود را از «شکست انقلاب»، «بی ثمر بودن مبارزهٔ مسلحانه»، «کیش شخصیت در مجاهدین»، «انحرافات و اشتباهات سیاسی مسعود رجوی»، و... اباطیلی از این دست را به صورتی کشاف بیان می کنند تا به زندانی باورانده شود که «البته خمینی بهتر از مجاهدین» است.

در بند زنان فشار بیشتر و مضاعف است. آنان علاوه بر شرکت در این قبیل کلاسها بایستی مصاحبه هم بکنند. البته قابل پیش بینی است که محتوای چنین مصاحبه هایی چه خواهد بود، به خصوص آن که مصاحبه کننده لومپنی چون حاج داوود رحمانی باشد. در این باره به درج قسمتی از یک گزارش بسنده می کنیم: «جریان مصاحبه ها از سال۱۳۶۲

۲ـ *باید توجه کرد که قلمزنان امروزی روزنامه های رژیم که دربارهٔ جامعهٔ مدنی و گفتمان آزاد و... قلمفرسایی می کنند، بسیاری از همین بازجویان بودند که از همان دوران بازجویی به گفتن حرفهای قلمبه و سلمبه و درآوردن اداهای روشنفکرانه علاقهٔ وافری داشتند.*

در جمع زندانیان برای آزادی شروع شد. در قزلحصار یک سری از مصاحبه ها را خود حاج داوود می گرفت. اگر طرف "اوکی" می شد، می رفت اوین و آزاد می شد. اما اگر اوکی نمی شد، می رفت و برمی گشت ملی کشی می کرد. حاجی رفته رفته مصاحبه ها را تبدیل به یک عامل فشار برای پاسخگویی به هرگونه درخواستی کرد. مثلاً می گفت هرکس می خواهد از بند ۸ به بندهای عمومی منتقل شود باید مصاحبه کند. کم کم مصاحبه ها شکل دیگری پیدا کردند، گفتند بیایید هر گناه کوچک و بزرگی که داشته اید همه را روکنید تا در پیشگاه خدا توبه تان پذیرفته شود. و این چنین بود که هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ و بعد از ۳ تا ۸ شب ما را می بردند در سالن می نشستیم و خائنان داستان زندگیشان و نقاط سیاه مسائل اخلاقیشان را در جمع زندانیان می گفتند. آنها فریاد می زدند آی من این بودم، این کار را کردم، هوای نفسم چنین بود و چنان، و حالا توبه کرده ام. آخر کار هم چهار تا لگد به مجاهدین می زدند و مصاحبه شان را تمام می کردند. ولی ما خوب می دانستیم که همهٔ اینها توطئه یی است برای درهم شکستن مقاومت ما. رژیم از خائنان به عنوان اهرمی برای وارد آوردن فشار بیشتر به ما و لجن پراکنی به همهٔ زندانیان مقاوم استفاده می کند. برخلاف خواستهٔ رژیم، زندانیان مقاوم نتیجه می گرفتند که انعطاف، ولو اندك و به اصطلاح تاکتیکی، در مقابل رژیم یعنی پذیرفتن آن چنان انحطاط و سقوطی که هیچ کس در ابتدا تصورش را هم نمی تواند بکند».

حربهٔ استفاده از خائنان نیز مؤثر واقع نمی شود و مرزبندیهای مقاومت و تسلیم، هر چه دقیق تر و قاطع تر می شود. آن چنان که خائنان حتی در میان خانواده های خودشان هم منفور می شوند. گزارش زیر نمونه یی از برخورد خانواده هاست: «خیلی از خانواده های خائنان نمی دانستند که بچه هایشان داخل زندان به ابتذال کشیده شده اند. آنها با سایر خانواده ها در حرکات اعتراضیشان همراهی می کردند. رژیم بعضی از این خانواده ها را شناسایی کرد و به خائنان گفت به خانواده هایتان بگویید که شما توبه کرده اید! آنها هم گفتند، اما باکمال شگفتی با عکس العمل به شدت منفی خانواده هایشان روبه رو شدند. چندین نفر آنها به بچه هایشان گفته بودند: "اگر می خواهی خائن بیایی بیرون همان جا بمان! زندانی بودن بهتر از خائن شدن است"».

مرخصی دادن به‌زندانی، یک‌دام دوجانبه

مرخصی دادن به‌زندانیان یکی از شگردهای دجالگرانهٔ رژیم است که پیرامون آن تبلیغات زیادی هم کرده است. هدف اصلی رژیم اگرچه در ابتدا تبلیغاتی بود، اما در ادامه مقاصد دیگری را دنبال کرد. در وهلهٔ اول با مرخصی دادن به‌زندانی، رژیم تصمیم داشت که زندانی را از انگیزهٔ تحمل شرایط سخت زندان تهی کند. زندانی با یک مرخصی ۴۸ساعته بیرون می‌رفت و امکانات صنفی، بهداشتی و همهٔ جوانب یک‌زندگی عادی را می‌دید. مضافاً این که علی‌الحساب از شکنجه هم خبری نبود. اختلاف فاحش دو فضای درون و بیرون زندان، طبعاً روی عناصر ضعیف تأثیر می‌گذاشت و به‌صورتی خود به‌خودی مقاومت او در داخل زندان را کاهش می‌داد. در این رابطه رژیم سعی داشت که ضمن کنترل زندانی، به او تفهیم کند که مقاومت فایده‌یی ندارد و او می‌تواند از یک‌زندگی عادی در بیرون زندان برخوردار باشد. این ترفند هم با شکست روبه‌روشد، زیرا بسیاری از زندانیان بلافاصله پس‌از مرخصی از چنگ رژیم فرار کرده و تعدادی نیز به‌مقاومت پیوستند. یکی از مجاهدین که مدت ۳سال در زندان بود، از همین فرصت استفاده کرد و با فرار از چنگ ایادی رژیم، به‌خارج کشور رفت و افشاگریهای مستندی در مورد وضعیت زندانهای رژیم کرد. کینه‌کشیهای پاسداران پس‌از فرار زندانیان و دستگیری والدین و نزدیکان آنها نیز فایده‌یی دربرنداشت و این جریان ادامه یافت. کما این که پدر همین مجاهد را به‌همین دلیل دستگیر کرده و ۵سال در زندان نگهداشتند.

در سالهای بعداز قتل‌عام، رژیم هدف خود را از به‌مرخصی اجباری فرستادن زندانیان به‌گستردن یک‌دام برای دستگیری هواداران تغییر داد. علاوه بر آن، رژیم می‌خواست به‌منظور کم‌کردن فشار بین‌المللی از روی خودش تبلیغاتی راه بیندازد و وجهه‌یی برای خودش دست‌وپا کند. اما هدف اصلی همان گستردن دام برای نفوذ در میان هواداران و به‌دست آوردن سرنخ شبکه‌های آنان بود.

نمونه‌های متعددی وجود دارد که زندانیان به‌مرخصی رفته در این دام گرفتار شده و پس‌از دستگیری مجدد اعدام شده‌اند.

عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

زندانی مقاوم قلبی دارد که در بیرون از زندان می‌تپد. آن قلب همان مقاومت پرتپشی

است که راهها را می‌کوبد و گام‌به‌گام به‌پیش می‌رود. اما واقعیت این است که در این کشاکش، راه هموار نیست و همراه با پیروزیها، ضربه‌ها و شکستهایی نیز در مقاطعی خاص نصیب مقاومت می‌شود. در چنین مواقعی جلاد به‌طمع بهره‌وری می‌افتد و به‌زندانی می‌گوید: «تمام شد». یعنی که مقاومت تو هم دیگر بیهوده است.

این‌جاست که زندانی در فشاری مضاعف قرار می‌گیرد، هم جراحت ضربه را در قلب خونچکان خود احساس می‌کند و هم باید نیشخند و طعنهٔ دشمن را تحمل کند. اما در عین حال زندانی با غروری زخم‌خورده، خود را در برابر یک انتخاب جدید می‌یابد. اولین سؤال این است که «وظیفهٔ ما چیست؟». دو راهی تسلیم و وفا، این‌بار بسیار تلخ و گزنده خود را به‌زندانی تحمیل می‌کند. حرفهای زندانیان مجاهد و گزارشهایی که در این‌باره نوشته شده، به‌خوبی نشان می‌دهد که در چنین سرفصلهایی برخلاف همهٔ طمع ورزیها و خوش‌خیالیهای دژخیم، اتفاقاً هر شکست تبدیل به‌سکوی پرتابی به‌جلو و انگیزشی برای مقاومت بیشتر می‌شود. زندانی مقاوم چشم در چشم دشمن می‌دوزد، گردن می‌افرازد و با برق چشمانش خواب خوش دشمن را به‌هم می‌زند. گویاترین این نمونه‌ها در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ رخ داد. تمام زندانیانی که در آن دوران در زندان بوده‌اند نقل می‌کنند که دژخیم از شهادت «اشرف و موسی» چه‌جشنها که نگرفت، چه‌عربده‌ها که نکشید و چه‌کیسه‌ها که ندوخت. ضربه البته تلخ بود، اغلب کسانی که در آن زمان زندان بودند تعریف می‌کنند که وقتی خبر را شنیدند اول باورشان نشد. در گزارشی آمده است: «بعد که دیدیم از واقعیت نمی‌توان گریخت بغضهایمان را بلعیدیم تا دشمن از اشکهایمان به‌شادی ننشیند. آن‌شب تا صبح هرکس بی‌صدا در زیرپتو بغضهایش را بارید. بعدها شنیدم که دشمن اجساد شهیدان را به‌اوین آورده و زندانیان را به‌دیدن آنان برده بود. در اوج رذالت، از آنان خواست به‌اجساد شهیدان توهین کنند». در یکی از بندهای اوین، زندانیان را از سلولها بیرون آورده و بالای‌سر اشرف و موسی می‌برند. از آنان می‌خواهند تا به‌اجساد شهیدان توهین کنند. اما آنان درمقابل شهیدان ادای احترام می‌کنند و شروع به‌فرستادن صلوات می‌کنند. عده‌یی هم موقع دیدن اجساد اشرف و موسی شروع به‌خواندن سرود می‌کنند. یکی از مادران سالخورده موقعی که بالای سر موسی و اشرف می‌رسد با صدای بلند و غرایی قرآن خوانده بود. مادر دلاور دیگری از بالای سر شهیدان تا داخل سلول زیارت عاشورا و زیارت وارث را می‌خواند و

می گوید: «اینها در عداد شهیدان عاشورا هستند». یک خواهر مجاهد دلاورانه صف جمعیت را می شکافد و به صورت لاجوردی تف می اندازد. همان شب بیش از ۱۵۰ میلیشیای مجاهد به خاطر احترام به پیکرهای شهیدان در حال خواندن سرود آزادی تیرباران می شوند. مجاهد شهید بیژن کامیاب شریفی با دیدن پیکر اشرف و موسی، خود را به پای انداخته و خاکپای آنها را بوسیده بود. این مجاهد دلاور را همان جا به دستور لاجوردی به رگبار بسته بودند. یکی از خواهران مجاهد که در آن زمان در اوین اسیر بوده، در گزارشی از بند خود نوشته است: «شب تلویزیون فیلم درگیری و خبر شهادت اشرف و موسی را داد که منجر به انفجار خشم و کینه در درون زندانیان شد. بغضها به خشمی انفجاری تبدیل شده بود، فضای مقاومت آن چنان بالا بود که بیش از همه مزدوران می ترسیدند. خائنان جرأت نفس کشیدن نداشتند. جلادان به ناچار دست به قدرت نمایی زدند. از میان زندانیان کسانی را که به اصطلاح کم سن و سال تر بودند، انتخاب کردند و در چند نوبت و هر بار به صورتی بر سر اجساد بردند. یک بار برای ایجاد وحشت بیشتر، جسد تعداد زیادی از تیرباران شدگان را هم کنار آنها قرار دادند. لاجوردی در حالی که مصطفی را در بغل داشت، با چوب بلندی در دست دیگرش به جسدها توهین می کرد. مدتی بعد اعلام کردند: "همه آماده باشند برای رفتن به حسینیه، حتی بیماران". هیچ کس نمی رفت، بسیاری را با فشار و کتک بردند. لاجوردی برایمان شیرینی آورد و گفت: "می خواهیم عبرت بگیرید، دست از مقاومت بردارید". صدای قهرمانانهٔ شیر زنی فضای تمام حسینیه را به هم زد. "خجالت بکشید، دست شاه و شکنجه گران ساواك را از پشت بسته اید. از کودکان هم نمی گذرید و بعد شیرینی هم پخش می کنید؟" لاجوردی عربده می کشد: "فکر می کنید از جسد موسی و اشرف هم می گذریم و آنها را در بهشت زهرا خاك می کنیم تا زیارتگاهی برای شما شوند؟ آنها را در چاله دفن می کنیم". فردا در و دیوار تمام بند پر بود از شعار مرگ بر خمینی ـ درود بر رجوی، درود بر اشرف و موسی».

در بندهای برادران نیز وضع به همین سیاق است. در یکی از بندها زندانیان را با چشم بند به اتاقی می برند و در آن جا فیلم شهادت اشرف و موسی را نشانشان می دهند. برادری که خود در این بند بوده، گزارش داده است: «روبه روی ما یک تلویزیون بود که حسین زاده جنایتکار، معاون لاجوردی و مجید قدوسی، از شکنجه گران معروف اوین،

در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ ، لاجوردی دژخیم، مصطفی، طفل شیرخوار اشرف، را بر سر جسد مادر آورد

۱۹ بهمن ۱۳۶۰ ، مزدوری در میان مدارک سوخته در پایگاه موسی خیابانی (سردار خیابانی)

در دوطرفش ایستاده بودند و وسط جمعیت ۷ـ۸ نفر کابل به‌دست ایستاده بودند. خبر و فیلم صحنهٔ شهادت اشرف و موسی را پخش کردند و در حالی‌که بسیاری از بچه‌ها از خشم لب می‌جویدند، حسین‌زاده گفت: "الان سیگار بگیرید و شیرینی هم بعداً". وقتی شروع کردند به توزیع سیگار، نفرات اول و دوم و سوم سرشان را پایین انداختند و سیگار نگرفتند. اما چهارمین نفر از ردیف اول به‌سرعت از زمین بلند شد و با شعارهای "مرگ‌بر خمینی- درود بر رجوی" خودش را به‌پنجرهٔ اتاق کوبید. تمام شیشه‌ها درهم شکست و او با صورتی خون‌آلود به‌وسط اتاق افتاد و پاسداران او را از اتاق بیرون بردند. ناگهان یکی دیگر از بچه‌ها به‌سوی حسین‌زاده حمله برد و شعار داد: "یا حسین، یا زهرا؛ مرگ‌بر خمینی- درود بر رجوی». در حالی‌که با حسین‌زاده گلاویز شده بود، او را به‌سمتی کشید که یک میز قرار داشت، در حال شعار دادن سرش را به‌میز می‌کوبید. پاسداران چنان سراسیمه شده بودند که در داخل اتاق تیراندازی هوایی کردند و او را از آن‌جا بیرون بردند. چشمهای ما را هم در حالی‌که زیر شلاق گرفته بودند دوباره بستند و به‌اتاق شکنجه بردند. تا ساعت ۴ صبح شلاق‌زدن و شکنجه در اتاقهای مختلف ادامه داشت».

واقعیت این است که دشمن فراموش کرده بود که قهرمانان در زنجیر، پیش‌از آن، قهرمانان شرف و غیرتند. آن‌گاه که دژخیم احترام سوگوارانهٔ زندانیان را به‌سرداران خود دید، تمام امیدهایش سوخت و بر باد رفت. خشم حیوانی جلاد این‌بار مهار ناشدنی است. اما درست در همین لحظه بود که همه دریافتند بازهم دشمن در بن‌بست قرار گرفته و مقهور مقاومت شده است.

گزارش زیر را یک پزشک زن مبارز که در آن‌زمان در زندان بوده، نوشته است. این پزشک مبارز در بند بهداری اوین به‌کار مداوای زنان مجروحی که زیر شکنجه بوده‌اند، اشتغال داشته و به‌همین دلیل از برخی اخبار زودتر مطلع می‌شده است. او در گزارش خود پس‌از تشریح نحوهٔ مطلع شدن از شهادت اشرف و موسی، نوشته‌است که چگونه خبر را به‌داخل بند خواهران می‌آورد. گزارش او را از زمانی که موضوع را با یکی از خواهران درمیان می‌گذارد پی‌می‌گیریم: «پس‌از این‌که آرام شدم، گفتم: "می‌دانی چه‌شده؟ فکر می‌کنم موسی و همرزمانش امروز در یک درگیری شهید شده‌اند". بهت‌زده نگاهم کرد و پرسید: "مطمئنی؟ امکان ندارد! چه‌می‌گویی؟" ماوقع را با بغض

برایش تعریف کردم. با دستهایش صورتش را پوشاند و بی‌اختیار شروع به گریه کرد و رفت. پس از یک ساعت سکوت، برگشت. دست محکمی به من داد و گفت: "راهمان استوارتر و کینه‌هامان بیشتر خواهد شد. تاریخ مثل موسی زیاد ندارد. ولی راهش را ادامه خواهیم داد". پس از این که کمی آرام شدیم به تک تک بچه‌ها خبر را دادیم. مگر کسی باورش می‌شد؟ حدود یکی دو ساعتی نگذشته بود که بیشتر خواهران خبردار شدند. شب عجیبی بود، امکان ندارد لحظه‌های آن شب از یادم برود، بیشتر آن خواهران در سالهای بعد اعدام شدند. آن شب تا قبل از برگشتن تعدادی خائن از شعبه‌های دادستانی اوین، بند در یک سکوت سوگوارانه‌یی بود. هنوز نه از طریق بلندگو و نه از طریق تلویزیون هیچ خبری داده نشده بود. بچه‌ها صحت جریان را از من می‌پرسیدند و هنوز باور نمی‌کردند. در این گیرودار سروکلهٔ چند خائن پیدا شد. همه‌شان رنگ پریده بودند، تا این که کم کم به سخن آمدند، جسته و گریخته چیزهایی می‌گفتند. یکی سعی می‌کرد خودش را خوشحال نشان بدهد، یکی سعی می‌کرد بی‌تفاوت باشد، هر کدامشان سعی می‌کرد یک جوری مسأله را بیان کند. تا این که در ساعت ۵ / ۹ شب از بلندگوی بند خبر را اعلان کردند. خائنان اکثراً در اتاقها نشسته و جرأت بیرون آمدن را نداشتند، خیلیهایشان هم از طرف بازجوها مأمور بودند فردا گزارش کنند که رفتار بچه‌ها در بند چگونه بوده. ولی دیگر کسی ترس و واهمه نداشت. بچه‌ها با چشم هم حرف می‌زدند، یا اگر رودررو قرار می‌گرفتند، یکدیگر را می‌فشردند. آن شب تا صبح هیچ کس نخوابید، چشمها بر اثر نخوابیدن ورم کرده بود، ولی مصمم‌تر بودند. آن روز کسی صبحانه نخورده بود، ساعت ۵ / ۸ صبح از بلندگوی بند دسته دسته بچه‌ها را صدا کردند. آنها را می‌بردند تا جسدها را نشانشان دهند. روی هم‌رفته بیشتر از ۱۰۰ نفری از بند ۲۴۰ نبردند. وقتی دسته‌دسته برمی‌گشتند، سکوتی گویا داشتند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: "مثل این که همه‌شان آرام به خواب فرورفته بودند، آرام و منزه بودند. چهرهٔ موسی، حتی در خواب گشاده و مصمم بود". یکی از بچه‌ها از آذر و اشرف نام می‌برد. خلاصه هرکس چیزی می‌گفت. جلادان به بچه‌ها فشار آورده بودند که بر سر جنازه‌های شهیدان شعار مرگ بر منافق بدهند یا لعن و نفرین کنند، ولی هیچ کدام حاضر به این کار نشده بودند. دیگر از بند ما کسی را نبردند، در بند ما جرأت نکردند شیرینی بیاورند. ناگفته نماند که حتی بچه‌های سایر گروهها هم، به غیر از توده‌یها و اکثریتیها، در بهت و

حیرت بودند. آنها هم سوگوار بودند و به بچه های مجاهد تبریک و تسلیت می گفتند، چند نفرشان می گفتند موسی متعلق به کل جنبش بود. بعدازظهر مرا برای رفتن به بهداری و ویزیت خواهرانی که چندروز قبل از این جریان وضع حمل کرده بودند، صدا کردند. وقتی پا به بهداری گذاشتم دیدم یکی دو تا از بچه ها که خراشهای سطحی بر روی صورت و دست و پا داشتند، در بهداری گریه می کنند. پس از چنددقیقه لاجوردی در حالی که پسربچه یی را در بغل داشت و خیلی شاد و سرحال بود، وارد بهداری خواهران شد. سر و صدای گریهٔ بچه نمی گذاشت صدایی به گوش برسد. از شباهتی که به اشرف و مسعود داشت، فهمیدم مصطفی است. با تمام وجود می خواستم مصطفی را از بغل او بگیرم و در آغوش خود بفشارم، چشمانم پر از اشک شده بود. مصطفی دائماً گریه می کرد و می خواست از بغل لاجوردی پایین بیاید، لاجوردی سعی می کرد مصطفی را در بغل خود نگهدارد و او را سرگرم کند، عکسهای خمینی را به او نشان می داد، مصطفی یک لحظه به عکس خمینی نگاه کرد و با زبان بی زبانی انگشت روی عکس خمینی گذاشت و گفت: "تیخه، تیخه". لاجوردی رو به بقیهٔ پاسدارها کرد و گفت: "این بچه را نگاه کنید! او را از حالا ضدانقلاب بارآورده اند". مصطفی دائماً دلتنگی می کرد. در ضمن دو تا بچه کوچولوی دیگر هم در بهداری بودند که نمی دانم فرزندان کدام یک از شهیدان ۱۹ بهمن بودند.

شب بعد، از تلویزیون پیکرهای شهیدان را نشان دادند. بچه ها با دیدن این برنامه به قدری تحت تأثیر قرار گرفته بودند که با کوچکترین بهانه یی شروع به گریه می کردند. هرکس علنی و بدون ترس می گفت انتقام خونشان را خواهیم گرفت. یکی دو روز بعد، از بلندگو صدایم کردند، می دانستم باید به بهداری بروم، روز جمعه بود، وقتی به آن جا رفتم دیدم خواهری، غرق در خون، روی صندلی نشسته است. با دست و پای زخمی و خونچکان زیر لب چیزی می گفت (نام آن خواهر را به دلیل امنیتی نمی توانم بنویسم). پرسیدم: "چرا خونریزی داری؟" جواب داد: "چهارماهه حامله بودم. بر اثر ضربه های زیاد فکر می کنم سقط کرده ام". سرمی به او وصل کردم و پرسیدم: "چرا تا این حد شکنجه ات کرده اند؟" گفت: "به خاطر این که مرا بر سر پیکرهای اشرف و موسی بردند، گفتند آب دهان به روی جنازه ها بینداز، ولی من این کار را نکردم، شعار مرگ بر خمینی و جلادان دادم. تمام دیشب در بند۲۰۹ صالح و لاجوردی و

موسوی تبریزی مرا زدند" . آن روز بهداری تقریباً تعطیل بود و هیچ مسئولی آن جا نبود. لاجوردی، که خودش آن خواهر را شکنجه کرده بود، در سالن قدم می زد. داد و فریاد راه انداختم که: "کاری از دستم بر نمی آید، باید فوراً به او خون تزریق شود و تحت عمل قرار بگیرد". لاجوردی گفت امروز نیرو نداریم او را به بیرون ببریم، باید همین جا برایش کاری کرد. البته می دانستم بهانه است. در فاصله یی که لاجوردی می خواست تلفن کند، او برایم شعری خواند که برای بچه ها در بند بازگو کنم. چند سطری از این شعر را هنوز به یاد دارم:

به شیربچگان بگویید
که پاك بمانند
مثل زلال آب، پاك
و مثل کوه استوار
به شیربچگان بگویید
فردای انقلاب
وقتی که مسعود بیاید
از اوین تا مزار موسی
آذین خواهیم بست
با گل و گلوله و فشنگ
سرود خوانان
به شیربچگان بگویید
که پاك بمانند».

این است که مقاومت اوج دیگری می گیرد و پیوند زندانی با سازمان و رهبری مقاومت را مستحکم تر می کند.

گزارشی از یک مجاهد از بند رسته که در آن ایام در قزلحصار بوده، گویای بسیاری مسائل است: «اغلب بچه ها ابتدا خبر شهادت اشرف و موسی را باور نمی کردند. تا این که فردای آن شب تلویزیون رژیم خبر را با جزئیات پخش کرد، بیشتر بچه ها بغض کرده بودند. جالب توجه این است که در آن شرایط سخت و غمبار ناگهان و به طور غریزی ذهن همهٔ بچه ها متوجه پاریس و مسعود شده بود. از بسیاری بچه ها شنیدم که می گفتند: "موسی رفت ـ اشرف رفت، اما مسعود که هست. پس حکمت رفتن مسعود

حالا معلوم می‌شود"». در ادامهٔ گزارش آمده است: «خوب به‌یاد دارم در آن سالها که ترجیع‌بند حرفهای مزدوران در زندانها این بود که: "بدبختها! رجوی شما را در هچل انداخته و خودش در پاریس دارد زندگی می‌کند! برای چی خودتان را به‌خاطر او به‌دردسر می‌اندازید؟" اما شهادت اشرف در آن‌زمان مانند این بود که خاك بر دهان مزدوران پاشیده باشند و آنها را برای مدتی لال کرد».

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان

یک قانونمندی مقاومت در زندان کنش و واکنش زندانی با سازمان مقاومت در بیرون زندان است. همزمان با اعتلای مقاومت چه به‌لحاظ داخلی و چه از نظر بین‌المللی زندانیان نیز بر ابعاد مقاومت خود بیش از پیش می‌افزایند. از این رو زندانبان همواره سعی می‌کند اخبار پیروزیهای مقاومت به‌گوش زندانیان نرسد یا حتی تلاش می‌کند اخباری جعل کرده و در زندان پخش نماید که حاکی از ضربه خوردن مقاومت است.

اولین نمونهٔ این وارونه‌گوییها در مردادماه سال ۱۳۶۰ رخ داد. در ۶مرداد این سال برادر مجاهد مسعود رجوی از تهران به‌پاریس پرواز کرد، این پرواز در راستای اعتلای مبارزهٔ بی‌امان علیه رژیم خمینی و معرفی جایگزین مردمی و دموکراتیک آن بود. معنای سیاسی این پرواز را، قبل و بیش از هر کس، دشمن متوجه شد و از آن به‌شدت وحشت کرد، اما از این پرواز تاریخی در زندان به‌عنوان یک‌حربهٔ تبلیغاتی استفاده کرد تا به‌زندانیان وانمود کند که رهبرشان آنها را تنها گذاشته و میدان مبارزه را ترك کرده است. این‌که این ترفند چه تأثیری بر روی زندانیان گذاشت را از زبان خودشان بخوانیم: «پاسدار نگهبان بند، در سلول را باز کرد و گفت ۲نفر نماینده از شما بیرون بیایند. بهروز گنجی‌خانی (که بعدها در سال۱۳۶۷ به‌شهادت رسید) و یکی دیگر از بچه‌ها رفتند. ما منتظر و نگران بودیم که چه‌خبر شده؟ بالاخره بعد از حدود نیم‌ساعت برگشتند، بهروز با خنده وارد سلول شد و با صدای بلند گفت: "بچه‌ها مسعود رفت! مبارك باشد!" همگی هاج‌وواج او را نگاه می‌کردیم، بهروز نشست و گفت: "ما را به‌اتاق پاسدارها بردند، لاجوردی آن‌جا بود، از هر سلول دو نفر را آورده بودند". لاجوردی گفت: "رجوی فرار کرده، الان تلویزیون می‌خواهد چیزی را نشان بدهد". ما پای تلویزیون نشستیم، پس‌از مدتی تلویزیون گفت که شب گذشته رهبر مجاهدین فرار کرده‌و

به فرانسه رفته است. از شنیدن حرفهای بهروز، همه خوشحال شدند و می گفتند الان خمینی چه حالی دارد! بحثها ادامه یافت، گاهی یکی می آمد پیش بهروز و می گفت: "مطمئنی که آن چه تلویزیون نشان داده خود مسعود بوده؟" و بهروز می گفت: "شک نکن! خود خودش بود!" آخر شب همهٔ ما به این نتیجه رسیدیم که به خاطر این پیروزی بزرگی که به دست آمده، شربت درست کنیم و جشن بگیریم».

یک سرفصل و یک جهش دیگر

از اواسط سال۱۳۶۵ مقاومت وارد مرحلهٔ جدیدی شد. رهبر مقاومت از پاریس به کنار مرزهای ایران عزیمت کرد تا با سازمان دادن یک نیروی متمرکز نظامی، ارتش آزادیبخش ملی ایران را پایه ریزی کند. همپای این تغییرات، فضای زندانیان هم عوض می شود. به رغم این که دشمن سعی می کرد تبلیغ کند که مسعود به عراق رفته و عراق دشمن ایران است، زندانیان مجاهد به خوبی می دانستند داستان چیست. در عوض رهبری جنبش را بسیار نزدیکتر به خود، آن هم در کنار مرزهای میهن، می یافتند. عکس العمل زندانیان نسبت به عزیمت برادر مسعود به عراق، که زندانبان می خواست از آن در جهت اذیت و آزار زندانیان استفاده کند و به خیال خودش مجاهدین را به عراق بچسباند، رژیم را شوکه کرد. جشنهای مخفی و علنی که زندانیان به خاطر این موضوع گرفتند، محاسبات وزارت اطلاعات آخوندی را کاملاً به هم ریخت.

سال بعد نیروی رزمی متشکلی برای مبارزه با آخوندها تشکیل شد که ارتش آزادیبخش نام گرفت. خبری که حتی دشمن نیز نمی تواند آن را وارونه جلوه دهد. خبر به محض این که به گوش زندانیان می رسد، در آنها انگیزشی قوی ایجاد می کند. دشمن قبل از هر کس به دست و پا می افتد تا از تأثیرات دامنه دار آن بر روی روحیهٔ زندانیان جلوگیری کند: «یک روز در اوین دیدیم رئیس زندان (آخوند مرتضوی) همراه با سرتیپ صیادشیرازی، که در آن زمان فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، به بند ما آمدند، ما بیشتر کنجکاو شدیم، بالاخره آخوند مرتضوی در حالی که مشتش را تکان می داد، فریاد زد: "ارتش آزادیبخش تأسیس می کنند، می خواهند کجا را آزاد کنند؟ مگر مملکت اشغال شده که بخواهند آزادش کنند؟" بعد هم دجالگرانه ادامه داد: "اگر راست می گویید با آمریکا بجنگید". بعد از او صیادشیرازی شروع به صحبت کرد. مضمون

حرفش این بود که، ما قدرت داریم و ارتش عراق با آن همه نیرو را شکست داده‌ایم، این که چند نفر دور هم جمع بشوند و بگویند ارتش درست کرده‌ایم، یک شعار بیشتر نیست. بعد از حرفهای آنها بود که تازه ما فهمیدیم اتفاق مهمی افتاده. یعنی ارتش آزادیبخش تشکیل شده است. چون آن آخوند فکر می‌کرد که ما از جریان خبر داریم، آمده بود تا ضمن لجن پراکنی، تهدید هم بکند».

وقتی دشمن این چنین به دست و پا می‌افتد و سراسیمه واکنش نشان می‌دهد، بسیار طبیعی است که زندانیان با روحیه‌یی «صد برابر قوی‌تر» برانگیخته می‌شوند: «خبر تأسیس ارتش آزادیبخش، که از طریق ملاقات به ما رسیده بود، مثل بمب میان زندانیان ترکید! بچه‌ها شور و نشاط عجیبی داشتند. احساس می‌کردیم ناگهان صد برابر قوی‌تر شده‌ایم، درحالی که ابتدا دقیقاً نمی‌دانستیم ارتش با چه کمّیت و کیفیتی است، ولی این چیزی از خوشحالی و شعف ما کم نمی‌کرد. پیام آن برای ما در زندان این بود که بایستی در مواضع خود در برابر زندانبان قدمی به پیش برداریم و همگام و هماهنگ با سازمان، حرکتهای اعتراضی خود را گسترش بدهیم».

از آن مهمتر، وقتی به تدریج اخباری از طریق خانواده‌ها می‌رسید که تعداد زیادی از هواداران مقاومت از داخل و خارج کشور به سمت عراق روانه شده‌اند تا خود را به قرارگاههای مجاهدین برسانند، شور و شوق دیگری در زندان ایجاد می‌کند، گویی زندانی سیاسی یک پشتوانهٔ اساسی پیدا کرده بود. یک مجاهد از بند رسته نوشته است: «تأسیس ارتش آزادیبخش و اوجگیری عملیات نظامی تأثیر کیفی و مستقیمی بر روی روابط درونی ما گذاشته بود. وقتی که خبر وجود پایگاههای ارتش در نوار مرزی را با آن ابعاد می‌شنیدیم و می‌دانستیم هر روز نیروهای جدیدی از طریق مرز به سازمان وصل می‌شوند، این احساس در ما به‌وجود می‌آمد که می‌توانیم در آینده به ارتش و سازمان بپیوندیم. بچه‌ها خود را جزئی از ارتش احساس می‌کردند، مثلاً اردشیر کلانتری (از بچه‌های آبادان که در مرداد۱۳۶۷ در جریان قتل‌عام زندانیان به شهادت رسید) وقتی شنید عده‌یی از رزمندگان در زمستان پس از انجام عملیات از راه رودخانه در برف و بوران عقب‌نشینی کرده‌اند، در سرمای زمستان به زیر دوش آب سرد می‌رفت و می‌گفت ما هم باید کمی از سختیهای آنها را بچشیم. یا شهید بهروز شاه‌مقنی در نشستها معمولاً از فرماندهان ارتش و جسارتهایشان می‌گفت و تأکید می‌کرد آنها در بدترین شرایط نظم و

انضباط و روابط خود را حفظ می‌کنند، ما هم باید مثل آنها باشیم. در موقع آزادی، بچه‌ها در میان جمع متعهد می‌شدند که هرچه زودتر خود را به ارتش برسانند و سلام دیگر زندانیان را به مجاهدین برسانند. پیام زندانیان همیشه این بود که به مجاهدین و رهبری بگو که ما تا به آخر بر عهدمان باقی خواهیم ماند». در گزارش دیگری آمده است:

«در فردای عملیات چلچراغ، هنگامی که بچه‌ها "صدای مجاهد" را گرفتند و شعار "امروز مهران، فردا تهران" را شنیدند و فهمیدند که مجاهدین ۱۵۰۰ اسیر و غنائم جنگی بالغ بر ۲ میلیارد دلار و ... گرفته‌اند، من در زیر در اصلی که به راهرو زندان مشرف بود نگهبانی می‌دادم، توسط آیینه‌یی که زیر در گذاشته بودم، می‌توانستم تمام ترددهای راهرو را چک و کنترل کنم تا بچه‌ها بتوانند صدای مجاهد را از طریق تلویزیون ۱۲ اینچ بگیرند. هنگامی که بهنام تابانی (که در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان شهید شد) با خوشحالی آمد و در همان لحظه خبر پیروزی عملیات چلچراغ را داد و از غرش تانکها و ... گفت، من احساس کردم آیینه‌یی که در دستهایم قرار دارد، فرمان یک تانک است. آیینه در دستانم، از شدت شور و شوق، ثابت نمی‌ایستاد و مثل تانک حرکت می‌کرد».

اخبار عملیات ارتش آزادیبخش یکی پس از دیگری به زندان می‌رسد. برخی افراد را به زندان می‌آورند که به تازگی دستگیر شده‌اند یا پیکهای سازمان هستند. این مجاهدین تازه‌دستگیر شده که از آخرین تحولات مطلعند، روحیهٔ جدیدی با خود به زندان می‌آورند. در گزارشی از تهران آمده است:

«شهید موسی موسی‌خانی، غلامرضا کاشانی، بهرام سلاجقه و فرشید نعمتی، از جمله افرادی بودند که از منطقه آمده و دستگیر شده بودند، همهٔ آنها مثل شیر مقاومت کردند. فرشید در ابتدای ورودش به اوین کار بی‌سابقه‌یی کرد؛ درست در روز اول فروردین ۱۳۶۶ در سلولهای انفرادی که اولین ضابطهٔ آن جا سکوت مطلق است، فریاد زد: "درود بر رجوی، مرگ بر خمینی، زنده‌باد صلح و آزادی، نابود باد جنگ و اختناق. بچه‌ها عیدتان مبارك". پاسدارها چند دقیقه بعد ریختند بالا و تمام سلولهای آن قسمت را چک کردند، اما نفهمیدند کدام یک از بچه‌ها بوده، فرشید حدود دو ساعت بعد دوباره همین شعارها را داد، پاسدارها دوباره آمدند اما او را پیدا نکردند. این بار کمین گذاشتند و همین که فرشید خواست برای سومین بار شعار بدهد او را گرفتند و از سلول بیرون بردند. او را به دلیل توهین به خمینی محکوم به صد ضربه شلاق کردند.

فرشید را در وسط راهرو بند انفرادی (آسایشگاه) روی تخت بسته و صد ضربه زدند، اما صدای فرشید درنیامد، طوری که دیگر زندانیان همگی فکر می‌کردند پاسدارها دارند کابل را روی زمین می‌زنند و اصلاً کسی را روی تخت نبسته‌اند. این وقایع و موج دستگیریهای مجدد باعث شده بود که فضای زندان اوین اساساً تغییر کند».

یکی دیگر از مجاهدین از بندرسته در گزارش خود دربارهٔ این ایام می‌نویسد: «از جمله عواملی که باعث می‌شد، به‌رغم آن همه فشار و توطئهٔ رژیم، بچه‌ها روز به روز موضع بهتری اتخاذ کنند، علاوه‌بر پتانسیل درونی بچه‌ها، حضور تعدادی از پیکهای سازمان بود. اینها مجاهدینی بودند که سازمان برای انجام مأموریتهایی به‌داخل کشور فرستاده بود و در داخل دستگیر شده بودند. آنها با خود فضای کاملاً جدیدی به‌زندان آورده بودند. مثلاً مجاهد شهید بهرام سلاجقه که قبلاً در زندان قزلحصار زندانی بود و بعداز آزادی به‌سازمان پیوسته بود، یکی از این افراد دستگیرشده بود. او از روحیهٔ فوق‌العاده بالایی برخوردار بود، نامش را حتی به‌پاسدارانی که او را از قبل می‌شناختند نمی‌گفت. در جواب این‌که اسمت چیست؟ تکرار می‌کرد "فدایی مسعود و مریم!" او پس‌از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها و تحمل میخ و میلهٔ داغ که در تنش فرو می‌کردند، در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل‌عام زندانیان به شهادت رسید».

این روحیات جدید باعث می‌شد که مقاومت در برابر زندانبان نیز ابعاد تازه‌یی به‌خود بگیرد. ادامهٔ این گزارش در این زمینه خواندنی است: «در سال۱۳۶۵، در اکثر بندها اعتراضات صنفی هر روز به‌شکلی راه افتاد. این حرکتهای اعتراضی تا آن‌زمان در پوشش کاملاً صنفی بود، اما به‌تدریج، رنگ‌وبوی سیاسی پیدا کردند. مثلاً یک‌شب مقدار غذایی که به‌عنوان شام داده بودند، خیلی کم بود. یکی از اتاقها پیشنهاد پس‌فرستادن غذا را مطرح کرد، این نظر بلافاصله مورد قبول جمع قرار گرفت. به‌طور یکپارچه، غذا را نخوردیم و آن را پس فرستادیم. این اولین‌باری بود که یک‌بند، یکپارچه با زبان تحریم با رژیم و زندانبان حرف می‌زد. تا آن‌جا که می‌دانم در آن‌روزها مشابه همین حرکت ـ تحریم ـ در سایر بندها هم اتفاق افتاد».

نقطهٔ اوج این مقاومت، آن‌جاست که زندانیان تصمیم می‌گیرند رو در روی دژخیم، خود را نه با الفاظ و کلماتی که دژخیمان دیکته می‌کنند، بلکه با نام «مجاهد خلق» معرفی کنند. قبلاً رژیم با سرکوب وحشیانه تلاش کرده بود که زندانی کلمهٔ مجاهد را به‌کار

نبرد. اما حالا دیگر مجاهدین زندانی، با پذیرش عواقب سنگین، هویت و پیوستگی سازمانی خود را کتمان نمی‌کردند. این جریان بین خود زندانیان به «اعلام هویت» معروف است.

رمز مقاومت زندانیان مجاهد

هم‌چنان‌که دیدیم، مقاومت در زندان یک جریان جمعی است که رابطهٔ مستقیمی با صحت خطوط سیاسی- استراتژیک سازمان رهبری‌کنندهٔ جنبش دارد. اما در کلیهٔ گزارشهای زندانیان مجاهد از بند رسته نکتهٔ دیگری نیز تصریح شده است که در این‌جا لازم است به آن اشاره کنیم.

یک زندانی از بند رسته در گزارشش نوشته است: «خوشبختی تاریخی ما در این بوده است که برایمان امکان انتخاب وجود داشته است. نسل ما از میان همهٔ تابلوهای موجود، در کمال آگاهی و البته افتخار، نام خود را در تابلویی نوشته که بر سر آن نام رجوی نوشته شده است. من چه از تجربهٔ خودم و چه دیگرانی که سالها با آنان در اسارتگاههای خمینی زندگی کرده‌ام، به‌این یقین رسیده‌ام که نقش رهبری برادر مسعود در زندان برای هر زندانی مجاهد به مراتب حساس‌تر و تعیین‌کننده‌تر از بیرون بوده است، آن‌چنان که با اطمینان می‌توان گفت بدون عشق به مسعود نمی‌شود زندان خمینی را کشید. امروزه با هر زندانی مجاهدی که صحبت کنید به‌خوبی روشن می‌شود که نام "مسعود"، موضعگیریها و راهنماییهایش به‌صورت عملی زندانیان مقاوم را از بسیاری فتنه‌های زندان مصون کرده است».

در یک گزارش دیگر که توسط یک خواهر مجاهد نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «نادیا کاویانی در بند ۲۴۰ پایین بود. نادیا مهندس برق بود، تحصیلاتش را در آمریکا تمام کرده و تازه به‌ایران آمده بود. او از مسئولان "مادران شرق تهران" بود، وقتی که دستگیر شد به‌سرعت او را زیر شکنجه بردند. آن‌قدر او را زده بودند که امید چندانی به زنده ماندنش نبود، اما نادیا همه را تحمل کرد و لب‌ازلب نگشود. هرگاه اسم برادر مسعود می‌آمد، اشک در چشمهای نادیا حلقه می‌زد. او می‌گفت: "با عشق به برادر مسعود همهٔ درد و شکنجه‌یی که من کشیده‌ام مثل باد بود، همه‌چیز گذشت"».

مجاهد شهید فاطمه زارعی از اسطوره‌های مقاومت در زندان شیراز بود. فاطمه کاندیدای مجاهدین در اولین انتخابات مجلس شورا بعداز انقلاب ضدسلطنتی بود، لیسانس فیزیک داشت و دبیر دبیرستانهای شیراز و از اعضای فعال کانون معلمان شهر بود.

یکی از خواهران مجاهد که از دوران فعالیتهای سیاسی همرزم فاطمه بوده است، دربارهٔ شخصیت انقلابی فاطمه نوشته است: «فاطمه حتی در دوران فعالیتهای سیاسی، شرایط بسیار سختی داشت. او هم بچه‌هایش را نگهداری می‌کرد و کارهای خانه را انجام می‌داد و هم کار معلمی را در دبیرستان پیش می‌برد. فاطمه در روز ۲۷خرداد سال۶۰، درجریان تظاهراتی که خواهران مجاهد در بازار وکیل شیراز به‌راه انداخته بودند، دستگیر شد. کار فاطمه در زندان جز یاری کردن دیگران برای مقاومت زیرشکنجه و پایداری دربرابر فشارها نبود. صحنهٔ دیدار فاطمه با دوکودك خردسالش به‌نامهای "شورا" و "مسرور" که آن‌روزها هرکدام ۳ یا ۴ ساله بودند، به‌راستی آموزنده بود؛ صحنهٔ زیبایی از عشق پاك مادرانه و لطافت او در دیدار کودکانش، آن‌هم درحالی‌که پاسداران تلاش می‌کردند با آوردن بچه‌ها به‌ملاقات، مقاومت او را درهم بشکنند. اما او حسرت این را که بتوانند از بچه‌هایش علیه مقاومت او استفاده کنند، به‌دل دژخیمان گذاشت». به‌راستی این همه پاکبازی صادقانه که در تاریخ مقاومت ما بی‌نظیر است، از کجا مایه می‌گیرد که مادری را در اوج عواطف مادری به‌چنین سقف بلندبالایی از فدا می‌رساند؟ بهتر است دلیل این مسأله را از ادامهٔ گزارش پیگیری کنیم: «یک‌بار یکی از خواهران را برای بازجویی بردند، وقتی برگشت خبر داد که رژیم می‌خواهد سلسله خبرهای مخدوشی را دربارهٔ برادر مسعود بین زندانیان پخش کند و باانتشار این خبرها روحیهٔ رزمنده و مقاوم بچه‌ها را درهم بشکنند. فاطمه هوشیارتر از همیشه بچه‌ها را جمع کرد و گفت: "هدف رژیم از این تبلیغات خود مسعود نیست، چون دستش به‌او نمی‌رسد، هدف دشمن این است که ما را از مسعود جدا کند. این موضوع قبل‌از هرچیز برای ما آزمایشی است که خود را درمقابل دشمن بیازماییم که تا کجا به‌مسعود ایمان داریم". سرانجام در سال۶۷ فاطمه قهرمان درجریان قتل‌عام زندانیان اعدام شد».

نکتهٔ مهمتر این که این مقاومت اعجاب‌انگیز انسانی منحصر به یک یا دو نمونه نبوده و مطالعهٔ گزارشهای زندانهای خمینی به‌خوبی نشان می‌دهد که با جریانی گسترده از

این دست رو به رو هستیم. مجاهدین شهید شهناز داوودی(گله) و مادر مجاهد خوشبویی در همین زندان شیراز دو تن دیگر از این نمونه ها هستند.

مادر مجاهد خوشبویی از مادران اهل جهرم بود. این مادر قهرمان که اغلب فرزندانش را به انقلاب مردم ایران تقدیم نموده، خودش نیز در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال۶۷ قهرمانانه به شهادت رسید. دربارهٔ مقاومت قهرمانانهٔ این شیرزن مجاهد، آمده است: «مقاومت و نقش انگیزانندهٔ او در زندان زنان عادل آباد، دژخیمان رژیم را به شدت خشمگین کرده بود. پاسدار مجید تراب پور حساسیت ویژه یی نسبت به او داشت. آخوند میرعماد بارها او را تهدید کرده بود که: "با دستهای خودم تو را نزد فرزندانت می فرستم". اما مقاومت مادر، آن هم به طور علنی و رو در رو، پایانی نداشت و مرزی نمی‌شناخت و دژخیمان هرروز کینهٔ جدیدی از او به دل می گرفتند». در ادامهٔ این گزارش پیرامون رابطهٔ عمیق مادر با «مسعود» آمده است: «یک روز قبل از آن که آزاد شوم، نزد مادر رفتم تا با او خداحافظی کنم. وقتی صورتم را بوسید به من گفت: "وقتی به آن طرف مرز پیش بچه ها رسیدی، از قول من به مسعود بگو که خدا پشت و پناه توست، جان خودم و تمام فرزندانم فدای تو باشد. با عشق توست که سختیهای این راه برایم شیرین است"».

و به یمن همین رابطهٔ زلال ایدئولوژیک است که مقاومت در سطح زندانها اعتلا می یابد و جلادان را به ذلت و درماندگی می کشاند. ذکر نمونهٔ دیگری از این دست از زندان عادل آباد شیراز، بی مناسبت نیست.

مجاهد شهید ناهید مقیمی، دانش‌آموزی بود که در آخرین روزهای خرداد۶۰ در شیراز دستگیر شد. روحیهٔ تهاجمی ناهید از همان ابتدای دستگیری، پاسداران و بازجوهای زندان سپاه و زندان عادل آباد را به وحشت انداخته بود. در گزارشی پیرامون مقاومت او آمده است: «ناهید بسیاری از سخنرانیهای برادر مسعود را که فقط از طریق نوار شنیده بود، جمله به جمله حفظ کرده بود و همیشه تکرار می کرد. هنگامی که او را برای اعدام می بردند، با صدای بلند شعار "مرگ بر ارتجاع، درود بر مجاهد" را تکرار می کرد. بعدها پاسدارانی که شاهد صحنهٔ اعدام او بودند، تعریف کردند وقتی ناهید مقیمی را به تیرك اعدام می بستند، او با صدای بلند می گفت: "بیچاره شب پرستان، تیغ به‌کف، هلهله‌زن، با سلالهٔ خورشید و با نسل ایمان چه خواهند کرد؟" صبح روز بعد

روزنامهٔ محلی رسالت، چاپ شیراز، نوشت، ناهید مقیمی در حالی که به حمایت از مجاهدین شعار می داد، به جوخهٔ اعدام سپرده شد».

و هم از این روست که دشمن نیز بلاانقطاع درصدد مخدوش کردن رابطهٔ زندانیان مجاهد با «مسعود» است. نمونهٔ بسیار بارز در این زمینه، انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۴ و ازدواج مسعود و مریم بود. آخوندها و رژیم زن ستیز ارتجاعیشان که از چنین رخدادی به غایت گزیده شده بودند، به لجن پراکنی و فرافکنی درونمایهٔ خود پرداختند. در چنین شرایطی، اخبار به صورتی کاملاً ناقص و مخدوش به دست زندانیان می رسید. اما زندانیان مجاهد از لا به لای خبرهای مخدوش، حقیقت را دریافتند.

یک مجاهد از بند رسته می نویسد: «با شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین موجی از شادی و سرور در زندانیان مجاهد به وجود آمد. ما البته از چند و چون قضایا خبر درستی نداشتیم، اما مطمئن بودیم که این قضیه حتماً در راستای مبارزه برای سرنگونی رژیم است. این تحول در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۴ و مصادف با عید فطر رخ داد. بنابراین در پوش برگزاری مراسم عید فطر، آن را جشن گرفتیم و همهٔ بچه ها بدون استثنا در روبوسی خود به این پیوند واین تحول اشاره می کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «رژیم برای بدبین کردن زندانیان نسبت به رهبری، در زندان نمایشگاهی از عکسهای مراسم ازدواج مسعود و مریم برپا کرد. درست برخلاف هدف رژیم، بچه ها با دیدن تازه ترین تصاویر مسعود و مریم جانی تازه گرفته و به راستی سرحال شده بودند. نمایشگاه هر لحظه پر بود از بچه های زندانی. هر کس ساعتها و در نوبتهای مختلف، برای تماشای عکسها آن جا می ایستاد و به عکسها خیره می شد. بچه ها هنگام تماشای عکسها به همدیگر می گفتند: "نگاه کن! مسعود چقدر پیر شده! خدا می داند برای این جنبش چه رنجی می کشد!" هرچند اطلاعات ما در آن روز از آن چه اتفاق افتاده بود بسیار کم بود، اما به خود می بالیدیم و احساس غرور می کردیم، زیرا می دانستیم که این پیوند و انقلابی که به دنبال آن آغاز شد، حتماً تأثیر زیادی در پیشبرد مبارزه با خمینی دارد و از این نظر منشأ خیر و برکت است. من خودم با دیدن عکسهای برادر مسعود، بی اختیار اشک ریختم و تصویر او را بوسیدم. بعضی از بچه ها با وجود خطر زیادی که این کار به همراه داشت، چندتا از تصاویر برادر را از روی تابلو برای خودشان برداشتند».

یکی دیگر از زندانیان مجاهد در گزارش خود به این مسأله اشاره کرده است: «انقلاب ایدئولوژیک در زندانها بازتاب گسترده یی داشت. روحیهٔ مقاومت و امید به آینده به صورتی کاملاً چشمگیر در بچه ها ارتقا پیدا کرد. به خاطر می آورم که خبرهای مربوط به انقلاب ایدئولوژیک را هوادارانی که بعد از آن دستگیر می شدند برای ما می آوردند، آنها اغلب از طریق رادیو صدای مجاهد در جریان مسائل بودند و در زندان برای ما توضیح می دادند. اوجگیری روحیهٔ مقاومت در بچه ها به حدی بود که رژیم مجبور شد برای مقابله با آن دست به یک سری اقدامها بزند. برخی عکسهای برادر مسعود و خواهر مریم را که روزنامه های خودشان چاپ کرده بودند، در داخل زندان به تابلو زدند. اما وقتی دیدند که بچه ها با چه علاقه یی عکسها را مورد توجه قرار داده اند، آنها را جمع آوری کردند. اما کماکان به لجن پراکنیهای خود ادامه دادند. مثلاً در سال۱۳۶۵ فیلمی از تظاهرات ۳۰خرداد در آمریکا را برای ما نمایش دادند. مزدوران، زنان بی حجاب شرکت کننده در تظاهرات را نشان می دادند و می گفتند: "آنها را ببینید همان مجاهدین هستند که زنانشان بر اثر انقلاب ایدئولوژیک حجابهایشان را برداشته اند". اما ما بدون توجه به این لاطائلات، خوشحال بودیم که چه جمعیت زیادی در تظاهرات شرکت کرده و معتقد بودیم که این همه استقبال عمومی از سازمان از جمله آثار مثبت انقلاب ایدئولوژیک است. رژیم متوجه تأثیر مثبت فیلم روی زندانیان شد و از نمایش آن در زندانهای دیگر خودداری کرد».

در گزارش دیگری از زندان اوین، بند خواهران، به هرزه درایی های رژیم و خائنان اشاره شده و آمده است: «درست از فردای اعلام انقلاب ایدئولوژیک در زندان برخورد رژیم عوض شد. تا آن روز رژیم حتی روزنامه های خود را با هزار پیچ و خم و سنگ اندازی به ما می داد. اما ما نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که ناگهان رژیم "دموکرات!" شد. چون که سیل اطلاعیه ها و موضعگیریهای اضداد مجاهدین، به زندان راه یافت. رژیم اطلاعیهٔ ۱۶صفحه یی تراب حق شناس و پوران بازرگان را در تابلو نصب کرده بود و از همهٔ زندانیان می خواست تا آنها را بخوانند. در کنار آنها انبوه لجن پراکنی خود مطبوعات رژیم دربارهٔ شخص برادر مسعود بود. آنها را به ما می دادند تا مثلاً رهبری خودمان را بهتر بشناسیم».

ورود خواهر مجاهد مریم رجوی در رهبری، هم چنان که تأثیرات ژرف و

دگرگون‌کننده‌یی بر سازمان و مقاومت داشت، تأثیرات مشابهی در زندانها نیز برجای گذاشت و تمامی زندانیان مجاهد را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد.

یکی از خواهرانی که در این سالها زندان بوده، می‌نویسد: «مادرانی بودند که مثلاً بچه داشتند، وابستگیهای عاطفی داشتند، ولی بعد از این‌که تا اندازه‌یی بحثهای انقلاب ایدئولوژیک به زندان و دست ما رسید، خیلی از مسائلشان حل شد. یک انگیزهٔ والاتر و عاطفهٔ عمیقتر در آنها به‌وجود می‌آمد. این وضعیت در مورد همه‌مان صادق بود. به‌عنوان مثال مژگان لطیفی بعد از این بحثها خیلی تغییر کرد، به‌طوری‌که وقتی در سال۱۳۶۷ اعدام شد، یک‌ماه از حکمش بیشتر نمانده بود، اما او با پاکبازی تمام، شهادت را انتخاب کرد و رفت. نمونهٔ دیگر فروزان عبدی بود، او قهرمان تیم ملی والیبال بود. فروزان خیلی زود پیام انقلاب را گرفت، رفته بود پیش دو سه‌تا از بچه‌ها گفته بود که من می‌خواهم انقلاب کنم و واقعاً هم انقلاب کرد، بعد طوری شد که همهٔ بچه‌ها تغییر را در مورد او به‌چشم دیدند. او هم در جریان قتل‌عام زندانیان به‌شهادت رسید».

گزارش دیگر از گوهردشت است: «مجاهد شهید محسن وزین پس‌از شنیدن خبر، می‌گفت: "ما از جامعه‌یی برخاسته‌ایم که سراسر آلوده به‌ارتجاع است. و ما نیز متأثر از این آلودگیها هستیم. برای نبرد با خمینی بایستی این آلودگیها را از خود زدود تا به‌طور تمام‌عیار در مقابل خمینی بایستیم. این کار خیلی مشکل است، اما ما خوشبختانه برای آن الگو داریم؛ کسی که تماماً ضدخمینی است و آن مسعود است. چون او در مقابل خمینی تمام‌عیار ایستاده و سازمان را رهبری می‌کند". محسن می‌گفت: "خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌یی والاتر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌یی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم"».

در گزارش دیگری آمده است: «ایرج لشکری به‌محض شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک، در برخورد با رئیس زندان، گفت: "دیگر وقت تماشا نیست، وقت تصمیم‌گیری است و من تصمیم خود را گرفته‌ام، تا به‌آخر خواهم ایستاد!" بعدها هر وقت ایرج را به‌زیر شکنجه می‌بردند فقط یک جمله را تکرار می‌کرد: "من سرباز

رجوی هستم" . او در ۱۲مرداد۱۳۶۷ در شمار نخستین برادران مجاهد درجریان قتل‌عام زندانیان به‌شهادت رسید»(۳) . در ارومیه از یک‌هوادار نوجوان به‌نام یعقوب بدری می‌خواهند تا در دادگاه «مرگ بر رجوی» بگوید و آزاد شود. اما او با صدای بلند فریاد «درود بر رجوی» سر می‌دهد و بلافاصله به‌جوخهٔ تیرباران سپرده می‌شود. زندانی مجاهد، آن‌گاه که در زیر شکنجه قرار می‌گیرد، و آن‌گاه که در سلولهای انفرادی از تمام دنیای پیرامون خود قطع می‌شود، نام مسعود، کلمات مسعود و رفتار مسعود را به‌خاطر می‌آورد و با همین پیوند ناگسستنی است که دلاورانه همهٔ رنجهای یک‌مقاومت را بردوش می‌کشد. به‌نوشتهٔ یک‌زندانی، یک‌زندانبان گفته است که در چشمان هریک از آنان یک‌رجوی می‌بیند. این واقعیتی است که حتی دشمن نیز بدان گواهی می‌دهد. زندانی دیگری در گزارش خود نوشته است یک‌بار جلاد با خشم به‌زندانیانی که در زیر شکنجه تعادل خود را از دست داده‌اند، گفته است: «همهٔ شما دروغ می‌گویید! چرا همه‌تان وقتی هم غش می‌کنید شعار مرگ‌بر خمینی می‌دهید و یکی‌تان نیست به‌رجوی بد بگوید». در این‌باره بسیار می‌توان گفت و نوشت، اما بی‌مناسبت نیست این بخش را با ذکر خاطره‌یی از ناصر نیری، یک‌مجاهد قهرمان، به‌پایان ببریم: «در شهریور۱۳۶۴ بعداز اتمام بازجوییم به‌بند منتقل شدم. تعدادی از بچه‌ها آن‌جا بودند. یکی از آنها، ناصر بود. او چندماه را در قبر گذرانده و تازه چندروز بود که به‌خاطر لو رفتن یکی از عملیات نظامیش در سال ۱۳۶۰، از زیر یک‌بازجویی سخت بیرون آمده بود. ناصر در هواخوری آمد کنارم و گفت: "زمانی که بیرون بودی از رادیو صدای مسعود را می‌شنیدی؟" گفتم آری. گفت: "در ۳۰خرداد (سال۱۳۶۴) چه‌خبر بود؟ مسعود چه می‌گفت؟" من قسمتهایی از صحبتهای مسعود را در آن روز برایش نقل کردم. وقتی برای او گفتم که مسعود می‌گفت: "ای مردم ایران من انصاری الی‌الله!" ناگهان دیدم اشکهای ناصر از فرط تأثر و هیجان سرازیر شد، اما برای آن‌که صدای گریه‌اش بلند نشود، دستش را لای دندانهایش گذاشته بود و دندانهایش را فشار می‌داد. وقتی کمی آرام شد، درحالی‌که آهسته گریه می‌کرد گفت: "چکار کنم ؟ ای‌کاش اسیر نبودم و

۳ـ دربارهٔ خصوصیات و ویژگیهای انقلابی مجاهد شهید ایرج لشکری مراجعه شود به‌کتاب *قتل‌عام زندانیان سیاسی* صفحهٔ۳۳۷

به ندای مسعود لبیک می گفتم" .

ناصر به راستی یک قهرمان آزادی بود. او در سال ۱۳۶۰ هنگامی که تنها ۱۶سال داشت، دستگیر شد. هفت سال، هر روز و هر شب، منتظر اعدام بود. در این هفت سال هیچ گاه تسلیم خواستهای رژیم نشد و من که از نزدیک با او زندگی کرده ام، گواهی می دهم که او تنها و تنها با انرژی گرفتن از یاد مسعود بود که توانسته بود در برابر آن شرایط مقاومت کند. ناصر نیری در قتل عام سال۱۳۶۷ به جوخهٔ تیرباران سپرده شد».

مختصری در بارهٔ سالهای اخیر

پس از قتل عام سال۱۳۶۷ ، به ویژه در سالهای اخیر، آخوندها برای استمرار شکنجه و کشتار، روشهایی را به کار گرفته اند که تا حدی با گذشته متفاوت است. افزایش زندانهای مخفی، مسکوت گذاشتن وضعیت دستگیرشدگان، ترورهای مخفیانه، دستگیری زندانیان پس از آزادی، کنار هم قرار دادن زندانیان سیاسی و زندانیان عادی، احیای «کمیتهٔ مشترك ضد خرابکاری» و ... بخشی از این روشهاست.

قاطی کردن زندانیان سیاسی و عادی

در اغلب کشورها رسم بر این است که زندانیان سیاسی از زندانیان غیرسیاسی جدا هستند. اما رژیم خمینی حتی از این نظر هم نمونهٔ منحصر به فردی است. پس از قتل عام سال۱۳۶۷ ، مقامهای رژیم بارها گفته بودند نگهداری زندانیان سیاسی اساساً سیاست اشتباهی بوده است. زیرا که تشدید فشار و شکنجه بر روی زندانیان، نه تنها مقاومت آنان را در هم نشکست که اتفاقاً انگیزهٔ مبارزاتی خود آنها و ملأ پیرامونشان در بیرون را تقویت کرد. علاوه بر آن، تعداد زیاد زندانیان سیاسی در زندانها و افشاگریهای بین المللی مقاومت در این رابطه، جامعهٔ بین الملل را آگاه کرد تا رژیم را مورد مؤاخذه قرار دهند. لذا از دید سران رژیم باید زندانیان باقیمانده از کشتار سال۱۳۶۷ را به اشکال مختلف تحلیل برد، در عین حال مانع تماس و آشنایی گروههای جدید دستگیر شده با زندانیان قدیم شد.

یک مجاهد از بند رسته در این مورد می نویسد: «در سال۱۳۶۹ ما را به بند فرعی که

قبلاً برای اسیران آزادشده درست کرده بودند و بعد به‌بند نوجوانان معروف شده بود بردند، از مجموع ۷۰ نفرمان بیش‌از ۶۰ نفر هواداران سازمان بودند، بقیه هریک به گروهی تعلق داشتند. دیگر زندانی جدید پیش ما نمی‌آوردند و تصمیمشان این بود که دیگر بند سیاسی نداشته باشند، در هرکدام از بندهای عادی تعدادی زندانی سیاسی نگهداری می شدند. در سال۱۳۶۹، طرح ادغام که توسط لاجوردی طراحی شده بود به‌مرحلهٔ اجرا درآمد، تعدادی زندانی عادی شرور را به‌بند ما آوردند. منتظر بودند اصطکاکی صورت بگیرد و بچه‌ها با زندانیان عادی درگیر شوند. اما پس‌از مدتی دیدند خبری نشد و بند بسیار آرام است. یکی از زندانیان عادی که مرتباً او را آزار می‌دادند و او هم خیلی با پاسدارها درگیر می‌شد، معروف به رضا شوتی بود. او یک‌ماه بعداز آن‌که در بند ما بود، بسیار آرام شده بود و یک‌روز به‌ما می‌گفت: "هیچ خدایی نتوانست مرا ساکت کند، اما شما مرا ازرو بردید". بعد که دیدند طرحشان پیش نمی‌رود، تعداد بیشتری زندانی عادی وارد بند کردند. تا جایی که جمعیت آنها از ما بیشتر شد، اما بازهم تنشی در بند به‌وجود نیامد. یک‌شب در دیماه سال۱۳۶۹، به ما ابلاغ کردند تا یک‌ساعت دیگر وسایلتان را جمع کرده و آمادهٔ انتقال باشید. همان شب ما را به‌بندهای قدیمی برده و در بند۴ بالا جا دادند. حتی کف سلولها موکت کامل نداشت. آن‌قدر سرد بود که نمی‌شد کف آن‌جا راه رفت. فردای آن روز فهمیدیم که گالیندوپل آمده است».

یک‌زندانی دیگر دربارهٔ جنبه دیگری از مسأله نوشته است: «متهمان جدید را که می‌آوردند یک‌راست به عادی می‌بردند تا با ما تماس نگیرند و تحت تأثیر فضای بندهای عادی قرار گیرند و فشار بیشتری تحمل کنند و درنهایت منفعل شوند. مثلاً بند۲ مالی‌اند، بند۴ قتلی‌اند، و بند۶ موادی. در همهٔ این بندها هم زندانی سیاسی هست. از همان ابتدای ورود، خود پاسداران تعیین می‌کنند که هرزندانی سیاسی را در کدام بند عادی بیندازند تا فشار بیشتری رویش بیاید. مثلاً اگر کسی کاملاً سیاسی باشد قاطی قتلیها می‌اندازند، که آن‌جا هر روز قتل و چاقوکشی است».

در مورد زنان نیز موارد متعدد قاطی‌کردن آنان با زندانیان زن عادی، که عمدتاً به‌دلایل مواد مخدر یا فحشا دستگیر شده‌اند، گزارش شده است. هدف رژیم از این کار تحقیر کردن آنان است.

کمیتهٔ مشترك آخرین دستاورد سرکوب

در سالهای اخیر، وزارت اطلاعات معمولاً خود سرنوشت فرد دستگیر شده را قبل از هر دادگاهی تعیین می‌کند. دستگیر شدگان سیاسی را عموماً به کمیتهٔ مشترك می‌برند و آن جا مشخص می‌کنند که با فرد دستگیر شده چه باید کرد. وزارت اطلاعات که در کمیتهٔ مشترك مستقر است، تمامی روند دستگیری، بازجویی، محاکمه و مجازات افراد را پیگیری می‌کند. کمیتهٔ مشترك، که پاسداران به آن زندان توحید می‌گویند، همان بازداشتگاه مخوفی است که توسط شاه ساخته شده و مرکز دستگیری، شکنجه و سرکوب فعالان سیاسی آن زمان بود. در این محل، وزارت اطلاعات هر فرد بازداشت شده به دلائل سیاسی را، قبل از رسیدن پای وی به سایر زندانها، مورد بررسی قرار می‌دهد.

یک زن مجاهد خلق که مدتی در اسارت بوده، در این زمینه گزارش داده است: «بعد از سال ۱۳۶۷، وزارت اطلاعات تا آن جا که می‌تواند زندانی را زنده نگه نمی‌دارد. بلکه از همان ابتدا وی را مفقودالاثر اعلام کرده و سپس او را می‌کشد. تعداد بسیاری از هواداران سازمان به این ترتیب دستگیر و اعدام شده‌اند، ولی کسی خبردار نشده است».

یک زندانی از بند رستهٔ دیگر در این باره نوشته است: «در کمیتهٔ مشترك حکمها را نیری صادر می‌کند. آخوند نیری همان جلاد بی‌رحمی است که در جریان قتل عامهای سال ۱۳۶۷، از اعضای اصلی کمیسیون مرگ بود. هر موقع که پرونده‌ها جمع می‌شود، مثلاً می‌گویند ۱۰۰ نفر یا ۱۵۰ نفر را گرفته‌ایم، نیری بلند می‌شود می‌رود آن جا و ترتیب کار را می‌دهد. در مورد بعضی افراد که برای دومین بار دستگیر می‌کردند، اصلاً این مراحل را هم طی نمی‌کنند، مثل مهرداد کلانی که اعدام شد، دفعهٔ دوم که دستگیرش کردند یک راست بردندش آسایشگاه و از همان جا بردند و حکمش را اجرا کردند». او ادامه می‌دهد: «از بعد از سال ۱۳۶۸، بسیاری از کسانی که سابقهٔ دستگیری مجدد داشتند به خانه‌های مخفی برده و همان جا اعدامشان کردند. بهنام مجدآبادی، هوشنگ محمدرحیمی، محمد سلامی، جواد تقوی، مریم فتحعلی آشتیانی، حسن افتخارجو و... از این دسته هستند. این افراد بعد از آزادی مجدداً دستگیر شده و خبری از آنها به دست نیامد، تا این که بعداً فهمیدیم همه شان را اعدام کرده‌اند. بهنام را به شدت شکنجه کرده بودند و شایع بود که زیر شکنجه به شهادت رسیده است. برخی نیز

می گفتند دارش زده اند».

در ادامهٔ این گزارش آمده است: «برداشت عموم زندانیان این بود که تکلیف هر بازداشت شدهٔ سیاسی در کمیتهٔ مشترك تعیین می شود. اگر در ارتباط سازمانی با مجاهدین قرار داشته باشد، پس از پایان بازجویی حکم اعدامش قطعی است و خبری هم از این اعدام به کسی نمی رسد. اگر پس از پایان بازجویی تشخیص داده شود که فرد "ماندنی" است، آن وقت است که تازه او را تحویل زندان اوین می دهند تا روند بازپرسی و محاکمه توسط قاضی شرع مستقر در این زندان را طی کند».

اعدامهای مخفیانه

جریان اعدام و شکنجه در رژیم آخوندی روندی پایان ناپذیر و همواره طی سالیان ادامه داشته است. مثلاً در هفتهٔ سوم اسفند ۱۳۷۷، رژیم آخوندی در واکنش به فعالیتهای گستردهٔ مقاومت ایران علیه سفر آخوند خاتمی به ایتالیا، ۱۸ تن از زندانیان هوادار مجاهدین را در خرم آباد اعدام کرد. یکی از اعدام شدگان جوان ۱۹ ساله یی به نام محمد سیاحی بود که حدود ۴۰ روز پیش از آن به همراه گروهی از جوانان در اهواز توسط مأموران وزارت اطلاعات دستگیر شده بودند. محمد همراه با ۱۷ تن از دستگیرشدگان به زندان خرم آباد منتقل شده و از آن زمان بی وقفه تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفته بودند. انگشتهای پای محمد در اثر شکنجه شکسته شده بود. پدر ۶۹ سالهٔ او، مهدی سیاحی، که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندش به زندان خرم آباد مراجعه کرده بود، پس از اطلاع از اعدام محمد، دست به اعتراض می زند. نیروهای امنیتی مستقر در زندان، آقای سیاحی را دستگیر و مورد شکنجه قرار می دهند. وی در اثر شدت جراحات ناشی از شکنجه در روز پنجشنبه ۲۰ اسفند در بیمارستان جان سپرد.

در تاریخ اول مرداد۱۳۷۵، دبیرخانهٔ شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «رژیم خمینی طی ماههای اخیر به اعدام شمار زیادی از زندانیان سیاسی که سالها در اسارت بودند، مبادرت کرده است. در تاریخ اول تیر، مهرداد کلانی، ۳۵ ساله یک عضو مجاهدین، در زندان اوین مخفیانه اعدام شد. وی برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ دستگیر و مدتی تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. کلانی مجدداً در اوایل سال ۱۳۶۹ به دلیل مراجعه به آقای رینالدو گالیندوپل، نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در

سال۱۳۶۹(۱۹۹۰) دستگیر شد. قبل از اعدام، وی یک سال در سلول انفرادی به سر برده بود...» مهرداد طی نامه یی که مخفیانه از زندان برای پروفسور موریس دنبی کاپیتورن، نمایندهٔ فعلی کمیسیون حقوق بشر در مورد ایران، فرستاد، نوشته بود:

«به نام خدا

با سلام و خسته نباشید خدمت شما و امید موفقیت در کاری که به عهده گرفته اید.

این نامه را از سلول انفرادی زندان اوین در آستانهٔ اجرای حکم اعدام برایتان می نویسم.

اینجانب مهرداد کلانی فرزند علی اکبر هستم که در تاریخ دوشنبه ۲بهمن ماه سال۱۳۶۸ وقتی که آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند دیدار و گفتگوی مختصری با ایشان و هیأت همراهشان در دفتر سازمان ملل متحد داشتم که بعداز دیدار با ایشان جلو دفتر توسط عوامل رژیم دستگیر شدم و به علت هواداری از سازمان مجاهدین و دیدار و گفتگویی که با آقای گالیندوپل داشتم مدت ۲۴ماه در زندان بودم و در فروردین سال۱۳۷۱ آزاد شدم. مجدداً در تاریخ ۳۰خرداد سال۱۳۷۲ به خاطر ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدم که بعد از طی مراحل بازجویی و بازپرسی در دیماه همان سال در شعبهٔ۲ دادگاه انقلاب به ریاست آخوند راوندی محاکمه شدم. کیفرخواست تنظیمی علیه من عبارت بود از:

۱ـ ارتباط تلفنی با سرپل سازمان مجاهدین در خارج از کشور،

۲ـ گوش کردن به برنامهٔ رادیویی آنها و داشتن کد رادیویی و هواداری از مجاهدین و دادن خبر چگونگی شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری خردادماه۱۳۷۲ و ارتباط با زندانیان آزادشده به قصد وصل ارتباط آنها با سازمان و قصد خروج از کشور برای پیوستن به مجاهدین که فقط در حد صحبت بین من و سرپل سازمان بوده و داشتن سابقهٔ قبل و دیدار و گفتگو با آقای گالیندوپل و هیأت همراه ایشان.

این موارد اتهامی بوده که براساس آنها به من حکم اعدام دادند. مدت کل محاکمه و دادگاه ۲۰دقیقه بود و آقایی نیز به عنوان وکیل که فقط در همان ساعت دادگاه ایشان را دیدم، در دادگاه به عنوان دفاع از من ۵دقیقه صحبت کرد. بودن وکیل در دادگاه انقلاب حالتی نمایشی داشته زیرا با وضعیتی که در دادگاههای انقلاب حاکم است وکیل نمی تواند از متهم به خصوص هواداران مجاهدین دفاع کند. ما را به عنوان منافق از قبل

محکوم کرده‌اند. خود متهم نیز نمی‌تواند از خودش دفاع کند. خود من در دادگاه هرچه می‌گفتم، آقای راوندی می‌گفت دروغ می‌گویی. حتی نمونه‌یی بوده از دوستان ما که آقای راوندی کفشش را درآورده و به‌سوی دوست ما پرت کرده، چنین وضعیتی در دادگاههای انقلاب حکمفرماست. چندروز بعد در دفتر دادگاه حکم اعدام را به من ابلاغ کردند و گفتند که اعتراضیه‌ام را بنویسم که با پرونده به دیوانعالی کشور فرستاده شود. به‌علت زیادبودن پرونده‌ها در دیوان حدود یک سال طول کشید تا جواب اعتراض من از دیوان برگشت که دیوان نیز حکم اعدام دادگاه را تأیید کرده بود. تقریباً همهٔ پرونده‌هایی که به‌دیوانعالی کشور فرستاده می‌شوند احکامش تأیید می‌شود. آنها نیز آخوند هستند و احکامی که توسط امثال خودشان صادر شده را رد نمی‌کنند. حکم تأییدشدهٔ من به‌اجرای احکام شعبهٔ ۶ دادسرای انقلاب فرستاده شده بود. در این شرایط بود که به‌خاطر داشتن حکم اعدام در تیرماه (سال ۱۳۷۴) اقدام به فرار از زندان کردم. اما متأسفانه بعد از مدتی که فراری و مخفی بودم لو رفتم و در مردادماه مجدداً دستگیر شدم. از زمان دستگیری که تقریباً ۸ماه می‌شود در انفرادی هستم. در انفرادی از همه‌چیز از جمله تلویزیون، روزنامه، مجله، کتاب و هرچیز دیگری محروم هستیم. هفته‌یی یکبار به‌حمام می‌برند که آن‌هم خیلی مواقع آب سرد یا فشار ندارد. بعد از ۱۰۰روز که در انفرادی باشی هفته‌یی یکبار آن‌هم به‌مدت ۱۰ تا ۱۵دقیقه به‌هواخوری می‌برند. هستند کسانی که مدت نزدیک ۲سال یا حتی بیشتر در انفرادیها هستند. هرچقدر بخواهند زندانی را در انفرادی نگه می‌دارند و کسی هم نیست به فریاد زندانی برسد. هستند کسانی که به‌علت فشارهای جسمی و روحی زیاد و مدت زیادی که در انفرادی بوده‌اند، تعادل روانی خود را از دست داده‌اند و دیوانه شده‌اند. بازهم با این وضعیتی که دارند آنها را در زندان و در همین انفرادیها نگه می‌دارند. وضعیت غذا نیز از نظر کیفی و کمی در سطح پایینی قرار دارد و زندانی معمولاً حتی سیر هم نمی‌شود.

در تاریخ ۷آذرماه (۱۳۷۴) از اجرای احکام شعبه یا دادسرا به‌سراغ من آمدند و گفتند که برای ملاقات آخر و قبل از اجرای حکم اعدام به‌خانواده‌ام تلفن بزنم. تا آن‌زمان ملاقات نداشتم و ممنوع‌الملاقات بودم که تقریباً ۴ماه می‌شد. یک‌نفر دیگر نیز مثل وضعیت من بود که اجرای حکم اعدام را به‌او نیز ابلاغ کردند.

اجرای حکم اعدام ما، به‌علت این‌که آن روزها مصادف بود با بررسی وضعیت

حقوق بشر در سازمان ملل متحد و انتخاب هیأت شما به جای آقای گالیندوپل و آمدن شما به تهران، به عقب افتاد و طبق گفتهٔ مسئولان رژیم به بعد از عید موکول شده است... در صورتی که رژیم مدعی است که در حال حاضر اقدام به اجرای حکم اعدام نمی کند و کسی در آستانهٔ اعدام شدن توسط رژیم نیست. کسانی هم هستند که حکم اعدام دارند و وضعیتشان هنوز دقیقاً مشخص نیست که می توانم از جمله از صادق علی سیستانی، حسین حیدری، احمد باختری که در بند عمومی هستند نام ببرم.

از سال ۷۲ تا الان که من در زندان هستم تعدادی از دوستان ما را اعدام کرده اند که عبارتند از ۱ـ علی حاج قاسمی ۲ـ رحمان شیخی ۳ـ محمد سلامی ۴ـ تقی سلیمانی ۵ـ علیرضا شاه آبادی ۶ـ محمد رکنی ۷ـ حمیدرضا کمیجانی ۸ـ طاهر گرمی زاده ۹ـ محمد دخت گلشن ۱۰ـ محمد غروی ۱۱ـ محسن قارداش که در مهرماه امسال (۱۳۷۴) اعدام شده و کسان دیگری که متأسفانه اسامی آنها یادم نیست. اینها کسانی هستند که از پیش خود ما برای اعدام برده اند. مسلماً افراد زیادی نیز بوده اند که مخفیانه و در شهرهای مختلف اعدام شده اند.

رژیم مدعی است که فقط آنهایی که تروریست باشند و آدم کشتند یا بمب گذاشته باشند را اعدام می کند، در صورتی که تمامی این افراد که نام بردم و خود من نه کسی را کشته ایم نه بمبگذاری داشتیم و نه عملیات مسلحانه یی داشته ایم. من توسط این نامه از سلول انفرادی فریاد یاری و کمک خواهی از طرف خود و همهٔ کسانی که حکم اعدام دارند و در آستانهٔ اعدام شدن هستند را به گوش شما و سازمان ملل متحد و همهٔ مجامع حقوق بشری دنیا که گزارش شما در آنها خوانده، منتشر و به اطلاعشان می رسد می رسانم و دست خود را برای کمک و یاری به سوی شما و همهٔ آنها و مردم آزادهٔ دنیا بلند می کنم.

همان طور که آمدن شما باعث شده که اجرای احکام اعدام به عقب بیفتد، از شما می خواهیم هر کار که می توانید برای لغو احکام اعدام بنمایید. توضیح خواستن از رژیم در مورد اعدامها و هم چنین مطرح شدن اسامی و وضعیت ما در گزارشی که منتشر می کنید و در سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا می تواند کمکی در جهت لغو احکام اعدام زندانیان در ایران باشد. لازم به تذکر است که تنها محکوم شدن رژیم در سازمان ملل متحد و غیره مفید واقع نخواهد شد. من وقتی که بعد از دیدار با آقای

گالیندوپل دستگیر شدم طی مراحل بازجویی و بازپرسی، بازجوها ضمن این که به آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان فحش با کلمات زشتی می دادند و خطاب به من می گفتند که این همه طی این سالها ما را محکوم کردند چه شد؟ چکار توانستند علیه ما بکنند، ما هر کاری که بخواهیم انجام می دهیم و حالا تو را نیز شکنجه می کنیم. کجا هستند آنها و گالیندوپل که تو را نجات دهند. در حال حاضر همان بازپرسی که امثال این حرفها را به من می زد، دادیار ناظر بر زندان اوین معروف به سید مجید می باشد.

باید ضمن پیگیریهای مستمر که از جمله آمدن هیأت شما برای دفعات مختلف و مکرر در زمانهای نزدیک به هم به تهران است، تضمین بگیرید هرجا که می خواهید برای بازدید بتوانید بروید و با هر کس که می خواهید بتوانید دیدار کنید و کسانی که با شما دیدار و گفتگو می کنند مورد تعرض رژیم واقع نشوند. کشورهای مختلف دنیا از طرف سازمان ملل متحد باید موظف شوند به این که روابط سیاسی، تجاری و اقتصادیشان را با این رژیم موکول به رعایت حقوق بشر و قوانین بین المللی توسط رژیم کنند. باید فشار زیادی از طرف سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا و کشورهای مترقی بر روی رژیم وارد شود تا رژیم را مجبور به رعایت حقوق همه جانبهٔ بین المللی کند، از جمله این فشارها می تواند تهدید و اجرای تحریمهای همه جانبهٔ بین المللی باشد.

این خواستها تنها از طرف من نیست، بلکه از طرف همهٔ آنهایی که اعدام می شدند و همهٔ زندانیان و کسانی که در داخل ایران و خارج با این رژیم ضدبشری مبارزه می کنند و خواستهٔ مردم ایران است.

تعدادی از زندانیان سیاسی نیز به عنوان تبعید در زندان گوهردشت کرج می باشند که می توانم از جمله به مهرداد ابریشم کار، پرویز باهو، وحید چیتگر، داوود سلیمانی، علیرضا شریعت پناهی، علی زارعی اشاره کنم که دیدار با آنها به خصوص علیرضا شریعت پناهی می تواند حقایق زیادی را برای شما روشن کند. از زندانیان زندان اوین نیز از جمله محمود دلنواز که از سال ۶۰ در زندان می باشد و فرید فرهادیان، علی زارعی، علی قناتیان، علی صارمی، رحیم یوسف وند، سیامک علی محمد زاده، اصغر خیزی، اصغر مزحی، محمود موسوی، حمید میرسعیدی، مجیدرضا صاحب جم، حسین سلیمی، ایرج یاوری می توانم اشاره کنم. باید مواظب باشید که رژیم برای فریب دادن شما کسان دیگری را جای زندانیانی که شما خواستار دیدار با آنها هستید، جا نزند.

بعد از رفتن شما رژیم به اجرای احکام اعدام مبادرت خواهد نمود که ما اولین کسانی خواهیم بود که حکم اعداممان اجرا خواهد شد.

با تشکر از شما، آرزوی موفقیت شما را دارم.

مهرداد کلانی، اواخر اسفند۱۳۷۴

سلول انفرادی زندان اوین موسوم به آسایشگاه»(۴).

آتش سوزی در زندان مشهد

در روز سه شنبه ۲۳تیر۱۳۷۷، در زندان وکیل آباد مشهد، یک آتش سوزی مشکوك رخ داد که چهار ساعت (از ۸/۳۰صبح تا ۱۲/۳۰) به طول انجامید. آتش که از یک کارگاه شروع شد، به علت نبودن تجهیزات اطفای حریق و سهل انگاری مسئولان زندان، به سرعت به سایر بندها سرایت کرد. در نتیجه، طبقهٔ سوم بند۴ کاملاً سوخت. به هنگام آتش سوزی، بسیاری از زندانیان خواب بودند و نتوانستند خود را نجات بدهند. حداقل ۲۰ تن در جریان این حادثهٔ دلخراش کشته و ۴۱تن مجروح شدند. رژیم آخوندی در وحشت از عکس العمل خانواده های زندانیان، مدعی بود که تنها ۷ تن کشته شده اند.

هم چنین در تاریخ ۳مرداد۱۳۷۷، دبیرخانهٔ شورای ملی مقاومت ایران اعلام کرد: «رژیم آخوندی روز سه شنبه ۳۰تیرماه ۱۳۷۷، عده یی از زندانیان زندان وکیل آباد مشهد را با گاز اعدام کرد. یکی از این قربانیان ناصر نداف نام داشت و اهل کدکن در تربت حیدریه بود».

ناپدید شدگان

شمار کثیر دستگیریهایی که روزانه در سراسر کشور صورت می گیرد، ناامنی و اضطرابی دائمی بر زندگی عموم مردم حاکم کرده است. آن چه این نگرانیها را مضاعف می کند، ناپدید شدن عده یی از دستگیرشدگان است. خانواده های ناپدید شدگان از دستگیری آنان توسط رژیم مطمئنند، اما مراجعات مکرری که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندانشان به زندانها، مراکز قضایی، پزشکی قانونی و گورستانها می کنند، معمولاً بی جواب می ماند.

۴ـ *کلیشهٔ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید مهرداد کلانی به کاپیتورن، در صفحهٔ بعد ملاحظه می شود.*

کلیشهٔ قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید مهرداد کلانی
به پروفسور موریس دنبی کاپیتورن، نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشر درمورد ایران

در اواخر بهمن۱۳۷۴، آقای کاپیتورن، نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق‌بشر ملل متحد، اولین و آخرین سفر خود به‌تهران را انجام داد. به‌گزارش رادیو فرانسه ۲۸بهمن۱۳۷۴: «طی سفر شش‌روزهٔ اخیر [کاپیتورن] به‌تهران صدها نفر از مردم ایران با تجمع درمقابل هتل محل اقامتش یا درمقابل دفتر سازمان ملل متحد در تهران، خواستار ملاقات با او شدند تا دربارهٔ خشونتهای رژیم جمهوری اسلامی و مشکلات روزمرهٔ خویش و هم‌چنین دربارهٔ عزیزانی که ناپدید شده‌اند، به‌او شکایت کنند». نمایندهٔ ویژه، چندهفته بعد در گزارشی پیرامون وضعیت حقوق‌بشر در ایران، مسألهٔ ناپدیدشدگان را دوباره مورد اشاره قرار داد. خبرگزاری آسوشیتدپرس در این‌باره گزارش داد: «کاپیتورن گفت که هم‌چنان گزارشهایی را دربارهٔ ناپدیدشدن و قتل افراد در شرایط ظن‌برانگیز دریافت می‌کند».

دستگیری پس از آزادی

دستگیری پس از آزادی، و سربه‌نیست کردن، جزئی از سیاست وزارت اطلاعات رژیم است. آنها می‌خواهند رعب و وحشت را درمیان زندانیان آزاد شده، و ملأ اجتماعی در ارتباط با آنها، دامن بزنند. مواردی از این قبیل کم نبوده‌اند.

یک‌مجاهد از بندرسته می‌نویسد: «در دیماه۱۳۷۵، یکی از آشنایانم برای خرید از خانه بیرون رفته بود و دیگر برنگشت. او یک‌زندانی آزاد شده بود که ۵سال (۱۳۶۰ـ۱۳۶۵) را در زندان به‌سربرده بود. از آن‌پس همسرش تمام مراکز قضایی و انتظامی را زیرپا گذاشته است. ولی تاکنون ردی از او به‌دست نیاورده است. وی هرروز صبح به این مرجع قانونی مراجعه می‌کند و فردا به‌آن مرجع، ولی هیچ‌کدام پاسخی نمی‌دهند. آخرین‌بار که من خبر دارم در خرداد۱۳۷۶ بود، او به‌همراه ۳فرزندش به‌زندان اوین مراجعه کرده بود. او را تهدید کردند و می‌خواستند کودکانش را کتک بزنند. در بیرون زندان به‌او گفته بودند اینها ۷۰نفر هستند که در خانهٔ امن به‌سر می‌برند، خانه‌یی که جای زندانیان آزاد شده است».

یک‌زندانی دیگر به‌مورد دیگری اشاره می‌کند: «یکی از دوستانم از سال۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ زندانی بود. همسرش هم زندانی آزادشدهٔ مشهد بود. همسر، بعداز مدتی مفقود

شد. او برای گرفتن خبری از همسرش به زندان اوین رفته بود، در آن جا به او می گویند ما اصلاً اطلاعی نداریم، اگر هم تو بگویی که ما او را گرفته ایم بیا حکم اعدامت را امضا کن، او می پذیرد و حکم را امضا می کند. یک ربع ساعت او را نگه می دارند و بعد مجبور می شوند آزادش کنند».

در گزارش دیگری آمده است که به یکی دیگر از زنان هوادار مجاهدین که همسرش در ارتش آزادیبخش است، گفته اند: «بیا تو را به ترکیه ببریم تا وقتی که همسرت به استقبالت آمد ما به او شلیک بکنیم».

زندانی دیگری که در سال ۱۳۷۴ آزاد شده، نوشته است: «در اصفهان، یک زن زندانی آزاد شده از محل کارش برای رفتن به خانه به یک آژانس تاکسی تلفنی تلفن کرد. چند دقیقه بعد به جای تاکسی تلفنی، ماشین سپاه آمد و او را از سر کار به جای نامعلومی برد، هنوز هم از سرنوشت او خبر نداریم».

یک زندانی دیگر نوشته است: «در سال ۱۳۶۹، یکی از هواداران مجاهدین به نام هوشنگ محمدرحیمی را که ۱۰ سال در زندان بود، به اتفاق یکی از دوستانش مجدداً دستگیر می کنند. ولی وقتی خانواده اش به دادستانی و اوین می روند، هیچ کس قبول نمی کند که او را دستگیر کرده اند، در حالی که یکی از زندانیان آزاد شده گفته است هوشنگ را در زندان دیده است، پس از چندی پاسداران او را اعدام کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «مریم فتحعلی آشتیانی قبلاً ۲ـ۳ سالی زندانی بود. پس از آزادی در خیابان ربوده شد، ولی هیچ گاه رژیم دستگیری مجدد او را تأیید نکرد. اما دادیار یکی از زندانها به برادرش گفته است خواهرت را اعدام کرده ایم».

در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۷۷ دبیرخانهٔ شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «در هفته های اخیر، رژیم ۴۲ تن از زندانیان سیاسی آزاد شده را در ارومیه ربوده است. متعاقباً، خانواده های زندانیان برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندانشان، چند بار به ارگانهای سرکوبگر مراجعه کردند، اما مقامهای رژیم حاضر به دادن هیچ گونه اطلاعی نشدند».

در بهمن ۱۳۷۷، نیز در همدان شماری از زندانیان سیاسی آزاد شده مجدداً دستگیر شدند.

یک سؤال بی پاسخ

سؤالی که برای همهٔ مردم ایران مطرح است این است که تعداد واقعی زندانیان سیاسی در ایران تحت حاکمیت آخوندها چند نفر است؟ یا چند نفر در این مدت گذارشان به سیاهچالهای آخوندی افتاده است؟ این یک سؤال بی پاسخ است و هیچ کس نمی تواند پاسخ قطعی و نهایی بدهد. البته اگر از مقامهای رژیم این سؤال را بپرسید پاسخ آنان همواره یکی بوده است: «ما در ایران زندانی سیاسی نداریم». کما این که مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندانهای کشور، در مرداد۷۹، در گفتگو با خبرگزاری ایسنا می گوید: «هیچ زندانی سیاسی نداریم» و «هیچ کس به خاطر ابراز عقیده زندانی نمی شود و همه در بیان عقیدهٔ خود آزاد هستند به شرط آن که از خطوط قرمز عبور نکنند» (روزنامهٔ کار و کارگر ۲۹ مرداد۷۹). در حالی که عباس عبدی، سردبیر روزنامهٔ سلام، که به خاطر دعواهای درونی رژیم به زندان افتاده و گذارش به بند۲ زندان اوین افتاده است، پس از آزادی از زندان، در روزنامهٔ سلام مورخ ۲۹ خرداد۱۳۷۵، چنین می نویسد: «یکی از مسائل مهم زندان اوین ترکیب زندانیان عادی و "گروهکی" است. وقتی که اسم اوین می آید، بلافاصله خاطرهٔ زندان اوین در سالهای گذشتهٔ قبل از انقلاب و چند سال بعد از انقلاب در اذهان می آید، درحالی که زندان فعلی اوین زندانی است که محکومین سیاسی، گروهکی و مالی، سارق و... همه با هم در کنار یکدیگر قرار دارند. معلوم نیست انگیزهٔ اصلی از اختلاط این زندانیان چیست؟ شاید خواسته اند بگویند که ما زندانی سیاسی نداریم، شاید خواسته اند از اتحاد و ایجاد تشکیلات گروهکها ممانعت به عمل بیاورند. انگیزه هر چه بوده فعلاً مهم نیست، باید نتایج تصمیم را بررسی کرد: در بند۲ بیش از ۲۵ درصد افراد را زندانیان گروهکی و عموماً "منافق" تشکیل می دادند».

از این جالبتر این که هر روز دربارهٔ تعداد زندانیان در زندانهای رژیم هر بار نکتهٔ جدیدی برملا می شود. مثلاً درحالی که به گزارش ۲۰ مرداد۷۹ تلویزیون رژیم همین بختیاری تأکید می کند که تعداد زندانیان ۱۵۰ هزار نفر می باشد، یک هفته بعد روزنامهٔ قدس که به باند خامنه ای هم تعلق دارد در شمارهٔ ۲۷ مرداد۷۹ خود می نویسد: «بنا بر آمارهای موجود درحال حاضر ۶۰۰ هزار محکوم در زندانهای سراسر کشور نگهداری می شوند که از این تعداد ۲۴۱ هزار نفر در ارتباط با مواد مخدر زندانی شده اند و

۱۴ درصد نیز به خاطر صدور چک بلامحل به حبس محکوم گردیده اند».

دلیل اصلی این تناقض گوییهای وحشتناك را یکی از نمایندگان مجلس آخوندی، در بازدید از زندان اوین، این چنین توضیح می دهد: «افزایش تعداد زندانیان در کشور به معنای افزایش تعداد مخالفان در کشور است» (روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۲۰ مرداد۷۹ به نقل از میثم سعیدی، نمایندهٔ تهران و عضو کمیسیون امنیت و سیاست خارجی مجلس آخوندی).

به هر حال آن چه مسلم است این است که وقتی رژیم از بیان یک آمار درست برای تعداد زندانیان عادی خود طفره می رود، به مراتب از دادن هرگونه اطلاع و آماری در مورد زندانیان سیاسی خودداری می کند و هم چنان منکر داشتن چنین زندانیانی است. در نتیجه این سؤال هم چنان در پردهٔ ابهام است و کسی به درستی از تعداد زندانیان سیاسی در زندانهای آخوندی خبر ندارد.

به‌دنبال شروع دستگیریها و اعدامهای گسترده، پس‌از ۳۰خرداد۱۳۶۰، زندانهای کشور به‌صورت بی‌سابقه‌یی مملو از زندانی سیاسی شد. زندانهای سیاسی محدود به یک یا چندزندان در تهران نبود. بلکه کلیهٔ زندانهای شهرها و حتی روستاهای کشور را نیز دربرمی‌گرفت. طی سالیان متمادی این روند هم‌چنان ادامه داشته و روزبه‌روز بر تعداد زندانیان افزوده شده است.

در خرداد سال۱۳۷۶، لاجوردی در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد به خاطر کثرت تعداد زندانیان، کتابخانه‌ها، مساجد و باشگاههای فرهنگی را نیز به‌زندان تبدیل کرده است.

زندانهای موجود ۵ تا ۶برابر ظرفیتشان زندانی را در خود جای داده‌اند. همان‌طور که لاجوردی اعتراف کرده است، بسیاری مدارس، ساختمانهای دولتی و مراکز بهداشتی، مزارع و باغها به‌زندان تبدیل شده است. رژیم برای جادادن هزاران زندانی سیاسی، مجبور شد علاوه بر زندانها صدها خانهٔ امن را نیز به این کار اختصاص دهد. اعدامهای جمعی نیز راه‌حل این مشکل رژیم نبود. هرروز بر خیل دستگیرشدگان افزوده می‌شود. اما هیچ‌کس به‌درستی از ابعاد گسترش زندانها و وضعیت درونی آنها خبر ندارد. هرازگاهی گزارشی از یک شهر یا روستا می‌رسد و آن‌گاه معلوم می‌شود در فلان نقطهٔ دورافتادهٔ ایران نیز زندان یا خانهٔ امنی به‌راه افتاده و تعدادی زندانی سیاسی در آن جاست.

یک‌بررسی اجمالی نتایج وحشت‌آوری را برملا می‌کند. دراین فصل کوشش خواهیم کرد به‌معرفی چندزندان معروف و اصلی در تهران و شهرستانها بپردازیم. اما قبل از آن اجازه بدهید کلیاتی درمورد وضعیت زیستی، بهداشتی و ملاقات زندانیان، که اصطلاحاً

به‌آن شرایط «صنفی» می‌گویند، بنویسیم. وضعیتی که کم‌وبیش در همهٔ زندانها مشابه است و دیگر نیازی به‌ذکر بسیاری موارد ریز و البته واقعی، نیست.

شرایط زیستی (صنفی)

در گزارشهای موجود بسیار آمده است که در اتاقهای ۱۵ الی ۳۰نفرهٔ ساختمانی که به‌اوین جدید معروف است، تا ۱۵۰نفر زندانی شده‌اند. باید توجه داشت که این فشار به‌صورت مستمر ادامه دارد. برخی از زندانیان به‌مدت ۱۵سال در چنین شرایطی بوده‌اند.

در این شرایط مسألهٔ خواب یک معضل جدی است. خواب زندانیان به‌نوبت صورت می‌گیرد. در بسیاری موارد زندانیان مجبورند نشسته استراحت کنند. اگر هم تختی پیدا شود بر روی یک تخت یکنفره تا ۴نفر استراحت می‌کنند و پاهای خود را بر روی دیوار قرار می‌دهند. آنها که شکنجه شده و بدنشان زخمی است با مشکلات بیشتری مواجه هستند. معمولاً پاهای زندانی بر اثر ضربات شلاق آش‌ولاش شده است. به‌همین دلیل در اتاقهایی که یک‌تخت برای گذاشتن مواد غذایی در نظر گرفته شده است، از زیر تخت برای گذاشتن پاهای مجروح زندانیان استفاده می‌شود که به آنها فشار وارد نیاید. در سلولهایی که ۳۰۰ در ۱۶۰سانتیمتر بود تا ۳۵نفر را به‌زور جا می‌دادند. برای ورود نفر جدید می‌بایست با فشار به‌دیگران او را به‌داخل هل داد.

وضعیت غذایی عموماً بسیار دردناك است. یک‌زندانی سابق در این‌باره نوشته است: «میزان غذایی که داده می‌شود هیچ‌وقت کافی نیست. کمبود غذا منجر به ضعف و سرگیجه و سردرد مستمر زندانیان می‌شود. ناهار اغلب نصف لیوان آش و شام قطعهٔ کوچکی نان لواش خشک و یک‌عدد خیار بود که اصلاً آدم را سیر نمی‌کرد. در یک‌دورهٔ دیگر غذای زندانیان دو عدد نان لواش ماشینی برای یک‌روز و قدری برنج برای ناهار بود. در مواقعی که آب قطع بود، به‌زندانی تنها یک‌لیوان چای برای صبحانه می‌دادند».

وضعیت بهداشتی

پیشاپیش روشن است که با تراکم جمعیت در چنین محیط تنگ و بسته‌یی، وضعیت بهداشتی بندها چگونه خواهد بود. علاوه براین، رسیدگی نکردن آگاهانه و تعمدی زندانبانان نیز هست. درواقع رسیدگی نکردن به بهداشت زندان و زندانی، خود

یک وسیلهٔ فشار به زندانیان است. جلادان خود بارها به زندانیان گفته اند که «زندان هتل نیست». و «دولت پول مفت ندارد بدهد زندانیان بخورند!» این فشار در شهرستانها بسیار بیشتر است. زندان عادل آباد شیراز یکی از نمونه های برجسته و شاخص زندانهاست. یک مجاهد ازبند رسته که مدتی در بند زنان عادل آباد زندانی بوده، نوشته است: «در بند ۵ بودیم. در دو اتاق ۲در۵ حدود ۴۰نفر زندانی سیاسی بودند و در دو اتاق دیگر حدود ۶۰زندانی عادی. این محوطه به زیرزمین معروف بود و قبلاً استفاده های دیگری از آن می شد. محیط داخلی بند، کثیف بود و آن چه این وضع را تشدید می کرد بیماریهای ویژهٔ زندانیان عادی بود. بیماریهای زنان عادی به قدری حاد بود که آدم موقع تنفس هم آن را احساس می کرد. با این وجود در یک دستشویی که ۳شیر بیشتر نداشت، باید ظرفها و لباسهایمان را می شستیم». در ادامهٔ این گزارش آمده است: «از انواع دیگر برخوردهای ضدانسانی زندانبانان، برخورد آنان با زنان باردار زندانی بود. قبل از وضع حمل به آنها رسیدگی نمی شد، موقع زایمان هم اغلب دکتر دیر می رسید و آنان با درد بسیار نوزاد خود را به دنیا می آوردند. ما خود در بندمان موردی داشتیم که موقع زایمان یک خواهر، دکتر آن قدر دیر رسید که نوزاد مرده به دنیا آمد. با سر و صدا و اعتراضی که همه مان کردیم مادر و نوزاد مرده را به بیمارستان بردند».

وضعیت در سایر زندانها نیز مشابه است. در گزارش یکی از زندانیان درمورد وضعیت بهداشتی زندان اوین می خوانیم «در هر بند که ۶اتاق دارد معمولاً ۳توالت قابل استفاده بود. برای هراتاق ۴نوبت به منظور استفاده از توالتها مشخص شده بود: قبل از طلوع آفتاب، قبل از ظهر، غروب و آخر شب. برای تعداد متوسط ۱۰۰نفر در هر اتاق، ۲۰ تا ۲۵دقیقه وقت می دادند. به این ترتیب تقریباً به هر نفر کمتر از یک دقیقه وقت می رسد. در این زمان به غایت کوتاه برای همه امکان استفاده از توالت وجود نداشت. به ویژه برای مجروحان شکنجه شده که نمی توانستند حرکت کنند. هردو هفته یک بار نوبت حمام بود که به هر اتاق ۲۰دقیقه وقت می رسید. اغلب اوقات حمامها آب گرم نداشتند. با هر بهانهٔ کوچکی تمام سلول را جریمه می کردند و گاهی در ۲۴ساعت فقط یک بار اجازهٔ رفتن به توالت را می دادند. مواردی بود که به همین دلیل بچه ها به تشنج می افتادند و اغلب به بیماریهایی نظیر درد کلیه و مثانه و روده مبتلا می شدند.

به راستی چگونه می توان روزها، هفته ها، ماهها و حتی سالها در چنین شرایطی

زندگی کرد؟ در سلول خود ما همهٔ بچه ها، از جمله خودم، گال گرفته بودیم. بیماری طوری بود که شیارهای عمیقی در پوست ایجاد می شد و به صورتی طاقت فرسا خارش می گرفت. عمومیت بیماری به حدی بود که پاسداران از ترس این که بیماری به خودشان سرایت کند، از بیرون دکتر آوردند و دارو در اختیار بچه ها قرار دادند».

یک زندانی مجاهد که تجربهٔ این شرایط را دارد، نوشته است: «به خاطر شرایط غیربهداشتی، بیماریها به سرعت پخش می شوند و رایج ترین بیماری، قارچ و بیماریهای پوستی است. دکتر خسرو سالاریان و دکتر موسی که خود نیز از جمله زندانیان بودند، در روزهای آفتابی افراد را در هوای آزاد معاینه کرده و روی پوست قارچ زدهٔ افراد پماد می زدند. از رایج ترین بیماریهای دیگر اسهال و سرماخوردگی است».

یک زندانی دیگر خاطرهٔ مضحکی را تعریف می کند: «یک روز برای سمپاشی به زندان آمدند و گفتند با پودر "د. د. ت" می خواهند ضدعفونی کنند. آنها پودر را به تمام پتوها و روی زمین و بدنهای ما پاشیدند و رفتند. نیم ساعت بعد پاسداری با عجله در سلول را باز کرد و گفت همگی بدوید به حمام. وقتی سؤال شد چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند اشتباهاً پودر کلر پاشیده اند. بعضیها که باور نکردند و حمام نرفتند، بعداز چند ساعت دچار سوختگی شدید پوست شدند».

یک زندانی دیگر درمورد محیط غیربهداشتی زندان نوشته است: «اغلب، فاضلاب توالتها می گرفت و از لوله های آنها چکه می کرد. یک بار وقتی از این بابت به لاجوردی شکایت شد، گفت ما که زندان را برای این تعداد نساختیم، تقصیر خودتان است که این همه زیاد هستید».

یک زندانی مجاهد که چند سال در اوین زندانی بوده، می گوید: «هواخوری در این زندان بسیار محدود بود و حداکثر نیم ساعت وقت می دادند که در هوای آزاد باشیم. در مواقعی که هوا آفتابی بود از فرصت استفاده کرده و پتوهای خود را بیرون برده و در هوای آزاد پهن می کردیم که در زیر آفتاب ضد عفونی شوند».

یکی دیگر از زندانیان از بندرسته در مورد وضعیت درمانی می گوید: «زندانیان دائماً با کمبود دارو مواجه هستند. کسانی که پاهایشان چرکی یا از داخل عفونی شده، به جای آنتی بیوتیک، نان کپک زده می خوردند. بیمارانی را به بهداری زندان ارجاع می دادند که باید درمان نسبی می شد تا قادر باشد شکنجه های بعدی را تحمل کند».

ملاقات خانواده‌ها

ملاقات خانواده‌ها با فرزندان و اقوام اسیرشان در مقاطع مختلف با مشکلات متعددی مواجه بوده است. ملاقات به‌دلایل مختلف قطع می‌شود. روزها و هفته‌ها زندانی و خانواده در اضطراب به‌سر می‌برند. از دید پاسداران حتی ملاقات نیز که از حقوق به‌رسمیت شناخته شدهٔ هر زندانی است، باید به یک شکنجهٔ روانی تبدیل شود.

در گزارشی آمده است: «در مدتی که در زندان بودم فقط ۲بار به‌من ملاقات دادند. وقتی از اولین ملاقات برگشتیم، پاسداران مثل گرگ تیرخورده بودند. مدام فحش و ناسزا می‌دادند که فلان‌فلان‌شده‌ها انگارنه‌انگار که در زندانند. شاد و سرحال با خانواده‌هایشان می‌خندند و خجالت هم نمی‌کشند. در دومین ملاقات برادر بزرگترم را در حین ملاقات دستگیر کردند و به‌اتاق بازجویی بردند. بهانه‌شان این بود که در پوش شوخی و خنده با خواهرت داری خط و خطوط سازمان را منتقل می‌کنی!! بعدها یک‌قانون گذاشتند که برادر و خواهر زندانی به‌شرطی می‌توانند به‌ملاقات بیایند که بیشتر از ۴۰سال سن داشته باشند».

خانواده‌ها برای دیدار فرزندانشان باید صبح زود، و گاه از ساعت۴ صبح در جلو زندان به‌نوبت بنشینند تا شاید بتوانند عصر همان روز به مدت ۳تا ۴دقیقه فرزند خود را ببینند. ملاقاتها همیشه با ضرب‌وشتم و تحقیر زندانیان و خانواده‌ها همراه است. در زندانهایی مانند اوین، بعد از گذر از همهٔ این مشکلات، دیدار زندانیان با خانواده‌هایشان از پشت یک شیشهٔ قطور از طریق گوشی تلفن امکان‌پذیر است و یک‌مأمور رژیم نیز در آن جا حضور دارد.

یک‌زندانی ازبندرسته توضیح می‌دهد: «ملاقات خانواده‌ها به‌این ترتیب است که پاسدار بند اسامی کسانی را که ملاقات دارند، می‌خواند. کسانی که نامشان خوانده می‌شود لباس پوشیده و به‌جلو در بند می‌روند. نفرات سلولهای انفرادی پشت در سلول منتظر می‌مانند. پاسدار مسئول بند می‌آمد و به‌هریک از بچه‌ها یک‌چشم‌بند می‌داد که چشمشان را ببندند. سپس زندانیان را به‌ستون کرده و با جداسازی زندانیان سلولهای دربسته از بقیه، آنها را به‌زیرهشت می‌بردند. در این محل اسامی را یک‌بار دیگر چک

می کردند و آنها را از آن جا به محوطهٔ زندان برده و سوار یک مینی بوس می کردند که داخل آن سه پاسدار محافظ بود. پشت در ملاقات می گفتند چشم بندها را برداریم. سپس وارد سالن ملاقات می شدیم. بعداز چند دقیقه خانواده ها می آمدند. برای هر زندانی یک جایگاه مشخص بود که در آن جا می ایستاد و از پشت شیشه از طریق گوشی تلفن صحبت می کرد. زندانیان و خانواده ها حق نداشتند با خانوادهٔ زندانیان دیگر صحبت کنند. در دو طرف شیشه پاسداران مراقبت می کردند. مدت ملاقات ۱۰ الی ۱۵ دقیقه بود. خانواده ها می توانستند حداکثر ۲۵۰ تومان به نفر اسیر خود بدهند که آن را قبل از ورود به سالن به پاسداران می دادند و آنها منتقل می کردند. غیر از پول هیچ چیز دیگری قبول نمی کنند. هر ۶ماه یک بار نیز اجازه می دادند که برایمان لباس آورده شود. یک بار در ماه اجازه می دادند یک نامه بین زندانی و خانواده رد و بدل شود. نامه ها توسط بازجویان چک می شد و اگر حاوی اطلاعات بود تحویل نمی دادند. ولی اگر اشکالی نبود مهر بازرسی می خورد و سپس تحویل می دادند».

اوین

زندان اوین از ساختمانها و بخشهای متعددی تشکیل شده که دور آن با سیم خاردار محصور است. در پشت این حصار محوطهٔ مین گذاری شده یی وجود دارد که درون حصار اصلی است(۱).

در سال ۱۳۶۰ به علت کمبود جا، ساختمان مسکونی که برای ساواك ساخته شده و معروف به آموزشگاه بود، به زندان تبدیل شد. این بخش از ۳طبقه و ۶قسمت تشکیل شده و هم اکنون به اوین جدید معروف است.

اعدامها تا سال ۱۳۶۱ در پشت بند۴ زندانیان انجام می گرفت. دسته های ۳۰۰ تا۴۰۰نفری را در آن جا به جوخه های تیرباران می سپردند. بعداز مدتی در این محل آن قدر خون جمع شده بود که برای از بین بردن آن و عادی ساختن محل، لاجوردی، رئیس وقت این زندان، دستور داد در آن جا درختکاری و گل کاری کنند. بعد از این بود که یک سالن سرپوشیده برای اعدام ساختند که مجهز به صداگیر بود و زندانیان را در آن جا اعدام می کردند. این سالن در خود زندان قرار دارد. محل دیگری که برای اعدام استفاده

۱ـ *تصویر قسمتهایی از ساختمان زندان اوین و کمیتهٔ مشترك (توحید) را در صفحهٔ بعد ملاحظه می کنید.*

تصویری از زندان اوین

محوطهٔ داخلی زندان توحید (کمیتهٔ مشترک سابق)

می کنند استخر زندان است. ویژگی استخر این است که شستشوی آن ساده تر می باشد.

مخوف ترین بخش اوین بند معروف به ۲۰۹ است که افراد زیر شکنجه در آن جا نگهداری می شوند. این بند از ۱۰ ردیف تشکیل شده که در هر ردیف تا ۱۰ سلول انفرادی قرار دارد. در هر یک از این سلولها تا ۱۰ نفر نگهداری می شوند. در راهرو عمود بر این ردیفها اتاقهای بازجویی و پانسمان قرار دارد. در زیرزمین این بند سالن بزرگی قرار دارد که تختهای شکنجه در آن چیده شده و دیوارهای آن با خون شکنجه شدگان رنگین شده است. صدای شکنجه و شکنجه شدگان مستمراً از این بند شنیده می شود(۲).

واحد ۳۲۵ شامل چهاربند عمومی دو طبقه می باشد که در هر طبقه شش سلول عمومی قرار دارد. مساحت هرسلول حدوداً ۳۶ مترمربع می باشد که تا بیش از ۱۰۰ نفر در آن به سر می بردند. نام این واحد در گذشته ۲۱۶ و ۲۴۶ بود. رژیم برای به اشتباه انداختن مجامع بین المللی، هر از چندگاهی نام محلها را عوض می کند. واحد ۳۲۵ در اصل به سلولهای انفرادی گفته می شد که در ابتدای اوین قرار دارد و به سلولهای سبز نیز معروف می باشد.

آسایشگاه اوین، در بخش شمالی اوین ساخته شده است و بیش از ۴۰۰ سلول انفرادی دارد که در چهارطبقه قرار دارند. بخشی از شعبات بازجویی دادستانی نیز در این قسمت قرار دارد. این ساختمان در سال ۱۳۶۲ به وسیلهٔ کار اجباری زندانیان ساخته شد.

آموزشگاه اوین، در آخرین نقطهٔ جادهٔ داخلی زندان در کنار ساختمان آسایشگاه قرار دارد. شامل شش بند مرتبط به هم می باشد. آموزشگاه در مجموع نزدیک به ۱۰۰ سلول دارد که مساحت هریک در حدود بیست مترمربع می باشد. در اطراف این واحد ۶بندی، ۵حیاط کوچک قرار دارد که در واقع مکانی برای هواخوری زندانیان می باشد. در جنب این واحد، رژیم دو ساختمان دیگر را، که در زمان شاه سالن ورزش کارمندان زندان بوده، تبدیل به حسینیه و کارگاه زندان کرده است.

واحد دادسرای عمومی که سه طبقه می باشد، محل بازجویی و دادگاه و شکنجه گاههای رژیم از سال ۵۸ به بعد بود. طبقهٔ اول و دوم این واحد به اتاقهای بازجویی و شکنجه و طبقهٔ سوم به دادگاهها اختصاص داشت.

۲ـ *نقشه های قسمتهای مختلف زندان اوین را که در صفحات بعد ملاحظه می کنید، از جمله اسنادی است که از سوی روابط بین المللی سازمان مجاهدین خلق ایران به مراجع حقوق بشری ملل متحد ارائه شده است.*

ساختمان ملاقات در ابتدای محوطهٔ داخل زندان و در جلو درب ورودی آن قرار دارد. در این ساختمان یک سالن سیصد متری با تعدادی کابین چوبی برای ملاقات زندانیان درست شده است که با شیشهٔ دوجداره طرف زندانیان از خانواده های آنان جدا می شود.

پارکینگ زندان در کنار دفتر مرکزی زندان قرار دارد. این محل که مسقف می باشد و سقف آن با شبکهٔ پروفیلی نگهداری می شود، برای اعدامهای دستجمعی زندانیان در سال ۱۳۶۷ مورد استفاده قرار گرفت.

زندان توحید

زندان توحید در زمان شاه به کمیتهٔ مشترك معروف بود و هم اکنون به آن زندان توحید یا کمیتهٔ ۳۰۰۰ می گویند. این زندان در مرکز تهران در میدان توپخانه واقع است. کسانی که دستگیر می شوند تا مدتها در راهروها با چشم بند به سر می برند و بعد آنها را به سلول منتقل می کنند. کلیهٔ بازجویان به جای اسم یا حتی نام مستعار دارای کد می باشند و آنها را با کد صدا می کنند. سلولها فاقد دستشویی و توالت بوده و زندانبانان ازآن به عنوان اهرم فشار روی زندانی استفاده می کنند. زندان فاقد هواخوری می باشد و در ضمن محل و امکانی برای سالن ملاقات نیز ندارد و به کسانی که بخواهند ملاقات دهند، که به ندرت اتفاق می افتد، آنها را به زندان اوین برده و بعد از ملاقات دوباره به زندان توحید باز می گردانند. در بعضی از سلولها تا چندنفر نگهداری می کنند. توالتها و حمامهای این زندان بسیار کثیف و غیربهداشتی هستند.

زندان گوهردشت

گوهردشت نامی مخوفتر از اوین است. این زندان به دنبال شروع دستگیریهای گسترده احداث شد و از سال ۱۳۶۱ مورد استفاده قرار گرفت. زندان گوهردشت دارای ۲۴بند است که از این تعداد ۴بند عمومی است و ۲۰بند انفرادی که در هربند ۴۰سلول یک متر و نیم در ۲متری دارد. این زندان از ۳طبقه تشکیل شده که در هر طبقه ۸بند قرار دارد و بندها به صورت دو به دو روبه روی هم به صورت هزار پا قرار می گیرند. با احتساب سلولهای فرعی دیگر این زندان مجموعاً ۱۰۰۰ سلول انفرادی دارد.

لاجوردی یک بار هدف از احداث این زندان را به تسلیم واداشتن زندانیان ذکر کرده

1.1 **Tehran Evin Prison** (General View)

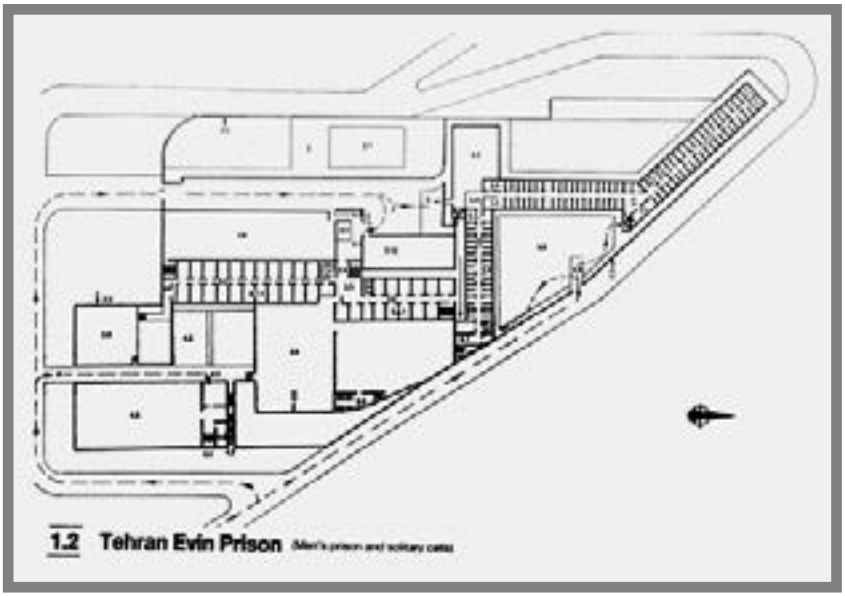

1.2 **Tehran Evin Prison** (Men's prison and solitary cells)

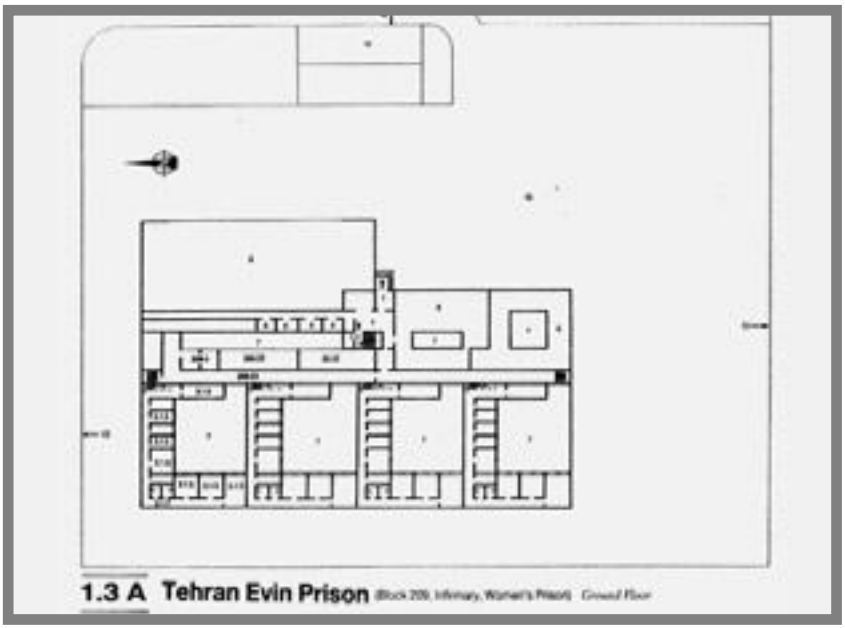

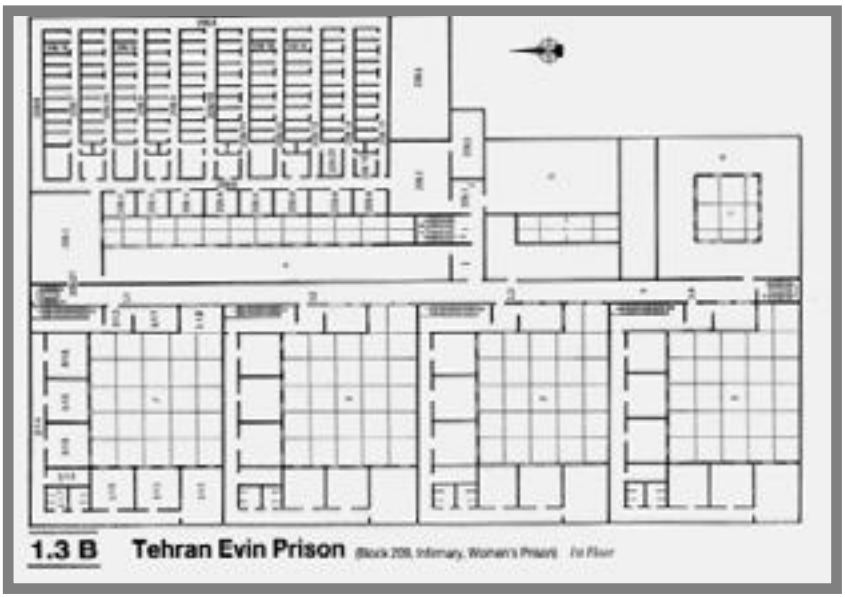

۴ کروکی که ملاحظه می کنید ازجمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر از زندان اوین تهیه شده و در سالهای گذشته به مقامها و سازمانهای بین المللی حقوق بشری ارائه گردیده است

بود. به گفتهٔ زندانیان سابق، لاجوردی صریحاً می گفت ما این زندان را به این منظور احداث کردیم که با شرایطی که آن جا حاکم است، طی سه ماه زندانی را ببرانیم و بعد سری بعد را وارد کنیم. اما دو سال بعد وی اعتراف کرد که این سیاست بی نتیجه بوده و هنوز نتوانسته اند مقاومت سری اول را درهم بشکنند.

گوهردشت به داشتن شکنجه هایی معروف است که برای شکستن روحیهٔ مقاوم زندانیان به کار گرفته می شود. به خصوص در زمینهٔ شکنجه های روانی که باعث شده شماری از زندانیان تعادل روانی خود را از دست بدهند. نگهداشتن زندانی در تاریکی مطلق برای ساعتها و گاه روزها و هفته های متوالی، یکی از شیوه هایی است که استمرار آن فشار زیادی روی زندانی وارد می کند. زندانی گاه تا مدت دو سال در زندانهای انفرادی نگهداشته می شود. در این مدت زندانی امکان هیچ گونه هواخوری ندارد و حتی رنگ آفتاب را نمی بیند. اغلب زندانیانی که مدت طولانی را در این سلولهای انفرادی سپری می کنند، رنگشان زرد شده و آثار و علائم بیماری در آنها به وضوح مشاهده می شود. از سوی دیگر به دلیل فشارهای عصبی اغلب زندانیان با بیماری روده و معده مواجه هستند. شدت فشار در این زندان به حدی بود که برخی از زندانیان دست به خودکشی زده اند. یکی از کسانی که در جریان سفر گالیندوپل به ایران برای او نامه نوشته است، در نامهٔ خود نمونهٔ تکان دهنده یی را شرح داده است: «در سال ۱۳۶۶ با سید علی طاهرجویان در بندیک گوهردشت بودیم. او خود را در اعتراض به شرایط بد زندان و عدم رسیدگی به وضعیت زندانیان به آتش کشید و شهید شد. هنوز آن صحنه که علی خود را به آتش کشیده بود و به هر طرف می دوید و شعله های آتش از روی بدن او به بالا زبانه می کشید را فراموش نکرده ام. من برای خاموش کردن وی با پتویی به روی او افتادم که آتش بدن وی مرا عقب زد. تا بالاخره بچه ها با آب و پتو وی را خاموش کردند».

فلسفهٔ وجودی این زندان، وارد کردن حداکثر فشار بر روی زندانی است. در هر لحظه زندانی به زیر شکنجه برده می شود. حتی وقتی در صف بهداری قرار دارد.

مجاهد از بند رستهٔ دیگری که سالها در گوهردشت به سر برده، می گوید: «موقعی که برای بهداری به صف می ایستادیم، پاسدار داوود لشکری و دیگران تک تک مریضها را چک می کردند. هرکدام را که از نظر آنها سابقهٔ بدی داشتند، با سیلی و مشت از صف خارج می کردند. موقع ملاقات و بهداری همیشه می بایست چشم بند می زدیم. اگر در

چشم‌بند سوراخ کوچکی هم بود، اشکال می‌گرفتند و با انگشت می‌کردند توی چشممان».

براساس گزارشهای رسیده و اظهارات متعدد شاهدان، وضعیت زنان در این زندان همیشه به‌مراتب سخت‌تر بوده، ولی به‌همان میزان مقاومت آنها نیز سرسختانه‌تر بوده است. یکی از آنها می‌گوید: «مقاومت زنان در گوهردشت برگ زرینی در تاریخچهٔ مقاومت در سیاهچالهای رژیم می‌باشد. هربلایی که متصور باشد برسر آنها آورده می‌شد. در سرمای زمستان شوفاژ قسمت آنها را خاموش کرده بودند. برای استحمام آب گرم نداشتند. شلاق و کتک و توهین نیز بخشی از برنامهٔ روزانهٔ آنها را تشکیل می‌داد. ولی آنها در اشکال مختلف مقاومت می‌کردند. از بندی به‌بند دیگر منتقل می‌شدند، ولی سریعاً از طریق مورس با سایر زندانیان تماس گرفته و پیام مقاومت می‌دادند. حتی وقتی آنها را به‌انفرادی می‌انداختند، باز هم لحظه‌یی برای تماس با سایر سلولها از طریق مورس درنگ نمی‌کردند. یکی از هواداران را برای ۴۰روز در داخل یک‌سلول که جلو پنجرهٔ آن‌را ورق فلزی کشیده بودند، انداختند. وی قبل‌از آن ماهها در زندان قزلحصار در قفس به‌سر برده بود. بعداز آن‌هم ۷ماه در داخل یک‌توالت حبس بود و ۲سال نیز در گوهردشت در سلول انفرادی به‌سر کرد».

به‌لحاظ غذایی خط رژیم در این زندان، گرسنگی مستمر دادن به زندانی بوده است.

زندان قزلحصار

قزلحصار در زمان شاه در نزدیکی کرج ساخته شد. این زندان از سه‌واحد مشابه تشکیل شده است. تا اواخر سال۱۳۶۰ زندانیان عادی در آن نگهداری می‌شدند. ولی از آذر۱۳۶۰ واحدهای‌یک و سه این زندان به‌زندانیان سیاسی اختصاص داده شد. هر واحد از ۴بند بزرگ به‌اصطلاح عمومی و ۴بند کوچک تشکیل شده است. بندهای کوچک دارای ۱۲سلول انفرادی است. این بندها برای ۱۲نفر ساخته شده‌اند. اما رژیم در سلولی که برای یک‌نفر است، تا ۴۰نفر را جا می‌دهد. در بندهای بزرگ ۲۴سلول قرار دارد که شامل ۸سلول بزرگ و ۱۶سلول کوچکتر می‌باشد. در این بندها گاه تا ۲هزار زندانی نگهداشته شده‌اند. اغلب آنها حکم خود را گرفته بودند. ولی عدهٔ بسیاری نیز بلاتکلیف بودند. هرروز تعدادی از آنها برای بازجویی مجدد و شکنجه و احتمالاً اعدام به‌اوین

منتقل می شدند.

به گفتهٔ یک زندانی که خود مدتی را در این زندان سپری کرده است، «یک روز لاجوردی یکی از افسران شهربانی را آورده بود تا به او نشان بدهد جا کم دارند. او می خواست واحد یک قزلحصار را که تحت کنترل شهربانی بود، از آنها بگیرد و به زندانیان سیاسی اختصاص دهد. به زندانیان گفتند بیرون بیایید. آن سرهنگ جلو بند ایستاده بود و با تعجب نگاه می کرد که چطور این همه آدم از این جا بیرون می آیند. فکر می کرد لاجوردی به او کلک زده و حتماً یک در مخفی وجود دارد که بچه ها از آن جا وارد بند می شوند. او اصلاً باور نمی کرد که این همه زندانی را بشود در آن بند جای داد».

یک زندانی دیگر نوشته است: «یک روز داوود رحمانی، رئیس زندان، ما را به بند۳ انفرادی برد. وقتی می خواست ما را در آن سلولها جا بدهد با کف پا بر کمرمان فشار می آورد تا در سلول جا بشویم. سلولها یک و نیم در دو و نیم متر بود. با یک تخت دو طبقه و ۴۱نفر زندانی. بله ۴۱نفر، این نه اشتباه شماست و نه اشتباه من، دقیقاً ۴۱نفر، اگرچه حتی تصورش مشکل است».

در نوشته های یکی دیگر از زندانیان سابق آمده است: «در یک مقطع در یک بند بزرگ که در زمان شاه ۱۰۰ زندانی را نگهداری می کردند، رژیم خمینی ۹۰۰نفر را جا داده بود».

یک زندانی مجاهد می گوید: «میزان غذایی که در این زندان داده می شود هیچ وقت کافی نیست و زندانیان از ضعف و گرسنگی رنج می برند. غذای زندانیان در قزلحصار یک نان تافتون برای ۸ نفر بود و ۳قاشق برنج برای هر نفر».

زندانی دیگری که مدتی در این زندان به سر برده، می گوید: «شام زندانیان در هفته سه شب نان و کره و مربا بود. برای این که توان جسمی زندانیان را بیشتر تحلیل ببرند، حتی حجم غذایی را پایین می آوردند، مخصوصاً اگر غذا شامل مربا و مواد شیرینی بود. زندانبانان و شکنجه گران می گفتند این غذاها به زندانیان انرژی می دهد، در حالی که باید مقاومت شما را روز به روز تحلیل برد. داوود رحمانی می گفت ما آن قدر غذا می دهیم که اگر آزاد شدید و رفتید بیرون نتوانید ماشهٔ مسلسل را بچکانید. وقتی بیرون هستید باید آن قدر بیمار باشید که همیشه به دنبال دوا و دکتر بدوید و فرصت و امکان کار دیگری را نداشته باشید».

در گزارش دیگری آمده است: «بیماری قارچ در بین زندانیان خیلی گسترده است.

زیرا امکانات بهداشتی بسیار پایین است. در یک دوره در هر سلول بیش از ۳نفر قارچ گرفته بودند. بیماری گال گستردگی کمتری دارد. ولی یک بار در سال ۱۳۶۳ از یک سلول ۲۵نفره حدود ۶نفر گال گرفته و به شدت دچار خارش شده بودند. به طوری که مسئولان زندان مجبور شدند آن سلول و افراد آن را قرنطینه کنند. برای مدتی تمام وسائل آن سلول را از بند جدا کردند. مثلا چند چراغ علاءالدین برای تهیهٔ آب جوش دادند و چند بار بچه ها را به بهداری بردند. بچه ها در آن سلول خودشان طبق یک برنامهٔ مشخص شروع به مداوا کردند و با کمک خودشان بیماری کنترل شد». در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «بیماریهای روده یی از قبیل کولیت، تورم روده و به طور گسترده تر بیماری بواسیر و زخم اثنی عشر شایع بود و بیماریهای مربوط به معده مثل زخم معده، به هم خوردن میزان ترشح معده و تورم معده بسیار رایج بود. عامل این بیماریها یکی فشارهای روانی بود و دیگری مواد غذایی. اما رژیم نیز به جز دادن تعدادی قرص و شربت، کار دیگری انجام نمی داد».

زندانی دیگری می گوید: «در هفته یک روز و فقط ۵ساعت آب گرم داشتیم. آب آن جا کاملاً از چاه تأمین می شد که بیشترش به مصرف آشامیدن می رسید. این آب مملو از ماسه و املاح بود. بهداری زندان هیچ امکانات درمانی نداشت. در یک مورد بیماری آنفلوانزا آمده بود. در یک شبانه روز حدود ۶۰۰نفر آنفلونزا گرفتند. یک بار دیگر حدود ۲۵روز آب به طور کامل قطع بود. رژیم یک مقدار آب می آورد که به هر نفر حداکثر ۱/۵ لیوان آب، آن هم برای مصرف آشامیدن، می رسید. دیگر هیچ آبی در کار نبود. زندانیان برفها را آب می کردند تا نیاز روزمره را رفع کنند. اما آن هم کفاف نمی داد. رژیم با آن که می توانست آب را تأمین کند، اما آگاهانه نمی کرد. به همین دلیل بود که بیش از ۲۰۰نفر از بچه ها یعنی نصف بند دچار بیماری پوستی قارچ کشاله شده بودند».

در گزارشی از این زندان آمده است: «در ورودی ساختمان زندان، اتاقی با وسعت تقریبی ۳۰متر وجود داشت و از آن برای شکنجهٔ زندانیان استفاده می کردند و به آن گاودانی می گفتند. غالباً زندانی را با چشم بند یا بی چشم بند در آن، که هیچ منفذی برای هوا نداشت، برای مدت چند هفته به صورت نشسته نگه می داشتند. جیرهٔ غذایی در این محل برای فشار بیشتر آوردن روی زندانی یک لیوان آبگوشت برای ۲۰ نفر بود». در گزارش دیگری پیرامون اتاق معروف به «قبر»ها آمده است: «در ورودی ساختمان زندان

یک اتاق بزرگ وجود داشت که از آن برای شکنجه استفاده می شد که به اتاق قبرها معروف بود و به آن قیامت نیز می گفتند. این اتاق قبلاً به اتاق قرنطینه معروف بود و از آن برای نگهداری زندانیان تازه وارد برای مدت محدود استفاده می شد. در آن جا یک هواکش سه فاز بزرگ که صدای ناهنجاری داشت روشن بود که فشار زیادی روی اعصاب زندانی می آورد. زندانیان مجبور بودند که به مصاحبه های زندانیانی که در زیر فشار تعادل روانی خود را از دست داده بودند، از طریق بلندگو گوش کنند. افراد زیادی در این محل به بیماریهای روانی دچار شدند. کسانی که در این واحد بودند، ملاقات نداشته و از رفتن به بهداری نیز محروم بودند. اگر کسی در وضعیت خطرناکی بود، با اسم مستعار به بهداری زندان برده می شد. تعدادی از بازجویان اوین نیز در این محل بودند وبه بازجویی دوبارهٔ زندانیان در همین محل می پرداختند».

گزارشهای دیگر حاکی است که بسیاری از کارهای ساختمانی در قزلحصار با بیگاری کشیدن از زندانیان انجام شده است. مثلاً در بیرون از ساختمان واحد۳ در حدود ۲۰ دستگاه ساختمان وجود دارد که به وسیلهٔ بیگاری زندانیان ساخته شده است. هم چنین آسفالت حیاطهای بندهای واحد۳، شبکهٔ فاضلاب زندان و سالن انتظار ملاقات کنندگان در بیرون ساختمان با بیگاری زندانیان ساخته شد. هم چنین در ابتدای هر واحد یک بهداری قرار دارد که هزینهٔ وسایل آن، شامل وسائل آزمایشگاه ، رادیولوژی و یونیت دندانپزشکی، به وسیلهٔ زندانیان تأمین شده است.

زندانهای شهرستان

وضعیت در زندان شهرستانها نیز به همین صورت است. در گزارشی از زندان باشگاه افسران رشت که توسط سپاه اداره می شد، آمده است: «کف سلول ما به شدت سرد بود. در زمستان از پنجرهٔ شکستهٔ سلولمان سوز سرما وارد سلول می شد و به شدت اذیتمان می کرد. در طول روز دور خودمان پتو می پیچیدیم. گویی که در میان برف نشسته ایم. شبها از شدت سرما استخوانهایمان تیر می کشید و آدم مثل چوب خشک می شد. خیلیها رماتیسم گرفته بودند. با این وضعیت در سراسر زمستان هیچ وسیلهٔ گرمایشی نداشتیم. تازه در همین شرایط بعد از یک ماه به ما نوبت حمام دادند. اما بعد از ۵دقیقه آب سرد شد. یعنی به عمد شیر آب گرم را بسته بودند. دست به اعتراض زدیم و با این که می دانستیم تا

ماه آینده خبری از حمام نیست، از رفتن به حمام خودداری کردیم». وضعیت زندانها در شهرستانهای دیگر اسفناکتر است. با این که زندانهای تبریز، مشهد، اصفهان و دهها شهر دیگر هریک داستانهای جداگانه یی دارند؛ اما در اساس مشابه یکدیگر هستند.

استان کرمانشاه

در استان کرمانشاه تعداد زیادی زندان وجود دارد که معروف ترین آنها دیزل آباد است. زندان دیزل آباد در نزدیکی شهر کرمانشاه در محلی دورافتاده قرار دارد. این زندان در سالهای ۱۳۵۲ـ۱۳۵۱ توسط رژیم شاه ساخته شد. ابعاد زندان ۷۰۰ در ۳۰۰متر است که با دیواری به بلندی ۶متر احاطه شده است. در چهار گوشهٔ آن برجهای مراقبت و نگهبانی قرار دارد. در سال ۱۳۶۰ به علت افزایش تعداد زندانیان سیاسی، رژیم اقدام به احداث ساختمان بندی کرد که به بند انقلاب معروف است. این بند از ۶۴سلول انفرادی تشکیل شده است. در کنار این بند، بند زنان قرار دارد. محل اعدام زندانیان در مجاورت این دو بند قرار دارد. بند۲۵، قسمتی است که به زندان اضافه شده و شامل اتاقهایی است معروف به «قفس». همهٔ گزارشهای مربوط به زندان دیزل آباد حاکی از آن است که این زندان بدون تردید یکی از سخت ترین شرایط را در مقایسه با دیگر زندانهای کشور دارد. به دلیل همین فشارها میزان خودکشی در این زندان از هر زندان دیگر بیشتر بوده است. نمونه های فراوانی از اقدام به فرار، به رغم ریسکهای بسیار بالای آن، بوده که در اکثر موارد به شهادت زندانی منتهی شده است.

در یکی از این یادداشتها خاطره یی را می خوانیم که آن قدر فجیع است که شنیدن آن بدن را می لرزاند. «اواخر اسفند ماه سال ۱۳۶۰، یکی از خواهران که ۹ماهه حامله بود به اعدام محکوم می شود. هنگامی که او را به میدان تیر می برند، بنا به دستور دادستان، ۱۵۰نفر از هواداران را به میدان تیر می برند تا شاهد اعدام او باشند. موقع اعدام قصد داشتند چشم او را ببندند. اما او گفت: "چشمانم را باز بگذارید تا افق را ببینم". سپس دستان او را بسته و برای شکنجه و آزار بیشترش، از پایین به بالا به بدن وی تک تیر زدند. یکی از تیرها به پهلوی او اصابت کرد و ناگهان شکم او پاره شد و جنین بیرون افتاد. فریاد زندانیان بلند شد و عده یی بیهوش شدند. عده یی از زندانیان هم به پاسداران حمله کردند و محیط زندان شلوغ شد. همان شب ۵۰تن از زندانیان شورشی را به جوخهٔ اعدام

سپردند».

در میان گزارشهای گوناگونی که دربارهٔ زندان دیزل‌آباد وجود دارد، نامهٔ یک زندانی سابق این زندان وجود دارد که توصیف نسبتاً دقیقی از وضعیت آن کرده است. این نامه برای یکی ازبستگان زندانی که در خارج کشور زندگی می‌کند، نوشته شده و ما عین آن را با حذف پاره‌یی نکات امنیتی نقل می‌کنیم : «برادرم! از این‌که از جهنم ایران دوری شکرگزار باش و روزی میلیونهابار خداوند را به‌خاطر بعد مسافتی که با جهنم داری سپاس‌گو. بدون استفاده از واژه‌های فلسفی می‌خواهم حقایقی را برایت بازگو کنم و تا اندازه‌یی تصویرگر وحشتناك‌ترین اتفاقات و جریاناتی باشم که خودم تجربه‌شان کرده‌ام.

آیا می‌توانی غروب سرد اوایل فروردین را با آسمانی پوشیده از ابرهای سیاه مجسم کنی؟ آن‌گاه با بدنی خسته و روانی رنجور از شلاقهایی که خورده‌ای در حیاط بند انقلاب، میان بادی سرد که نمی‌باران هم به‌همراه دارد، انتظار بکشی؟ انتظار محاکمه با ۱۲ محکوم دیگر را. باران لباسهایمان را خیس کرده و به‌داخل نفوذ می‌کرد و زخمهایمان را بیشتر به‌سوزش انداخته بود. آن غروب شوم تصویر هولناکی برایم شده که بزرگترین کابوس تمام عمرم خواهد بود. یک‌ماه بود که از خانواده‌ام اطلاعی نداشتم. یعنی اجازهٔ ملاقات نمی‌دادند. آخر ملاقات با کی؟ با مشتی استخوان و خون و رنج درعرض آن یک‌ماه. من بودم و سلولهای تاریک و نمور و کثیف، در سلولهایی که پر از سوسک و ساسهایی به‌درشتی یک کفشدوز و شپش که نگو و نپرس! با سری تراشیده و جسمی نحیف و کتک‌خورده از دست بی‌رحم‌ترین زندانبانان جهان. کسانی که باعث فلاکت خلقند، آیا می‌توانی به انجمن حمایت حیوانات در لندن این گزارش گونه را بدهی که :

در زندان دیزل‌آباد کرمانشاه در یک اتاق ۳ در ۴ هفتادوپنج نفر انسان را روی هم انباشته می‌کنند. در بدترین شرایط زیست‌ـحیوانی با گرمای بالای ۵۰درجه، ۲۰روز در قرنطینه بودم. بی‌شرمانه‌ترین اعمال را نسبت‌به زندانی روامی‌دارند. آن‌جا روزی دو یا سه‌نفر بر اثر نرسیدن غذا، دارو و هوا(اکسیژن) و فشارهای روانی می‌میرند، با شدیدترین وضع جان می‌کنند. وقتی خانواده‌های متوفی علت مرگ را می‌پرسند، می‌گویند در اثر نرسیدن مواد مخدر مرد.

اگر یکی از ۷۵نفر تقاضای دارویی بکند، هر ۷۵نفر را به‌حیاط ریخته و در آن‌جا که محل اعدام زندانیان سیاسی و عادی است، دور حیاط کلاغ‌پر می‌برند. در آن‌سرمای

اواخر اسفند ماه با شیلنگ روی بدنهای لخت زندانیان آب می ریزند و ۱۰ تا ۲۰نفر مأمور با کابل و شلاق آن قدر به بدنهای لخت و رنجدیدهٔ آنها می زنند تا ۲ـ۳نفرشان بمیرند.

خون چون سیل کف حیاط را می گیرد. آنها که پیرترند دراثر فشار و کتک همان روزهای دوم و سوم می میرند و آنها که جثه یی قویتر دارند روانی می شوند و مدام می خندند یا گریه می کنند، یا سرشان را به دیوار می کوبند. نگهبانها برای تنبیه زندانیان تا ۲۴ساعت در قرنطینه را باز نمی کنند و غذا هم نمی دهند.

کسی هم متوجه حضور دیگری نیست. جوانی ۴۸ساعت بود کنار توالت مرده بود و کسی نمی دانست. همه فکر می کردند بیهوش است. تا این که دراثر بوی تعفن بدن وی خود مأموران متوجه شدند که طرف مرده است.

من ۴روز دراثر کمبود هوا و فشار روانی بیهوش بودم. مأمور، همهٔ زندانیان را به داخل حیاط خوانده بود و من که بیهوش بودم نتوانستم بروم. طرف آن قدر با کابل به سر و رویم زد که خون استفراغ کردم و خودم را خراب کردم. به خاطر این کار دوروز با دستبند مرا به شیر آب داخل مستراح قرنطینه بسته بودند. می دانستم که خواهم مرد... کجاست این سازمان دفاع از حقوق بشر؟ تعفن عرق بدن زندانیها، نفس داغ ۷۵انسان، گرمای ۵۰درجه، لخت و خیس دراثر این شرایط غیرانسانی... آری آنان تاریخ را به دار می کشند یا به گلوله می بندند. در قرنطینه معتاد و سیاسی و عادی را با هم نگه می دارند تا همگی روانی شده و قدرت روحیه شان را از دست بدهند. سه بار مرا به پای چوبهٔ دار بردند. نه تنها با من، با همه این کار را می کردند. برایشان یک نوع تفریح شده است. آن قدر کتک خورده ام که بدنم هنوز هم درد می کند. با لگد آن قدر می زدند تا مرز بیهوشی پیش می رفتم. چنان روانیم کرده بودند که به گوش مردم بیرون رسیده بود.

در آن جا وضع زنان بدتر است. آنها را در همان شرایط نگهداشته و بعد از این که روانی شدند به آنها تجاوز می کنند. من خودم یک شب صدای جیغ دختری را شنیدم که می گفت مرا بکشید، ولی این کار را نکنید. تف، تف، تا صبح صدای فریاد و آه و نالهٔ بچه ها بلند بود. خواب معنایی نداشت. بیهوشی بود، اما خواب نه. فروشندهٔ مواد مخدر را به اسم سیاسی و سیاسی را به اسم فروشندهٔ مواد مخدر اعدام می کردند تا به خیال خودشان کار سیاست را لوث کنند. تو می فهمی، تو می فهمی از چه دردهایی می گویم. تو را به هرچه که برایت مقدس است. ترا به آرمانت، به ایمانت، به وظیفهٔ وجدانیت عمل کن و جریانی

را که برایت نوشتم برای تمام رادیوها و تلویزیونها بنویس. به‌عنوان یک برادر به تو دستور می‌دهم، به تو امر می‌کنم، از تو خواهش می‌کنم، به‌پایت می‌افتم که فریاد این قشر و طبقهٔ بدبخت و جوان را به‌گوش آنهایی که سنگ بشریت را به‌سینه می‌زنند، برسانی، به‌سازمان ملل متحد، به‌گوش انجمنهای دفاع از زندانیان. به‌تو التماس می‌کنم، می‌نالم، بنویس به‌هرکجا که می‌دانی و می‌توانی. فریادها روزی به‌بار خواهد نشست ... »

استان خراسان

این استان تعداد زیادی زندان و بازداشتگاه و خانهٔ امن دارد. مهمترین زندان این استان «زندان وکیل آباد» در مشهد است.

زندان وکیل آباد در سال۱۳۴۷ به‌وسیلهٔ طراحان و مهندسان و مشاوران خارجی رژیم شاه با شیوه و سیستم جدید زندان‌سازی ساخته شد و در سال۱۳۵۰ مورد بهره‌برداری قرار گرفت. دیواری به‌ارتفاع ۷ تا ۸متر آن‌را محصور کرده است. بعد از دیوار، محوطه‌یی به‌عرض چندین متر خالی از هرگونه گیاه وجود دارد و سپس دیوار داخلی زندان به ارتفاع ۴متر که با سیم خاردار نیز محصور شده، قرار گرفته است. زندان در نمای کلی شبیه دومستطیل متداخل است. در مستطیل داخلی ساختمانهای مختلف قرار گرفته‌اند. در زوایای دیوار خارجی و هم‌چنین در قسمت میانی طول زندان، برجهای غول‌آسای مراقبت قرار گرفته‌اند. از داخل برجها که قسمت فوقانی آنها تماماً از آهن و شیشه ساخته شده است، نگهبانان به‌طور کامل بر تمام صحن خارجی زندان مسلط هستند. این برجها شبها به‌وسیلهٔ نورافکنهای بسیار قوی تمام محوطهٔ خارجی را روشن می‌کنند. نورافکنها در صورت قطع برق، به‌طور اتوماتیک و درعرض چند ثانیه، به‌وسیلهٔ موتور برق داخل زندان روشن می‌شوند. در اصلی زندان رو به شمال قرار دارد. در جلو آن، در سمت دیوار و خارج از محیط زندان، تعدادی آپارتمان متعلق به پرسنل زندان ساخته شده است.

هر زندانی تا قبل از ورود به نگهبانی داخل بند و خود بند، باید از ۶ در آهنی عبور کند. پشت در اصلی، در سمت راست، دفتر رئیس زندان و تلفنخانه قرار گرفته است. در سمت چپ، خوابگاههای نگهبانان و زندانبانان و اتاق انگشت‌نگاری و در بالا بین

دو ساختمان، اتاق کنترلچی در اصلی قرار دارد. کمی جلوتر در سمت راست، در آهنی برقی دیگری است که به جادهٔ ماشین‌رو راه دارد. بین دیوار اصلی و دیوار دوم، ساختمان دیگری هست. در آهنی سالن تردد زندانیان در سمت چپ و جنب خوابگاه، درست شده است. این سالن ۲۵متر طول دارد و ۲در آهنی ویژهٔ مراکز بازرسی در وسط و یک در آهنی در انتهای آن به چشم می‌خورد. در سمت چپ بند زنان قرار گرفته است. هم‌چنین سالن ملاقات زندانیان دارای ۴۰کابین تلفن‌دار است که در کنار آن فروشگاه زندان قرار دارد. در طرف راست در بازرسی، قرنطینهٔ ۴، با دو سلول ۲ در ۳ (محیطی متعفن که زندانیان تازه‌وارد و خاطی را به‌آن‌جا می‌فرستند) دیده می‌شود. در کنار آن انبار اموال زندانیان و ۱۰سلول انفرادی تنگ و نمناك که جایی برای خوابیدن در آنها نیست، ساخته شده است. سالن ورودی که طی شود، نگهبانی داخل زندان که با دیوارهای شیشه‌یی قطور محصور شده، به‌چشم می‌خورد. این نگهبانی دقیقاً در وسط کریدور اصلی قرار دارد و افسر نگهبان در آن مستقر است و به‌تمامی کریدور اصلی (به‌طول ۵۰۰متر و عرض ۶متر) اشراف دارد و روبه‌روی آن، در سمت راست سالن، بندهای مختلف به‌ترتیب قرار گرفته‌اند.

بازجویان و شکنجه‌گران زندانهای مشهد عمدتاً از عناصر سپاه، بازاریهای وابسته به‌رژیم، اعضای انجمنهای اسلامی و... می‌باشند. این افراد به‌طور عمده به‌دو گروه تقسیم می‌شوند. اول عناصری که بیشتر به‌دنبال به‌دست آوردن اطلاعات از سازمانهای مختلف سیاسی می‌باشند و محور کارشان بازجویی و شکنجه است و معمولاً در پستهای بالای سپاه به فعالیت مشغولند. دوم عناصری که صرفاً در کار کشتن و دریدن زندانیان تجربه به‌دست آورده‌اند. این عده از بالا دستور می‌گیرند و آدم می‌کشند.

پس از پر شدن زندان وکیل‌آباد و کلیهٔ بازداشتگاههای دیگر این استان، به‌خصوص در شهر مشهد، رژیم با معضل بسیار جدی کمبود جا مواجه بود. در جستجوی محل مناسب، به‌دستور آخوند طبسی، دبیرستان علم (ابوذر) را به‌سرعت تخلیه کرده و به‌زندان تبدیل نمودند. این محل به‌سپاه سپرده شد و بنا به گزارشها محل بیشترین اعدامها و شکنجه در شهر مشهد بود. این زندان بعدها به‌نام «جزیرهٔ موریس» شهرت یافت. بسیاری از زندانیان مقاوم در وکیل‌آباد را به این زندان تبعید کرده و آنها را تحت شدیدترین شکنجه‌ها در سلولهای انفرادی قرار می‌دادند.

استان خوزستان

رژیم خمینی با برپایی بیش از ۲۸زندان بزرگ و علنی، دهها شکنجه‌گاه و خانهٔ امن مخفی و شبکه‌یی که بیش از ۳۰۰شکنجه‌گر را در خود جای داده، هم‌چنین با تعداد زیادی جاسوس و خبرچین حرفه‌یی، سعی کرده است هرگونه صدای مخالفی را در خوزستان سرکوب کند.

اکثر زندانهای خوزستان در شهرهای اهواز، مسجدسلیمان، آغاجاری، اندیمشک، ماهشهر، بهبهان، دزفول، رامهرمز، شوشتر و... قرار گرفته‌اند. اما این بدان معنا نیست که سایر شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ این استان از سرکوب و زندان و شکنجه بی‌نصیبند. در این شهرها و روستاها، معمولاً مراکز سپاه و بسیج با کمک گرفتن از زندانهای موقت و شکنجه‌گاههای کوچک، کار دستگیری و شکنجه و بازجویی اولیه را به‌عهده دارند. پس‌از بازجوییهای اولیه، فرد دستگیرشده را به‌یکی از زندانهای اصلی استان روانه می‌کنند.

زندان کارون بزرگترین زندان اهواز است. این زندان ۳بند سیاسی برای مردان و یک‌بند زنان دارد. اتاقهای بندهفت ۳در۶متر هستند که تا چندبرابر ظرفیت آن، یعنی ۶۰نفر زندانی، در آنها نگهداری می‌شوند. اتاقهای بند یک، یک در دو متر است و معمولاً در هریک ۴نفر به‌سر می‌برند. اتاقهای بندشش، ۳در۴متر است و در هریک بیش‌از ۲۰نفر را انباشته‌اند. به‌علت وضع فوق‌العاده وحشتناکی که در این زندان ایجاد شده بود، رژیم زندان دیگری را در رابطه با این زندان ایجاد کرد. این زندان در سه‌راه خرمشهر ـ اهواز، منطقهٔ «کمپلو»، ساختمان بزرگ کاباره میتراست که نام فجر را روی آن گذاشته‌اند. فشارها و شکنجه‌ها در این زندانها به‌قدری بالاست که تعداد کثیری از زندانیان به‌اختلالات روانی و جنون دچار شده و زندانبانان مجبور شده‌اند آنها را به‌تیمارستان منتقل کنند.

در خوزستان و ازجمله در اهواز، آب و هوا در ایجاد شکنجه‌های طاقت‌فرسا نقش مهمی بازی می‌کند. شکنجه‌گران با ایجاد سلولهایی که بر اثر گرما بیشتر شبیه کوره است، زندانیان را پس‌از مدتی به‌عوارض روانی دچار می‌کنند.

استان آذربایجان شرقی

یکی از مخوف‌ترین زندانهای رژیم در تبریز قرار دارد. زندان مرکزی تبریز در جنوب شرقی این شهر قرار دارد. ساختمان این زندان در سالهای ۱۳۱۰ توسط آلمانیها در محل اصطبل پلیس، بنا گذاشته شد و در زمان شاه از آن برای زندانیان سیاسی و غیرسیاسی استفاده می‌شد. این زندان شهرت خود را در زمان خمینی کسب کرد. بازداشت شدگان بلافاصله پس از دستگیری به این زندان منتقل می‌شوند. بسیاری از اعدامهای این استان در این زندان صورت می گیرد.

زندان تبریز در مجاورت دادگاه شهر قرار دارد و متشکل از بندهای مختلف می‌باشد: بند ۱ دارای ۲۴سلول ۴نفره، بند۲ دارای ۲۲سلول ۴نفره و بند۳ دارای ۱۲سلول ۴نفره می‌باشد. در هریک از بندها تنها یک توالت و یک دستشویی قرار دارد. بندهای این زندان برای حداکثر ۲۵۰نفر ساخته شده است. ولی به‌علت کثرت دستگیریهای جمعی و کمبود جا، معمولاً ۷۵۰ تا ۱۴۰۰نفر در این بندها نگهداشته می شوند. در این شرایط جایی برای خوابیدن نیست و زندانیان باید به‌نوبت استراحت کنند. به این مجموعه، بندهای سه‌گانه گفته می شود.

ـبند۴، بند بازداشت موقت: این بند برای زندانیان غیرسیاسی است که باید دوره‌های مشخصی را بگذرانند. این بند شامل ۱۴سلول بزرگ می‌باشد که هرکدام ۳۲تخت دارد و در هرکدام ۵۰۰ تا ۶۰۰نفر نگهداشته می شوند.

ـبند۵، برای زندانیان زیر ۱۸سال: به‌صورت خوابگاه ارتش ساخته شده است. در این جا حداقل ۱۵۰نفر نگهداشته می‌شوند و کارکنان زندان این قسمت را مرغدانی نام گذاشته‌اند.

ـبند۶، برای زندانیان مرد غیرسیاسی است که دوره‌های زندانی طولانی‌مدت را می‌گذرانند. این بند از دو طبقه تشکیل شده است. در هر طبقه چهار سلول ۱۵ در ۲۰ متر قرار دارد و حداقل ۶۰۰ تا ۷۰۰نفر در آنها زندانی هستند.

ـبند۷، سلولهای انفرادی: شامل سلولهای قفس‌مانند در ابعاد مختلف است. زندانیان سیاسی که محکوم به‌اعدام باشند، در این سلولها نگهداری می شوند. در این بند

۲۴سلول تکی در ابعاد یک و نیم در یک متر، یک و نیم در ۲متر و یک متر و ۶۰سانتیمتر در ۲متر قرار دارند. علاوه بر شرایط وحشتناك این سلولها، هر زندانی سیاسی قبل از ورود به این سلولها باید حداقل ۵۰ ضربه شلاق بخورد.

ـبند۸، برای زندانیان غیرسیاسی زیر ۱۸ سال است. این بند به «بند بیمارستان قدیم» معروف است.

ـبند۹، برای زندانیان سیاسی که توسط رژیم مقاوم تلقی می شوند، ساخته شده بود. ولی بعد که تعداد زندانیان سیاسی زیاد شد و مشکل کمبود جا پیش آمد، تعداد بیشتری از زندانیان سیاسی را به این بند منتقل کردند. در این بند ۶سلول با ۹تخت در هرکدام قرار دارد.

ـبند زنان: این بند از دوطبقه تشکیل شده که زندانیان سیاسی زن را در آن نگه می دارند. در طبقهٔ بالا دو سلول ۸ در ۶متر با ۱۶تخت سه طبقه قرار دارد. معمولاً ۷۰ تا ۸۰زندانی در هر سلول نگهداری می شوند. در طبقهٔ پایین ۲سلول ۳در۴ با ۸تخت ۳طبقه در هریک قرار دارد. در این طبقه ۲سلول انفرادی یک متر و نیم در ۲متر نیز واقع شده است. در هریک از این انفرادیها ۱۸زندانی نگهداشته می شوند.

ـ قرنطینه: ۵۰ تا ۷۰زندانی زن غیرسیاسی در ۲سلول نگهداری می شدند.

محل شکنجه ها در بین دادگاه و ساختمان زندان واقع شده است. شامل ۹ بند انفرادی در ابعاد ۶۰ در ۶۰ متر با ارتفاع یک متر و نیم می باشد. زندانیان بعداز هر بازجویی به یکی از این سلولها انداخته می شوند. در این سلولها انواع شکنجه ها اعمال می گردد. اما شکنجهٔ زندانیان سیاسی تنها در این جا نیست. زندانیان در همه جای زندان مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می گیرند. بخش جدیدی که به قسمت شرقی زندان اضافه شده تا مشکل کمبود جا را برطرف کند، به زندان استان معروف است. زندانیانی را که از نقاط دیگر آذربایجان به تبریز منتقل می کنند، به این قسمت می آورند. این قسمت از ۳طبقه تشکیل شده است. طبقهٔ اول و دوم مثل هم هستند و از چهارسلول بزرگ تشکیل شده اند. طبقهٔ سوم از ۹۰سلول انفرادی تشکیل شده است. در زمستانها سرما در این سلولها زندانیان را به شدت آزار می دهد. بازجویی و شکنجه در طبقهٔ فوقانی انجام می گیرد. در زیر زمین زندان استان اعدامهای مخفی انجام می گیرد.

وقتی که زندانی را از شهرستانها یا از بازداشتگاههای دیگر به زندان تبریز منتقل

می‌کنند، او را اول به ساختمان دادگاه سابق یا شکنجه‌گاه امروزی می‌برند. بعد از بستن چشمها ابتدا ۵ تا ۶ مزدور به طور مفصل او را کتک می‌زنند و سپس به حیاط ساختمان می‌برند. زندانی را در طول روز بیش از یک بار به دستشویی نمی‌برند. به علت کثرت زندانی و کمبود توالت و دستشویی، زندانیان مبتلا به انواع بیماریهای کلیوی و سوزش مجاری ادرار و بی‌حسی هستند و نمی‌توانند خود را کنترل کنند. این وضع ۲۰ روز تا یک ماه ادامه دارد. طی این مدت زندانی را با چشم و دست و پای بسته و اکثراً در حالت گرسنگی نگه می‌دارند. او را از سرما و گرما کلافه می‌کنند تا در موقع بازجویی مقاومتش را از دست بدهد.

محیط زندان زنان به شدت نمناك است و زندگی کردن در آن موجب می‌شود که زندانی طی مدت کوتاهی به انواع بیماریها مبتلا شود. تنها نورگیر اتاقهای زندان زنان یک پنجرهٔ بسیار کوچک است که در قسمت فوقانی دیوار تعبیه شده و یک هواکش کوچک نیز برای تهویه است. فضای سلولها همواره مملو از بخار است و زندانیانی که مدت زیادی در این سلولها به سر برده‌اند، دچار فلج شده‌اند.

استانهای گیلان و مازندران

در استانهای گیلان و مازندران بیش از ۱۰۰ زندان و شکنجه‌گاه وجود دارد. با این همه، زندانهای ذکرشده تمامی زندانهای رژیم را در این دو استان شامل نمی‌شود. براساس گزارشهای زندانیان، رژیم از ویلاهای مصادره‌شده در کنار دریا به عنوان خانهٔ امن، شکنجه‌گاه و محل تیرباران زندانیان استفاده می‌کند. در این زندانها گذشته از انواع جلادان ریز و درشتی که به جنایت مشغولند، عناصری چون شادنوش؛ استاندار سابق گیلان، آخوندهای جنایتکار تقدسی و حیدری؛ حاکمان ضدشرع و عوامل بسیاری از کشتارهای استان گیلان و مازندران، و حتی وزیران خمینی نظیر توکلی؛ وزیر سابق کار، کم نیستند و تازیانه به دست به شکنجهٔ زندانیان مشغول بوده‌اند. شهرهای مختلف هم زندانهای خودشان را دارند.

در گیلان و مازندران به خاطر کمبود زندان، از هر محلی برای زندانی کردن استفاده می‌کردند. مثلاً در لاهیجان ساختمان شیروخورشید و یک کارخانهٔ چای را به زندان تبدیل کرده بودند یا در رشت علاوه بر زندانهای باشگاه افسران نیروی دریایی و زندان تازه‌ساز

سپاه در شهریور۱۳۶۰، زیرزمین مدرسهٔ حنیف را هم تبدیل به‌زندان کردند. بنا به گزارشهای موجود «این زیرزمین رطوبت زیادی داشت و به هیچ وجه آفتاب به درون آن نمی‌تابید. فاقد آب گرم و هرگونه وسایل بهداشتی بود و به‌همین دلیل تقریباً بیشتر زندانیان دچار بیماریهای شدید پوستی شده بودند».

صومعه‌سرا یکی از شهرهای گیلان است. این شهر کوچک دارای ۴زندان شناخته‌شدهٔ نسبتاً بزرگ و ۱۱ اسارتگاه موقت در روستاهای اطرافش می‌باشد. با این همه، این مراکز تمامی زندانهای شهر نیستند. در کنار این مراکز سرکوب، چندین خانهٔ امن وجود دارد که برای شکنجهٔ دستگیرشدگان مورد استفاده قرار می‌گیرد. زندانهای صومعه‌سرا عبارتند از: زندان سپاه، زندان بسیج، زندان دادگاه انقلاب و زندان شهربانی. در کنار این زندانها مراکز دیگری در روستاها و بخشهایی نظیر کسما، گوراب زرمیخ، طاهرگوراب، نرگستان، هنده‌خاله، نوخاله، آبکنار، ماسال، شاندرمن و... وجود دارد.

زندان سپاه صومعه‌سرا در سال۵۸ تأسیس شده و اصلی‌ترین مرکز سرکوب شهر می‌باشد. زندانیان این زندان از هرنوع امکانی محروم هستند و آنها را تنها برای بازجویی از سلولها خارج می‌کنند. زندان دادستانی شامل ۵اتاق شکنجه است. اکثر زندانیان صومعه‌سرا در این اتاقها مورد بازجویی، شکنجه و محاکمه قرار گرفته‌اند و بسیاری از آنها بلافاصله روانهٔ میدان تیرباران شده‌اند. زندان بسیج در مقابل زندان سپاه قرار دارد. این زندان بیشتر محل نگهداری زندانیان زن است. زندان شهربانی صومعه‌سرا یک ساختمان قدیمی است که در سال۱۳۲۰ ساخته شده است. در گذشته، این زندان مخصوص زندانیان عادی بود. اما با گسترش دستگیریهای سیاسی، رژیم مجبور شد آن را به دو قسمت سیاسی و عادی تقسیم کند.

آن چه که در صفحات گذشته خواندید، فقط قسمت بسیار کوچک و البته ناقصی از واقعیت است. از برخی زندانهای شهرهای مختلف تابه‌حال حتی یک‌زندانی هم جان سالم به‌در نبرده است. مثلاً در شهرهایی نظیر قم و برازجان همهٔ زندانیان سیاسی اعدام شده‌اند و از دستگیریهای جدید هم اطلاع کاملی در دست نیست.

اصطلاح «خالی کردن تیرآهن» برای کلیهٔ زندانیان زندان اوین اصطلاحی آشناست. آنان سنگین‌ترین و زجرآورترین لحظات خود را لحظاتی توصیف می‌کنند که در آخرین ساعتهای هر شب این صدای هولناك فضای ساکت درهٔ اوین را می‌شکافت و پس از آن زندانیان تمام هوش و حواس خود را جمع می‌کردند تا تعداد تک‌تیرهای «خلاص» را بشمارند. در زندان اوین محل تیربارانها پشت بند۴ بود، اما خیلی وقتها زندانیان را در داخل استخر اوین تیرباران می‌کردند تا پاك کردن خون آنان برای زندانبانان مشکلی ایجاد نکند و به سادگی و سرعت بشود آن را شست.

مشابه گزارشی را که در زیر نقل می‌کنیم چندین زندانی نوشته‌اند: «در سال۱۳۶۰ وقتی اعدامها شروع شد، گستردگی آن را ما نمی‌توانستیم تصور کنیم. اما در روزهای متوالی دسته‌های ده‌تایی و بیست‌تایی مجاهدین روانهٔ میدان اعدام می‌شدند، به‌طوری که شمارش آنها از دستمان دررفته بود. شبها و روزها می‌نشستیم و صدای تک‌تیرها را شمارش می‌کردیم».

یک مجاهد از بند رسته نوشته است: «خالی کردن تیرآهن به‌طور روزانه، یا چندروز ثابت در هفته، تا اواخر بهار سال۱۳۶۱ ادامه داشت، سپس قطع شد. پس از آن، اعدامها در سالن صداگیری شده یا به وسیلهٔ دار زدن انجام می‌شد».

مجاهد دیگری گزارشی مشابه نوشته است: «در زندان اوین، من در بند۱، اتاق۱ طبقهٔ بالا بودم، هر شب اعدامها با صدایی مانند صدای مهیب خالی کردن حجم عظیمی از تیرآهن شروع می‌شد. با سایر هم‌بندان تعداد تیرهای خلاص را می‌شمردیم و سعی می‌کردیم تعداد اعدامها را به‌خاطر بسپاریم. اما پس از مدتی حساب آن از دستمان خارج

شد. ۱۰۰۰، ۲۰۰۰، ۵۰۰۰ و... اعدامها هم چنان ادامه داشت. اعدامها که غالباً در دسته های ۲۰ تا ۲۰۰ نفره انجام می شد، حداقل تا یک سال لاینقطع ادامه داشت».

در این گزارش از صحنهٔ دردناکتری نیز سخن رفته است: «بین ساعتهای ۲ تا ۴ صبح، افراد را برای بردن جنازهٔ شهیدان به محل اعدام صدا می زدند. هم اتاقیها کمابیش در جریان پرونده های هم بودند، و از ساعت مراجعه، نوع صدا کردن و تعدادی که صدا می زدند کاملاً مشخص می شد که آنها را برای تیرباران می برند. پاسدار بند می آمد، از هر اتاق چند اسم را می خواند و می گفت آماده شوید. دیده بوسیها و در آغوش کشیدنها شروع می شد. چهره ها دو حالت کاملاً متفاوت داشتند. از یک طرف بچه های اعدامی لبخند به لب با دیگران شوخی می کردند. آخرین روبوسیها همراه بود با زمزمهٔ شعاری در گوشها. بسیاری مواقع بود که شعار به لب با تک تک بچه ها روبوسی می کردند و به آنها روحیه می دادند. از طرف دیگر چهره های بچه هایی بود که باقی مانده بودند. اشکها از گوشهٔ چشمها سرازیر می شد و بچه های اعدامی را یکی یکی غرق بوسه می کردند. آنها که کار دیده بوسیشان تمام می شد در حلقه یی اطراف کسانی که قرار بود برای اعدام برده شوند و مشغول روبوسی با سایرین بودند سرود "بخوان ای همسفر با من" یا "آزادی" را به آرامی زمزمه می کردند.

" بخوان ای همسفر با من،
به یاد صبح آزادی،
در این شبهای سنگین دل،
برآر از سینه فریادی

برای مرگ اهریمن،
بخوان ای همسفر با من"

فریاد پاسدار بند تنها چیزی بود که می توانست این جمع گرد هم آمده را از هم جدا کند. معمولاً جدا کردن اعدامیها از دیگران به ضرب و شتم سایرین می کشید.

اعدامیها اگر وسیله یی داشتند به یک یک بچه های دیگر بند به یادگار می دادند.

پیراهن، ساعت، کفش، و حتی دستمالشان را به یادگار می گذاشتند و می رفتند». اغلب زندانیانی که از سیاهچالهای خمینی زنده بیرون آمده اند، چند یادگاری از شهیدان با خود دارند. در موزهٔ مقاومت صدها یادگار از این دست وجود دارد که از طریق زندانیان آزاد شده یا خانوادهٔ شهیدان یا ... به دست سازمان مجاهدین رسیده است.

اشاره یی به سوابق دو ارگان سرکوب

در سال ۱۳۶۰ در اوین، دو ارگان «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» و «دادستانی انقلاب» مستقر بودند. تمامی دستگیریها و شکنجه واعدامهای رسمی را این دو ارگان انجام می دادند. دادستانی، ارگان مادر بود و مسئولیت کل اوین را داشت. سپاه پاسداران در بندی موسوم به بند۲۰۹ مستقر بود که علاوه بر نزدیک به ۹۰سلول انفرادی، یک شکنجه گاه و محلهای مربوط به بازجویی و حتی محاکمه داشت.

در کارکرد این دو ارگان اصلی سرکوب، از روز اول اختلاف مشخصی وجود داشت. پاسداران ناچار از تعقیب سرنخهای به دست آمده و گرفتن حداکثر اطلاعات از زندانیان دستگیر شده، بودند. اما خط دادستانی انقلاب، اعدام هرچه سریعتر زندانیان بود تا فضای رعب و وحشت در جامعه ایجاد کند. در نهایت از سال۱۳۶۲ به بعد، لاجوردی که در آن زمان در رأس دادستانی مستقر در اوین، مسئولیت کل اوین را به عهده داشت، موفق شد سپاه پاسداران را از اوین به پادگان عشرت آباد بفرستد، و تا مدتی خود حاکم بلامنازع اوین گردد.

به این ترتیب و در این شرایط، اعدامها در اوین هیچ روال از پیش تعیین شده و مشخصی نداشت. تنها چیزی که می توان گفت این است که رژیم به درستی دریافته بود که موجودیتش با این اعدامها گره خورده است.

اعدامها در سالهای ۱۳۶۰ـ۱۳۶۱ تا آن جا شتاب زده و سریع بود که تعداد زیادی از کسانی که در دستگیریهای گستردهٔ خیابانی بازداشت و به اوین آورده شده بودند، بدون احراز هویت، فقط به ظن شرکت در تظاهرات، به جوخهٔ تیرباران سپرده شدند. روزنامهٔ اطلاعات۳تیرماه ۱۳۶۰، یعنی چندروز پس از تظاهرات مسالمت آمیز۳۰خرداد(۱)، یک آگهی همراه با عکسهای ۱۲دختر نوجوان هوادار مجاهدین را به چاپ رساند. در این

۱ـ *به صفحهٔ بعد مراجعه شود.*

اطلاعات

دعوت دادستانی انقلاب از اولیاء دستگیر شدگان

دعوت دادستانی انقلاب از اولیای دستگیرشدگان

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریانات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه دربارهٔ آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه یی به شرح زیر صادر شد:

به اطلاع خانواده های محترمی که فرزندانشان در جریانات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده اند و حکم دادگاه دربارهٔ آنها صادر و اجرا گردیده می رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامهٔ عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرند.

روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز

لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است.

روزنامهٔ اطلاعات در شمارهٔ ۳تیر ۱۳۶۰ خود متن آگهی «روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی» را که طی آن به تیرباران بدون احراز هویت تعدادی از دستگیرشدگان تظاهرات ۳۰خرداد اعتراف شده است، منتشر کرد

آگهی آمده است: «صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریانات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه دربارهٔ آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه یی به شرح زیر صادر شد:

«به اطلاع خانواده های محترمی که فرزندانشان در جریانات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده اند و حکم دادگاه دربارهٔ آنها صادر و اجرا گردیده می رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامهٔ عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرند.

روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز.

لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است».

این آگهی تکان دهنده فقط یک نمونه است. بسیار روشن است تعداد بسیار بیشتری بدون احراز هویت اعدام شده اند. برای رژیم هم مهم نبود که هویت اعدامیها را شناسایی کرده است یا نه؟

در بسیاری موارد به زندانیانی که حاضر نبودند اسامی خود را به شکنجه گران زندان اوین بدهند، قبل از اعدام قلم ماژیکی می دادند. آنها اگر می خواستند می توانستند اسامی خود را بر کف پا و دست خود بنویسند؛ تا پس از اعدام «سر فرصت» بشود آنها را شناخت و در صورت لزوم جسدشان را تحویل بستگانشان داد.

یک زندانی مجاهد جریان تکان دهنده یی را گزارش کرده است: «اواخر آبان ماه ۱۳۶۰ زن مجاهدی را به زندان آوردند. او به اعدام محکوم شده بود. در اوین به لاجوردی گفت: "در مورد اعدام خودم حرفی ندارم، اما می خواستم دو ماه به من فرصت بدهید، تا کودك خود را به دنیا بیاورم". لاجوردی با برافروختگی فریاد کشید: "دو ساعت هم به تو وقت نمی دهیم. دو ماه وقت می خواهی؟" و دستور داد همان شب او را که ۷ ماهه حامله بود، بردند و اعدام کردند».

در این جا بی مناسبت نیست از شهید والامقامی یاد کنیم که در یک عمل قهرمانانهٔ فدایی، کچویی، یکی از جنایتکارترین مهره های شکنجه و اعدام در زندان اوین، را به سزای اعمالش رساند و خود نیز سر در راه این پاکبازی نهاد. او سید کاظم افجه ای از مجاهدینی بود که در دوران مبارزهٔ سیاسی در لباس پاسداران در اوین کار می کرد و رابط سازمان با مجاهد اسیر محمدرضا سعادتی بود. کاظم قهرمان مدتهای مدید با

عادیسازی، خود را در صف پاسداران اوین جا زده بود و به وظایف خطیر انقلابی خود عمل می کرد. کاظم در زندان اوین شاهد اعدامهای جمعی مجاهدان قهرمانی بود که حتی نامشان را نیز به دژخیمان نمی گویند. به همین دلیل تصمیم به مجازات لاجوردی و کچویی می گیرد، کچویی را به سزای اعمالش می رساند؛ اما لاجوردی موفق به فرار می شود. کاظم پس از انجام عملیات، خود را در محاصره می بیند، به بالای ساختمان اوین می رود و با خروش «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» خود را از ساختمان به پایین پرتاب می کند. کاظم در وصیت نامهٔ انگیزاننده اش نوشته بود: «من محمدکاظم افجه ای، فرزند حسین و متولد اول فروردین ۱۳۴۰ به شمارهٔ شناسنامهٔ یک صادره از تهران، شغل پاسدار زندان اوین، تاریخ ورود به زندان ۱۹اسفند۵۸، هدف از رفتن به زندان همکاری و همگامی با انقلاب بوده، رفتم و از نزدیک مشاهده کردم کارهای ضدخلقی این حامیان انقلاب، ...برخوردهای این دیوصفتان، این سنگ دلان با انقلابیون، با افرادی که طرفدار واقعی خلق و دشمن اصلی ضدخلق می باشند... دیدم این مرتجعین با علی در زمان خودش چنین برخوردی کرده اند و دیدیم چطور اینها از کودتاچی (ضدخلقی) برای سرکوبی مجاهدین استفاده می کنند. و به قول برادرم مسعود رجوی که می گوید، در زیارت عاشورا خواندیم، لعنت به آنهایی که جنایات را در حق تو (مجاهد زمان) دیدند و حتی سکوت پیشه کردند و این را شنیدند و سکوت کردند، این سکوت در بین یزید و حسین جز به نفع یزید نیست...

امکان دارد عده یی انگیزهٔ کار من را سؤال کنند و بگویند چرا دست به این کار زدی؟ این نامه برای آنهاست. خواهم گفت، وقتی یک فرد انقلابی در دادگاهی که به اصطلاح اسلامی (که در حقیقت ضداسلامی) است محاکمه و محکوم به اعدام می شود، آیا باید دست در دست آنان گذاشت و فقط نظاره گر بود و نباید کاری کرد "بگذار اعدام کند، ما هم بعداً جوابشان را خواهیم داد؟" نه، در برابر باطل هیچ وقت نباید سکوت کرد، حتی اگر این باعث کشته شدن گردد...

و دیگر این که انگیزه یی که مرا به این کار واداشت ضدخلقی بودن مرتجعان بود، کسانی که می خواستند با در دست داشتن امکانات تبلیغاتی وسیع خودشان، اسلام راستین و توحیدی و انقلابی مجاهدین را مسخ کنند. ولی نمی دانند ستارگانی چون مجاهدین همیشه در دل تیره و تار، در ظلمتی که صدایی جز صدای جغدان شب پرست به گوش

نمی‌رسید، فریاد مجاهدین سر به آسمان کشیده و ندای آزادی خلق را می‌دهند ...»(۲) و در نامه به مادرش نوشت: «این وظیفهٔ من است که گلوله‌ام را بر قلب این مرتجعان نشانه گیرم». گزارش زیر مشاهدات یک خواهر مجاهد است که خود از نزدیک شاهد عمل قهرمانانهٔ کاظم در روز ۸ تیر ۱۳۶۰ بوده است:

مرگ ظالمان، سخت و بی‌امان

«از روز ۳ اسفند ۱۳۵۹ که با یک توطئه چینی، ما را از بند عمومی ۲۴۰ به سلولهای انفرادی بند ۳۱۱ منتقل کردند، نزدیک به ۴ ماه می‌گذشت. از روزی که به ۳۱۱ رفتیم نه از روزنامه خبری بود، نه از رادیو، به‌ندرت برخی بچه‌ها که اسمشان مشخص شده بود به‌ملاقات می‌رفتند و خبرهایی می‌آوردند، یا هرخبری را که به‌هروسیله‌یی کسب می‌کردیم در اولین فرصت، همراه با خط برخورد از طریق ارتباطاتی که داشتیم، به‌کلیهٔ سلولها می‌رساندیم.

روز ۸ تیر کچویی درحالی که با صدای بلند، به‌طوری که مشخص بود عمد دارد ما بشنویم، به‌زن پاسداری که مسئول بند بود می‌گفت: "مثل این‌که نمی‌دانند چه‌خبر است؟ هنوز سرود می‌خوانند و مقاومت می‌کنند. مثل این‌که نمی‌دانند بیرون چه‌خبر است، امروز اخبار رادیو را برایشان پخش کن تا بفهمند داریم دسته‌دسته اعدامشان می‌کنیم".

همان‌روز قبل از ظهر اخباری از رادیو را با صدای بلند در بند پخش کردند. در آن خبر اعدام ۳۰ تا ۴۰ نفر از میلیشیا را به‌جرم داشتن فلفل و تیغ کاتر و ... شنیدیم. خط برخورد با این اقدام رژیم به‌سرعت به سلولها رسید. آن روز ظهر پاسدارها وقتی در هر سلولی را باز می‌کردند که زندانیان به‌دستشویی بروند، می‌دیدند که همهٔ خواهران زندانی با لباس فرم میلیشیا (که آن زمان مانتو و روسری سورمه‌یی بود) بیرون می‌آیند. تصمیم این بود که آن روز به‌عنوان ادای احترام به‌شهیدان، لباس رسمی بپوشیم. سرود نوبتی روز را عوض کردیم و در رأس ساعت مقرر همهٔ سلولها سرود شهادت را خواندند. بعداز سرود شهادت، سرود ایران‌زمین را خواندیم. درست وسط سرود ایران زمین بودیم که در سلول

۲ـ *کلیشهٔ قسمتی از وصیتنامهٔ مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای را در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید.*

پاییز ۱۳۵۸ در تهران ـ سالن ورزشی امجدیه ـ محل برگزاری نمایشگاه فلسطین
از راست: برادر مجاهد مسعود رجوی، شهید ابوجهاد (پشت به دوربین) و شهید کاظم افجه‌ای

«سرنوشت انقلاب و ضد انقلاب تنها در یک میدان نوشته می شود: میدان جنگ. این قانون تاریخ است و آن که نخواهد بنا به قانون تاریخ زندگی کند، خواهد مرد. مجاهدین می خواستند بنا بر قانون تاریخ زندگی کنند. پس خردمندانه به این قانون گردن نهادند و بدینسان پیشاهنگ دلاورانه به‌سوی میدان نبرد ره گشود و این را می توانی در تاریخ خونبار مجاهدین پیدا کنی...

باری هر شهیدی که بر زمین می‌افتد، با این آرزو میدان پیکار را ترك می کند که رزمنده‌یی جای او را بگیرد، محال است خونهایی که ریخته شده هدر برود. این خونها بدون شک نهال انقلاب را بارور کرده است. دیگر این نهال نخواهد خشکید، بگذار سازشکاران و ترسوها و بزدلان از این همه شهادت هراسان شوند، بگویند نمی شود کاری کرد.

مفهوم شهید جز این نیست که هم‌چون چراغی باشد، فراراه دیگران. شهدا جا پاهایی فرا راه انقلاب می سازند... ۶ تیر ۱۳۶۰، برادرت محمد»

(از آخرین نامه های شهید کاظم افجه‌ای).

قسمتی از وصیتنامهٔ مجاهد شهید کاظم افجه‌ای

با لگد به دیوار کوبیده شد. کچویی جلاد در حالی که دستش را به کمر زده بود، به در تکیه داد و با نگاه حیوانی و غضب‌آلودش به ما خیره شد. چند پاسدار وحشی هم بیرون در منتظر عکس العمل ما بودند. بی اعتنا به آنها سرود را تا آخر ادامه دادیم:

مرگ ظالمان، ظالمان، ظالمان
سخت و بی امان، بی امان، بی امان
مرگ ظالمان ، ظالمان، ظالمان
سخت و بی امان، بی امان، بی امان
درود، درود، درود

کچویی با لبخند مسخره‌اش جلو آمد. او هر وقت از دست ما کلافه می شد سعی می کرد درماندگیش را با لبخندی تمسخرآمیز و مصنوعی پنهان کند. گفت امروز شما مرگ ظالمان را خواهید دید، به شما مرگ ظالمان را نشان می دهیم. بعد پاسدارها به داخل سلولها یورش آوردند و با پارچه هایی که در دست داشتند چشمانمان را بستند.

نیم ساعت بعد همه را در محوطه یی نزدیک شعبه (ساختمان محل بازجویی و ...) با چشمان بسته در فواصل چند متر از هم نشاندند، من از زیر چشم بند نگاه می کردم، از هر طرف بچه ها را دسته دسته می آوردند. در فرصتی مناسب از خواهری که در نزدیکی من نشسته بود پرسیدم چه خبر است؟ او را از بند عمومی ۲۴۰ آورده بودند، گفت: «دیشب بهشتی کشته شد!». باورم نمی شد. گفتم: "چطوری؟" گفت: "دیالمه و خیلیهای دیگر هم کشته شدند". باز هم گفتم: "چطوری؟" گفت: "دفتر حزب جمهوری را منفجر کرده اند، خیلیها کشته شده اند". خبر را سریع به نفر بعدی خودم منتقل کردم و گفتم که بگو بچه ها خبر را به همدیگر منتقل کنند.

پاسدارها مثل کرم در بین زندانیان می لولیدند و وحشیانه با مشت و لگد به سر و صورت و کمر و ... بچه ها می زدند. هرکدام به نوعی می گفتند آخرین ساعات عمرمان است. یکی از پاسدارها از دیگری پرسید: "بهشان غذا بدهیم؟" پاسدار دیگر گفت: "دو سه ساعت دیگر همه شان اعدام می شوند، غذا می خواهند چکار؟ جای غذا، گلوله بده بخورند". یکی دیگر می گفت این جا صحراست، شما را آورده ایم دادگاه

صحرایی. ولی هیچ کدام نمی گفتند به چه علت؟ و به هیچ عنوان از اتفاقی که افتاده حرف نمی زدند، فقط به طرز جنون آمیزی، چپ و راست، بچه ها را می زدند.

من از زیر چشم بند می دیدم که محل تپه مانندی را دارند برای اعدام آماده می کنند. عده یی از بچه ها را بردند و می خواستند اولین سری را اعدام کنند. در همین فاصله آنها را باکابل هم می زدند. صدای خواهران را می شنیدم که همراه با ضربات کابل شعار می دادند. لحظات عجیبی بود. داشتم فکر می کردم که قبل از اعدام حتماً با صدای بلند شعاری را که خیلی دوست داشتم، بدهم: "خلق جهان بداند مسعود معلم ماست". در همین فکر بودم که صدای برادری را شنیدم که بلند فریاد زد "به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران" و بلافاصله صدای چند شلیک پی درپی فضا را پر کرد. در همان چند لحظه بهت و سکوت اولیه، چشم بندم را کنار زدم. دیدم که یک نفر چون تیری که از چلهٔ کمان رها شده باشد، از مقابلم دوید و به سمت ساختمان شعبه رفت. کمی آن طرفتر، لاشهٔ کچویی غرقه در خون ناپاکش به زمین افتاده بود. پاسدارها کنترل خودشان را از دست داده بودند. هاشم (پاسدار نوچهٔ کچویی که همیشه همراه او بود) فریاد می زد و بر سر و صورتش می کوبید و می گفت: "صدبار به محمد گفتم به این پسره سلاح نده". همان جا "فرزانه نوربخش" زنک پاسدار عقده یی مسئول بند ۲۴۰ هاج و واج به این طرف و آن طرف می دوید و چند پاسدار دیگر با اشارهٔ انگشت و هیس هیس کنان می خواستند اوضاع را آرام نگهدارند تا شلوغ نشود و زندانیان نفهمند چه اتفاقی افتاده است.

من تمام صحنه را با اشتیاق نگاه می کردم. ۴ پاسدار چهار دست و پای لاشهٔ کچویی را گرفتند و در حالی که خون از همه جای بدنش می ریخت، او را می بردند. صحنه را نگاه کردم و با خودم گفتم: "کچویی جلاد خودت صبح گفتی و چه راست گفتی که امروز شما مرگ ظالمان را می بینید". ناگهان ضربهٔ محکم پوتین یک پاسدار وحشی به کمرم نشست که همزمان فریاد می زد چی دیدی؟ چی دیدی؟ به خودم آمدم و زیر لب گفتم "مرگ ظالمان را دیدم".

به این ترتیب در حالی که چند دقیقه بیشتر به شروع اعدامها نمانده بود، کچویی به سزای عملش رسید و طرح اعدام جمعی زندانیان به هم ریخت. تعادل صحنه در لحظه به هم خورد، وحشت آن چنان زندانبانان و شکنجه گران و پاسدارها را فراگرفت که به سمت زندانیان آمدند و با شتاب همه را به بندها برگرداندند. این کار آن قدر با عجله

انجام گرفت که حتی برخی از بچه ها را اشتباهی به بندها یا سلولهای دیگر بردند.

هر پنج نفرمان به سلول برگشتیم و هرکدام با خوشحالی صحنه یی را که دیده بودیم تعریف می کردیم.

همان شب در حال خواندن سرود شامگاهی بودیم که مجدداً در سلول باز شد، اما این بار دیگر کچویی در بینشان نبود و پنج پاسدار نقابدار و کابل به دست، همراه "موسوی" زنک پاسدار مسئول بند۳۱۱ بودند. در حالی که ما سرود را ادامه می دادیم، پاسدارهای کابل به دست بدون وقفه در همان سلول ضربات کابل را به سر و صورت و بدنهای ما فرود می آوردند، یادم نیست که چقدر طول کشید، ولی دیگر خودشان خسته شده بودند. ضربات کابل وقتی قطع شد که یکی از بچه ها در اثر ضربات مستمر کابل به صورت و چشمانش در آستانهٔ کور شدن قرار گرفت و صورت و سرش همان موقع آن چنان سیاه و کبود شد و ورم کرد که قابل شناسایی نبود. دو سه روز بعد یکی از زنان پاسدار گفت، آن کسی که کچویی را کشت، کاظم افجه ای، نفوذی مجاهدین، بود. وقتی کچویی را کشت، رفت بالای ساختمان شعبه و خودش را پایین انداخت که زنده نماند، یکی دو روز در بیمارستان بوده، خیلی سعی کردند زنده نگهش دارند، ولی نشد.

این عمل کاظم قهرمان آن چنان تأثیر روانی عمیقی روی زندانبانان و شکنجه گران اوین گذاشته بود که از سایهٔ خودشان هم می ترسیدند و تا چندروز سکوت همه جا را گرفته بود، همه از هم می ترسیدند. وقتی صدای زنگ درب بند ۳۱۱ می آمد پاسدارها جرات نمی کردند برای باز کردن در بروند و هر یک به دیگری می گفت: "تو برو در را باز کن". یکی از پاسدارها می گفت: "وقتی صدای زنگ در می آید می ترسم وقتی که در را باز کنم، یک نفر کلاش به دست به سمت ما شلیک کند"».

چند سال بعد از مجازات کچویی، لاجوردی در روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۹تیر۱۳۶۳ با اشاره به بخشی از جزئیات این عملیات، به تشکیل دادگاه در حیاط اوین برای اعدام مجاهدین، اعتراف کرد(۳).

در آن سالها جزئی از انبوه اعدامها به صفحات روزنامه های رژیم راه می یافت. ولی

۳ـ *کلیشهٔ این روزنامه در صفحات بعد ملاحظه می شود. این سند در روزنامهٔ مجاهد شمارهٔ۳۹۴ به تاریخ ۲ تیر۱۳۷۷ به چاپ رسیده است.*

بخش بزرگتر آن در هیچ کجا درج نشده است. بدون شک مجموعهٔ اطلاعات مقاومت از کم و کیف اعدامها نیز نمی تواند کامل باشد.

بسیاری از اسرار و واقعیتها درمورد ساواك شاه، تا سرنگونی رژیم و زمانی که آرشیوهای ساواك به‌دست مردم افتاد، هرگز برملا نشد. مطمئن هستیم روزی که اطلاعات شکنجه و اعدام در رژیم خمینی آشکار شود، جهانیان بسا بیشتر از همهٔ قتل عامها در اردوگاههای فاشیستی مبهوت و متاثر خواهند شد.

یک نمونهٔ آن برخورد رژیم با تظاهرات چند روزهٔ مهرماه ۱۳۶۰ است که اوج آن حماسهٔ ۵ مهر بود. در آن روزها، هواداران شجاع مجاهدین به خیابانها آمدند و در زیر چتر حمایت مسلحانهٔ تیمهای نظامی برای اولین‌بار شعار «مرگ بر خمینی» را در سطح جامعه مطرح کردند. این عمل قهرمانانه واکنش دیوانه‌وار خمینی و پاسداران را در پی داشت، بلافاصله دستور یک‌کشتار جمعی صادر شد، پاسداران مسلحانه به‌جمعیت حمله کردند و تعداد زیادی را دستگیر کردند. اعدامهای جمعی در اوین و سایر زندانها شدت گرفت و دستگیر شدگان را دسته دسته به جوخه های تیرباران سپردند. برخی از آنان در دادگاههای ۲ـ۳دقیقه‌یی محاکمه و برخی دیگر بدون احراز هویت اعدام شدند. بسیاری نیز در همان محل دستگیری و در ملأعام به‌رگبار بسته شدند و اعدام گردیدند. مقامهای مختلف رژیم بلافاصله از قول خمینی به‌پاسداران گفتند که دستگیرشدگان نیازی به‌محاکمه ندارند. آنها را می‌توان بدون سؤال و جواب اعدام کرد. در چنین شرایطی هیچ‌کس تأمین نداشت و هرکس که در خیابان دستگیر می‌شد، با یک‌محاکمهٔ خیابانی سریع اعدام می‌شد. هرج و مرج همراه با قساوت بی‌حد تا به‌آن‌جا بالا گرفت که حتی مأموران خود رژیم نیز در امان نبودند. در آرشیو اسناد سازمان مجاهدین خلق نوار کاستی موجود است که بر روی آن گفتگوی بی‌سیمی پاسداران ضبط شده است. در این گفتگو معلوم می‌شود که پاسداران، یکی از پاسداران کمیتهٔ منطقهٔ۹ تهران به‌نام محمدرضا قلیچ‌خانی را دستگیر کرده‌اند. پاسدار دستگیرشده خود را معرفی می‌کند و پاسداران از مرکز کسب تکلیف می‌کنند. اما مرکز به‌آنها دستور می‌دهد توجهی به اظهارات او نکنند. پاسدار دستگیرشده همان‌جا توسط همکاران خود اعدام می‌شود. با چنین وضعیتی معلوم است که رژیم به‌دستگیرشدگان دیگر هیچ‌رحمی نمی‌کند و با خشونتی باورنکردنی اغلب آنان را اعدام می‌کند.

روزنامه لیبراسیون فرانسه در شمارهٔ ۱۷نوامبر۱۹۸۱ خود می‌نویسد: «اگر روزنامه‌های رسمی ایران را یک‌روز به‌طور تصادفی ورق بزنیم، مثلاً می‌خوانیم: ۵۷اعدام به‌اضافهٔ ۶۱ اعدام در تهران و ۱۴۰اعدام در سطح کشور. این تعداد تیرباران فقط در عرض یک روز صورت گرفته است».

اینک اجازه بدهید گفتهٔ خبرنگار لیبراسیون را بپذیریم و قدری به ورق‌زدن در آرشیو روزنامه های آن دوران ادامه دهیم:

ـ کیهان، ۲۸ شهریور۱۳۶۰ : ۲۱نفر از اعضا و هواداران مجاهدین خلق اعدام شدند.

ـ اطلاعات، ۲۹شهریور۱۳۶۰ : ۸۲محارب و منافق در تهران تیرباران شدند.

ـ اطلاعات، ۳۰شهریور۱۳۶۰ : ۲۵ تن از منافقین به جوخهٔ اعدام و چوبهٔ دار سپرده شدند.

ـ کیهان، اول مهر۱۳۶۰ : ۵۳نفر در تهران وشهرستانها اعدام شدند.

ـ جمهوری اسلامی، ۵مهر۱۳۶۰ : ۲۸توطئه‌گر علیه نظام جمهوری اسلامی در ۷شهر اعدام شدند.

ـ کیهان، ۷مهر۱۳۶۰ : ۵۴تن از عاملین تظاهرات خونین پنجم مهر تهران تیرباران شدند.

ـاطلاعات، ۷مهر۱۳۶۰ : ۵۳محارب و باغی در اصفهان تیرباران شدند.

ـ کیهان، ۸ مهر۱۳۶۰ : اعدام ۴۳تن از ضدانقلابیون در زندان اوین.

ـ کیهان، ۱۲مهر۱۳۶۰ : ۶۶تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیرباران شدند.

ـ اطلاعات، ۱۳مهرماه۱۳۶۰ : ۲۲منافق مسلح در شیراز و اصطهبان تیرباران شدند.

ـ اطلاعات، ۱۳مهرماه۱۳۶۰ : ۶۱عامل ترور و انفجار در تهران تیرباران شدند.

ـ اطلاعات، ۱۳مهر۱۳۶۰ : ۵۷تن از عوامل درگیریهای مسلحانهٔ تهران اعدام شدند.

ـ کیهان، ۱۸مهر۱۳۶۰ : ۲۶نفر از اعضای گروهکهای محارب تیرباران شدند.

ـ جمهوری اسلامی، ۲۰مهر۱۳۶۰ : ۹۶عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه تیرباران شدند.

ـ کیهان ۲۲مهرماه۱۳۶۰ : ۳۴نفر از اعضا و هواداران فعال سازمان منافقین تیرباران

شدند(۴).

اینها برخی از اعدامهایی است که خود رژیم در فاصلهٔ فقط ۲۵روز اعلام کرده است. به‌دلائل متعدد اطلاعاتی و سیاسی، رژیم نمی‌توانسته تمام اعدامها را اعلام کند. از این‌رو و بنابر گزارش شاهدان متعدد، حجم اعدامها در آن‌روزها بسیار بیشتر بوده است.

پاکسازی بیمارستانها

پس از تظاهرات ۵مهر ۱۳۶۰ پاکسازی بیمارستانها از زخمیهای احتمالی تظاهرات در دستور کار رژیم قرار داشت. مزدوران به‌دنبال این بودند که زخمیها را از همان تخت بیمارستان روانهٔ اوین کنند. یکی دیگر از اسناد مقاومت متن ضبط شدهٔ مکالمات بی سیمی پاسداران است. در این جا متن مکالمات بی سیمی رد و بدل شده توسط سپاه پاسداران و کمیتهٔ مرکز را که توسط مجاهدین ضبط شده و هم‌اکنون جزو اسناد مقاومت می‌باشد، عیناً می‌آوریم:

«... شما الان بیمارستان مصطفی خمینی را پاکسازی کردید. پس هر بیمارستانی را که پاکسازی می‌کنید به ما اعلام کنید که آمار دستمان بیاید».

«... بله ما سه‌تا بیمارستان به‌آور، سینا و... را سرزدیم و تمام... اگر مواردی بود سریعاً خبر بدهید تا اعزامشان بکنیم.

... چک کنید که اگر از گروهکها کسی بود انتقالش بدهیم... این چه جوابی است که برادران قوهٔ اجراییهٔ این مملکت می‌دهند؟ وقتی وضعیت یک مملکت ایجاب می‌کند که همان شب اجساد تحویل گرفته می‌شود... آنها می‌خواهند اجساد را صبح تحویل بدهند، صبح باعث تجمع و شلوغی بیشتری می‌شود، همین شبانه باید این موارد تحویل گرفته شود.

... هرکس خواست فرار کند ببندیدش به‌گلوله. مراجعه کنید به‌بیمارستان و هر مجروحی را که احتمال دارد از منافقین باشد، غیر از برادران پاسدار، هرکس که مجروح هست دلالت بدهید به مرکز... بیمارستان شرکت نفت ببینید یکی از منافقین آن جا بستری است، بیندازید داخل ماشین و بیاوریدش مقر...»

۴ـ *کلیشهٔ برخی از این روزنامه ها در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌شود.*

اعدام ۲۳ تن از صد انقلابیون در زندان اوین

۵۴ تن از عاملین تظاهرات خونین پنجم مهر تهران تیرباران شدند

جمهوری اسلامی

۸۳ محارب و منافق در تهران تیرباران شدند

۹۶ عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه تیرباران شدند

۶۶ تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیرباران شدند

۶۱ عامل ترور و انفجار در تهران تیرباران شدند

۵۳ محارب و قاعی در اصفهان تیرباران شدند

برخی از اعدامهای جمعی زندانیان و دستگیرشدگان تظاهرات ۵مهر ۱۳۶۰ که در روزنامه های رژیم اعلام شده است

جمهوری اسلامی

شنبه ۹ تیر ۱۳۶۳

۸ تیر ماه بود که بدلیل گرمی هوا دادگاهی در محوطه باز اوین تشکیل شده بود و غالبا به مسائل گروهکها رسیدگی میشد که دادگاه در کنار استخر اوین تشکیل شده بود و تعدادی از منافقین قرار بود محاکمه بشوند. یادم می‌آید که تعدادی از این اعضاء منافقین در زندان آشوب کرده بودند و محمد آنها را بیرون آورده بود و در کنار استخر برای محاکمه نشانده بود یک فردی بنام کاظم افجه‌ای که از پاسداران زندان اوین بود

درست همان روز ۸ تیر بود وقتی حادثه انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی پیش آمده بود، یادم می‌آید که من و معاون قضائی محمد را احضار کردیم و به او گفتیم

همین الان بلند شو و خلع سلاحش کن کاظم مسلح به یوزی بود و توی همین دادسرا داشت نگهبانی میداد

محمد از اطاق ما که برادرمان معاون قضائی هم اینجا تشریف داشتند بیرون رفت و یوزی را از کاظم گرفت. کاظم اینجا متوجه میشود که یک مقدار لو رفته، بلافاصله به کلت خودش را مسلح میکند و شاید حدود یکساعت بعد بود که ما در همان کنار استخر غذا را صرف کرده بودیم و قرار بود که پس از آن دادگاه مجددا تشکیل شود، در آن موقع کاظم افجه‌ای حمله میکند. وقتی او ظاهر شد و در حدود ۶ - ۷ متری از پشت سرما آمد، من یک وقت دیدم یک کسی صدا میزند بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران، برگشتم و دیدم کاظم است و کلت بدست دارد و متوجه شدم که نیت پسندیدی دارد

یک روز محمد با یکی از منافقین برخوردی داشت محمد سرپرست زندان بود و در مقابل او یک زندانی قرار داشت وقتی نصیحتش میکرد که وضع زندان را بهم نریزید و مقررات را رعایت کنید، او با گستاخی هرچه تمامتر آب دهان بصورت محمد انداخت.

بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی با روزنامهٔ جمهوری اسلامی دربارهٔ مجازات کچویی

این بیماران و زخمیها همان کسانی هستند که لاجوردی گفته بود در فاصلهٔ ۲ساعت پس از دستگیری باید آنها را اعدام کرد.

توجیه شرعی شقاوت از زبان سران رژیم

خمینی: من از مخصوص این قشری که سروکارشان با این اشخاص هست که ضدانقلاب هستند و اشرار هستند، من علاقه به اینها زیاد دارم و زحمت آنها را می دانم و من در آن نوشته یی که نوشته ام (فرمان هشت ماده یی) ضدانقلاب را استثنا کردم. آنها باید با جدیت تعقیب بشوند و حسابشان را هم درست بکنند. هروقت هم که معلوم شد این شخص باید فلان حد را بخورد، فلان حد را بخورد.

(روزنامهٔ اطلاعات، ۱۹ بهمن ۱۳۶۱)

خمینی: قوهٔ قضاییه ... با قدرت تمام به تمام کج رفتاران و منحرفان مهلت ندهد ... باید عدالت اسلامی در حق آنان بدون غمض عین اجرا شود ...

(رسانه های رژیم، ۱۲ فروردین ۱۳۶۲)

رفسنجانی: بر طبق فرامین الهی ۴ حکم براینها (مجاهدین) لازم‌الاجراست : ۱ـ کشته شوند ۲ـ به دار کشیده شوند ۳ـ دست و پایشان قطع شود ۴ـ اینها از جامعه جدا بشوند ... اگر آن روز (منظورم اوائل انقلاب است) ۲۰۰ نفر از اینها را می گرفتیم و اعدامشان می کردیم، امروز این قدر نمی شد. امروز اگر با قاطعیت در مقابل این گروهکهای مسلح منافق و عمال آمریکا و شوروی نایستیم، سه سال دیگر به جای ۱۰۰۰ اعدام باید چندین هزار نفر را اعدام بکنیم ... باردیگر اعلام می کنم که ما به حکم قرآن راه قاطع قلع وقمع منافقین مسلحی را که دربرابر اسلام و مسلمین ایستاده‌اند، درپیش گرفته ایم ...

(اطلاعات، ۱۱ مهر ۱۳۶۰)

محمدی گیلانی: محارب بعد از دستگیری توبه اش پذیرفته نمی شود. کیفر همان کیفری است که قرآن تعیین می کند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق‌آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود. اسلام اجازه می دهد اینها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار،

همان جا آنها را گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند... اسلام اجازه نمی دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود. اسلام اجازه می دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است... مگر در تهران چقدر اعدام شدند از این گروهکها؟ فقط هزار و اندی...

(کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰)

لاجوردی: کسانی که جرمشان محرز می شود و خودشان اعتراف می کنند که با اسلحه زدیم آدم کشتیم، برای دادگاه دیگر زمان نمی خواهد. ظرف مدت ۲ ساعت که از دستگیری می گذرد محاکمه اش پایان می یابد و حکم صادر می شود و اجرا می گردد.

موسوی تبریزی: اگر اینها را دستگیر کردند، دیگر معطل این نخواهند شد که چندین ماه اینها بخورند و بخوابند و مال بیت المال را مصرف کنند. اینها محاکمه شان توی خیابان است. کشتن اینها واجب است نه جایز... هرکس در برابر این نظام و امام عادل مسلمین بایستد، کشتن او واجب است. اسیرش را باید کشت و زخمیش را زخمی تر کرد که کشته شود... هرکس از اطاعت امام عادل خارج شود و در برابر نظام بایستد حکمش اعدام است.

مشکینی: هرکس در خیابانی و در هرجای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد، در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود...

(روزنامهٔ کیهان، ۷ بهمن ۱۳۶۰)

البته جلاد وقتی که وحشت زده است بیشتر کور می شود. جلوتر از نوك بینیش را نمی بیند و فکر می کند که با تشدید خشونت و اعدام بیشتر می تواند کار را یکسره کند. اما روند قضایا عکس این اعتقاد ضدانسانی را به اثبات رسانده است. به زعم رفسنجانی اگر پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی ۲۰۰نفر از مجاهدین را اعدام کرده بودند «کار به این جا» نمی رسید و تقریباً کلیهٔ سران رژیم به شکل دیگری این حرف را تکرار کرده اند. در آن زمان تصور سران رژیم این بود که شعله های مقاومت نسل انقلاب با گسترش

بی رحمانهٔ اعدامها خاموش خواهد شد، اما چنین نشد، مقاومت هم چنان ادامه یافت. ۴ سال بعد حائری شیرازی، امام جمعهٔ شیراز، گفت: «ما چقدر اینها را توی پستو اعدام کنیم؟ فایده اش چیست؟ یکیش را شما در ملأعام اعدام بکنی خیلی نتیجه اش بیشتر از این است که هزار بار یک جای دیگر اعدام بکنی. حقش بود وسط نماز جمعه اعدام می کردند. چرا توی زندان؟»(۵) همین حرفها نشان می دهد که جلاد نه از اعدامهای علنی و خیابانیش در مهرماه ۱۳۶۰ نتیجه گرفته و نه از اعدامهای مخفیانهٔ بدون سر و صدایش در زندانها. کما این که ۳سال بعد از حرفهای حائری شیرازی، باز هم جلاد در بن بست مطلق دست به قتل عام سراسری زندانیان زد و این روند تا همین امروز نیز ادامه داشته است. نه شکنجه، نه دار، نه تیرباران و نه اعدامهای علنی و مخفی هیچ یک گرهی از کار فروبستهٔ رژیم آخوندی باز نکرده است و این قهرمانان در زنجیر بوده اند که با مقاومت خودشان پیروزی آزادی بر اختناق و ارتجاع را مهر کرده اند.

ازسوی دیگر در ابتدا هرج و مرج بسیار گسترده یی در اعدامها وجود داشت. هر پاسدار، نگهبان، کارگزار دادگاه و حاکم شرع به خود اجازه می داد و عملاً هم قادر بود که هرکس را بخواهد شکنجه و اعدام کند. گزارش زیر یکی از این قبیل موارد است: «غلامرضا چایچی یکی از زندانیان مجاهد زندان قزلحصار بود. او در دادگاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود. او به تازگی سنگ مثانه اش را عمل کرده بود. در سلول انفرادی جای بخیه هایش خونریزی داشت. سرانجام با کمک یکی از آشنایان با نفوذش به بند عمومی منتقل شد. یک روز پاسداری به نام "عبدالله شمری" وارد بند شد و داد کشید: "چایچی بلند شو راه بیفت". چایچی گفت: "چی شده؟". عبدالله شمری خندید و گفت: "می خواهیم افقی مرخصت کنیم". چایچی گفت: "شوخی نکن! من به ۱۵ سال حبس محکوم شده ام". عبدالله شمری تکه کاغذی را که در دست داشت نشان داد و گفت: "امروز دوباره غیابی محاکمه ات کردند، این هم حکمت است و من باید ببرم اعدامت کنم". دقایقی بعد او را چشم بند زدند و از بند بیرون بردند و مثل همهٔ اعدامها با روشن کردن چراغهای ماشین "لانچیا" در حیاط زندان او را به رگبار بستند و به شهادت رساندند».

در این میان بسیاری کسان، بدون هیچ دلیلی اعدام شدند. کار آن قدر بالا گرفت که در

۵ـ روزنامهٔ خبر جنوب ۲۳آذر۱۳۶۴

شهرستانها سر و صدای خود ایادی رژیم هم درآمد و بخشنامه های متعددی در این باره صادر کردند.

در همین رابطه، یک سند دربارهٔ اعدام چهار عضو یک خانواده عیناً نقل می شود که بدون توضیح خودش گویاست:

«اهواز- ستاد پیگیری فرمان امام- ۶۲/۶/۲۰

ریاست محترم بنیاد شهید دام اجلاله- با ابلاغ سلام- چون آقای مطلب سرداجی که فرزندانش به نامهای عباس و طاهر سرداجی و دو پسر خواهرش که هر دو داماد او بوده اند به نامهای شومه و شلاگه به حکم دادگاه انقلاب اسلامی اهواز اشتباهاً محکوم به اعدام گردیده اند و اخیراً به وسیلهٔ دادگاه انقلاب اهواز جریان به شورایعالی قضایی و ستاد پیگیری فرمان امام مد ظله اعلام گردیده است، موضوع در ستاد پیگیری فرمان امام مدظله مطرح و در مورد آن تبادل نظر به عمل آمد. مقرر شد به آن بنیاد محترم اعلام گردد چون آقای مطلب سرداجی دارای دو فرزند دیگر می باشد که اولی کور و دارای ۵سر عائله می باشد و چون محکومان به اعدام در حکم شهید تلقی می گردند، آن بنیاد محترم به ادارهٔ نظام وظیفه اعلام نمایند فرزند دیگر آقای مطلب سرداجی به نام کریم سرداجی متولد۱۳۴۲ شناسنامهٔ شمارهٔ۵۴۸ صادره از دزفول، به عنوان کفیل آقای مطلب سرداجی از خدمت نظام وظیفه معاف گردد. خواهشمند است ضمن اقدام مقتضی نتیجهٔ اقدامها را به این دفتر اعلام فرمایید.

مسئول دفتر ستاد پیگیری فرمان امام مد ظله العالی: همدانی»(۶).

«خشونت و قساوت» از وجوه بارز احکام اعدامی است که در شهرستانها اجرا می شود. در هیچ کجای دنیا نمی توان کشوری پیدا کرد که در آن حکم اعدام این چنین «ساده» صادر و اجرا شود، آن هم در چنین سطح وسیعی از افرادی که هیچ گونه صلاحیت و حتی منصب تعریف شدهٔ قانونی ندارند. همان طور که اشاره شد در بسیاری موارد مراجع تصمیم گیرندهٔ احکام اعدام «حاکم شرع»، یا بازجو یا حتی پاسدار شکنجه گر در زندان هستند. در بسیاری موارد دیگر حکم را با حاکم شرع که به طور رسمی این اختیارات

۶- کلیشهٔ حکم دادستانی را در صفحهٔ بعد ملاحظه می کنید. این سند برای نخستین بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۰۸ به تاریخ ۳۱ خرداد۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.

جمهوری اسلامی ایران

ستاد پیگیری فرمان هشت ماده‌ای امام خمینی مدظله العالی

شماره ۹۹۸۶/[illegible]

پیوست ---

بسمه تعالی

اندیکس شد

ریاست محترم بنیاد شهید دام اجلاله

با ابلاغ سلام

چون آقای مطلب سرداحی که فرزندانش بنامهای عباس و طاهر سرداحی و دو نفر خواهرزاده [illegible] او بوده‌اند بنامهای [illegible] و [illegible] بحکم دادگاه انقلاب اسلامی اهواز اشتباهاً محکوم به اعدام گردیده‌اند و اخیراً بوسیله دادگاه انقلاب اهواز جریان به شورای عالی قضائی و ستاد پیگیری فرمان امام مدظله اعلام گردیده است.

موضوع در ستاد پیگیری فرمان امام مدظله‌العالی مطرح و در مورد آن تبادل نظر بعمل آمده مقرر شد به آن بنیاد محترم اعلام گردد. چون آقای مطلب سرداحی دارای دو فرزند دیگر میباشد که اولی کور و دارای همسر و عائله میباشد و چون محکومین به اعدام در حکم شهید تلقی میگردند آن بنیاد محترم به اداره نظام وظیفه اعلام نماید فرزند دیگر آقای مطلب سرداحی به نام کریم سرداحی متولد ۱۳۴۹ شناسنامه شماره [illegible] صادره از دزفول بعنوان کفیل آقای مطلب سرداحی از خدمت نظام وظیفه معاف گردد.

خواهشمند است ضمن اقدام مقتضی نتیجه اقدامات را باین دفتر اعلام فرمائید. ص

مسئول دفتر ستاد پیگیری فرمان امام مدظله‌العالی

[illegible] همدانی

[illegible]

شماره [illegible]

تاریخ ۲۰/[illegible]

کلیشهٔ نامهٔ «ستاد پیگیری فرمان امام» به «بنیاد شهید» دربارهٔ اعدام اشتباهی ۴ عضو یک خانواده

را دارد، «تلفنی» چک می‌کنند. اما بازجویان و پاسداران زندان، برای اعمال هر نوع شکنجه‌یی که در مخیله‌شان بگنجد، تنها احتیاج به حکم «قاضی شرع» دارند که اجازه بدهد زندانی را «تعزیر» (به معنی شکنجه)، «اجهاز» (به معنی زجرکش کردن فرد زخمی) یا «تقتیل» (به معنی مرگ از طریق شکنجه) بکنند. در این توحش بدوی، دست حاکم شرع برای هرکاری باز است. مثلاً در سال ۱۳۶۲ یک بار ولایتی، وزیر خارجهٔ وقت رژیم، در همدان سخنرانی داشته است. او در سخنرانی خود خواستار «قاطعیت» در برخورد با «دشمنان انقلاب» می‌شود. حاکم شرع همدان، بلافاصله در «پاسخ» به این درخواست، روز ۲۶آبانماه همین سال، دستور می‌دهد ۱۱زندانی مجاهد خلق را به‌دار بزنند. محمدرضا حیدری، مرتضی حیدری، مسعود مطلق، مهدی فرحناکی، مهناز صحراکار (پس از تجاوز) جزو ۱۱ مجاهدی بودند که به این ترتیب اعدام شدند. حاکم شرع پس از آن نیز برای فرو نشاندن جو شورش در زندان، ۷ مجاهد دیگر را روانهٔ میدان تیرباران کرد.

وضعیت شهرستانها

طی سالهای بعد از ۱۳۶۰، دست حکام شرع محلی برای بازداشت، شکنجه و اعدام به‌شکل باورنکردنی باز بوده است. بیرحمانه‌ترین و قساوت‌بارترین انواع شکنجه‌ها و اعدام نه در تهران که در دورترین شهرستانهای کشور، اعمال می‌شود.

شهر همدان یکی از نمونه شهرهایی است که در آن حاکم شرع هرکار دلش می‌خواهد می‌کند، شهری که دیگر از اعدام اشباع شده است. این واقعیت هولناك را گزارش زیر گواهی می‌دهد: «یکی از غسالها در همدان تعریف می‌کرد یک شب پاسدارها به سراغش آمده و از او خواسته‌اند که برای شستن مرده به گورستان برود. او اعتراض کرده بود که: "چرا این‌وقت شب؟ هر وقت شب برای ما مرده بیاورند تا صبح نگه می‌داریم و صبح می‌شوییم". اما پاسدارها با اصرار مرده‌شوی را تهدید و مجبور می‌کنند با آنها برود. او می‌گفت: "وقتی وارد مرده‌شویخانه شدم دو دختر ۱۴ـ۱۵ ساله را دیدم که در گوشه‌یی نشسته‌اند و از سرما چادرمشکیهای خود را محکم گرفته بودند. گفتم: "آخر اینها که زنده‌اند چرا مرا آورده‌اید؟" پاسدارها گفتند: "آب را حاضر کن تا همین الآن بیاوریمشان". و سپس دخترهای معصوم را به‌آن‌طرف گورستان بردند. در ظلمت شب

زمستان آنها را اعدام کردند و سپس اجساد خون‌آلودشان را آوردند. من که از ناراحتی بی‌اختیار گریه می‌کردم گفتم: "آخر این طفلکهای معصوم هنوز تنهایشان گرم است و من نمی‌توانم بشویم". اما پاسدارها مرا وادار کردند آنها را با خون خودشان که هنوز گرم بود غسل بدهم"». در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «غسال دیگری به کسی که حالش را پرسید، می‌گفت: "ای بابا! به خدا در عرض این چند سالی که این شغل را دارم به اندازهٔ این دو سال جوان ندیده‌ام که بیاورند. دیگر خسته شده‌ام و می‌خواهم این کار را رها کنم، اما می‌ترسم. این قدر جوان شسته‌ام که خسته شده‌ام. مثلاً چند وقت پیش جوان ۲۳ـ۲۴ ساله‌یی را آوردند و به من گفتند آب را آماده کن تا الآن بیاوریمش. جوان در یک لحظه که صحنه را خلوت دید، به من گفت: "اینها مسلمان نیستند. تو این پول و ساعت را به خانواده‌ام بده و این کت و شلوار را هم برای خودت بردار". سپس او را بردند و بعد از چند لحظه جسد خونینش را آوردند»(۷).

نمونهٔ دیگر. سال ۱۳۶۰، زندان اراك.

نقل از یکی از گزارشها:

«ساعت حدود ۱۲ شب بود، نورافکن داخل زندان خاموش و نورافکن خارج زندان روشن شد، زنجیرهای جلو در ورودی زندان افتادند، مینی بوس آبی رنگی به سرعت وارد زندان شد و به سمت دیوار رفت. به دنبال آن، ماشین آهویی که حامل دژخیمان بود همراه با وانتی سفید که برای حمل جنازه‌ها از آن استفاده می‌کردند داخل شدند. می‌پرسیدیم اینها که هستند؟ نگهبانان ـ پاسبانها با ناراحتی جواب می‌دادند: "به خدا نمی‌دانیم". سرانجام نورافکن خارج از زندان را هم خاموش کردند، یکی از پاسبانها با سطلی از آب به طرف اسیران دوید و لحظه‌یی بعد صدای فریادهایی در حیاط پیچید:

ـ من علیرضا اشراقی هستم، مجاهد خلق. رضا پورهاشم، مجاهد خلق. من یوسف... مجاهد. جواد سجادی، ... لحظه‌یی بعد یک مرتبه فریادهای گریه و زاری زندانیان عادی که با "یا حسین، یا علی، به فریاد برس" همراه بود با فرمان "جوخه آماده"

۷ـ کلیشه‌هایی را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی‌مآب و اجازهٔ دفن پیکر مجاهد شهید بهنام جوادی اصل است که برای نخستین بار در نشریهٔ انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور شماره‌های ۳۳ و ۴۷ در تاریخ ۲۰ فروردین ۱۳۶۱ و ۸ مرداد ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

و دستور آتش در هم آمیخت. بلافاصله یکی از جلادان که پیراهن قرمز و شلوار مشکی پوشیده و سر و صورتش را با "چفیه" بسته بود، شروع به زدن تیر خلاص کرد. لحظاتی بعد پیکرهای غرقه در خون را لای پتوها پیچیدند، در حالی که از پتوها خون می چکید، آنها را به داخل وانت انداختند و از زندان بیرون رفتند».

ببینیم اوضاع در سایر شهرها چگونه است(۸):

گزارش زیر مربوط به اعدام یکی از مجاهدین در رشت است:

«فرامرز پورابراهیمی برادر مجاهد شهید علی پورابراهیمی بود که در جریان یک عملیات مقدس انتحاری علیه آخوند احسانبخش، نمایندهٔ خمینی در گیلان، به شهادت رسید. فرامرز در یک درگیری دستگیر و روانهٔ شکنجه گاه شد. با دستگیری او کینهٔ حیوانی جلادان فوران کرد و به انتقام برادرش، فرامرز را به شدت زیر شکنجه بردند. من او را دو بار هنگام بردن به سلول انفرادی و حمام زیر زمین دیدم. هیچ جای سالمی در بدن فرامرز نبود، چشمها، ابروها، صورت، بینی، و بدن سراپا له و خرد شده بودند. فرامرز در آن هنگام نمی توانست راه برود. پاسداران او را کشان کشان بر زمین می کشیدند. سرانجام پس از مدتها او را در میدان فرهنگ شهر رشت در برابر چشمان مردم حلق آویز کردند. از مردم خواستند که شعار "مرگ بر منافق" بدهند، اما مردم به جای آن شعار مرگ بر خمینی سر دادند»(۹).

در شهرستانها اعدام دختران خردسال و نوجوان بیداد می کند. به عنوان نمونه: در ۳۱تیرماه۱۳۶۲، رژیم ۵دختر دانش آموز هوادار مجاهدین خلق را در شیراز به جوخهٔ اعدام سپرد. این ۵تن عبارت بودند از:

۱ـ محبوبه جمشیدی ۱۷ساله، دانش آموز سال چهارم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود.

۲ـ رؤیا حاجیانی قطب آبادی ۱۶ساله، دانش آموز سال دوم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود.

۳ـ سوسن ملازاده ۱۹ساله از جنگ زدگان شهر آبادان که یک سال قبل دستگیر شده

---

۸ ـ کلیشهٔ روزنامهٔ خراسان دربارهٔ اعدام مجاهد شهید امیر یغمایی در ملأعام در مشهد و پیکر به دار آویختهٔ این مجاهد قهرمان در صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ کتاب حاضر به چاپ رسیده است.

پانویس ۹ در صفحهٔ بعد

بود.

۴ـ مرضیه طاهری ۱۸ساله، دانش‌آموز سال آخر دبیرستان که یک‌سال‌ونیم قبل دستگیر شده بود.

۵ـ مرضیه منزبدی.

درست ۵روز بعد، هزارکیلومتر دورتر، در بابل، ۵دختر دانش‌آموز دیگر و یک دختر ۱۴ساله در زندان کرمانشاه تیرباران شدند. این اعدامها همواره پس‌از یک دورهٔ هولناك شکنجه صورت می‌گرفت.

اما شقاوت دژخیمان بسا فراگیرتر است و نمونه‌های تکان‌دهنده‌یی از آن گزارش شده است. در گزارشی از اهواز آمده است: «سومین باری بود که مجاهد شهید "بهمن عاملی" را به‌میدان تیر می‌بردند، ولی اعدام باز هم تصنعی بود. آخوند اراکی به‌او گفت: "هنوز زوده که بمیری و راحت‌بشی، باید حرفاتو بزنی. این‌قدر تعزیر میشی که زبونت باز بشه". چندروز بعد، روز ۹شهریور، وقتی شکنجه‌ها هم دردی را دوا نکرد، بهمن را با برانکارد و نیمه‌بیهوش به‌میدان تیر بردند و او را به‌چوبهٔ تیرباران بستند. وقتی همه‌چیز آماده شد، ابتدا یک‌تیر "رسام" به‌کتف بهمن زدند، و بعد از آن‌که لحظاتی از درد به‌خود پیچید، ۱۵گلوله به‌پاها و سینه‌اش شلیک کردند. آخرکار یکی از پاسداران جلو رفت و به‌جای تیر خلاص سرنیزه‌یی را در قلب بهمن فروکرد».

۹ـ کینهٔ حیوانی مزدوران خمینی نسبت‌به فرامرز قهرمان کاملاً قابل فهم است. زیرا او برادر مجاهد قهرمان علی پورابراهیمی، شهید عملیات مقدس انتحاری در رشت، بود. در این عملیات، علی قهرمان در اثر انفجار نارنجکی که به‌خود بسته بود، به‌شهادت رسید و آخوند احسانبخش، نمایندهٔ خمینی در گیلان، به‌شدت مجروح گردید و شماری از پاسداران محافظش از پای درآمدند. علی هنگام خروج از پایگاه و آخرین وداع با یارانش در حالی‌که آنها را در آغوش می‌کشید، با اشاره به‌آسمان آفتابی آن‌روز رشت، گفت: «به‌جایی می‌روم که همیشه و همه‌جا آفتاب است. می‌روم تا گزارش کارم را به‌فرمانده کبیر موسی خیابانی بدهم ...»

مجاهد شهید علی پورابراهیمی، در سال۱۳۴۴ در یک‌خانوادهٔ متوسط در محلهٔ «نقره‌دشت» شهر رشت به‌دنیا آمد. در جریان قیام ضد سلطنتی، در شرایطی که یک نوجوان ۱۳ساله بود، از طریق مطالعهٔ زندگینامه‌ها و دفاعیات شهیدان مجاهد خلق، با آرمانها و هدفهای مجاهدین آشنا شد و به‌صفوف هواداران مجاهدین در گیلان پیوست.

دادسرای انقلاب اسلامی

شماره
تاریخ
پیوست

بسمه تعالی

بموجب رای صادره از دادگاه انقلاب اسلامی اهواز
مریم قدسی مآب
مرتبه کاظم بجرم ارتباط فعال با سازمان منافقین فدائی بر علیه
ضد انقلابی و تخریبی و اهواز در تایید مواضع صریح این سازمان و
عضویت در خانه های تیمی این گروهک و ایجاد اختلال در امنیت منطقه
بکیار بواسطه حرب الله و مشورت در شناسائی و ترور بعضی از افراد پاسدار
و عضو بسیج در منطقه المرتعی و اقدام به همکاری کامل با کادرهای بالای
سازمان منافقین محارب با خدا و رسول خدا شناخته به اعدام محکوم
گردیده احکام صادره در مورد وی باید اجرا گردد.

دادیار اجرای احکام

رونوشت: جهت علم رئیس محترم دادگستان اهواز جهت انواع و صدور دستور
" " مسئول محترم زندان مرکزی اهواز جهت اطلاع و اقدام
سلیمی نوازنژ

دادیاری اجرای احکام
دادسرای انقلاب اسلامی اهواز

حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی مآب، ۱۶ ساله،
که توسط «دادگاه انقلاب اسلامی اهواز» صادر گردیده است

تصویر پیکر تیرباران شدهٔ مجاهد شهید مریم قدسی مآب

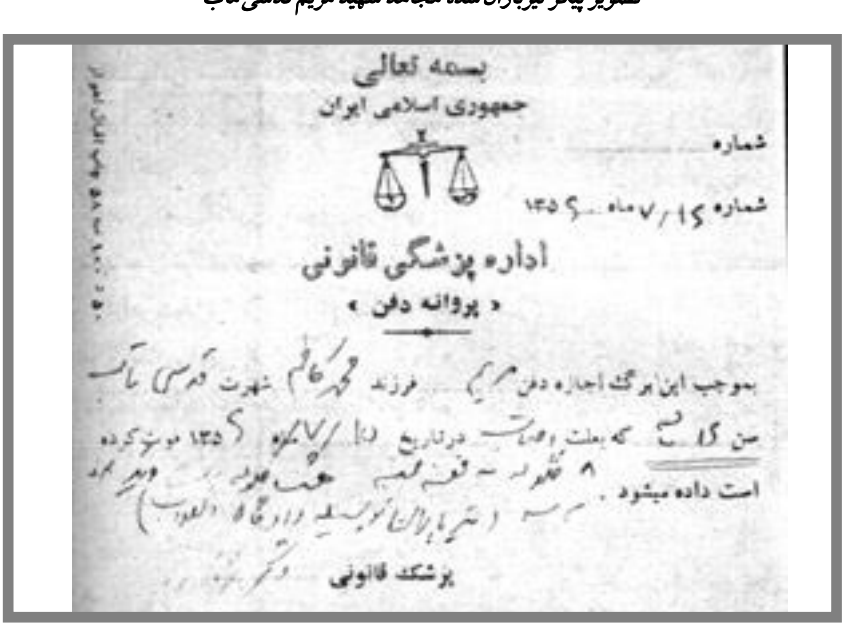

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران

شماره .....

شماره ۱۶/۷ ماه ۱۳۵۹

اداره پزشکی قانونی

« پروانه دفن »

بموجب این برگ اجازه دفن مریم فرزند محمد کاظم شهرت قدسی مآب

سن ۱۶ سال که بعلت وصایت در تاریخ ۱۵/۷/۱۳۵۹ فوت کرده

است داده میشود.

پزشک قانونی

پروانهٔ دفن پیکر مجاهد شهید مریم قدسی مآب

وزارت کشور

سازمان ثبت احوال کشور

خلاصه رونوشت مرگ

اجازهٔ دفن پیکر تیرباران شدهٔ مجاهد شهید بهنام جوادی اصل، ۱۹ ساله

پیکر به دارآویختهٔ مجاهد شهید امیر یغمایی در مشهد که اعدام او در ملأ عام صورت گرفت

خراسان

پنجشنبه ۱۰ تیر ۱۳۶۱
۹ رمضان ۱۴۰۲

یغمائی طرح جاسازی بمب را در داخل نهج‌البلاغه جهت ترور حجت‌الاسلام طبسی بمرحله اجرا در می‌آورد که فرد حامل بمب قبل از اقدام دستگیر میگردد.

وی مستقیما نارنجکی به عامل نفوذی سازمان در حزب جمهوری مرکز مشهد میدهد تا فاجعه‌شهادت شهید هاشمی نژاد را تحقق دهد طراحی سرقت سلاحهایی ازپادگان مشهد توسط عوامل نفوذی هاکه بعدا سلاح های مزبور بدست‌می آید یکی دیگر از کارهای‌یغمائی‌بود

بدینوسیله شرح جرائم امیر یغمائی فرد رده بالای اطلاعات و امنیت در مشهد ومسئول عوامل نفوذیها در ارگانها و ادارات و موسسات دولتی باطلاع مردم قهرمان و شهید پرور مشهد میرسد امیدواریم هرچه بیشتر درجهت تداوم وتشکل انقلاب اسلامی ومحو ونابودی این فاسدین موفق و پیروز باشیم.

۱ـ امیر یغمائی فرزند همایون با نامهای مستعار (قدیر، جهانگیر، فریدون) که نامبرده از رده های بسیار فعال و تشکیلاتی سازمان منافقین بوده دردادگاه انقلاب اسلامی محاکمه گردید که شرح جرائم وی بترتیب بدین شرح است:

ارتباط تشکیلاتی مستمر و پیگیر با منافقین، مسئول انجمن حنیف‌نژاد دریزد که کلیه هواداران شهر یزد در این انجمن فعالیت می‌نموده‌اند، پس‌از مراجعت ازیزد بمشهد، سرتیم ستاد منافقین که مسئولیت عده‌ای از منافقین بعهده وی بوده است، شرکت در تیمهای گشت و مسئولیت یکی از تیمهای گشت فعالیت در قسمت امنیت، مسئول چک امنیتی ستادها وانجمنها فعالیت در قسمت اطلاعات سازمان و مسئولیت سه نفر عامل نفوذی در ارگانها و حدود هشت نفوذی دیگر در ارتش، تهیه نشریه بسیار محرمانه بنام چهارستاره که کلیه اخبار قسمتهای مختلف‌نهادها و ارگانها وارتش که توسط افراد نفوذی گزارش میشده در شرایط‌نظامی بترتیب عبارتند از:

۱ـ معاون مسئول اطلاعات طرح جاسازی بمب در داخل نهج‌البلاغه جهت ترور حجت‌الاسلام طبسی که حامل بمب دستگیر می‌گردد و ترور ناموفق میماند، طرح سرقت سلاحهائی از پادگان مشهد که درآن با استفاده از عوامل نفوذی در ارتش موفق به سرقت چندقبضه اسلحه می‌گرداند.

تحویل نارنجکی بعامل نفوذی سازمان در حزب وکار توضیحی وتوجیهی روی فرد مذکور که توسط آن حجت الاسلام هاشمی نژاد را بشهادت‌میرساند.

مسلح بودن بیک قبضه کلت‌کالیبر ۵۵ ویکعدد نارنجک در هنگام دستگیری.

لذا محارب وباغی و مفسد فی الارض شناخته شد وباعدام در ملاء عام محکوم گردید.

روابط عمومی دادسرای انقلاب‌اسلامی مشهد

کلیشهٔ خبر «روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی مشهد» دربارهٔ حکم اعدام مجاهد شهید امیر یغمایی

توطئه برای اعدام و کشتار زندانیان

توطئه چینی در زندانها علیه جان زندانیان نیز به‌عنوان شیوه‌یی از اعدام به‌کارگرفته شده است. از آتش زدن زندان و سوزاندن زندانیان در آن، یا آتش زدن زندان و بعد شلیک به‌زندانیانی که سعی می‌کنند جان خود را از میان شعله‌های آتش نجات دهند، تا به‌آتش کشیدن مستقیم فرد زندانی در یک انتقامجویی حیوانی، یا ترتیب دادن فرارهای مصنوعی و در حین فرار شلیک کردن، همه و همه مواردی هستند که در زندانهای رژیم خمینی بارها رخ داده‌اند. به‌سندی که در صفحات بعد آمده است، توجه کنید. سند مربوط به شهادت مجاهد شهید میرهادی میررازقی است. روابط عمومی سپاه پاسداران منطقهٔ گیلان و مازندران طی اطلاعیه‌یی که در روزنامهٔ اطلاعات ۲۴بهمن۱۳۶۰ به‌چاپ رسیده‌است اعلام کرد: «یکی از اعضای کادر نظامی گروهک منافقین در نوشهر به‌هنگام فرار مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به‌هلاکت رسید». در حالی‌که درست یک‌روز قبل از آن، یعنی در ۲۳بهمن، قائم‌مقام سپاه پاسداران لاهیجان جواز دفن او را صادر کرده و ضمن آن اعتراف کرده است که شهید میرهادی میررازقی به‌حکم دادگاه انقلاب چالوس اعدام شده است(۱۰).

فاجعهٔ آتش‌سوزی عمدی در زندان رشت

در نمونهٔ دیگری از این قبیل جنایتها، در تاریخ ۲۲اسفند۱۳۶۲، زندان باشگاه افسران رشت به‌آتش کشیده شد. باشگاه افسران از ساختمانهای وابسته به‌نیروی دریایی رشت بود که در گذشته از آن برای برگزاری مراسم جشن و عروسی پرسنل استفاده می‌شد. از تابستان۱۳۶۰ این باشگاه تبدیل به‌زندان سیاسی شد. شب حادثه پاسداران به‌سوی زندانیان سیاسی که در حال فرار از محاصرهٔ آتش بودند، تیراندازی کردند و در نتیجهٔ آن ۷زندانی سیاسی هوادار مجاهدین کاملا در آتش سوختند و جزغاله شدند. در گزارشی آمده است: «زمان حادثه برادر کوچکترم، که بعدها در جریان قتل‌عام سیاه سال۶۷ زندانیان اعدام شد، در زندان باشگاه افسران بود. مادرم که خود را بلافاصله به‌محل

۱۰ـ *این اسناد برای نخستین بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۰۸ به تاریخ ۳۱خرداد۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.*

حادثه رسانده بود، می گفت در آن شب شوم همهٔ خانواده ها پشت در زندان جمع شده بودند و با چشمانی اشکبار از مزدوران می خواستند که درها را باز کنند و نگذارند فرزندانشان زنده زنده در آتش بسوزند. برادرم نیز در حالی که بیهوش شده بود، توسط یکی از همرزمانش از میان شعله ها بیرون کشیده شد». در بین گزارشها به سندی برخوردیم که توسط یکی از زندانیانی نوشته شده است که خود به مدت ۵ سال و نیم در زندانهای مختلف رشت و استان گیلان به سر برده و طی نامه یی خطاب به گزارشگر ویژهٔ ملل متحد، داستان این جنایت هولناك را شرح داده است. او در زمان وقوع این جنایت در همان بند زندانی بود و از قلب حادثه گزارش می کند: «ساعت هفت و بیست دقیقهٔ شب که همهٔ زندانیان در حال آماده شدن برای صرف شام بودند، یکی از بچه ها آمد و گفت که آب زندان قطع شده است. بعد از چند دقیقه دیدیم برق هم قطع است. نفر رابط با زندانبان برای این که موضوع را پیگیری کند، به جلو در زندان رفت و درحال در زدن بود که متوجه شد از اتاقک چوبی که برای زندانبان درست کرده بودند آتش زبانه می کشد، فریاد زد و همهٔ بچه ها آمدند، تقسیم کار شد، هر کسی از پنجره یی داد می زد و کمک می خواست. بقیهٔ بچه ها با هر وسیله یی که پیدا می کردند به در زندان می کوبیدند. به علت این که سقف کاذب زندان چوبی بود، آتش به سرعت پیشروی می کرد و از بالا به روی موکت و وسایل دیگر می افتاد و شعله زبانه می کشید. به زودی تمام فضا را دود گرفت و کسی نمی توانست نفس بکشد. همه در تلاش بودند تا راهی پیدا کنند. کسانی را که مریض بودند، جلو پنجره فرستادیم و بقیه که رمقی داشتند در چوبی را که برای دستشویی آورده بودند به محل یک پنجره که آن را تیغه کرده بودند و دیوار آن نازکتر بود، می کوبیدند. با هر رفت و برگشت افرادی بیهوش می شدند و می افتادند. دیگر جایی نمانده بود جز محل دستشویی چون سقف آن بتونی بود. افراد بیهوش را به آن جا انتقال می دادیم که از آتش در امان بمانند. از داد و فریاد زیاد ما سربازان نیروی دریایی و ژاندارمری رسیدند و مردم زیادی نیز بیرون زندان جمع شدند. سربازان و مردم می خواستند وارد شوند تا کمک کنند، ولی پاسداران گله وار دور زندان حلقه زده بودند و مانع هرگونه کمک رسانی سربازان و مردم می شدند، سلاحهایشان را آماده کرده بودند، گویی منتظر هستند که اگر کسی توانست سالم خارج شود او را به گلوله ببندند. بعدها می گفتند که سپاه مانع ورود آتش نشانی به محل شده بود. هم چنین یکی از مزدوران به نام نورانی، که حاکم شرع

بسمه تعالی

شماره ۶۱۹/۱/۳۸۱۶
تاریخ ۶۰/۱۱/۲۲
پیوست .....

به : هیئت امنای آسید محمد یمنی لاهیجان
از : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان
موضوع : دفـــن جسد

احتراما :
بدینوسیله به اطلاع میرساند که به حکم دادگاه انقلاب اسلامی چالوس میر هادی میرزائی محکوم به اعدام گردید . مقتضی است نامبرده را در قطعه ۲۴ دفن نمائید .
خداوند به توفیقات و تائیدات شما بیافزاید .

با تشکر :

قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان

پور نصیری

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان
منطقه شهر
۲۲۴

اطلاعات

۲۴ بهمن ۶۰

یکی از اعضای کادر نظامی منافقین به هنگام فرار به هلاکت رسید

یکی از اعضای کادرنظامی گروهکمنافقین درنوشهر به هنگام فرار مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بهلاکت رسید .

به گزارش روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منطقه ۳ (گیلان ـ مازندران) شهرهادی میررزاق از اعضای کادر نظامی منافقین در نوشهر که دربازداشت سپاه پاسداران این شهرستان بسر میبرد بهبهانه‌کسالت تقاضای انتقال به بیمارستان کرد وبتقاضای وی‌موافقت شد .او ساعت ۹ دیشبهنگام انتقال به بیمارستان‌اقدام به فرار نمود ولی با هوشیاری برادران پاسدار وبعلت عدم توجه به ایست مورد اصابت گلوله قرار گرفتوبه هلاکت رسید

آن‌چه در بالا ملاحظه می‌کنید خبر «روابط عمومی سپاه پاسداران» منطقهٔ۳ (گیلان- مازندران) است دربارهٔ به‌شهادت رسیدن مجاهد شهید میرهادی میررازقی هنگام انتقال از بیمارستان. اما هم‌چنان‌که در سند صفحهٔ قبل ملاحظه می‌کنید درست یک‌روز قبل‌از این خبر مجعول، قائم‌مقام سپاه پاسداران لاهیجان در نامه به «هیأت امنای آسیدمحمدبنی لاهیجان» صراحتاً اعتراف کرده است که مجاهد شهید هادی میررازقی را تیرباران کرده‌اند

آن زمان شهرستان رشت بود، بعدها گفت که به ما اطلاع دادند که زندان را زندانیان آتش زده‌اند، سؤال کردند که آیا در زندان را باز کنیم یا نه؟ من رفتم از حیدری، حاکم شرع استان، سؤال کردم، وی گفت برای باز کردن در باید از تهران سؤال کنیم، جواب آمد که در را باز کنید. اما یک نکته که خودم در اتاق بازجویی شنیدم این بود که می گفت آن شب فشار زیاد بود و نمی شد اوضاع را کنترل کرد، مردم و سربازان در حال انفجار بودند. ما اطلاع می دادیم که جو این طور است، چکار کنیم آخر؟ گفتند در را باز کنید، ولی مسأله را یک طوری حل کنید که چیزی باقی نماند یعنی ردی از ما نماند.

زمانی که در زندان باز شد عدهٔ کمی توانستند خارج شوند و بیشترشان در آتش سوختند... یا مجروح شدند. یکی از مزدوران رژیم که به علت تضادهای داخلیشان وی را به زندان انداخته بودند، آخوند شهرستانی بود. او می گفت وقتی من از در خارج می شدم دیدم که یکی از پاسداران شهید ابراهیم میربهاری را با لگد زد و انداخت داخل آتش و گفت: "بمیر منافق!" وی می گفت خودم دیدم ابراهیم چطور در آتش جزغاله شد و فریاد کمک کمک او به آسمان بلند بود. بعد دیوار یکی از دستشوییها را شکستند و بقیهٔ افراد را از آن خارج کردند. چهار نفر در آتش سوختند و جزغاله شدند که اسامی آنها از این قرار است: حمیدرضا ارست ۲۳ساله، عزیز صالح زاده ۱۷ ساله، ابراهیم میربهاری ۱۸ساله و علی نظری. ۳نفر دیگر هم براثر خفگی شهید شدند از جمله یک نفر به اسم محمدرضا سپهری آزاد ۲۴ساله».

اما این تنها نمونه از این قبیل جنایتها نبوده است. در تاریخ ۱۵فروردین۱۳۶۳ در زندان رودسر ۴زندانی سیاسی را از سایر زندانیان جدا کردند و به سلول کوچکی منتقل کردند و بعد آن سلول را به آتش کشیدند. این چهار نفر همگی حکم گرفته بودند و دوران محکومیت خود را می گذراندند.

کشیدن خون زندانیان قبل از اعدام

کشیدن خون زندانیان سیاسی قبل از اعدام نیز شاید یکی از جنایتهایی باشد که منحصر به رژیم آخوندهاست. بخشنامهٔ داخلی رژیم در این رابطه به شرح زیر است:

«به دفاتر دادستانی در سراسر کشور:

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران در مواقعی که برادران پاسدار در جریان

درگیریهای خیابانی و جبههٔ جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام می شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیهٔ خون، منتهی به فوت مجروح می گردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمایید به طور محرمانه افرادی که محکوم به اعدام شده و اجرای حکم دربارهٔ آنان بلادرنگ باید اجرا گردد، قبل از اجرای حکم صادره، توسط مأمورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را به وسیلهٔ سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیک ترین بهداری یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اولین فرصت ضروری مورد استفادهٔ برادران پاسدار که زخمی می شوند قرار گیرد. یادآور می شود از جهت این که نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد، چگونگی از محضر مبارك ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی مد ظله العالی استفتا گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد. دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران»(۱۱).

در موارد بسیار زیادی زندانی را درحالی که اغلب دیگر هیچ رمقی برایش باقی نمانده است، به میدان اعدام می برند، مرتضی حیدری از همدان یکی از این موارد است. هم چنین در ساری، شب قبل از اعدام مجاهد شهید حسن داوودی، خون او را کاملاً کشیده بودند. مزدوران جسد بی خون او را کنار درب خانه اش روی زمین گذاشته و می روند(۱۲).

این عمل ضد انسانی هرچند در همهٔ زندانها انجام می شود، ولی در خوزستان به علت نزدیکی به جبهه های جنگ و احتیاج مداوم پاسداران به خون به طور کمّی و کیفی با سایر زندانها متفاوت است. خون حسین جعفرخادم را که در شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در دزفول به شهادت رسید، به قدری کشیده بودند که پس از تیرباران گویی خونی در بدن نداشته است. در گزارشی از زندان اهواز آمده است: «درطول ۴۵روز سه بار به سلول ما سر زدند و هر سه بار با کیسه های مخصوص خون و سرنگ و لوله آمده و بعد کیسه ها را پر از خون کردند و برگشتند. دفعهٔ سوم حال یکی از زندانیان از شدت ضعف به هم خورد و نیمه بیهوش کف سلول افتاد». این جریان در زندانهای خوزستان به قدری رایج بود که

۱۱ـ *سندی که در صفحهٔ بعد کلیشه شده است برای اولین بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۰۸ به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.*

۱۲ـ *پیش از حسن، دو برادر مجاهدش، محمد و علی داوودی، نیز توسط مزدوران اعدام شده بودند.*

دادستانی کل
انقلاب جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۰
شماره ۳۲۵۰

از دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به

کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعیکه برادران پاسدار رجبریان در درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام میشوند و نیازفوری به تزریق خون دارند بعلل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح میگردد لذا برای رفع این مشکل دستور فرمائید بطوریکه برمانعافراد محکوم به اعدام شده و اجرای حکم درباره آنان بلا درنگ باید اجرا گردد قبل از اجرای حکم صادره توسط ما، مورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را بوسیله سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیکترین بیمارستان یا بانک خون محل تحویل دارند تا در این فرصت ضروری مورد استفاده برادران پاسدار کمزخمی میشوند قرار گیرد. از جهت اینکه نسبت باین اقدام اشکال شرعی بر آن متصور نگردد چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و پیشوای کبیر انقلاب اسلامی مدظله العالی استفتاء گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

دادستانی انقلاب اسلامی مرکز
۱۳۵۷ شمسی

کلیشهٔ دستور «دادستانی کل انقلاب» به «دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها» برای کشیدن خون زندانیان

رژیم به‌صورت وقیحانه‌یی اخبار خون گرفتن از زندانیان را به‌صورتی واژگونه در روزنامه‌های خود درج می‌کرد، به‌سندی که عیناً از روزنامه‌های رژیم کلیشه کرده‌ایم توجه کنید. دژخیمان در یک نوبت خون ۲۰۰زندانی را برای تأمین خون پاسداران در جبهه‌های جنگ گرفته‌اند و علاوه بر آن خبرش را به‌عنوان هدیهٔ «توابین» به‌جبهه‌ها در نشریات خود درج کرده‌اند(۱۳).

اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان جاسوس، قاچاقچی و...

بعداز سال ۱۳۷۰، رژیم خمینی برای فرار از محکومیت بین‌المللی به‌خاطر نقض حقوق‌بشر و شکنجهٔ زندانیان سیاسی، اولاً سعی کرد تا جایی که می‌تواند زندانیان سیاسی را از زندانهایی مانند اوین که شناخته‌شده بودند به زندانهای عادی یا خانه‌های امن و زندانهای مخفی منتقل نماید؛ ثانیاً زندانیان سیاسی را این‌بار با اتهاماتی مانند جاسوسی و قاچاق مواد مخدر، محاکمه و تیرباران کند. این کار رژیم در راستای پنهان کردن جنایتهایش بود که بعداز سال۱۳۶۷ و قتل‌عام زندانیان سیاسی به‌طور وسیعی مورد استفاده قرار داد.

روز ۱۴شهریور۱۳۷۴، در خیابان کاوهٔ اصفهان، مهدی هاشمی، هوادار باسابقهٔ مجاهدین که یک‌تراشکار ۲۵ساله بود، در نزدیکی بیمارستان سوانح و سوختگی مورد تعقیب پاسداران رژیم قرار می‌گیرد. او در مقابل فرمان ایست پاسداران، اقدام به فرار می‌کند. اما براثر تیراندازی آنها زخمی شده و براثر شدت جراحات وارده به‌شهادت می‌رسد. رژیم برای فرونشاندن خشم مردم، این مجاهد را قاچاقچی معرفی کرد.

روزنامهٔ اطلاعات در ۱۰بهمن۱۳۶۷ اعلام کرد که ۲۶ قاچاقچی مواد مخدر و سارق مسلح در ۴شهر به‌دار آویخته شدند. در متن خبر آمده است: «۱۲عضو باند جنایتکار عیاران به‌جرم سرقت مسلحانه، قتل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم شهریار (شهرك قدس) به‌دار مجازات آویخته شدند»(۱۴). این حکم از طرف دادگاه انقلاب

۱۳ـ *سند این جنایت را که در روزنامهٔ اطلاعات به‌تاریخ ۱۷ اسفند۱۳۶۱ آمده در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید.*

۱۴ـ *کلیشهٔ اعتراف رسمی رژیم به این جنایت را از روزنامهٔ اطلاعات ۱۰بهمن۱۳۶۷ در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید. این سند در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۹۸ به‌تاریخ ۲۰ اردیبهشت۱۳۷۲ به‌چاپ رسیده است.*

سه‌شنبه ۱۷ اسفندماه ۱۳۶۱ - شماره ۱۶۹۶۲

۲۰۰ تن از توابین زندان عادل‌آباد شیراز، خون خود را به‌رزمندگان جبهه ها، اهداء کردند

گروهی از توابین زندان «عادل‌آباد» شیراز خون خود را به رزمندگان جبهه های نبرد حق علیه باطل اهداء کردند.

به دعوت مسئول بخش سیاسی - ایدئولوژیک زندان عادل‌آباد، یکی از واحد های سازمان انتقال خون شیراز در محل زندان حاضر شد و ۲۰۰ تن از توابین این زندان مقداری از خون خود را اهداء کردند.

به گزارش واحد مرکزی خبر از شیراز، این ۲۰۰ تن که نخستین گروه از توابین زندان عادل‌آباد هستند در حالیکه شعار میدادند: «توابین حزب‌الله پیشمرگان روح‌الله»، خون خود را به رزمندگان اسلام اهداء کردند. برابر همین گزارش، برنامه اهداء خون زندانیان بند های مختلف زندان عادل‌آباد، بمدت یک هفته ادامه خواهد داشت.

یکی از اعترافات تکان دهندهٔ جلادان خمینی مبنی بر کشیدن خون زندانیان که به صورتی واژگونه در مطبوعات خود منعکس کرده‌اند

۲۶ قاچاقچی مواد مخدر و سارق مسلح در ۴ شهر به‌دار آویخته شدند

● کرج - خبرنگار اطلاعات: ۱۲ عضو باند جنایتکار «عیاران» به جرم سرقت مسلحانه، قتل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم در شهریار (شهرک قدس) به دار مجازات آویخته شدند.

گزارش خبرنگار اطلاعات در کرج حاکی است: به حکم دادگاه انقلاب اسلامی شهرستان کرج و تایید شورای عالی قضایی ۱۱ نفر به اسامی:

۱- صفی‌قلی اشرفی فرزند محمدولی (سردسته باند) ۲- یحیی تیموری فرزند ایاز ۳- بهرام علی تیموری فرزند نظرعلی ۴- بهرام علی تیموری فرزند یوسفعلی ۵- صدرالله سیاه‌منصوری فرزند رضا ۶- سیدحیدر نوری فرزند سید عباس نام مستعار وحید ۷- غلامعلی تیموری فرزند قریب‌علی

با نام مستعار داریوش ۸- روح‌الله اشرفیان فرزند علی نام مستعار رسول ۹- امان‌الله سیاه منصوری فرزند با نامهای مستعار امین، رضا و آرش ۱۰- قربانعلی فرزند غلامعلی با نام مستعار بابک ۱۱- درویش علی فرزند قریب‌علی به اعدام محکوم شدند.

حکم صادره در شهرک قدس و در زندان به اجرا گذاشته شد.

این عده که از عناصر شرور و عاصد بودند تحت گروه عیاران به جنایت های هولناکی دست زده بودند.

گزارش خبرنگار اطلاعات از شهریار حاکیست دیگر این باند که در شهریار بدار آویخته شد، احمد فرزند ارسلان نام داشت. وی ۲ سال قبل دستگیر شد کمر دادسرای انقلاب کرج محاکمه و به اعدام محکوم شد صادره در میدان مرکزی شهریار و در ملاءعام به اجرا

یکی از نمونه های اعدام مجاهدین اسیر تحت عنوان قاچاقچی (روزنامهٔ اطلاعات ۱۰ بهمن ۱۳۶۷)

اسلامی کرج صادر شد و به تأیید شورای عالی قضایی نیز رسیده بود. اما واقعیت این است که این ۱۲ تن، مجاهدینی بودند که در یک هستهٔ مقاومت به نام «عیاران» گرد آمده و علیه رژیم خمینی مبارزه می کردند. آنان از اقلیت مذهبی اهل حق بودند. نام این شهیدان عبارت است از: صفی قلی اشرفی؛ دکتر صدرالله، امان الله و حیدر سیاه منصوری؛ غلامعلی، درویش علی، یحیی، حیدر و بهرام تیموری؛ احمد زنگی؛ روح الله اشرفیان؛ قربانعلی درویشی و سیدحیدر نوری. پیش از اینها دکتر غلامحسین رشیدی که از سرشناس ترین افراد اهل حق در منطقهٔ خود بود، در سال ۱۳۶۲ دستگیر شده بود. اما او در زیر شکنجه هیچ چیز دربارهٔ یارانش نگفت و در سال ۱۳۶۷ به جوخهٔ تیرباران سپرده شد. در اواخر سال ۱۳۶۴ این هستهٔ مقاومت دوباره ضربه خورد و ۶۰ نفر در رابطه با آنان دستگیر شدند. در میان اعدام شدگان دو پزشک، یک افسر هوانیروز، یک کارمند دانشگاه، چند دانشجو و دیپلمه وجود داشتند.

هم چنین در سالهای اخیر شاهد این بوده ایم که هر از گاهی وزارت اطلاعات رژیم مدعی کشف یک یا چند شبکهٔ جاسوسی می شود. البته اخباری که اعلام می شوند به قدری کلی و مبهم هستند که کسی از واقعیت آنها سر در نمی آورد. اما مطابق اظهار شاهدان و بنا به تجربه، این خبرها حاکی از واقعیت دیگری است. مثلاً روز ۲۱ تیر ۱۳۷۵ وزارت اطلاعات رژیم آخوندی ادعا کرد ۳ شبکهٔ جاسوسی را در اصفهان کشف و ۱۵ نفر از اعضای آنها را دستگیر کرده است. وزارت اطلاعات رژیم دربارهٔ هویت و مشخصات دستگیرشدگان، هیچ گونه توضیحی نداد و آن را در پردهٔ ابهام گذاشت. پیش از این نیز در تاریخ ۱۶ فروردین همان سال، رژیم از کشف ۷ شبکهٔ جاسوسی در استان آذربایجان غربی و دستگیری ۲۹ نفر در این رابطه خبر داده بود. در بارهٔ این دستگیریها خبرگزاری فرانسه روز ۲۱ تیر ۱۳۷۵ اعلام کرد: «رسانه های ایرانی اخیراً موارد زیادی از کشف شبکه های جاسوسی را منتشر کرده اند که معمولاً دربرگیرنده اتباع ایرانی بوده است».

روشن است که این قبیل ادعاها نشان می دهد اغلب کسانی که تحت عنوان جاسوسی و ... دستگیر شده اند، فعالان سیاسی و به خصوص هواداران مقاومت بوده اند. در این زمینه اعتراف رئیس اطلاعات استان مازندران به اندازهٔ کافی گویاست. او در روز ۱۴ تیر ۱۳۷۵ از کشف یک شبکهٔ به اصطلاح تروریستی در این استان خبر داد و گفت که اعضای آن قصد حمله های تروریستی و بمبگذاری داشته اند. وی به ایادی رژیم هشدار داد

که نسبت به شناسایی این گونه افراد غفلت نکنند و نگذارند ترورهای سالهای نخست انقلاب تکرار شود.

در همین رابطه جا دارد به تصویب یک قانون ضد انقلابی در مجلس رژیم اشاره کنیم. به موجب قانونی که روز ۱۶ اردیبهشت۱۳۷۵ از تصویب مجلس رژیم گذشت، کسانی که در زمینه های سیاسی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و علمی اطلاعاتی در اختیار مقاومت قرار دهند، محارب شناخته شده و به مجازات اعدام محکوم خواهند شد. بر اساس این قانون «با کسانی که مکاتبات و مراسلات سری یا اسرار و اطلاعات طبقه بندی شدهٔ نظامی، سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و علمی کشور را در اختیار گروههای محارب قرار دهند، یا آنان را به نحوی از مفاد آن آگاه کنند، به عنوان جاسوس برخورد می شود و ضمن مصادرهٔ کلیهٔ اموالی که از این طریق به دست آورده اند، در حکم محارب شناخته شده و به مجازات اعدام محکوم می شوند».

برخی از اعدامهای گزارش نشده

گستردگی اعدامها البته رژیم را وادار به اعتراف بخش ناچیزی از آن می کند. اما واقعیت این است که رژیم از بخش عمدهٔ اعدامها به طور رسمی حرفی نمی زند و کسی از آن خبر ندارد. اخبار جسته و گریخته یی که از شهرهای کوچک و حتی روستا ها رسیده، نشان می دهد که بخش اعظم اعدامها بی سر و صدا و مخفیانه صورت گرفته است. مثلاً در جریان قتل عام سیاه زندانیان سیاسی در سال۱۳۶۷، درحالی که ۳۰ هزار زندانی سیاسی، به صورتی فجیع به دار آویخته یا به جوخهٔ تیرباران سپرده شدند، رژیم ابتدا در مورد آن سکوت کرد، سکوتی که هنوز که هنوز است ادامه دارد و هیچ یک از مقامهای رژیم جرأت سخن گفتن از آن جنایت ننگین را به خود نداده اند. به چند مورد از اعدامهای بی سر و صدا که فقط در اوین صورت گرفته اشاره می کنیم:

بنا به اسناد موجود در آرشیو واحد تحقیق شهیدان انقلاب نوین مردم ایران، در فاصلهٔ هشتم تا سیزدهم مهرماه ۱۳۶۰، قریب به ۴۰۰ تن از جوانان (فقط در زندان اوین) تیرباران شده اند. هم چنین در بعدازظهر روز ۵مهر۱۳۶۰، روزی که تهران شاهد تظاهرات گستردهٔ مردمی با شعار «مرگ بر خمینی» بود، ۱۶۰ تن از مردم و هواداران مجاهدین که در تورهای گستردهٔ خیابانی دستگیر شده بودند، به جوخهٔ تیرباران سپرده شدند.

بنا به همین اسناد در فاصلهٔ ۲ تا ۸بهمن۱۳۶۱، ۱۸۰ زندانی سیاسی در زندان اوین تیرباران شده‌اند. اجساد آنان با کامیون به بهشت زهرا منتقل شده و جهت دفن مخفیانهٔ آنها گورستان به وسیله پاسداران دو روز تعطیل و از ورود افراد جلوگیری شده است.

بر اساس گزارش کارکنان گورستان بهشت زهرا، اکثر اجساد بر اثر شکنجه متلاشی بوده است. تعداد اندکی از اجساد سالم بوده که به خانواده‌های آنان تحویل و در قبال هر جسد ۶ هزار تومان دریافت می‌کرده‌اند. اسناد موجود هم‌چنین نشان می‌دهد: در فاصلهٔ بین ۱۸ تا ۲۱آبان۱۳۶۱؛ ۱۸۴تن دیگر، در روز ۱۱آذرماه همان سال؛ ۳۰تن دیگر، در اسفند۱۳۶۱؛ یکصد تن دیگر و در ۱۱اردیبهشت۱۳۶۳؛ بیش از ۴۰۰ زندانی سیاسی در زندان اوین تیرباران شده‌اند. در همین روز در زندانهای اصفهان و شیراز نیز ۳۰تن از زندانیان سیاسی به جوخهٔ تیرباران سپرده شده‌اند. البته رژیم هیچ‌یک از این اعدامهای وحشیانه را اعلام بیرونی نکرده است.

خانواده‌های اعدام‌شده

سرنوشت خانواده‌های مجاهدین و زندانیان و شهیدان آنان هر ناظری را به این نتیجه می‌رساند که خمینی چون سیلی ویرانگر و مهیب هزاران خانواده را قربانی جاه‌طلبی ارتجاعی خود کرده است. هزاران نفر قربانی این نسل‌کشی وحشیانه شده‌اند. از بسیاری خانواده‌ها حتی یک‌نفر نیز باقی نمانده است. هم‌چنین خانواده‌های متعددی هدف سرکوب رژیم واقع شده‌اند، مثلاً پدر یا مادر، عضو یا هوادار مجاهدین بوده، و چون خانواده در ملأ اجتماعی خود به این هواداری معروف بوده‌اند، همهٔ آنها سرنوشت مشابهی پیدا کرده‌اند:

مجاهد شهید محمد مصباح که در زمان شاه نیز زندانی سیاسی بود، به دست دژخیمان خمینی به شهادت رسید. همسرش رقیه مسیح نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد. پنج فرزند این زوج، یعنی اکبر مصباح، اصغر مصباح، محمود مصباح، عزت مصباح و فاطمه مصباح و همین‌طور عروس خانواده به‌نام نسرین مسیح، یکی پس از دیگری به دست آخوندها به نحوی شهید شدند.

یکی از زندانیان که شاهد آخرین لحظات زندگی محمود مصباح، فرزند این خانواده، بوده خاطرهٔ خود را چنین تعریف می‌کند: «من شاهد رفتن محمود مصباح ۱۹ ساله برای

اعدام بودم. محمود درحالی که از سالن خارج می شد با صدای بلند می گفت "دارم می روم پیش پدر و مادرم"». فاطمه مصباح، کوچکترین فرزند خانواده، هنگام اعدام فقط ۱۳ سال از عمرش می گذشت. از او وصیتنامهٔ کوتاه و تکان دهنده یی باقی مانده است که بسیاری آن را بارها خوانده اند و به چهرهٔ معصومش در لیست شهیدان خیره شده اند:

«اللهم انصر المجاهدین الذین قالوا ربناالله ثم استقاموا

بارخدایا مجاهدین را یاری کن همان کسانی که گفتند پروردگار تکامل بخش ما الله است و آن گاه بر این حرف پایداری کردند.

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

با پذیرش ایدئولوژی توحیدی سازمان مجاهدین خلق که همان رسیدن به جامعهٔ بی طبقهٔ توحیدی و رسیدن به خداست، تصمیم گرفتم برای نابود کردن استبداد و مرتجعین، جان و مالم را در چنین راهی رها کنم و حتی خونم که در رگانم جاری است را در سنگفرش خیابانها جاری کنم تا سراسر خیابان گلهای آزادی سربلند کنند. اما در این جا جای تشکرش باقی است از برادران مجاهدمان مسعود رجوی و موسی خیابانی و... تشکر کنم که مرا در چنین راهی دعوت کردند و من چون دیدم که تنها سازمانی که می تواند تا آخرین قطرهٔ خون افرادش در مقابل استبداد بایستد، سازمان مجاهدین خلق است و یک چنین سازمانی است که می تواند جامعه را به سوی جامعهٔ بی طبقهٔ توحیدی رها سازد. پس به مرتجعین هم می گویم تاریخ را عبور کردم و مرور کردم اما جنایات شما فجیع ترین جنایات است که در تاریخ دیده نشده و این فجیع جنایات شما در تاریخ ثبت خواهد شد و خلق انتقام یک چنین خونهایی را خواهد گرفت و در پیشگاه خدا و خلق رسوا خواهید شد. من این راه پر پیچ و خم را انتخاب کردم و تا آخرین قطرهٔ خونم که در رگانم جاری است و نوید پیروزی را می دهند، علیه استبداد می جنگم و عاشقانه شهادت را در آغوش می گیرم و از نسل انقلابی آینده می خواهم که راه من و دیگر همرزمان را ادامه دهند.

درود بر سازمان پرافتخار مجاهدین خلق ایران

زنده باد آزادی، زنده باد خلق

مرگ براستبداد، مرگ بر اختناق

پیش به سوی جامعهٔ بی طبقهٔ توحیدی

برگ اول شناسنامهٔ مجاهد شهید فاطمه مصباح که هنگام تیرباران ۱۳ ساله بود

قسمتی از نامهٔ مجاهد شهید اشرف رجوی به برادر مجاهد مسعود رجوی
که در آن با شعری که دربارهٔ فاطمه نوشته شده، به شهادت او اشاره می‌کند

سال ۱۳۶۰ در هنگامی که صدا و سیمای مرتجعین اعلام می کند مجاهدان را بدون تشخیص هویت به جوخه های اعدام برده اند.

خلق پیروز است.

فاطمه مصباح»

خانوادهٔ دکتر مرتضی شفایی که یکی از پزشکان بسیار خوشنام و مردم‌دوست شهر اصفهان بود، یکی دیگر از این خانواده‌هاست. علاوه بر خود دکتر شفایی، همسرش (عفت خلیفه سلطانی) و سه فرزند آنها و هم چنین عروس و داماد خانواده شان تیرباران شدند.

در شهرکرد خانوادهٔ مجاهدپرور شجاعی ۱۲تن از اعضای خود را، از جمله مجاهدین شهید نسرین ، مراد و قربان شجاعی، در راه آزادی مردم ایران از حاکمیت پلید آخوندها فدیه داده اند.

در سمنان از خانوادهٔ همتی ۷تن در زمرهٔ شهیدان انقلاب نوین ایران قرار دارند. پدر این خانوادهٔ شریف، حاج رضا همتی، حین درگیری با پاسداران در مقابل زندان پس از سکتهٔ قلبی جان سپرد و به فرزندان مجاهدش پیوست.

با شهادت طهمورث رحیم‌نژاد (استاد دانشگاه)، هفتمین و آخرین بازماندهٔ این خانوادهٔ قهرمان‌پرور به کاروان شهیدان مجاهد خلق پیوست. تهمینه، ترانه، فریدون، عزیزالله و همسرش فریبا عاجلی در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ به شهادت رسیده بودند. تهمینه و همسرش مجاهد شهید میرطه میرصادقی از جمله مجاهدینی بودند که در رکاب اشرف شهیدان مجاهد و سردار خیابانی در عاشورای مجاهدین به شهادت رسیدند.

از خانوادهٔ عالمزاده حرجندی نیز ۷تن اعدام شده‌اند. خانواده‌های زائریان‌مقدم (۵عضو خانواده)، خسروی (۵عضو)، تدین چهارسوقی (۵عضو)، جوادی‌اصل (۴عضو)، بقایی (۴عضو)، داوودی (۴عضو)، الهی (۴عضو)، امامی (۳عضو)، کبیری (۳عضو)، اوسطی (۳عضو) و ... از جملهٔ این خانواده ها هستند.

۶تن از خانوادهٔ حریری (از زنجان) به نامهای جعفر ۲۸ساله، سیما ۱۷ساله، مسعود ۲۹ساله، و فرح حریری، عزت اشتری، همسر فرح حریری و ناصر موسوی، داماد دیگر خانواده، اعدام شده‌اند. در تهران و همدان مصطفی، حسین و شهناز میرزایی اعدام شدند.

شهدای مجاهد خانوادهٔ جابانی

از راست به چپ مجاهدین شهید سعید جابانی، حمید جابانی و کورش جابانی

مجاهد شهید حسین رجبی

در تهران چهار تن از خانوادهٔ تحصیلی (۲ برادر و ۲ خواهر) به شهادت رسیده اند.
پدر مجاهد محمدابراهیم رجبی هنگام تیرباران ۵۸ساله بود و ۷فرزند داشت. پیش از آن دو فرزندش یعنی مجاهدین شهید پروانه رجبی و حسین رجبی توسط رژیم آخوندی به شهادت رسیده بودند.

اعدام کودکان و سالخوردگان

کودکان و نوجوانان نیز از نخستین قربانیان آخوندها به شمار می روند. رسوایی این عمل ننگین آن چنان بالا گرفته که حتی مطبوعات خارجی نیز به آن پرداخته اند. در آرشیو روابط بین المللی مجاهدین نسخه یی از روزنامهٔ فرانسوی فرانس سوار مورخ ۱۸اکتبر ۱۹۸۱ (مهر ماه ۱۳۶۰) وجود دارد که تیتر اول خود را به اعدام کودکان در ایران اختصاص داده و نوشته است: «اعدام ۲۰۰کودك در تهران». در صفحهٔ اول روزنامهٔ مزبور عکس ۴تن از نوجوانان و کودکانی که در یک روز اعدام شده بودند، چاپ شده بود(۱۵).

این روزنامه در گزارش خود در این باره خاطرنشان کرد که «بسیاری از این کودکان ۱۱ و ۱۲ ساله در جریان تظاهرات زخمی شده بودند و قبل از این که اعدام شوند از تخت بیمارستانها به زیر کشیده شدند». پیام روشن است: کمی سن و سال نیز مانع اعدام نخواهد شد.

البته نباید فکر کرد که به رسمیت نشناختن حد و مرز سنی فقط شامل کودکان است. برای رژیم آخوندی هیچ گروه سنی وجود ندارد که از این کینهٔ نفرت انگیز و حیوانی در امان باشد.

بسیاری مادران وجود دارند که همراه با فرزندان خود به جوخه های آتش خمینی سپرده شده اند، مانند، مادر صغری داوری(شایسته) یا مادر آراسته قلی وند(بزرگانفرد) ۵۶ساله که هر کدام بیش از دو تن از فرزندانشان نیز اعدام شده اند. مادر ذاکری ۷۰ساله، را به جرم حمایت از مجاهدین به جوخه های تیرباران سپردند. در گزارشها آمده است زمانی که این شیر زن قهرمان را به تیرك اعدام بسته بودند، اجازه نداد تا چشمهایش را ببندند و گفته بود در آخرین لحظهٔ حیاتش، آن هنگام که صف تیرباران کنندگان به سویش شلیک می کنند،

۱۵ـ *این کلیشه را در صفحهٔ بعد ملاحظه می کنید.*

روزنامهٔ فرانس سوار: اعدام ۲۰۰ کودك در تهران

می خواهد «حقانیت مجاهدین» را به چشم ببیند.

در بین مادران مجاهد که توسط رژیم خمینی تیرباران شده‌اند مادر معصومه شادمانی (کبیری) از برجستگی خاصی برخوردار است. این مادر دلاور در زمان شاه به حبس ابد محکوم شده بود. همزمان با قیام مردم علیه شاه و همراه با آخرین دسته از زندانیان سیاسی به‌عنوان یکی از سمبلهای مقاومت علیه رژیم شاه توسط مردم از زندان آزاد گردید. اما خمینی که زن‌ستیزی ویژگی برجستهٔ اوست، از این زن مجاهد بیشترین کینه را داشت. مادر کبیری را آن‌چنان شکنجه کردند که هنگام شهادت گوشت پاهایش، از کف تا به زانو، ریخته بود.

مجاهد شهید چنگیز هادیخانلو که در ۱۳آبان۱۳۷۶ به‌دست مزدوران اعزامی رژیم ترور شد، در گزارشی از وضعیت پدرش نوشته بود: «پدرم امیر هوشنگ هادیخانلو متولد سال۱۳۰۵ در ارومیه کارمند حسابدار بازنشستهٔ ارتش بود. او در خرداد سال۱۳۶۷ دستگیر شد و به‌اوین منتقل گردید. بعداز شکنجه‌های فراوان در اواخر سال۱۳۶۷ در سن ۶۲سالگی در زیر شکنجه شهید شد».

اعدام زندانیان سیاسی زمان شاه و...

دفتر مجاهدین خلق در پاریس در ۱۶بهمن۱۳۶۰ اسامی ۷۸تن از زندانیان سیاسی زمان شاه را که توسط خمینی تیرباران شده بودند، منتشر نمود که ۷۱تن از آنان کادرها و اعضا و مسئولان سازمان مجاهدین خلق ایران بوده‌اند. هم‌چنین بخش ارتش سازمان مجاهدین خلق ایران در سال۱۳۶۳ لیستی از اسامی گروهی از پرسنل نظامی ارتش را که از اعضا یا هواداران سازمان بوده و در سالهای۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ اعدام شده‌اند، انتشار داد. این لیست حاوی اسامی کامل، تاریخ، محل اعدام و ردهٔ نظامی ۱۲۵افسر می‌باشد. درمیان آنها دوسرهنگ، یک‌سرگرد، ۶سروان، ۱۴ستوان و شماری از تکنیسینهای نیروی هوایی (همافران)، افسران جزء، درجه‌داران، سربازان نیروی زمینی، نیروی هوایی، نیروی دریایی، ژاندارمری و نیروی پلیس وجود دارند. البته تعداد واقعی پرسنل نظامی مجاهدین که به‌دست ایادی رژیم خمینی اعدام شده‌اند، حتی تا همان تاریخ، چندین برابر رقم مزبور می‌باشد که به‌دلایل اطلاعاتی اعلام نشده است.

ورزشکاران قشر دیگری هستند که توسط رژیم به‌شدت سرکوب شده‌اند. رژیم

خمینی طیف گسترده‌یی از محبوب‌ترین و برجسته‌ترین ورزشکارانی را که به‌صف مقاومت پیوسته‌اند، اعدام کرده است. حبیب خبیری؛ کاپیتان ۲۹ سالهٔ تیم ملی فوتبال ایران در جام ملتهای آسیا در سال۱۳۵۸، هوشنگ منتظرالظهور؛ ملی‌پوش کشتی فرنگی ایران، علا کوشالی؛ عضو تیم دارایی، پرسیولیس و منتخب ایران، مهشید رزاقی؛ عضو تیم فوتبال هما تهران، مجید حاج‌بیگی؛ قهرمان کاراتهٔ باشگاههای تهران، منوچهر زنگویی؛ قهرمان بسکتبال خوزستان، مجید نظری؛ قهرمان جودو باشگاههای تهران، سیدمحمد عطارودی؛ قهرمان و مربی تکواندو و خواهر مجاهد فروزان عبدی؛ قهرمان تیم ملی والیبال، از جملهٔ این شهیدان سرفراز هستند.

هم‌چنین اعدام روحانیان و طلبه‌های هوادار سازمان توسط خمینی این واقعیت را نشان می‌دهد که آن‌چه برای رژیم خمینی مهم است دشمنی و کینه‌ورزی با مجاهدین است. اعدام روحانیان آزاده‌یی چون حجت‌الاسلام حبیب‌الله آشوری، به‌دلیل حمایتش از مجاهدین، لکهٔ ننگ دیگری است بر پیشانی آخوندهای مرتجع و فاسد. احمد محدث یکی دیگر از روحانیانی است که توسط رژیم خمینی اعدام شده. یک زندانی که در آخرین روزهای احمد محدث با او بوده، در بخشی از گزارش خود، به‌آن پرداخته است: «در بند۱ زندان اوین با طلبهٔ شهید احمد محدث هم‌سلول بودم. در آن زمان احمد زیربازجویی و شکنجه بود. دراثر ضربات کابل پاهایش مجروح بود و نمی‌توانست درست راه برود. دادستانی بر روی احمد فشار زیادی می‌آورد تا در مورد طلبه‌های هوادار سازمان مجاهدین در داخل حوزهٔ قم اطلاعات به‌دست آورد. با توجه به‌محبوبیت و شهرت احمد در میان طلبه‌های حوزهٔ علمیه قم، گرفتن مصاحبهٔ تلویزیونی و اظهار ندامت از طرف او برایشان بسیار مهم بود. برای همین هم او را به‌شدت تحت فشار قرار دادند که مصاحبه را بپذیرد. ولی احمد محدث با وجود اعمال شکنجه از طرف دژخیمان دادستانی هرگز تسلیم آنها نشد و سرانجام بعداز یک‌محاکمهٔ سریع فرمایشی در دادگاه به‌اعدام محکوم شد. عاقبت شبی در سلول باز شد و اسم احمد را خواندند. از آن‌جا که از اعدام قریب‌الوقوع او اطلاع داشتیم، برای خداحافظی آخر به‌سمت او رفتیم، ولی پاسداران نگذاشتند با او خداحافظی و دیده‌بوسی کنیم، او را باخشونت کشیدند و بردند. همان‌شب ما صدای اعدام جمعی تعدادی از زندانیان را شنیدیم که احمد هم در میان آنها بود».

در بین روحانیان هوادار مجاهدین از شهیدانی چون محمدعلی مالک الرقابی، عباس حسینی، علی اصغر امامی، سیداحمد میرنوراللهی، مرتضی احمدی و یحیی نصرآبادی مصباح نیز می توان نام برد.

برخورد با اجساد شهیدان

آخوندهای سفله در اوج کینهٔ حیوانی خود، از جسد شهیدان نیز نمی گذرند. حتی از آنها به عنوان وسیله یی برای شکنجه و تحقیر زندانیان استفاده می کنند.

رفتاری که پاسداران با اجساد شهیدان عاشورای مجاهدین در ۱۹بهمن۱۳۶۰ داشتند، نمونهٔ سیاه این برخورد ضدانسانی است. درمورد اجساد شهیدان دیگر هم بسیاری از اجساد را اصلاً تحویل خانواده هایشان نمی دهند. آنها را در گورهای جمعی در بیابانهای مختلف و دور از شهر یا مکانهای شناخته شده دفن می کنند. البته هر از گاهی یکی از آنان به صورتی اتفاقی کشف می شود. یکی از شاهدان، مشاهدات خود را از کشف یکی از این گورها چنین شرح داده است: «جای اجساد کسانی که در سال۱۳۶۷ اعدام شدند، مشخص نیست. اما خانواده های شهیدان که در پی اجساد بستگان خود بودند، در تهران یک بار متوجه می شوند که تعدادی از آنان را به جادهٔ خاوران منتقل کرده اند. من خود به آن جا رفتم، منطقهٔ نسبتا وسیعی کنار گورستان ارمنیها بود. بعداز تحقیقات معلوم شد شبانه با لودر چهارکانال طولانی کنده و اجساد را در آنها ریخته اند. وقتی من و چندنفر دیگر به آن جا رفتیم، دیدیم که دست یکی از شهیدان از خاك بیرون مانده و حیوانات آن را به صورت نیمه خورده اند. با جستجوی دقیق تر اجسادی را پیدا کردیم که بر رویشان خاك نریخته بودند. همزمان با ما، عدهٔ دیگری از خانواده ها نیز آمدند، ما خودمان بر روی اجساد شهیدان خاك ریختیم و دفنشان کردیم. از آن پس، روزهای پنجشنبه به آن جا می رفتیم، بعداز مدتی پاسداران متوجه شدند، یک روز به ما حمله کرده و حدود ۵۰ نفر را دستگیر کردند، بعداز آن دیگر کسی اجازه نداشت به آن جا برود. پاسداران آن جا را با لودر صاف کردند و دورش حصار کشیدند. اخیراً هم شنیده ام که درحال ساختن بنایی در همان محل هستند».

درموارد دیگر هم اجازهٔ دفن آنها را در گورستانهای عمومی نمی دهند، بسیاری از خانواده ها ناگزیر از دفن فرزندان خود در باغچه یا حیاط خانه هایشان شده اند. رژیم از

این واهمه دارد که مزار شهیدان به زیارتگاهی برای مردم تبدیل شود. چرا که هر شهید سمبلی از مقاومت در برابر ارتجاع هار و درنده است و مردم بهتر از هرکس دیگر فرزندان مجاهد و مبارز خود را می شناسند. به عنوان مثال، بعد از شهادت مجاهد شهید رضا نجیب زاده در فسا، جنازهٔ او را تحویل خانواده اش داده، اما اجازه نمی دهند جسد در غسالخانه شسته شود. خانوادهٔ شهید مجبور می شوند غسل فرزند شهید خود را در حوض خانه انجام دهند. پس از آن هم اجازهٔ دفن در گورستان شهر را به آنها نمی دهند. خانواده به ناچار بعد از کندن قبر در باغچهٔ خانه شان، او را در آن جا دفن می کنند. این کار بازتاب وسیع اجتماعی داشت و مردم را برانگیخت تا به کار مزدوران اعتراض کنند و آنها بالاجبار اجازهٔ دفن رضا را در گوشه یی از قبرستان می دهند. اما با گماردن مأمور مانع از این می شوند که کسی گریه و عزاداری کند. نظیر همین رفتار غیرانسانی با پیکر مجاهد شهید حسین میراب در فسا گزارش شده است. پاسداران از خانوادهٔ این شهید به ازای هر گلوله، که هنگام اعدام به او شلیک کرده اند، مبلغی اخاذی می کنند.

در زیر متن یک سند حاکی از جلوگیری از دفن اعدام شدگان در گورستان مسلمین را ملاحظه می کنید. متن این سند عبارتست از:

«به موجب رأی صادره از دادگاه انقلاب اسلامی اهواز به شمارهٔ ۴۱۲ـ ر غلامرضا برزگرزاده فرزند حسن، به جرم فعالیت مجدانه و خالصانه به نفع سازمان ضدخلقی منافقین و تأیید علنی کلیهٔ فعالیتهای تخریبی این گروهک مزدور و اقدام به نشر اعلامیه هایی که در آن تأیید ترور بندگان صالح خدا و به خصوص ترور یکی از برادران حزب الله و نیز فعالیت در خانه های تیمی، محارب با خدا و رسول خدا شناخته و محکوم به اعدام گردید ـ لذا نامبرده اعزام تا حکم صادره در مورد وی به اجرا درآید. دادیار اجرای احکام عباسعلی ...

رونوشت ریاست محترم زندان شهربانی اهواز جهت اطلاع و ضبط در پرونده

رونوشت سردخانه، بستگان نامبرده حق دفن جسد در گورستان مسلمین را ندارند»(۱۶)

۱۶ـ کلیشهٔ این سند و سند دیگری با همین مضمون در صفحات بعد ملاحظه می شود که برای نخستین بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۱۳۴ به تاریخ ۱۶ دیماه ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران

دادسرای انقلاب اسلامی

شماره [illegible]

تاریخ [illegible]

پیوست [illegible]

بموجب رای صادره از دادگاه انقلاب اسلامی اهواز شماره ۰۰۴۱۳ / ۱۳۶۰/۷/۱۳

غلامرضا برزگرزاده فرزند حسن محرم فعالیت [illegible] خالصاً بنفع

سازمان ضد خلقی منافقین و تائید علنی کلیه فعالیتهای تخریبی این

گروه [illegible] و اقدام به نشر اعلامیه‌های [illegible]

[illegible] خدا و به خصوص ترور یکی از برادران حزب الله و نیز فعالیت

در [illegible] جای [illegible] محارب با خدا و رسول خدا شناخته و محکوم

به اعدام گردید لذا نامبرده اعزام تا کلیه صادره در مورد وی به

اجرا درآید.

دادیار اجرای احکام [illegible]

رونوشت ریاست محترم زندان شهربانی اهواز جهت اطلاع و ضبط در پرونده

رونوشت سردخانه [illegible] نامبرده [illegible] حق دفن جسد در گورستان

مسلمین را ندارند.

حکم دادسرای انقلاب اسلامی اهواز

دربارهٔ جلوگیری از دفن جسد مجاهد شهید غلامرضا برزگرزاده در گورستان مسلمین

دستور جلوگیری از دفن پیکر مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده در گورستان مسلمین توسط «دادگاه انقلاب اسلامی آغاجاری»

مزار مجاهد شهید بیژن رضایی جهرمی (دانش آموز) ـ تهران

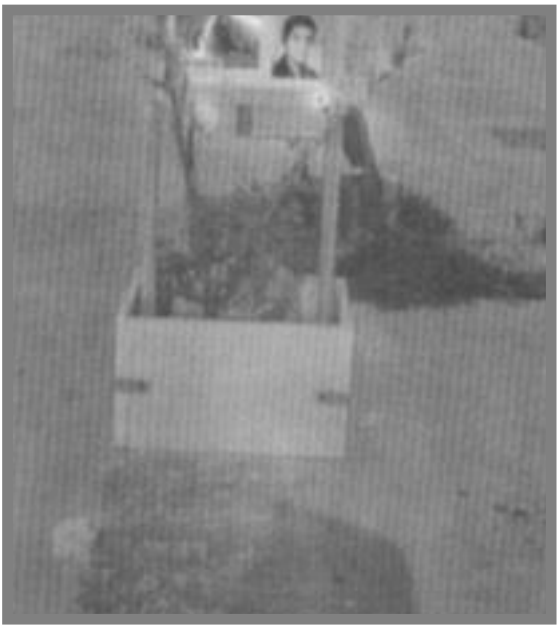

مزار مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن (دانش آموز ۱۷ ساله) ـ مشهد

مزار مجاهد شهید حمید یاوری سرتختی ـ کرمانشاه

مزار مجاهد شهید محمد اشرف پور (همافر نیروی هوایی)

مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مجاهد شهید جلال رمضانی در گورستان قلعه نو سبزوار
(به همراه عکس پیکر پاک شهید)

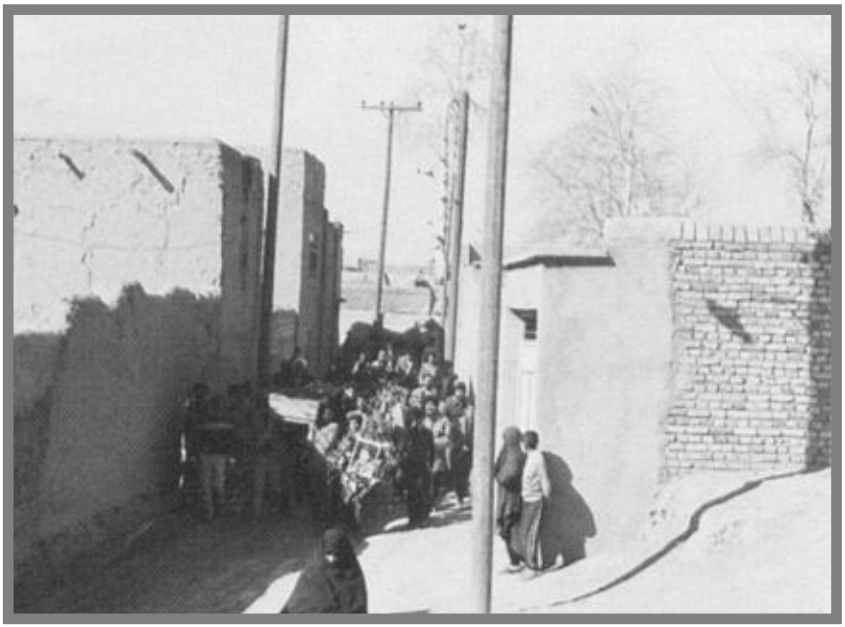

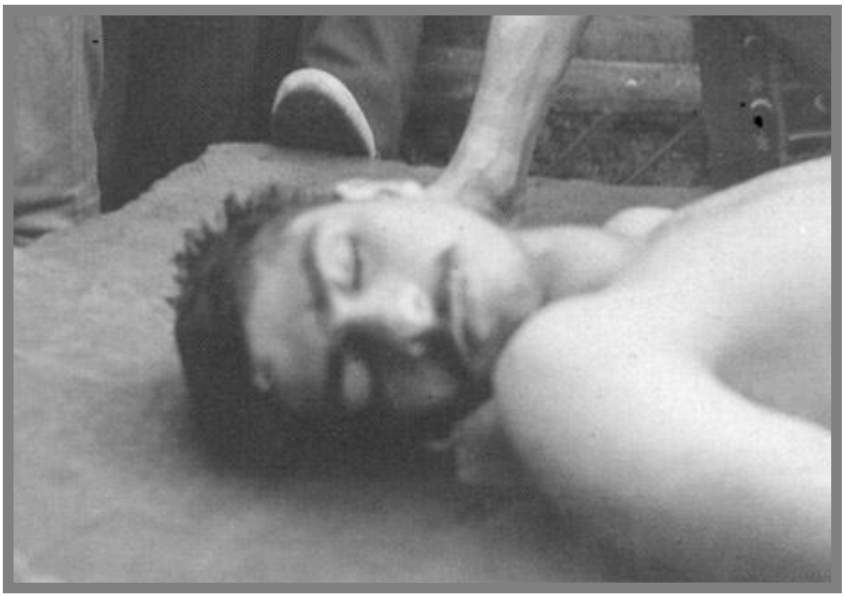

مزار مجاهد شهید مهرداد صادق (دانش‌آموز) ـ تهران

مزار مجاهد شهید محمدمهدی شریفیان رضوی ـ مشهد

مزار مجاهد شهید پرویز سلیمی

قتل‌عام سال ٦٧ یک‌نسل کشی فجیع در ردیف بزرگترین جنایات ضدبشری قرن

سرفصلهای سیاه در زندانهای رژیم خمینی کم نبوده‌اند. یکی از سیاه‌ترین آنان قتل‌عام ۳۰هزار زندانی سیاسی بی‌دفاع در تابستان سال۶۷ بوده است. در مردادماه آن‌سال، پس‌از سرکشیدن جام زهر آتش‌بس، خمینی فرمان قتل‌عام زندانیان را صادر کرد. البته تصمیم برای این نسل‌کشی سیاه ناگهانی نبود. اغلب زندانیانی که از شکنجه‌گاههای خمینی به‌نحوی جان سالم به‌در برده‌اند نمونه‌های متعددی را ذکر می‌کنند که مقامات بالای رژیم و دژخیمان خمینی با صراحت به‌آنان گفته‌اند که نمی‌گذارند زنده از زندان بیرون بروند و حتی در روز و لحظه‌یی که بفهمند در آستانهٔ سقوط قرار گرفته‌اند «برای هر سلول نارنجکی را در نظر گرفته‌اند».

در همهٔ تهدیدهای ضدانسانی جلادان، یک هدف شوم و یک نیت ضدانقلابی که همانا از میان برداشتن نسل مجاهد خلق بود؛ مشترك است. اما بی‌تردید قتل‌عام بیش‌از ۳۰هزار زندانی سیاسی در سال۱۳۶۷ یکی از سیاهترین نمونه‌های آن است. نمونه‌یی که بارزترین وجه عمق کینه و شقاوت خمینی و دژخیمانش ر ا به‌نمایش می‌گذارد. زندانیانی که در سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷ در زندان بوده‌اند، همگی شهادت داده‌اند که در آن سالها مقاومت نسل مجاهد خلق در زندانها در مدار بالاتری اوج گرفت، به‌نحوی که سران و دژخیمان خمینی را به‌وحشت انداخت. کشتارهای ۴سال اول مبارزهٔ مسلحانه، با همهٔ سبعیت آن، کاری از پیش نبرده بود و مجاهدین اسیر، روزبه‌روز مقاومتر می‌شدند و باتجربه‌تر و سرفرازتر، تمام دستگاه سرکوب و شکنجهٔ رژیم را با بن‌بستی لاعلاج مواجه کرده بودند. هم ازاین‌رو خمینی درصدد بود تا در اولین فرصت دست به‌کشتاری وسیع بزند. پس‌از درهم شکستن استراتژی جنگ ضدمیهنی و سرکشیدن جام زهر آتش‌بس، خمینی در مرداد۱۳۶۷ دستور قتل‌عام زندانیان سیاسی مجاهد و یک‌نسل‌کشی سیاه را صادر کرد که در ردیف بزرگترین جنایتهای ضدبشری قرن قرار دارد. براساس این دستور، کمیسیونی مأمور تعیین تکلیف زندانیان مجاهد شد. این کمیسیون که توسط زندانیان به‌درستی «کمیسیون مرگ» نام گرفت، وظیفه داشت در اسرع وقت با زندانیان برخورد کند و حکم نهایی را در ظرف چند دقیقه صادر نماید.

یکی از مجاهدین که در آن روزها خود در زندان بوده، نوشته است: «کمیسیون مرگ در تهران تشکیل شده بود از آخوند جعفر نیری؛ رئیس دادگاه، آخوند مرتضی اشراقی؛ دادستان، آخوند اسماعیل شوشتری؛ رئیس وقت زندانهای کشور و رئیس زندان و یک نماینده از وزارت اطلاعات که متغیر بود. علاوه بر اینها، دژخیمان هر زندان نیز به صورتی فعال در به کشتن دادن مجاهدین دست داشتند. مثلاً در اوین دژخیم سفاك مجتبی حلوایی و در گوهردشت پاسدار داوود لشکری و حمید عباسی از مزدورانی بودند که با سبعیتی باور نکردنی به شکنجه و کشتار مجاهدین پرداختند». معیار اصلی «کمیسیون مرگ» این بود که زندانی هویت سازمانی خود را چه می نامد؟ «مجاهد» یا به تعبیر آنان «منافق»؟ چنان چه هر زندانی مجاهد یا هوادار مجاهدین وابستگی سازمانی و اعتقادی خود را «مجاهد» اعلام می کرد، بی درنگ حکم اعدامش صادر می شد. یکی از زندانیان که خود در معرض این وضعیت قرار گرفته، در گزارش خود نوشته است: «در به اصطلاح دادگاهی که تشکیل می شد و در چند دقیقه پایان می یافت، اولین سؤال این بود که چرا دستگیر شده ای؟ اگر می گفتی به اتهام هواداری از مجاهدین، اغلب دیگر ادامه نمی دادند و بلافاصله حکم اعدام را صادر می کردند. اما اگر مثلاً می گفتی "منافقین"، تازه سؤالات بعدی شروع می شد. "آیا حاضری به جبهه بروی و از روی میدان مین رد شوی؟ آیا حاضری مصاحبهٔ تلویزیونی کنی و آنها را محکوم کنی؟ آیا حاضری به منافقین تیر خلاص بزنی؟" و ... و بالاخره هم حکم را صادر می کردند».

در میان اعدام شدگان بسیاری از زندانیانی که مدت ۷ـ۸ سال در زندان بوده اند، دیده می شوند. هم چنین بسیاری از بیماران در حالی که حتی توان رفتن به محل اعدامها را نداشتند، به دار آویخته شدند. کسانی که بر اثر شکنجه های مستمر چندین ساله در زندان توسط همان دژخیمان با صندلی چرخدار حرکت می کردند یا بعضاً تعادل روانی خود را از دست داده بودند. یعنی جنایت شقاوت آمیز خمینی هیچ حد و مرزی از انسانیت و حق و حقوق انسانی یک زندانی اسیر را به رسمیت نشناخت و مرزهای نوینی از توحش و بربریت را درنوردید. اما بی شک در تاریخ نوشته خواهد شد که شگفت آورتر از شقاوت خمینی و مزدورانش، مقاومت حماسی و پاکباختگی نسلی بود که در اوج صداقت و فدا، مرگ سرخ را با روحیه یی سرشار از امید و عشق به زندگی و انقلاب برگزیدند.

در گزارشی در این باره آمده است: «هرگز فراموش نمی کنم که در میان خواهرانی که

در گوهردشت به دار آویخته شدند، خواهری به نام آذر بود که از فرط شکنجه تقریباً فلج شده بود. او را با ویلچر به قتلگاه بردند»(۱۷). هم چنین در میان برادران کاوه نصاری بود که براثر شکنجه ها، دستها و پاهایش تقریباً بی حس شده بود و از بیماری صرع هم رنج می برد. او حتی قادر به جابه جایی خود نبود. یکی دیگر از برادران مجتبی هاشم خانی بود. او از لحظهٔ دستگیری تا هنگام شهادت با نام مستعار در زندان به سر برد و حتی نامش را هم به مزدوران نگفت و عاقبت هم با نام مستعار جاودانه شد».

در گزارش دیگری آمده است: «تمام کسانی که رفتند با یک نام رفتند، با عشق به مسعود و با یاد او. و کلام آخر همه شان این بود که سلام ما را به او برسانید و بگویید ما با عهدی که با تو بسته بودیم تا به آخر وفا کردیم».

در گزارش دیگری آمده است: «در کنار بندی که ما زندانی بودیم، سلولی وجود داشت که خواهر مجاهد زهرا خسروی در آن به سر می برد. ما با او از طریق مورس ارتباط داشتیم. او را برای بازجویی بردند و وقتی برگشت در یک فرصت کوتاه که به دست آورد به ما مورس زد: "بچه ها، ۲۰ دقیقه برای نوشتن وصیتنامه به من وقت داده اند. می خواهند اعدامم کنند. سلام من را به مسعود و مریم برسانید"».

پس از افشاگری مجاهدین دربارهٔ قتل عام وحشیانهٔ سی هزار زندانی سیاسی، سردمداران رژیم و از جمله رفسنجانی، ادعا می کردند که گویا اعدام شدگان، نه از محکومان سابق، بلکه از کسانی هستند که گویا در همان ماهها دستگیر شده اند.

سندی را که در صفحهٔ بعد ملاحظه می کنید(۱۸)، حکم دادستانی انقلاب خمینی در مورد مدت محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی ــ از زندانیان قتل عام شده ــ است. وی در سال ۱۳۶۲ در بیدادگاههای خمینی ضدبشر، به شش سال زندان محکوم شده بود. او از ۱۴ فروردین ۱۳۶۲ به مدت ۵ سال و نیم دوران اسارت خود را سپری کرد و می بایست در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ از زندان آزاد شود. اما در مرداد ماه ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

۱۷ـ در این گزارش نام فامیل این خواهر قهرمان نیامده است. اما با تحقیقاتی که شد، معلوم گردید او مجاهد شهید آذر سلیمانی نام داشت که از زندان کرمانشاه به گوهردشت منتقل گردیده بود.

۱۸ـ این سند برای برای نخستین بار در نشریهٔ انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور شمارهٔ ۱۶۳ در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

تاریخ ۱۸/۱/۶۳

شماره ۸۵۰۷/۶/۲

پیوست

جمهوری اسلامی ایران

دادستانی انقلاب اسلامی مرکز

سرپرست بند

در مورد زندانی: بهروز گنجی خانی ف مصطفی

زندانی نامبرده بالا در تاریخ ۱۴/۱/۶۳ در شعبه

دادگاه انقلاب اسلامی مرکز به شش سال حبس از تاریخ ... محکوم و تاریخ

خاتمه محکومیت وی ۱۴/۱/۱۳۶۸ میباشد، لازم است یکروز

قبل از پایان محکومیت، دفتر زندان به بایگانی اطلاع تا نسبت به آزادی وی

اقدام شود.

بهروز گنجی خانی

دادیار زندان اوین

بایگانی دادسرای انقلاب اسلامی مرکز

حکم محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی به ۶ سال حبس که توسط دادستانی انقلاب مرکز صادر شده است. براساس این حکم، بهروز بایستی در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ آزاد می شد، اما درجریان قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید

در شهرستانها نیز وضعیت به‌همین شکل بود. براساس گزارشهای رسیده در برخی شهرستانها کلیهٔ زندانیان مجاهد را به‌دار آویخته یا به‌جوخهٔ اعدام سپردند، به‌طوری که حتی یک مجاهد از میان همهٔ آنان زنده باقی نمانده است. کشتار این‌بار مجاهدین در ابعادی کیفاً متفاوت با دفعات قبل انجام می‌شد. مثلاً از مجموعهٔ زندانیان اوین و گوهردشت حدود ۳۰۰ نفر باقی ماند و سه‌بند زنان اوین بعداز کشتار تبدیل به یک بند شد.

تعدادی از زندانیان ازبندرسته که توانسته‌اند خود را به‌ارتش آزادیبخش برسانند، گزارش داده‌اند که بنا بر یک برآورد تقریبی، ۹۰درصد زندانیان زندان گوهردشت قتل‌عام شده‌اند. البته داستان قتل‌عام زندانیان مجاهد در سال۱۳۶۷ از جمله مواردی است که جادارد دربارهٔ آن تحقیقات مفصل‌تری صورت گیرد، زیرا بیش‌از ۱۲سال است که از آن جنایت هولناك می‌گذرد و هنوز که هنوز است بسیاری از واقعیات، به‌ویژه در شهرستانها، مکتوم مانده است(۱۹).

اما شاید بد نباشد اشاره کنیم عمق جنایتی که به‌دستور خمینی و تأیید و کمک و شرکت بسیاری از سران رژیمش انجام گرفت، اکنون بعداز ۱۲سال دامان قاتلان و جلادان را گرفته است. اکنون خودشان هستند که در دعوای گرگها گوشه‌هایی از جنایاتی را که خود نیز در انجامش سهیم و شریک بوده‌اند، افشا می‌کنند. مثلاً روزنامهٔ آریا در روزهای پایانی سال۷۸، به‌قتل‌عام گستردهٔ زندانیان اعتراف می‌کند و خواستار «برکناری و خانه‌نشینی» دست‌اندرکاران آن جنایت هولناك می‌شود. اما از آن‌جا که این مسأله پای بسیاری از سران رژیم را به‌میان می‌کشد، آخوند خاتمی با همهٔ لاف و گزافهایش درمورد «جامعهٔ مدنی» بلافاصله دخالت کرده و دستور توقیف آن را می‌دهد. از آن‌جا که مطلب بسیار واضحتر از آن است که نیازی به‌توضیح داشته باشد، مطلبی را که عیناً در روزنامهٔ رسالت ۲۱فروردین۷۹، چاپ شده نقل می‌کنیم: «چرا روزنامهٔ آریا به‌دستور رئیس‌جمهور توقیف و چرا بدون رسیدگی به‌تخلف آن مجدداً منتشر شد؟

بخش خبری ـ روزنامهٔ آریا که به‌دستور رئیس‌جمهور توقیف شده بود مجدداً انتشار خود را از سر گرفت.

۱۹ـ *برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب قتل‌عام زندانیان سیاسی از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، مرداد۱۳۷۸*

به‌نوشتهٔ هفته‌نامهٔ صبح، توقیف روزنامهٔ آریا در روزهای پایانی سال ۷۸ در پی درج مصاحبهٔ سردبیر مجلهٔ ایران فردا صورت گرفته است.

وی در این مصاحبه گفته است به‌نظر من راه‌حل اصلی حل پروندهٔ قتلهای مشکوك رفتن به گذشته و باز کردن پروندهٔ اعدام وسیع زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ است که باید تمامی کسانی که در آن پرونده مشارکت داشتند در اولین قدم برکنار و خانه‌نشین شوند و نباید خانه‌نشینی فقط برای آیت‌الله منتظری باشد.

هفته‌نامهٔ صبح در ادامهٔ این خبر آورده است: مطلب یادشده اشاره به‌حکم حضرت امام پس از عملیات مرصاد و همبستگی تمام‌عیار منافقین با رژیم عراق دارد که به‌مسئولان ابلاغ کردند زندانیان محارب و منافقی را که هم‌چنان بر موضع محاربه با نظام و همراهی با منافقین پافشاری می‌کنند، طبق احکام شرعی به‌اعدام محکوم نمایند و این حکم در زمانی صادر و اجرا شد که آقای خاتمی سمت معاون فرهنگی ستاد فرماندهی کل قوا را برعهده داشت و با جدیت از حکم حضرت امام حمایت کرده بود.

این هفته‌نامه هم‌چنین نوشته است تمامی علت توقف بی‌سروصدای روزنامهٔ دوم‌خردادی آریا همین بود و علت سکوت دیگر روزنامه‌های دوم‌خردادی که در قبال هر برخوردی با مطبوعات هیاهو سر می‌دادند نیز از این بابت بود که پیگیری و طرح شفاف و تفصیلی این موضوع می‌تواند به‌عنوان یک نقطهٔ بسیار منفی در کارنامهٔ اصلاح‌طلبی و پروژهٔ تساهل و تسامح تلقی شود».

به پایان فصلی رسیدیم که برگ برگش خونین است. و کاوش و جستجو در آن هر لحظه ابعاد جدیدی از یک فاجعهٔ بزرگ را برای انسان روشن می‌کند. اما همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، تحقیق دربارهٔ کشتاری که آخوندها به‌راه انداخته‌اند و هنوز هم ادامه دارد، تنها ما را با یک فاجعه آشنا نمی‌کند. درست آن‌روی سکه فاجعهٔ آخوندها، حماسه‌یی درخشان و تابناك قرار دارد، حماسه‌یی که هر انسان شریف و آزاده‌یی را غرق افتخار می‌کند. چرا که نفس استمرار اعدامها نشان می‌دهد که مقاومت در برابر ارتجاع و تلاش برای آزادی نه تنها نمرده و خاکستر نشده بلکه شکوفاتر و مصمم‌تر از هر روز دیگر ادامه دارد. و اگر غیر از این بود رژیم چه نیازی به ادامهٔ آن داشت؟ این مقاومت برخاسته از مقاومت کل جامعه در قبال رژیم قرون‌وسطایی است. رژیمی که خیلی زود تمامی

دستاوردهای گرانبهای مردم را که از حلقوم شاه بیرون کشیده بودند، به یغما برد. این همه شهید گواه آن است که مردم ما مصمم به ادامهٔ راه تا پیروزی نهایی هستند. بارها شنیده‌ایم که آزادی را در سینی طلایی به هیچ ملتی تقدیم نکرده‌اند. اما اکنون به حق باید گفت ملت ما شایسته‌ترین مردمان برای آزادی هستند، چرا که بهایی بس سنگین پرداخته و می‌پردازند. مقاومت جامعه یک مقاومت به معنی عام کلمه است، مقاومتی که در نگاههای مردم به جان آمده از فشار سرکوب، در انبوه زنانی که محروم از ابتدایی‌ترین حقوق خود حتی حق لباس پوشیدن به دلخواه خود را ندارند، در نفرین مادرانی که فرزندانشان شبانه در گورهای جمعی به خاك سپرده شده‌اند، در خشم پدرانی که خبر اعدام فرزندشان را از دژخیمان شنیده‌اند، و در هزار وجه مختلف دیگر خود را بارز می‌کند. مقاومت در داخل زندان در معنای اخص آن است. آن‌جا انسان و دژخیم بدون هیچ حائلی رو در روی هم قرار می‌گیرند و کلمات در منتهی‌الیه طیف معانی خود، برای بیان واقعیتها به کار گرفته می‌شوند. این‌جا هیچ نکتهٔ پوشیده‌یی وجود ندارد. لحظه، لحظهٔ رویارویی طناب است با گلوی زندانی بی‌دفاع، لحظهٔ آویزان شدن به زنجیر به حالت قپانی، و بالاخره لحظهٔ آشنا شدن گلوله با قلبهای گرم و جوان و سرشار از زندگی است. در همان زمان لحظهٔ خرد شدن دژخیم مسلط در مقابل ارادهٔ مقاومت مجاهدینی که با بدن مثله شده لب از لب نمی‌گشایند و برای این‌که لبخند رضایت بر لبان دژخیم ننشیند، زیر ضربات کابل خم به ابرو نمی‌آورند. در هر اعدام صدای خرد شدن استخوانهای دژخیم را می‌توان شنید.

دادگاههای رژیم خمینی چه نوع «دادگاه»هایی هستند؟ بهتر است بحث را با گزارشی از یکی از آنها شروع کنیم که البته فقط یک نمونه است.

«پیش از این که خودم دادگاهی شوم کنجکاو بودم تا بدانم دادگاه چگونه جایی است؟ تلاش می‌کردم از کسانی که تا آن زمان، مهر ۱۳۶۰، به‌بازپرسی و دادگاه رفته بودند اطلاعاتی به‌دست آورم. تا این‌که خودم به‌دادگاه رفتم. محل آن در نزدیکی زندان در ساختمان دادسرای به‌اصطلاح انقلاب رشت بود. روزی که به دادگاه رفتم چند ساعت در اتاقی به‌انتظار نشستم. بعد مرا به اتاق حاکم‌شرع بردند. پرونده‌ام دست آخوند مقدسی بود. شنیده بودم که حکم اعدام بسیاری از بچه‌های رشت را او صادر کرده است. پشت میزی با انبوهی پرونده نشسته و مشغول بود. گفت بنشینم. در صندلی مقابلش نشستم. از لا به‌لای پرونده‌ها پوشه‌یی را بیرون کشید. چند دقیقه به پرونده نگاه کرد. بعد از ۳ـ۴ دقیقه سرش را بلند کرد و از بالای عینکش نگاهی به‌من انداخت و فریاد زد: «منافقه! تو با آن دندانهای کثیفت آن‌طور برادر پاسدار ما را دندان می‌گیری؟» اشاره‌اش به‌جریانی بود که هنگام دستگیری برایم اتفاق افتاده بود. وقتی می‌خواستند دستگیرم کنند چند پاسدار به‌سرم ریخته بودند و من برای خلاصی از چنگ آنها بازوی یکی از آنها را گاز گرفته بودم. بعد سیل فحاشیهای او بود که بر سرم باریدن گرفت. بدون هیچ حرف دیگری گفت: «ببریدش!» قبل از این‌که خارج شوم پرسید: «منافقه! حاضری مصاحبه کنی؟» گفتم: «چه مصاحبه‌یی؟ من کاره‌یی نبوده‌ام». گفت: «اگر راست می‌گویی و کاره‌یی نبوده‌ای مصاحبه کن». گفتم: «خوب، چه بگویم؟» گفت: «ما می‌گوییم چه بگویی». پرسیدم: «اگر مصاحبه کنم آزادم می‌کنید؟» گفت:

«آری». گفتم: «حاضر نیستم دروغ بگویم و آزاد شوم. بهتر است برگردم زندان». با این جمله از کوره دررفت و شروع کرد به دادن فحشهای رکیک. بعد مرا به زندان برگرداندند. تمام محاکمهٔ من همین بود که نوشتم. اما صدور حکم هم جالب است. همان‌طور که در پرونده‌ام هم آمده بود تنها جرمم مقاومت هنگام دستگیری و به‌قول خودشان مجروح کردن پاسدارشان بود. برای همین به ۲۰ سال زندان محکوم شدم».

اما این دادگاه یک نمونهٔ منحصر به فرد نیست. وضعیت عمومی همهٔ دادگاهها همین‌طور است. در اتاقی که به‌نام دادگاه خوانده می‌شود یک آخوند به‌عنوان قاضی شرع و بازجویی هم به‌عنوان دادستان یا نمایندهٔ دادستان حضور دارد. یک منشی هم معمولاً در صحنه هست. طبعاً چند پاسدار هم حاضر هستند. این محاکمات هر کدام چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. یک قاضی «ایده‌آل» را هم آخوند گیلانی قاضی شرع خمینی چنین توصیف کرده است: «قاضی بایستی مقداری قسی باشد... عواطف بی‌جا مشکلات برای ملت ایجاد می‌کند». نظیر همین اعترافات وقیحانه را در اظهارات سردژخیم اوین، لاجوردی، می‌توان دید که کلیشهٔ آن را در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید.

برای درك وضعیت زندانیان سیاسی در دادگاه لازم به‌یادآوری است که رژیم خمینی هیچ‌یک از دستگیرشدگان را سیاسی تلقی نمی‌کند(۱). چرا که اگر این را بپذیرد حتی مطابق قوانین خودش هم که باشد بایستی تن به‌دادگاه علنی با حضور هیأت منصفه

۱ـ طی سالهای اخیر رژیم مجبور به‌پذیرفتن ماهیت سیاسی برخی از دستگیرشدگان شده است. اما برای اعمال سرکوب بیشتر، لایحه‌یی را تصویب کرده که علی‌الظاهر «جرم سیاسی» را تعریف کرده است. برای درك ماهیت سرکوبگرانهٔ این لایحهٔ ضدمردمی، بخشی از نوشتهٔ روزنامهٔ حکومتی همشهری ۸تیر۱۳۷۸ را در این مورد عیناً نقل می‌کنیم:

«نخستین پیشنویس لایحهٔ جرم سیاسی منتشر شد. این لایحهٔ غیررسمی که در جزوهٔ دبیرخانهٔ کمیسیون حقوق‌بشر اسلامی چاپ شده است، بسیار سختگیرانه تنظیم شده و دامنهٔ شمول آن، بیشتر افعال کنونی فعالان سیاسی کشور را از مصادیق جرم سیاسی می‌داند... متن این پیشنویس که در جزوهٔ دبیرخانهٔ کمیسیون حقوق‌بشر اسلامی به‌نام ضمیمهٔ شمارهٔ یک، منتشر شده است، به‌شرح زیر است: تعریف: جرم سیاسی عبارت است از افعال گروههای سیاسی قانونی که بدون اعمال خشونت به‌منظور مقابله با سیاستهای داخلی و خارجی دولت انجام می‌گیرد و مصادیق آن به‌شرح زیر است: ۱ـ ارتکاب افعالی که به‌نقض استقلال کشور منجر شود. ۲ـ هرنوع ارتباط، مصاحبه، مبادلهٔ اطلاعات، تبانی و

بدهد. آخوندها به‌خوبی می‌دانند که در این صورت بازندهٔ اصلی دادگاه خواهند بود. به‌عنوان نمونه می‌توان از دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور نام‌برد. آخوندها با ترفندهای بسیار سعی کردند به‌اصطلاح دادگاهی ترتیب دهند و چند خبرنگار خارجی را نیز برای تبلیغات دعوت کرده بودند. دفاع دلاورانهٔ داریوش در آن دادگاه آن‌چنان بساط توطئهٔ رژیم را درهم ریخت که دیگر از خیر هرگونه دادگاه علنی تشکیل دادن برای مجاهدین گذشتند. به همین دلیل آخوندها اکیداً مواظب هستند که دستگیرشدگان سیاسی را از جمله مجرمینی با جرائم عمومی معرفی کنند. سند زیر این مسأله را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«بخشنامهٔ شماره ۶۶/۷۶/۲۰

تاریخ: ۶۲/۱۲/۱

محرمانه:

از آن‌جا که جرائم سیاسی موضوع اصل ۱۶۸ قانون اساسی بایستی در محاکم

مواضعه با سفارتخانه‌ها، نمایندگیها، ارگانهای دولتی و احزاب و رسانه‌های کشورهای خارجی در هرسطح و به‌هرصورت که به‌آزادی، استقلال، وحدت ملی و مصالح جمهوری اسلامی ایران مضر باشد، مشروط بر این‌که از مصادیق جاسوسی نباشد. ۳ـ دریافت هرگونه کمک مالی و تدارکاتی از بیگانگان. ۴ـ تلاش برای ایجاد و تشدید اختلاف میان صفوف ملت با استفاده از زمینه‌های متنوع فرهنگی و مذهبی و نژادهای موجود در جامعهٔ ایران. ۵ـ تبلیغات ضداسلامی و پخش کتب و نشریات مضله. ۶ـ شرکت در مجامع، جلسات و کنفرانسهای سیاسی خارج از کشور بدون اخذ مجوز از مراجع ذیصلاح. ۷ـ نشر اکاذیب و شایعه‌پراکنی. ۸ـ انتشار اعلامیه، بیانیه و خبرنامه که مفاد آن موجب تضعیف نظام باشد. ۹ـ افشا و انتشار اطلاعات، اسناد و تصمیمات طبقه‌بندی‌شدهٔ مربوط به سیاستهای داخلی و خارجی کشور درصورتی که از مصادیق جاسوسی نباشد. ۱۰ـ تحریص و تشویق افراد و گروهها به‌ارتکاب اعمالی علیه حیثیت و منافع نظام جمهوری اسلامی ایران در داخل یا خارج از کشور. ۱۱ـ هتک حیثیت مقامات سیاسی خارجی در قلمرو ایران به‌قصد صدمه به‌نظام جمهوری اسلامی ایران با رعایت شرط معاملهٔ متقابل. مجازات: درصورتی که گروه سیاسی مرتکب یکی از اعمال مذکور در بندهای فوق‌الذکر گردد، چنان‌چه برای فعل ارتکابی در قوانین دیگر مجازات درنظر گرفته شده باشد، هریک از اعضای هیأت مدیرهٔ گروه که در تصمیم‌گیری شرکت داشته‌اند علاوه‌بر جبران خسارات وارده، به‌همان مجازات و در غیر این‌صورت به‌حبس تعزیری از ۶ ماه تا ۳ سال محکوم خواهند شد. تبصره: رسیدگی به‌جرم سیاسی هیأت مدیره مانع اعمال مجازات در محاکم عمومی بدون حضور هیأت منصفه نسبت به اعضایی که مستقلاً مرتکب اعمال مذکور شوند، نخواهد بود».

دادگستری و با حضور هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار گیرد و در حال حاضر لایحهٔ راجع به تشکیل هیأت منصفه برای رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی در کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی تحت بررسی است و نتیجتاً به‌طور دقیق وجوه افتراق جرم سیاسی با جرائم علیه امنیت داخلی و خارجی مشخص نگردیده است، علیهذا اکیداً تذکر داده می‌شود از اطلاق مجرم سیاسی به آن عده از متهمان یا محکومان وابسته به گروههای راست و چپ که به‌لحاظ اتهاماتی از قبیل اقدامهای ضدانقلابی اعمال تروریستی و خرابکاری و مبارزهٔ مسلحانه برای براندازی جمهوری اسلامی و غیره در دادسراهای انقلاب مورد تعقیب قرار گرفته یا محکوم شده‌اند، اکیداً خودداری شود. البته بدیهی است که جرائم این افراد (گروهکها) که به‌عنوان محارب و اقدام علیه امنیت و افساد فی‌الارض محاکمه گردیده‌اند قطعاً سیاسی نیست، بلکه از جرائم عمومی به‌شمار می‌آید.

دادستان کل کشور یوسف صانعی»(۲)

انکار هویت سیاسی زندانیان، اعتراف به‌هولناکترین جنایتهای ضدانسانی است که سردمداران دیگر رژیم هرازگاهی به آن اعتراف می‌کنند. مثلاً آخوند مرتضی مقتدایی، دادستان کل رژیم، در روز ششم تیرماه۱۳۷۸، در مراسم اختتامیهٔ گردهمایی مسئولان قضایی کشور، گفت: «در حال حاضر، برای تشکیل دادگاه سیاسی، یک حالت انتظاری به وجود آمده و می‌گویند چرا تشکیل نشده است». آخوند مقتدایی در ادامهٔ این سؤال که «چرا پس از گذشت ۲۰سال، دستگاه قضایی هنوز در این زمینه اقدام نکرده»، توضیح داد: «آن‌وقت گرفتار گروهکهای محارب بودیم و زندانها پرشده بود و همهٔ اینها می‌گفتند که زندانی سیاسی هستند، بنابراین آن‌موقع تصمیم گرفته شد که این مسأله مسکوت گذاشته شود و اعلام شد که زندان سیاسی وجود ندارد و آنان مجرم هستند». دادستان کل رژیم افزود: «اما اکنون ما مشکلات آن زمان را نداریم و باید تعریف جامعی برای جرم سیاسی داشته باشیم، تا دادگاهی تشکیل شود»(۳). همین آخوند مقتدایی در شهریور سال۱۳۶۶ گفته بود: «شایع می‌کنند که در

۲ـ *این بخشنامه برای نخستین‌بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ۲۰۶ در تاریخ ۱۷ خرداد۱۳۶۳ به‌چاپ رسیده است.*

۳ـ *خبرگزاری رسمی رژیم، ۶تیر۱۳۷۸*

تصویری از دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور

یکی از به اصطلاح دادگاههای رژیم خمینی،
در تصویر فوق لاجوردی جلاد، آخوند گیلانی و دو تن از شکنجه گران دیگر رژیم دیده می شوند

ایران زندانیان گروهکی مورد شکنجه قرار می گیرند ... افراد گروهکی که در زندان به سر می برند به هیچ وجه شکنجه نشده اند و اتهاماتی که به نظام جمهوری اسلامی در این رابطه وارد می شود اینها شدیداً تکذیب می شود. این تبلیغات توسط استکبار جهانی و مزدوران آنها در جهان منعکس می شود ... ما به طور صریح اعلام می کنیم که در ایران زندانی سیاسی به این معنایی که در دنیا مطرح است، به کلی نداریم»(۴).

مجید انصاری، رئیس وقت سازمان زندانها، نیز در مصاحبه با کیهان ۱۶ فروردین ۱۳۶۶ تأکید کرده بود: «به رغم تبلیغات شدید جهانی مبنی بر اعمال شکنجه در ایران، درحال حاضر زندانی سیاسی در کشور وجود ندارد» و «زندانیان فعلی نوعاً کسانی هستند که اقدامات خرابکارانه یی را علیه امنیت مردم انجام داده اند».

البته در این که زندانیان را هیچ گاه سیاسی تلقی نکنند تقریباً همهٔ جناحها و باندهای مختلف رژیم وحدت نظر دارند. موسوی خوئینیها، آخوند «خط امامی»، در یک کنفرانس مطبوعاتی عین همین مطلب را عنوان کرده است که: «افرادی که به عنوان زندانی سیاسی از جانب دشمنان ما نامیده می شوند در حقیقت تروریستهایی هستند که با زبان اسلحه و کشتار و انفجار با ملت سخن می گویند و جای آنها جز در زندان، در جای دیگری نیست. آن افرادی که در رابطه با گروهها دستگیر شدند، لفظ زندانی سیاسی شامل آنها نمی شود». لاجوردی نیز در مصاحبه یی با خبرگزاری رژیم گفته بود: «در ایران زندانی سیاسی وجود ندارد» و تنها مشکل، زندانیان عادی می باشد(۵).

این پرده پوشیها، چنان که اکنون آخوند مقتدایی اعتراف می کند، تماماً در راستای انکار هویت زندانیان سیاسی صورت می گرفت تا پاسداران و جلادان در کشتار آنان هیچ مانعی نداشته باشند. بنابراین ملاحظه می شود که در این به اصطلاح دادگاهها، دادستان همان بازجویی است که متهم را با شلاق وادار به اعتراف می کند و قاضی به مراتب «قسی»تر از بازجو متهم را کتک می زند و فحش می دهد. خلاصه آن که همه، حلقه های زنجیر واحدی هستند تا بر دست و گردن زندانی بسته شوند. روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۲۳ خرداد ۱۳۶۶، نوشته بود: «حکومت را به التماس نمی شود اداره کرد. حکومت

۴ـ روزنامهٔ کیهان ۱۵ شهریور ۱۳۶۶

۵ـ خبرگزاری فرانسه ۱۳ دی ۱۳۷۴

شمشیر و شلاق و نیزه می خواهد. همهٔ مردم را با سخنرانی و نصیحت نمی شود هدایت کرد». این حرفها بیان دیگری از حرف خمینی است که گفته بود زندانیان را داغ کنند و بزنند و حبس کنند. دادگاههای رژیم خمینی چنین دادگاههایی هستند و به قول روزنامهٔ چماقداران «شمشیر و شلاق و نیزهٔ» حکومتند.

براین اساس آن چه که در واقعیت امر اتفاق می افتد، مضحکه یی به نام دادگاه است که هیچ شباهتی به دادگاه ندارد. در واقع دادگاه در رژیم خمینی ادامهٔ همان بازجویی و شکنجه است. شاید به جای هرگونه توصیف، بهتر باشد چند گزارش از محاکمه ها را بخوانیم.

گزارش اول از زندان اوین انتخاب شده است. «فعالترین محلهای موسوم به دادگاه در سالهای ۱۳۶۰ در اوین مربوط به آخوند گیلانی بود و شامل یک اتاق می شد. در این اتاق، یک آخوند در یک سمت، و بازجو و دادستان که همان لاجوردی، یا جلاد دیگری مثل اوست، در سمت دیگر بودند. زندانی را با پرونده یی آورده و با چشم بند روی صندلی می نشاندند و موارد کیفرخواست را اعلام می کردند. با کمترین سوءظنی که وابستگی زندانی را به تشکیلات مجاهدین ثابت کند، او را محارب و مفسد فی الارض می خواندند و هر چه اتهام می توانستند به فرد می بستند. در آن لحظه اگر صدای متهم درمی آمد و می خواست کلمه یی در رد اتهامها بگوید، همان جا زیر کتک گرفته می شد. معمولاً دادگاهها حدود ۳ تا ۵دقیقه بیشتر طول نمی کشید.

عدهٔ زیادی از بچه ها اصلاً نفهمیده بودند جایی که رفته اند «دادگاه» بوده است. بعداً که به سلول برمی گشتند بچه های قدیمی تر به آنها توضیح می دادند که دادگاه همین بود که دیدید. موارد متعددی در این به اصطلاح دادگاهها بوده که خود قاضی بلند شده و متهم را زیر کابل گرفته و فریاد کشیده بود: «تو که در بازجویی این موارد را قبول کرده ای، چرا حالا انکار می کنی؟»

بد نیست یادآوری شود آخوند گیلانی همان جلاد بی رحمی است که قاضی به اصطلاح شرع دادگاههای خمینی بود و صراحتاً اعلام کرده است: «محارب بعداز دستگیری توبه اش پذیرفته نمی شود. کیفر همان کیفری است که قرآن تعیین می کند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود. اسلام اجازه می دهد اینها را که در خیابان تظاهرات

مسلحانه می‌کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار، همان‌جا آنها را گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این‌که محارب بودند... اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود»(۶). آن چه در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید شمه‌یی از اعترافات علنی این جانی قسی‌القلب است که به عنوان یکی از نورچشمیهای خمینی عنوان قاضی شرع را یدك می‌کشید(۷).

محمدی گیلانی هم اکنون رئیس دیوان عالی کشور می‌باشد. دو تن از فرزندان او به‌نامهای کاظم و مهدی محمدی گیلانی از جمله مجاهدینی هستند که دلاورانه در برابر ارتجاع حاکم قدبرافراشتند و در درگیری با پاسداران ارتجاع در سال۱۳۶۱ به‌شهادت رسیدند.

گزارش بعدی مربوط به‌مشهد است: «۱۵نفر آنها روی نیمکتهایی که در سه‌طرف اتاق چیده شده بود، نشسته بودند. ۸نفرشان در ظرف یک‌ربع ساعت به تیرباران محکوم شده بودند. نهمین نفر "محترم" بود. حاکم شرع گفت: "محترم اکبری" و ادامه داد: "با وضعیتی که پرونده‌ات دارد محکوم به‌اعدامی ولی برادرشالچی راهی پیش‌پای ما گذاشته‌اند که ممکن است نجاتت بدهد". بعد به‌شالچی گفت بفرمایید. شالچی گفت: "ببین جانم سه‌راه پیش پایت می‌گذارم که باید یکی را قبول کنی وگرنه تیرباران خواهی شد. اول ازدواج با یکی از برادران پاسدار. دوم مصاحبه در تلویزیون. سوم معرفی دونفر از کسانی که می‌شناسی". محترم خیره‌خیره نگاهشان کرد و گفت: "اعدام را ترجیح می‌دهم". دقایقی بعد دادگاه پایان یافت. ۱۲نفر از آنان به اعدام محکوم شده بودند. و شب ساعت۱۲ حکم اجرا شد».

۶ـ *روزنامهٔ کیهان ۲۹ شهریور ۱۳۶۰*

۷ـ *این سند برای نخستین‌بار در نشریهٔ اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان خارج کشور شمارهٔ ۵۹ در تاریخ ۳۰مهر۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.*

پنجشنبه ۸ مهر ۱۳۶۱

زندانیان بلاتکلیف

آیت‌الله محمدی گیلانی در مورد فعالیت دادگاهها درمورد زندانیان بلاتکلیف گفت : بعضی از مراجع قم درمورد کار دادگاهها و بلاتکلیفی زندانیان از ما سؤالاتی کرده بودند . یعنی فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری از ما پرسیده بودند که آیا هنوز بلاتکلیف در زندانها داریم یا نه ؟ به ایشان عرض کردیم بله ما هنوز بلاتکلیف در زندان داریم ، ولی یک چیزی میخواهم عرض کنم که همه ملت ایران بدانند . این سیلاب عظیم انقلاب وقتی جاری شد ، فساد هم در جلو انقلاب سبز شد . خلاصه این را می‌خواهم عرض کنم ، عده‌یی را حدود ۵ الی ده‌نفر را می‌گیرند و می‌آورند ، ما در این جا کسانی داریم که حدود شش ، هفت ماه حتی یکسال در بازداشت سر میبرند و هنوز نام خود را بما نمی‌گویند و خودشان را معرفی نمیکنند . دادسرای این جا نزدیک چهل شعبهٔ بازجویی و بازپرسی دارد و این فرزندان اسلام شبانه روز در این جا کار می‌کنند و زحمت می‌کشند . ما فرض می‌کنیم که این دخترك یا پسرك متهم اسم خودش را هم برای ما گفته باشد ، باید از او تحقیق به عمل آید که بی‌جهت این متهم در چنگال عقوبت گرفتار نشود و پس از تحقیق ممکن است سرنخهایی را در رابطه با یک قضیه یا یک مسألهٔ دیگر فاش کند و بخواهیم آن را دنبال کنیم . ببینید این قضیه چقدر طول می‌کشد؟ مسلماً خیلی وقت و مدت می‌خواهد و خیلی طول می‌کشد . ضمناً آنها که هنوز در زندانها بلاتکلیف مانده‌اند خیلی از آنها هنوز خود را معرفی نکرده‌اند و دادسرا در این زمینه گرفتار شده است که اگر آنها را آزاد کند چه بسا اینهایی که از گفتن نام خود ابا داشتند معلوم می‌شود که افراد سرسختی بودند ، اگر چهارضربه شلاق هم به‌آنان نزنند که اسلام اجازه می‌دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای حضرت امام است . البته تعزیر به حق نه تعزیر باطل . خوب یک عده‌یی از اینها نام خود را نگفته‌اند و

زندانیان بلاتکلیف

آیت‌الله محمدی گیلانی درمورد فعالیت دادگاهها درمورد زندانیان بلاتکلیف، گفت: بعضی از مراجع قم درمورد کار دادگاهها و بلاتکلیفی زندانیان از ما سؤالاتی کرده بودند. یعنی فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری از ما پرسیده بودند که آیا هنوز بلاتکلیف در زندانها داریم یا نه؟ به‌ایشان عرض کردیم بله ما هنوز بلاتکلیف در زندان داریم، ولی یک چیزی می‌خواهم عرض کنم که همهٔ ملت ایران بدانند. این سیلاب عظیم انقلاب وقتی جاری شد، فساد هم در جلو انقلاب سبز شد. خلاصه این را می‌خواهم عرض کنم، عده‌یی را حدود ۵ الی ده‌نفر را می‌گیرند و می‌آورند، ما در این‌جا کسانی داریم که حدود شش، هفت‌ماه حتی یکسال در بازداشت سر می‌برند و هنوز نام خود را بما نمی‌گویند و خودشان را معرفی نمیکنند. دادسرای این‌جا نزدیک چهل‌شعبهٔ بازجویی و بازپرسی دارد و این فرزندان اسلام شبانه‌روز در این‌جا کار می‌کنند و زحمت می‌کشند. ما فرض می‌کنیم که این دخترك یا پسرك متهم اسم خودش را هم برای ما گفته باشد، باید از او تحقیق به عمل آید که بی‌جهت این متهم در چنگال عقوبت گرفتار نشود و پس از تحقیق ممکن است سرنخهایی را در رابطه با یک قضیه یا یک مسألهٔ دیگر فاش کند و بخواهیم آن را دنبال کنیم. ببینید این قضیه چقدر طول می‌کشد؟ مسلماً خیلی وقت و مدت می‌خواهد و خیلی طول می‌کشد. ضمناً آنها که هنوز در زندانها بلاتکلیف مانده‌اند، خیلی از آنها هنوز خود را معرفی نکرده‌اند و دادسرا در این زمینه گرفتار شده است که اگر آنها را آزاد کند چه‌بسا اینهایی که از گفتن نام خود ابا داشتند معلوم می‌شود که افراد سرسختی بودند، اگر چهارضربه شلاق هم به‌آنان نزنند که اسلام اجازه می‌دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای حضرت امام است. البته تعزیر به حق نه تعزیر باطل. خوب یک‌عده‌یی از اینها نام خود را نگفته‌اند.

کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ آخوند گیلانی با روزنامهٔ اطلاعات

پنجشنبه ۱۴ مرداد ماه

غذای زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ

به‌آخرین سئوال که‌درمورد

غذای زندانیان بود گفت :

آشپز زندان اوین بایدتعداد

زندانی را بداند تا برایشان

غذا بپزد. گاهی اتفاق‌افتاده

که تعداد زندانیان به‌آشپز-

خانه اطلاع‌دادهنشده و آشپز

غذا بمقدار کافی نپخته‌گرده

است ولی یکدفعه ۵۰ نفربه

زندانی‌ها اضافه می شود.

طبیعی است که یک مقدار

غذا کمبی‌آید. اما این‌مسئله

خیلی سریع جبران میشود

گاهی هم شده است که یک

مقدارغذا کم آمدهو بهزندانی

سهمیه غذای کمتری داده

شده است. به مسئولین

آشپزخانه گفته شد مقداری

غذا اضافه‌تر بپزند که دیگر

کمبودی از این‌نظر احساس

نشود چون درکنار همه‌ی

این مسائل اعتقادی، سخت

به‌مسئله عدم‌اسراف‌معتقدیم .

در نظام گذشته من خودم‌در

زندان بودم ومی‌دیدم که

چقدر غذا در زندان مصرف

می شود. شاید نصف آن

مقدار غذا اسراف می شدو

آن را دور می ریختند.ولی

مابحمدالله جلوی‌این‌اسراف

را در زندان اوین گرفته‌ایم.

به آنها گفته‌ایم اگر قرار

بشود که ۱۰ گرم نان دور

بیاندازید فردا نان کمتری

برایتان خواهیم آورد. و

این مسئله بحمدالله در

زندان‌های ما توجیه شدهو

زندانی‌ها هم این مسئله را

رعایت می‌کنند .

برای‌جلوگیری ازاسراف

است که ما سعی می کردیم

غذای اضافی نپزیم.

غذای زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ به‌آخرین سؤال که درمورد غذای زندانیان بود، گفت: آشپز زندان اوین باید تعداد زندانی را بداند تا برایشان غذا بپزد. گاهی اتفاق افتاده که تعداد زندانیان به‌آشپزخانه اطلاع داده شده و آشپز غذا به‌مقدار کافی تهیه کرده است، ولی یکدفعه ۵۰ نفر به‌زندانیها اضافه می‌شود. طبیعی است که یک‌مقدار غذا کم می‌آید. اما این مسأله خیلی سریع جبران می‌شود. گاهی هم شده است که یک‌مقدار غذا کم آمده و به‌زندانی سهمیهٔ غذای کمتری داده شده است. به‌مسئولین آشپزخانه گفته شده مقداری غذا اضافه‌تر بپزند که دیگر کمبودی از این‌نظر احساس نشود، چون در کنار همهٔ این مسائل اعتقادی، سخت به‌مسألهٔ عدم اسراف معتقدیم. در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می‌دیدم که چقدر غذا در زندان مصرف می‌شود. شاید نصف آن مقدار غذا اسراف می‌شد و آن را دور می‌ریختند. ولی ما بحمدالله جلو این اسراف را در زندان اوین گرفته‌ایم. به‌آنها گفته‌ایم اگر قرار بشود که ۱۰ گرم نان دور بیندازید، فردا نان کمتری برایتان خواهیم آورد. و این مسأله بحمدالله در زندانهای ما توجیه شده و زندانیها هم این مسأله را رعایت می‌کنند.

برای جلوگیری از اسراف است که ما سعی می‌کردیم غذای اضافی نپزیم.

کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی جلاد درمورد غذای زندانیان

چهارشنبه ۱۳ مرداد ماه

کلاسهای اجباری و اختیاری

از دادستان انقلاب مرکز سئوال شد آیا این کلاسها اجباری است یا اختیاری؟

ایشان جواب داد: کلاسهای ما اختیاری است. اما متاسفانه با بعضی از زندانیان برخورد می‌کنیم که آنقدر متحجرند که حاضر نیستند کوچکترین حرفی را گوش بکنند. هرگاه با آنها هرمسئله‌ای را مطرح می‌کنی، اینها فقط شانه بالا می‌اندازند. خیلی دشوار است روی چنین انسان‌هایی کار کردن.

ملاقاتهای کم زندانیان

آقای لاجوردی درپاسخ این سئوال که یکی از مسائل ومشکلاتی که عموما مطرح می‌شود این است که چرا ملاقات‌های زندانیان کم است، اظهار داشت: می‌دانید پس از ۳۰ خرداد که گروه محارب ومفسد منافقین دست به عمل مسلحانه زدند تعداد کثیری از برادران مسلمان متعهد ما را بدرجه رفیع شهادت رسانیدند. اینها یک سازمانی بودند متشکل وروابط تشکیلاتی نزدیکی باهم داشتند. متهمینی که دستگیر می‌شدند می‌بایست تحقیقات دربارهشان انجام می‌شد وروابطی که متهمین دستگیر شده بابیرون داشتند، برای دادستانی کشف می‌شد. اگر قرار می‌شد چنین متهمینی که دستگیر می‌شدند، از همان ۱۵روزه اول شروع کنیم هفته‌ای یکبار مثلا ملاقات دادن، دیگر برای ما این امکان نبود که رابطه آنها را با دیگر تروریستها ومحاربین خارج از زندان کشف کنیم.

ما برای کشف روابط این متهمین با دیگر عمدستانشان در خارج از زندان، ناگزیر بودیم که رابطه‌ی داخل وخارج را قطع کنیم وهنوز این قطع رابطه ادامه دارد وتا زمانی که ما این روابط را کشف نکنیم، ملاقات این گروه از زندانیان ممنوع خواهد بود.

آقای لاجوردی درپاسخ این سئوال که آیا بلاتکلیفی عده‌ای از زندانیان که مدتی هستند بازجوها کار نمی‌کنند صحت دارد؟ و چرا بعد از مثلا ۳ماه، ۴ماه هنوز بازجویی نشده‌اند و بلاتکلیفند؟ اظهار داشت:

بله، من این را برای خود زندانیان که انتقاد می‌کردند عرض کردم که جمهوری اسلامی ایران هیچگاه خودش را آماده نکرده بود برای اینکه زندان داشته باشد. ما معتقد بودیم که تمام زندانها باید مدرسه و دانشگاه بشود. اما متاسفانه عده‌ای فرصت‌طلب منحرف، از این موقعیت که جمهوری اسلامی به همه مردم داده بود سوء استفاده کردند و نگذاشتند که ما در همان مسیری که فکر می‌کردیم حرکت کنیم، دست به اسلحه بردند و به جان مردم بی‌پناه افتادند و ما ناگزیر شدیم برای صیانت و حفظ جامعه و حفظ جان مردم بی‌پناهمان از این آقایانی که این چنین جرایمی را مرتکب میشوند، اینجا پذیرایی کنیم، یعنی ما را وادار کردند به اینکه زندان داشته باشیم. بالاخص پس از ۳۰ خرداد، ما آمادگی برای پذیرش ناگهانی روزانه مثلا ۵۰ نفر و ۱۰۰ نفر متهم را نداشتیم. ما خودمان را در حدی که مثلا بطور متوسط روزی ده متهم داشته باشیم آماده کرده بودیم و بیشتر از این هم نیازی نمی‌دیدیم که ما بازپرس بگذاریم. پس از ۳۰ خرداد یکمرتبه سیل متهمین به‌سوی زندان سرازیر شد. روزی ۳۰،۲۰ ، ۵۰ و گاهی به ۶۰، ۷۰ زندانی هم رسید و ما باهمان پرسنلی که از قبل داشتیم، به بازپرسی آنها ادامه دادیم. نهایتا در حال حاضر بعضی از متهمین ۳ ماه یا ۴ماه از زمان دستگیریشان میگذرد و هنوز تحقیقاتشان تمام نشده است. علتش اینست که مثلا وقتی یک عده تروریست و محارب عملیات جدیدی انجام میدهند و دستگیر میشوند، خیلی سریع باید به وضع آنها رسیدگی بکنیم و به آنها اولویت بدهیم. طبیعی است که وقتی او در اولویت قرار میگیرد، تعدادی که قبلا اینجا بودند، یک مقدار کارشان عقب می‌افتد. باز شما می‌بینید که ما خیلی از کسانی را که در همین رابطه ها دستگیر میشوند ظرف بیست روز و یکماه به وضعشان رسیدگی می‌کنیم و حتی آزاد میشوند. آنهائی را که جرایم سبکتری دارند باقید کفالت و وثیقه آزاد می‌کنیم که شاید کمتر از ۲ماه در زندان بوده‌اند یا بعضی از کسانیکه جرمشان محرز میشود و خودشان اعتراف می‌کنند که با اسلحه‌زدیم و آدم کشتیم، برای دادگاه دیگر زمان نمیخواهد. ظرف ۲ساعت که از دستگیریش میگذرد محاکمه‌اش پایان می‌یابد و حکم صادر میشود و اجرا میگردد.

اما می‌مانند عده‌ای که مثلا محاکمه‌شان یک مقدار تحقیق بیشتر احتیاج دارد یا می‌خواهیم رابطه های بیرونشان را کشف کنیم، ظرف ۱۰،۱۵ روز شما می‌بینید که به وضعش کاملا رسیدگی و حکم صادر میشود، یا حکم تعلیقی، یا حکم با قرار...

بله، تعدادی زندانی داریم که ۳، ۴ ماه است اینجا هستند و هنوز اینها به دادگاه فرستاده نشده‌اند. امیدواریم که در آتیه نزدیک ما ریشه منافقین را بکنیم و شروع کنیم رسیدگی کردن به وضع آن کسانی که حدود سه‌چهار ماه است اینجا زندانی هستند و هنوز تحقیقات درباره آنها پایان نیافته است.

ادامه دارد

کلیشهٔ بخشی از مصاحبهٔ لاجوردی جلاد با روزنامهٔ اطلاعات

بیدادگاههای شهرستانها

در گزارشی دربارهٔ کریمی معدوم، دادستان وقت رژیم در لاهیجان، آمده است: «کریمی هرچند دادستان بود، اما قدرت مطلقه را در اعدامها داشت. او در همان دادگاههای رژیم و حین محاکمه متهمان را به باد کتک می گرفت و با توهین و فحاشی با آنان برخورد می کرد». در گزارشی از همین زندان آمده است: «کریمی هرکه را می خواست اعدام می کرد و هر فشاری را دلش می خواست به زندانیان اعمال می کرد. وضع به قدری افتضاح بود که یک بار در پاییز ۱۳۶۱ وقتی ربانی املشی، دادستان کل کشور، به لاهیجان آمد، باورش نمی شد که اعدامها و فشار بر زندانیان تا آن اندازه بی حساب و کتاب باشد و در این زمینه به کریمی تذکراتی داد. اما کریمی به او گفت: "تو برو روضه ات را بخوان و پنج تومانت را بگیر! کی گفته بیایی از این صحبتها بکنی"».

در یک گزارش دیگر در همین مورد آمده است: «در سال ۱۳۶۰، حاکم شرع حکم آزادی عده یی از زندانیان را صادر کرد. این افراد کسانی بودند که قبل از ۳۰خرداد دستگیر شده بودند و هیچ مدرکی که حتی از نظر رژیم "جرم" باشد در پروندهٔ آنان وجود نداشت. اما با وجود این، کریمی که آن زمان دادستان بود و بعدها توسط مجاهد شهید بهمن افرازه به کیفر رسید، اعتراض کرد و گفت اینها باید اعدام شوند. درنتیجه مدتی بچه ها بلاتکلیف ماندند. چندی بعد که حاکم شرع عوض شد، کریمی حکم اعدام آنها را گرفت و آنان را در تیرماه اعدام کرد».

گزارش دیگر مربوط به دادگاه همدان است: «دادگاه همدان معمولاً روزهای دوشنبه باز است و به محاکمهٔ زندانیان می پردازد. این به اصطلاح دادگاه، گاه در عرض چند ساعت برای دهها تن حکم صادر می کند. دادگاه معمولاً بیش از چند دقیقه طول نمی کشد وطی آن (مگر درموارد معدود) بیش از چند جمله ردوبدل نمی شود. این جمله ها به طور معمول عبارتند از:

۱ـ آیا مواضع سازمان مجاهدین را قبول داری؟

۲ـ آیا حاضری توبه کنی و در مصاحبهٔ تلویزیونی شرکت کنی و به تعزیر دیگران بپردازی؟

۳ـ آیا حاضری به یک نفر از محکومین به اعدام تیر خلاص بزنی یا در جوخهٔ تیرباران شرکت کنی؟

۴ـ آیا حاضری با یک پاسدار، عضو بسیج یا ... ازدواج کنی؟ (در مورد متهمان زن)

در صورتی که متهم به سؤال اول پاسخ مثبت بدهد بلافاصله حکم تیرباران یا به‌دار آویختن او صادر می‌شود. پاسخ منفی دادن به سؤالهای بعدی موجب خواهد شد که متهم یا دوباره به زیر زمین بیدادگاه یا سلول بازگردانیده شود یا به زندانهای طویل المدت محکوم گردد».

زندان و اعدام پس از پایان دوران محکومیت

بسیاری از زندانیان که حکم گرفته و هر کدام مدتی از محکومیت خود را گذرانده‌اند به‌دلایل متفاوت مثلاً دستگیری افراد جدید و فاش شدن قسمتی از فعالیتها و سوابق سیاسیشان دوباره مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گیرند و با تنظیم کیفرخواست جدید تجدید محاکمه می‌شوند. یعنی هیچ زندانی در رژیم خمینی تا آخرین لحظات اسارت تأمین جانی و امنیت قضایی ندارد.

رژیم هم‌چنین برای آزاد نکردن زندانی پس از اتمام دورهٔ حبسش، حبس تعلیقی افراد را نیز به‌جریان می‌اندازد. مثلاً اگر فردی دارای ۳سال حبس قطعی و ۲سال حبس تعلیقی بوده، بعد از پایان حبس قطعی، او را به‌دادگاه می‌برند. بهانه‌شان هم اغلب این است که به‌دلیل توبه نکردن، شرایط آزاد شدن را نداری.

کسانی را که دارای حکم تعلیقی نیستند و فقط حکم قطعی دارند، بعداز پایان حکمشان یا به‌قسمت اجرای احکام می‌برند یا به دادگاه. در آن‌جا به‌زندانی به‌طور شفاهی «حکم عدم احراز توبه» را اعلام می‌کنند. یک‌زندانی در گزارش خود می‌نویسد: «در اواسط سال۱۳۶۱ خمینی به‌مناسبتی اعلام کرد که هرکس توبه‌اش محرز نشده، باید در زندان باقی بماند تا توبه‌اش محرز شود. بلافاصله دادستانی رژیم هم برگه‌هایی چاپ کرد مبنی بر این که به‌زندانی ابلاغ می‌شد تا زمانی که توبه‌ات محرز شود در زندان خواهی ماند و این یک حکم بود که خود رژیم به‌آن می‌گفت حکم احراز توبه. بعد از این حکم دیگر هیچ چشم‌اندازی برای آزادی کسانی که حکمشان تمام می‌شد وجود نداشت».

البته در بسیاری از گزارشها آمده است که دژخیمان در بیشتر مواقع حتی زحمت ابلاغ این حکم را هم به خودشان نمی دهند. لاجوردی و امثال او به زندانی ابلاغ می کردند که صلاحیت آزادی را نداری. حتی بدون اعلام این قضیه بعضی از زندانیان را بعد از پایان حکمشان نگه می داشتند که اصطلاحاً به آنان «ملی کش» می گفتند.

وکیل مدافع

در بیدادگاههای رژیم، معمولاً پدیده یی به نام وکیل مدافع وجود خارجی ندارد. یعنی وکیل مدافع، در سیستم قضایی ولایت فقیه که ظرف ۳دقیقه حتی بدون احراز هویت کامل حکم اعدام می دهد، پدیدهٔ زائد و دست و پاگیری محسوب می شود. در گزارش یک زندانی ازبند رسته دربارهٔ آخوند مجید انصاری، رئیس وقت سازمان زندانها و از سردمداران نمایندگان باند خاتمی در مجلس ارتجاع، آمده است که : «آخوند انصاری به تمام زندانیانی که با او برخورد داشتند می گفت : " شما می توانید وکیل داشته باشید. اما اگر کسی از شما دفاع کند اعدام می شود " ».

پس از قتل عام سال۱۳۶۷، فشار بین المللی در مواردی آخوندها را مجبور کرد حداقل در پرونده های محکومان ردی از وکیل باقی بگذارند. یعنی پرونده هایی که ممکن است در مراجعات محتمل بعدی مورد بازرسی مراجع مختلف قرار بگیرند بایستی ردی از حضور وکیل مدافع در دادگاه داشته باشد. در این راستا تمامی شواهد و گزارشهای موجود حاکی از این است که رژیم تلاش کرده مانع ورود وکلای مدافع شناخته شده و معروف به دادگاههای خود بشود. در مواردی هم صرفاً برای ظاهرسازی یک وکیل تسخیری از جانب حاکم شرع مشخص شده است. چند گزارش زیر در مورد نقش این وکلای مدافع روشنگر است.

یکی از مجاهدین از بند رسته نوشته است : «از سال۱۳۷۰ رژیم دست به عوام فریبی در مورد دادگاهی کردن زندانیان زد. به این صورت که هنگام برگزاری دادگاه به زندانی ابلاغ می کرد می تواند وکیل بگیرد. اگر زندانی از گرفتن وکیل امتناع می کرد یا توانایی گرفتن وکیل را نداشت، خودش به طور تشریفاتی یک وکیل تسخیری را به او معرفی می کرد. این وکیل تسخیری نیز می بایست در چارچوب قبول اتهام متهم و به اصطلاح درخواست عفو برای او حرکت بکند. وکیل اصلاً نمی توانست موارد اصلی

کیفرخواست را زیر علامت سؤال ببرد. در واقع این وکیل تسخیری هیچ قدرت و پشتوانهٔ حقوقی و قانونی نداشت و اغلبشان هم جزو عمال خود رژیم بودند.

وکلای آزاد به علت ترس ازعکس‌العملهای رژیم حاضر نمی‌شدند وکالت یک زندانی سیاسی را بپذیرند».

اولین «تجربیات» ورود وکیل مدافع به دادگاههای خمینی را انصافاً باید به‌عنوان یک کمدی تراژیک تلقی کرد. گزارش زیر را یک مجاهد از بندرسته نوشته است: «شاید اولین کسی که با "وکیل مدافع" به دادگاه رفت مجاهد شهید رحمان شیخی باشد. وقتی او را به دادگاه می برند پیرمردی را به او نشان می‌دهند و می گویند این وکیل تو است! درحالی‌که وی قبلاً به‌هیچ‌وجه آن فرد را ندیده بود. در پایان دادگاه فرد مزبور فقط به آخوند رئیس دادگاه می گوید: "او جوان است اشتباه کرده به‌جوانیش رحم کنید" و قضیه تمام می شود. پس از ساعتی رحمان همان پیرمرد را می بیند که در دادسرا مشغول بردن چای برای دادیاران است. متوجه می شود که آبدارچی دادستانی را به‌عنوان وکیل قالب کرده‌اند. به‌هرحال همان دادگاه حکم اعدام او را صادر کرد که این حکم در فروردین ۱۳۷۲ به اجرا درآمد».

در میان گزارشها، گزارشی از برخورد یک وکیل در «دادگاههای شرع» رژیم آمده که نمونهٔ جالبی است:

«اوین- اول فروردین ۱۳۷۱: در دادگاه مجاهد شهید محمد سلامی، این بار واقعاً یک وکیل مدافع حضور داشت. محمد ۱۰ دقیقه پیش از دادگاه با او دیدار می کند. وکیل می پرسد: "آن کاغذهایی که داده بودم به‌دستت رسید؟" محمد می گوید: "کدام کاغذ؟" وکیل می گوید: "من هرچه تلاش کردم نتوانستم با تو ملاقات کنم (وی وکیل تسخیری بود) لذا نامه یی نوشتم و در آن راههای دفاع را برایت تشریح کرده بودم. حالا بیا بررسی کنیم که چطور می شود از تو دفاع کرد؟". او از داخل کیف دستیش مقداری مدرك بیرون می‌آورد و به‌عنوان خلاصه پرونده به‌محمد نشان می‌دهد. وقتی بررسی می کنند، محمد متوجه می شود آن خلاصه پرونده کاملاً قلابی است و رژیم مشتی اوراق ساختگی به‌وکیل داده است. محمد تلاش می‌کند به‌او بفهماند که موضوع اتهام چیست؟ اما وکیل متوجه نمی شود.

دادگاه شروع می شود و آخوند "آقایی" کیفرخواست را می خواند. اتهام عبارت بود

از: "ارتباط با سازمان منافقین و داشتن کد رادیویی". وکیل هاج و واج نگاه می‌کند. و می‌گوید: "آقای رئیس شما اتهام موکل مرا فقط اقدام به خروج غیرقانونی از کشور ذکر کرده بودید که آن هم حرفی است که صلاحیت رسیدگی به آن به عهدهٔ دادگاه عمومی است و نه انقلاب". محمد می‌گوید: "چنین چیزهایی نبوده، من هم کد و پیام رادیویی نداشته‌ام". خلاصه وکیل نه از حرفهای آخوند سر در می‌آورد و نه از حرفهای زندانی. دست آخر لایحه‌یی را که در دفاع از موکلش تنظیم کرده بود به آقایی می‌دهد. او در بیرون دادگاه به محمد می‌گوید: "من تازه فهمیده‌ام که اتهام تو مربوط به سازمان مجاهدین است. از این داستانهای وزارت اطلاعات و رادیو هم که حرفش را می‌زدید اصلاً چیزی نفهمیدم. ولی فقط می‌دانم از اتهامی که تو داری از نظر قانونی نمی‌شود دفاع کرد. زیرا فقط یک مادهٔ قانونی وجود دارد که به طور کلی می‌گوید این جرایم حکمش اعدام است و جای هیچ مانوری هم ندارد". محمد به او گفته بود: "آنها فقط می‌خواستند حکم اعدام مرا با حضور تو در دادگاه مشروع کنند"».

بر کیفرخواستها هم هیچ منطقی حاکم نیست. مثلاً در کیفرخواست تعدادی از کسانی که در شهریورماه ۱۳۶۰ دستگیر شده بودند، شرکت در تظاهرات ۵مهر آمده بود! افراد زیادی به دلیل تشابه اسمی، به اعدام محکوم شدند. بسیاری پس از دادگاه مجدداً بازجوییشان شروع می‌شد!

جان کلام در تمامی موارد یکی بیش نیست: ولایت فقیه اساساً به پدیده‌یی به نام دادگاه و دفاع حقوقی و حکم معتقد نیست. از نظر آخوندها دادگاه ارگانی است برای تعیین تکلیف هرچه سریعتر متهمی که بازجوییش تمام شده و رژیم دیگر کاری با او ندارد. تعیین تکلیف این که باید چنین کسی را نگهداشت و به قول خودشان «به او نان داد» و بعد احیاناً به مراجع بین‌المللی نیز به خاطر این کار پاسخ داد، یا این که ظرف چند دقیقه او را اعدام کرد و به قول خودشان «پرونده‌اش را بست».

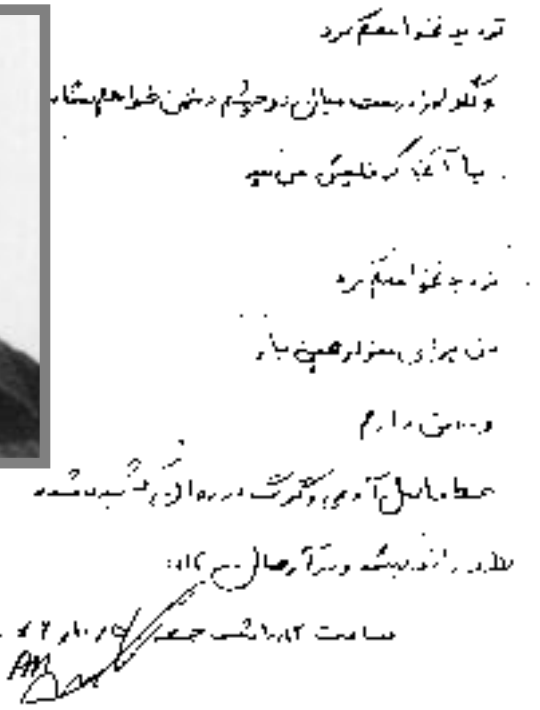

تردید نخواهم کرد
و گلوله را درست میان دو چشم دشمن خواهم نشاند
یا آن جا که قلبش می تپد
تردید نخواهم کرد
من برای هزارمین بار
و یقین دارم
خط فاصل آدمی و گرگ در روان کشیده شده
«در اندیشه و در آرمان»

ساعت ۱۲/۱۰ شب جمعه ۷۶/۱۰/۵

دستخط و تصویر قهرمان ملی، مجاهد شهید علی‌اکبر اکبری،
که با عملیات قهرمانانهٔ خود دژخیم پلید اوین، لاجوردی، را به کیفر رساند

به دور از اغراض و مطامع مادی، ادای وظیفه کرد و هیچ خستگی به خود راه نداد»(۱۵).

رفسنجانی، رئیس «مجمع تشخیص مصلحت نظام»، در روز اول شهریور طی پیامی هلاکت لاجوردی را که از او به‌عنوان «سرباز همیشه در سنگر اسلام و انقلاب» یاد می‌کرد، به خامنه‌ای تسلیت گفت و افزود: «مطمئنم که خداوند منتقم و عادل او را در بزم شکوهمند اولیای خود می‌پذیرد... انتظار داریم که مسئولان امنیت کشور از این‌گونه ذخایر انقلاب حفاظت کامل نمایند».

ناطق‌نوری، رئیس مجلس رژیم، گفت: «لاجوردی که عمر بابرکت خود را در راه حفظ و حراست از ارزشهای اسلامی خالصانه صرف کرد، به‌زیباترین وجه در جوار رحمت حق جای گرفت».

یزدی، رئیس وقت قوهٔ قضاییه، از لاجوردی «به‌عنوان یکی از چهره‌های کم‌نظیر، مؤمن و آگاه انقلاب اسلامی» یاد کرد. وی تأکید کرد: «زحمات و خدمات او در دوران همکاری با قوهٔ قضاییه بر هیچ‌کس پوشیده نیست».

موسوی‌لاری، وزیر کشور خاتمی، در روز ۲شهریور۱۳۷۷ با صدور بیانیه‌یی تأکید کرد: «آنان که می‌پندارند با به‌شهادت‌رساندن انسانهای وارسته و آزاده‌یی هم‌چون لاجوردی می‌توانند امنیت جامعه را خدشه‌دار کنند، و مقاومت ملت ایران را درهم شکنند، سخت در اشتباهند». وی از لاجوردی جلاد به‌عنوان «یک‌انسان بزرگ» که دارای «زندگی ساده و بی‌آلایش» بود، نام برد و تأکید کرد «خدمات ارزندهٔ او قبل و بعد از انقلاب بر کسی پوشیده نیست».

عسگراولادی، دبیرکل «جمعیت هیأتهای مؤتلفه»، از لاجوردی به‌عنوان کسی یاد کرد که «در راه شناخت اهل نفاق گام برداشت و به‌افشاگری علیه منافقین در زندانهای رژیم شاه می‌پرداخت». وی افزود: «لاجوردی در زندان، پرده‌های ضخیم نفاق منافقین را به‌خوبی شناسایی می‌کرد. او درعین‌حال در دادستانی انقلاب و مدیریت زندانهای کشور محبت عجیبی به‌فریب‌خوردگان ابراز می‌نمود که نمونه‌اش را تاکنون ندیده‌ام...»(۱۶)

۱۵ـ *رادیو ـ تلویزیون رژیم ۲ شهریور ۱۳۷۷*

۱۶ـ *روزنامهٔ کیهان ۲ شهریور ۱۳۷۷*

«کمیتهٔ سیاسی حزب کارگزاران سازندگی»، در بیانیه یی اعلام کرد: «امروز شخصیت زجردیده و مردمی ـ مرحوم حاج سیداسدالله لاجوردی ـ که از سابقهٔ درخشان و مقاومی در عصر ستمشاهی برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی برخوردار بود، مظلومانه قربانی دست ستمگران و رفتار ظالمانهٔ تروریستهای رسوا قرار گرفت و خون او به ناحق بر زمین ریخته شد(۱۷).

و روزنامهٔ خامنه‌ای (جمهوری اسلامی) نوشت: «لاجوردی پیشانی حمله علیه منافقین بود...» این روزنامه با یادآوری «نقش منحصر به فرد» او علیه مجاهدین، افزود که او در این راه «سنگ تمام گذاشت و لحظه یی آرام نگرفت»(۱۸). این روزنامه افزود: لاجوردی «حق حیات به گردن همه دارد»(۱۹).

هرچند این جلاد سفاك و بی رحم به اندازهٔ کافی رسواست، اما بد نیست به شمه یی از گفته ها و مواضع علنی او اشاره کنیم.

گفته‌ها و مواضع علنی لاجوردی

ـ مصاحبه با روزنامهٔ اطلاعات، اردیبهشت ۱۳۶۱: «گروهکهای فاسدی که همه شان باید قلع و قمع بشوند وقتی با نظام جمهوری مبارزه می کنند، بنابر دستور مذهبی محاربند و باید همه شان اعدام شوند... به عقیدهٔ من هیچ یک از افراد این سازمان نباید احساس آرامش در این مملکت داشته باشند. همیشه باید مضطرب و در وحشت باشند... و یک خواب خوش و یک قطره آب خوش نباید از گلویشان پایین برود. امنیت باید باشد برای مردم حزب الله...»

ـ مصاحبه با روزنامهٔ اطلاعات ۱۳مرداد۱۳۶۱: «بعضی کسانی که جرمشان محرز می شود و خودشان اعتراف می کنند که با اسلحه زدیم و آدم کشتیم، برای دادگاه دیگر زمان نمی خواهد. ظرف دو ساعت که از دستگیریش می گذرد، محاکمه اش پایان می یابد و حکم صادر می شود و اجرا می گردد... امیدواریم که در آتیهٔ نزدیک ما ریشهٔ منافقین را بکنیم».

۱۷ـ روزنامهٔ همشهری ۳شهریور۱۳۷۷

۱۸ـ روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۴شهریور۱۳۷۷

۱۹ـ روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۵شهریور۱۳۷۷

ـ مصاحبه با روزنامهٔ جمهوری اسلامی ۱۸بهمن۱۳۶۱: «تا آخرین نفر اینها (مجاهدین) را جمع نکنیم، به هیچ وجه کوچکترین سازشی در ذات دادستان، شما ملت پیدا نخواهید کرد و تا زمانی که اینها رمقی در جان دارند، با آنها مبارزه می کنیم و تا زمانی که اینها را به کلی از پای در نیاوردیم، از پای نخواهیم نشست».

ـ مصاحبه با کیهان ۳اردیبهشت۱۳۶۳: «مطمئن باشید یک نفر تروریست باقی نخواهیم گذاشت».

نظیر این اظهارات با صراحتی بیشتر در گفتگو با زندانیان گفته شده است که به برخی از آنان که از میان گزارشهای زندانیان مجاهد از بند رسته انتخاب شده، اشاره می کنیم:

ـ در جریان بازجویی از یکی از زندانیان: «کافی است که فقط ۵ نفر مجاهد باقی بمانند، باز هم رشد می کنند و پدرمان را در می آورند. همهٔ شما را باید کشت. الان هم که زنده هستید موقت است و ما سر وقت سراغ همه تان می آییم».

ـ در حسینیهٔ اوین قبل از اجرای هر برنامه: «همه باید تواب شوند، وگرنه حکم همه طبق گفتهٔ امام اعدام است».

ـ در یکی از سخنرانیهایش در سالن اجتماعات اوین: «ما برای نابودی و کشتن شما و سازمان شما از تمامی تجربیات افراد و سازمانها و کشورهای دیگر استفاده می کنیم. باید به شما حداقل غذا را بدهیم تا فقط بتوانید زنده بمانید».

ـ خطاب به زندانیان در اوین: «ما از مجاهدین اعدام شده تنها کسانی را پاك شده می دانیم که اطلاعاتش را گرفته باشیم. این دسته را در قبرستان مسلمانان دفن می کنیم. اما کسی را که در درگیری کشته شود یا در زندان به هر طریق غیر از اعدام (زیر شکنجه یا خودکشی) کشته شود، ما او را در قبرستان مسلمانان دفن نمی کنیم. زیرا که او کافر از دنیا رفته و باید در کفرآباد دفن شود».

ـ خطاب به زندانیان: «حاکم شرع حکم شرعی داده است که آن قدر شما را به اصطلاح حد بزنیم تا این که یا توبه بکنید یا این که کشته شوید».

ـ خطاب به ۷۵ زندانی سیاسی که در سلولی که برای ۵ نفر ساخته شده بود، جا داده شده بودند: «انشاءالله به زودی بسیاری از شما اعدام خواهید شد و تعدادی به زندان دیگر منتقل خواهید شد و مشکل کمبود جا حل می شود».

ـ پس از ۱۱ ساعت شکنجهٔ مداوم یک مجاهد و ناتوانی در برابر مقاومت او: «اگر من

صد نفر از اینها را داشتم، دنیا را می گرفتم».

مختصری از سوابق ننگین لاجوردی

ـ لاجوردی در موضع دادستان تهران و رئیس زندان اوین و بنا به دستور خمینی، طی دههٔ ۱۳۶۰ مسئول مستقیم قتل دهها هزار تن از زندانیان سیاسی و به ویژه مجاهدین بود. وی در روز ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ فرماندهی عملیات حمله به پایگاه مرکزی مجاهدین را به عهده داشت و در تلویزیون بر بالای جسد سمبل زن انقلابی مجاهد اشرف رجوی و سردار شهید خلق موسی خیابانی ظاهر شد، درحالی که طفل شیرخوار اشرف را بر فراز جسد به خون تپیدهٔ مادرش به عنوان غنیمت و علامت پیروزی به نمایش گذاشته بود.

ـ شخصاً صدها نفر از دختران جوان و کم سن و سال و حتی مادران سالخورده را در زندان مورد تجاوز قرار داد.

ـ شخصاً در شکنجه و اعدام و زدن تیر خلاص شرکت داشت.

ـ مادران مجاهد سکینه محمدی اردهالی (مادر ذاکری) ۷۰ساله، ملک تاج حکیمی ۵۰ساله، آراسته قلی وند ۵۶ساله، رضوان رفیع پور (مادر رضوان) و معصومه شادمانی (مادر کبیری)، و هم چنین خواهران مجاهد معصومه عضدانلو، زهره تبریزی، قدسی محمدی و شهلا حریری مطلق را شخصاً شکنجه و اعدام نمود.

ـ مبتکر و یکی از طراحان اصلی زندان گوهردشت و گسترش سلولهای انفرادی برای شکنجهٔ هر چه بیشتر و درهم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی بود.

ـ دسته ها و باندهای جنایتکار متشکل از پاسداران و مزدوران تبهکار را برای ضرب و شتم و ترور مجاهدین و زندانیان آزادشده در خارج از زندان، تشکیل داد.

ـ زندانیان را در مقابل چشم والدین، همسران و کودکان خردسال آنها شکنجه می کرد.

ـ لاجوردی چندبار به زندانیان گفت: «اگر مجاهدین را از جمعشان جدا کنیم سر یک ماه همه شان می برند». بر این اساس، بند «قفس» را راه انداختند.

ـ مبتکر طرح بیگاری کشیدن و استثمار گستردهٔ زندانیان سیاسی بود(۲۰).

۲۰ـ *نقل از اطلاعیه ستاد فرماندهی مجاهدین در داخل کشور اول شهریور ۱۳۷۷*

لاجوردی از زبان شاهدان

قتل دو میلیشیا

از بدو ورودم به زندان، صحنه هایی را دیدم که بیشتر شبیه به یک کشتارگاه بود. با این که چشمم بسته بود ولی از زیر چشم بند می توانستم ببینم. اولین جایی که چشمم را باز کردم، زندانیانی را دیدم که از پاهایشان آویزان شده بودند و به وحشیانه ترین شکلی به سر و صورت و شکم و پای آنها می کوبیدند. همان شب اول دو میلیشیا جلو چشمهای خودم توسط لاجوردی شهید شدند. او آن قدر آنها را زد تا این که خاموش شدند. بعد فریاد زد پتو بیاورید و اینها را ببرید. در سلولهای انفرادی بچه ها را دار می زدند. بسیاری از هم سلولیهایم شاهد بودند که دژخیمان با اجساد به دار آویخته چه رذالتها می کردند. گاهی هم زندانی را به شکل ناقص حلق آویز می کردند و قبل از این که شهید بشود پایین می آوردند و دوباره پیکر نیمه جانش را بالا می کشیدند. خیلی از دوستان خودم با دیدن این صحنه ها حالت روانی پیدا کرده بودند.

قتل و تجاوز

در راهرو طبقهٔ دوم ساختمان شعبه ها در حالی که جا برای نشستن نفرات هم نبود، از زیر چشم بند که نگاه می کردم، همهٔ لباسها خونی و پاها ورم کرده بودند. از داخل هر اتاق در آن واحد صدای ضربات کابل و نعره های چندین نفر به گوش می رسید. ناگهان دری پشت سرم باز شد، صدای حرف زدن و خنده های چند نفر را شنیدم که از اتاق بیرون آمدند، پشت سرم ایستاده بودند و بر سر این که امروز کدام دسته و چند نفر را برای اعدام ببرند حرف می زدند. یکی از آنها صدایش را آهسته کرد و از دیگری پرسید: «راستی حاج آقا دیشب خوش گذشت؟» و خندید. مخاطب، که وقتی صدایش درآمد فهمیدم لاجوردی است، با خنده یی چندش آورتر از او جواب داد: «جای شما خالی بود». اولی باز پرسید: «خوب تعریف کن چه جوری بود؟» و جلاد اصلی ادامه داد: «اول لباسهاشونو درآوردیم... بعد کار و تموم کردیم». همه زدند زیر خنده. ساعتی بعد در صف دستشویی به طور قاچاقی چشم بند را بالا زده بودم، یکی از دوستانم را دیدم، پرسیدم از بچه ها چه خبر؟ و او گفت دیشب اعدام شدند. از شهید قهرمان اشرف جلالی گفت که در دادگاه

هرچه می‌توانسته به گیلانی و خود خمینی جلاد فحش داده. به همین دلیل قبل از اعدام ۳۵۰ضربهٔ دیگر به کف پایش زده‌اند. و او بعد از آن هم در حالی که روی زانو راه می‌رفته زنان پاسداری را که می‌خواسته‌اند به او دست بزنند، با ضربه از خود دور می‌کرده و خودش به روی زانو به سمت تپه‌ها می‌رفته است. شهید اشرف جلالی جزء همان سری بود که ساعتی قبل لاجوردی درباره‌شان حرف می‌زد.

اعدام در استخر

در درمانگاه اوین، دکتر گفت راستی می‌دانی در استخر چطور اعدام می‌کنند؟ دور تا دور استخر را از محکومان به اعدام پر می‌کنند و بعد از وسط استخر به دستور حاج آقا لاجوردی و آقای گیلانی که اکثراً خودشان ناظر بر اعدام هستند آنها را به رگبار می‌بندند. حاج آقا لاجوردی می‌گوید این بهترین نوع اعدام است. خونها در قسمت عمیق استخر جمع می‌شود و بعد هم می‌شود با آب استخر را شست و برای تیرباران بعدی آماده کرد.

محل اعدامها

اعدامها تا سال ۱۳۶۱ در پشت بند۴ زندانیان انجام می‌گرفت. دسته‌های ۳۰۰ تا۴۰۰نفری را در آن‌جا به‌جوخه‌های تیرباران می‌سپردند. بعداز مدتی در این محل آن قدر خون جمع شده بود که برای از بین بردن آن و عادی ساختن محل، لاجوردی دستور داد در آن جا درختکاری و گلکاری کنند.

بعد از حسینیه

سال۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ هرشب ما را به‌حسینیه می‌بردند، لاجوردی می‌آمد روضه‌خوانی می‌کرد و گریه‌زاری راه می‌انداخت. هرشب پشت بلندگو می‌گفت شما مجاهدین به‌من می‌گویید که هرشب یک لیوان از خون شماها را نخورم شب نمی‌خوابم. وقتی از حسینیه برمی‌گشتیم صدای رگبارهای اعدام بچه‌ها به‌گوش می‌رسید. بعد شمارش تیرخلاصها شروع می‌شد. گاه به ۷۰ تا ۸۰ یا ۹۰ می‌رسید. گاهی هم ازبس زیاد بود، شمارش از دستمان درمی‌رفت.

عیدی لاجوردی به مادران

عید سال ۱۳۶۱ بود. هفت نفر از مادران پیر و سالخورده را صدا کردند و گفتند می‌خواهیم عیدی بزرگی بدهیم. مادر ایران ۳فرزندش اعدام شده بود، مادر عذرا؛ یک پسرش، مادر همدم؛ یک پسرش، مادر زینت؛ پسر و نوه‌اش و مادری که به او می‌گفتند حاجی خانم دو پسرش را اعدام کرده بودند. مادران رفتند و بعد از اندك زمانی برگشتند. وقتی بچه‌ها پرسیدند که چه اتفاقی افتاد، گفتند رفتیم پیش لاجوردی، بچه‌هایمان اعدام شده‌اند و به ما گفتند اعدام کردیم، ولی نه وصیتنامه دارند و نه محل دفن، بروید و جشن بگیرید، عیدی بزرگی است.

برکهٔ خون به جای ملاقات

رفته بودیم اوین ملاقات، اما به ما ملاقات نمی‌دادند. پاسدارها چند خانواده را زیر کتک گرفتند و به ضرب و شتم ما پرداختند. بالاخره پس از ساعتها انتظار و اصرار ما که حاضر نبودیم بدون ملاقات بازگردیم، لاجوردی خودش از زندان بیرون آمد و با خنده گفت «اشکالی ندارد می‌توانید بیایید ملاقات کنید» و سپس اجازهٔ ورود به محوطهٔ اوین داده شد. پس از مدتی ما را به کنار تپه‌ها بردند. در آن جا با حیرت متوجه شدیم که در قسمتی از زمین برکه‌یی از خون به وجود آمده است. لاجوردی با خندهٔ جنون‌آمیزی گفت: «بفرمایید ملاقات کنید! محل ملاقات این جاست. بچه‌های شما تیرباران شده‌اند».

باید چشم در آوری!

لاجوردی پدر یکی از بچه‌ها را دستگیر کرده و شکنجه می‌کرد. کارد را دستش داد و یکی از بچه‌ها را جلو او نشاند و گفت چون پسر تو مجاهد است و الان این جا پیش ما نیست، به جای پسرت باید چشم این یکی را دربیاوری، تا ما باور کنیم که تو مجاهد نیستی.

یا باید روی کابل کم شود یا روی شما

از گزارشهای مجاهد شهید نصرت‌الله باهو: «از اردیبهشت ۱۳۶۱ ما را به بند ۶ مجرد

در واحد یک [زندان قزلحصار] منتقل کردند، از این تاریخ به بعد موج جدیدی از فشار و شکنجهٔ دوباره در اشکال جدیدی شروع شد، به طوری که کابل زدن به صورت جیرهٔ روزانه درآمده بود. از آن جا بود که با اوجگیری مقاومت بچه ها، حاج داوود جلاد می گفت: «یا باید روی کابل کم شود یا روی شما». رژیم تمام این شیوه ها را آزمود و وقتی به بن بست رسید، لاجوردی جلاد با شکنجه گرانش همراه حاج داوود وارد بند ما شد و همه را تهدید کرد و گفت: «تا دو ماه دیگر شما را از این جا منتقل می کنم و به جایی می فرستم که هیچ کس با خبر نشود و آن جا سرتان را می برم». رأس دو ماه پس از این تهدیدهای لاجوردی، ما را در تاریخ ۱۴ مهر با پاهای برهنه از قزلحصار به گوهردشت بردند.

در انفرادی بمانید تا زمانی که بپوسید

پس از دو ماه که در انفرادی بودیم، تعدادی از ما را اشتباهاً به بند ۱۹ گوهردشت بردند. در هر اتاق ۱۰ تا ۱۴ نفر بودیم. هنوز چند روزی نگذشته بود که لاجوردی برای بازدید آمد. فهمید ما از قزلحصار به این جا منتقل شده ایم. به سرعت ما را به انفرادی، با شرایط سخت تر از قبل، منتقل کرد. لاجوردی گفت جای شما در انفرادی است تا زمانی که بپوسید.

اتاق فوتبال

یکی از خواهران را هر شب می بردند شعبهٔ ۷ اوین، چادرش را روی سرش می کشیدند و مانند توپ فوتبال بین لاجوردی و بازجوی شعبهٔ ۷ توپ بازی می کردند. بعد از مدتی او را اعدام کردند.

تقصیر مجاهدین

اغلب، فاضلاب توالتها می گرفت و از لوله های آنها چکه می کرد. وقتی یک بار به لاجوردی از این بابت شکایت شد، گفت ما که زندان را برای این تعداد نساختیم، تقصیر خودتان است که این همه زیاد هستید.

زندان هزار سلول

از اواخر مهر ۱۳۶۱ به دستور لاجوردی، یک دورهٔ سرکوب در زندان قزلحصار آغاز شد. آبان سال ۱۳۶۱ رژیم ساختمان زندان گوهردشت را به اتمام رسانده و سلولهای انفرادی آن را آمادهٔ بهره برداری کرد. این زندان به ابتکار و با ایدهٔ لاجوردی ساخته شده بود و اسم آن را «زندان هزار سلول» گذاشته بودند. ایدهٔ لاجوردی این بود که با انداختن زندانیان مقاوم در سلولهای انفرادی گوهردشت، مقاومت آنها را می شکند. تیرماه سال ۱۳۶۲ لاجوردی به قزلحصار آمد تا برای شروع فصل جدیدی از فشار، آن جا را تصفیه کند. ابتدا در سلولها را بستند و رفت و آمد را محدود کردند. تنبیه رایج ایستادن سرپا و بی خوابی بود، از حداقل ۲۴ ساعت تا هر چقدر که جا داشت. تعدادی از بچه ها در همین دوره دچار بیماریهای عجیب و غریب شده بودند، به این شکل که ناگهان دچار حملهٔ عصبی شده و به بالا و پایین می پریدند حتی تا ۸ نفر هم نمی توانستند آنها را مهار کنند.

در برابر عاشورا

شب عاشورای سال ۱۳۶۳ بود که ما را به زور به حسینیهٔ اوین بردند تا در مراسمی که می گفتند «توابین» می خواهند اجرا کنند، شرکت کنیم. وقتی وارد سالن شدیم، پاسداران دور تا دور ایستاده بودند و لاجوردی همین طور راه می رفت و برای ما رجز می خواند. هنوز برنامه شروع نشده بود و بچه ها دسته دسته بلند می شدند و شعار می دادند. لاجوردی هاج و واج مانده بود و نمی فهمید که جریان چیست و اینها کی هستند؟

عاشورای آن سال، مظلومیت امام حسین را بیشتر از همیشه احساس می کردیم. به طور مثال، هاجر کرمی قبل از شهادت در راهروهای شعبهٔ بازجویی، از بس که شلاق خورده بود و کارش به دیالیز کشیده بود، می گفت، «یا امام حسین! الان درد تشنگی تو را بهتر می فهمم!»

آن روز، درحالی که لاجوردی جلاد و پاسداران جنایتکار، ما را دوره کرده بودند، همهٔ بچه ها به یاد شهیدان بر افروخته شده بودند و هر از گاهی مثل یک موج بلند می شدند و شعار می دادند، «آتش زدند به خیمه ها، فریاد یا محمدا...» لاجوردی که اعصابش داغان شده و نمی توانست جمعیت را کنترل کند، فریاد می کشید «هیچ شعاری ندهید، شعار از

طرف ما پخش می شود»، ولی کسی گوشش بدهکار نبود. به ناچار پاسدارها به سر بچه ها ریختند و به مضروب کردن آنان پرداختند. تعدادی را به انفرادی بردند و بعضیها را تجدید محاکمه کردند. تعدادی از بچه ها هم، به رغم آن که محکومیتشان در حال اتمام بود، اعدام شدند.

کمبود جا

وقتی با او دربارهٔ تنگی سلولها صحبت کردیم، جواب داد: «به زودی حل می کنیم. تعدادی را اعدام می کنیم جا باز می شود. اگر الان هم کسی داوطلب هست که جای بقیه باز شود، بیاید».

تیر خلاص به مادر کبیری و شهید پاك نژاد

شبی که معصومه شادمانی (مادر کبیری) و مبارز بزرگ، شکرالله پاك نژاد، را اعدام می کردند، بچه ها از لای پنجرهٔ طبقهٔ سوم زندانی که به آن آموزشگاه می گفتند، دیده بودند که خود لاجوردی تیرخلاص را به هر دو آنها زده است.

سادیسم حیوانی

لاجوردی همیشه به بچه ها می گفت آن قدر نسبت به شما کینه دارم که حاضرم خون تک تکتان را بریزم. در زیرزمین ۲۰۹ به دهان بچه ها ادرار می کرد و می گفت از زجرکشیدنتان لذت می برم.

در اصطبل جهانبانی

اصطبل جهانبانی باغی نزدیک کرج بود. این باغ از اموال مصادره شدهٔ زمان شاه بود. لاجوردی آن جا را تبدیل به زندان کرد و در آن جا نقش درجه اول شکنجه را داشت. حتی به حکمی هم که دادگاه داده بود، متعهد نبود. هر بار که به سراغمان می آمد علاوه بر شلاق تهدیدمان می کرد که: «آن قدر این جا نگهتان می دارم تا موهایتان مثل دندانهایتان سفید شود».

انگار نه انگار

شبها دو تا تیم چهارنفره و دو تا تیم سه نفره که به تیم آمار معروف بود، کارش را شروع می کرد. کار این تیمها شمردن تیرهای خلاص بود. پاسداران کارشان را از ساعت۳ شب شروع می کردند، تا صبح صدای تیرهای خلاص قطع نمی شد. صبح لاجوردی با صورتی پف کرده و اخمو می آمد توی بند، تا می خواستی حرف بزنی می گفت: «حوصله ندارم، دیشب از ساعت سه داشتم تیرخلاص می زدم». این را علناً می گفت و انگار نه انگار که آدم می کشت.

لاجوردی به خون مجاهدین تشنه بود

«لاجوردی به خون مجاهدین تشنه بود، دشمنی او از نوع معمول نبود. بیان قتل عام، بیانی است که با دو کلمه و در چند ثانیه تمام می شود، ولی وقتی شما بیایید و تابلو این قتل عام را تصویر کنید، فرق می کند. وقتی که خون می ریخت، از بوی خون سرمست می شد، وقتی بچه ها زیر شکنجه پرپر می زدند، وقتی در لحظات آخر جان کندن بال بال می زدند، چشمهایش از لذت دیدن این صحنه ها برق می زد. کسی بود که مثل کفتاری خون آشام، حتی به بوی مجاهد خلق حساس و تیز بود.

یاد نگاههایش می افتم، از بارقهٔ انسانی تهی بود، از نگاهش شقاوت و درندگی می بارید. لاجوردی جنایتهایی کرده است که مو بر اندام آدمیزاد راست می شود. کسانی که فقط یک بار با او برخورد کرده باشند، می دانند که چه می گویم.

من نمی دانم این لحظات چگونه در ذهنم حک شده است که هرگاه اراده می کنم، تک تکشان مثل یک فیلم، و حتی زنده تر از آن، به یادم می آید:

درهای آهنی اوین با صدای مهیبی باز می شود، چیزی نمی بینم، صدای کلاغهای روی درختان را می شنوم، می پرند، هوا پاییزی است، آفتاب خفیف و فضا دم گرفته است، خاك، بو می دهد، چه بوی عجیبی! بوی چیست؟ چیزی را نمی بینم، روی برانکارد هستم، و ژاکتم را روی سرم انداخته اند، ولی بو را حس می کنم، یاد موقعی افتادم که قربانی داشتیم، یا نمی دانم چرا بویش من را یاد بیمارستان می اندازد، بویش شدید است، بوی عجیبی است! بوی چیست ... "صبر کن این یکی رو هم ببریم، حاج آقا این یکی رو هم بیندازیم روی بقیه؟ ... نه! این یکی هنوز زنده است! ... " صدایشان را

می شنوم، می خندند! ... اما من اشکم بدون مقدمه سرازیر می شود، عجب حواس پرتی دارم: "خب، بوی خون است، چطور نفهمیدی؟ ... جسد بچه ها رو که اعدام کردن، دارن از روی زمین جمع می کنند و یک جایی می برند ... چشمم که نمی بینه، اگه می دید، حتماً خیلیهاشونو می شناختم، شاید یک ماه پیش همه شونو تو تظاهرات دیده باشم، یا شاید با هم نشریه می فروختیم ... خدا می دونه چندتا بودن که تا الان تخلیهٔ اجسادشون طول کشیده؟ ..." به صحنهٔ دیگری می روم.

"حاج آقا لاجوردی رو که می شناسی؟ مارو می بینی؟ همه مون حاضریم پشت سرش نماز بخونیم ..." صدای فریاد از اتاق بغلی بلند می شود، صدای یک خواهر است ... فریاد می زند، داد می زند: "نه!" صدایش می پیچد و تکرار می شود و در دیوارهای بتونی گم می شود ... از او می پرسد: "چند سالته؟ متولد ۴۲، یعنی، دوازده میشه هشت و ده، می شه هیجده ... خب بسّته! . . خیلی پوست کلفتی، خیال کردی ما حریف تو نمیشیم؟ ... سلام علیکم حاج آقا ... اینه! خیال می کنه فاطمه امینیه! ..." از صدایش بدم می آید. اگر نمی دانستم می گفتم شیطان همین است: "بله! شما تشریف ببرید! ..." فریادها جگرخراش است، ولی او می خندد، ریسه می رود، از خنده اش حالم به هم می خورد ... دوباره یک فریاد دیگر، یک فریادی که نمی شود آن را توصیف کرد ... مثل یک شهابی که پرتاب می شود به آسمان و بعد خاموش می شود، و بعد از آن، یک لحظه، دیگر صدایی نیست، چند نفر به سمت آن اتاق می دوند، از فرصت استفاده کرده و سرم را بالا می کنم که از زیر چشم بندم نگاه کنم، بغل دستیم یک برادر است، از زیر چشم بندش یک قطره اشک سر می خورد و می افتد پایین.

شعبه سکوت است. هیچ کس آب نمی خواهد و دستشویی هم نمی خواهد برود؟ ... یک پتوی خاکستری روی زمین کشیده می شود، و به دنبالش شیاری از خون روی موزاییکها ... نگاهش می کنم! ۱۸ سالهٔ خاموش! خوابیده! کبود کبود است ... دستهایش را روی قفسهٔ سینه اش گره زده، سرش را نمی بینم، دمرو است ... خفاش می خندد ... می رود دستشویی و دستهایش را می شوید ... و می رود ... خیلی ساده! خیلی تکراری ... ولی اون ۱۸ ساله کی بود؟ نمی دانم!

شاید این یکی است ... این را که می شناسم، روبه رویم نشسته و با چشمهای سیاهش نگاهم می کند و حرف نمی زند ... زهره چی شدی؟ ... خودتی؟ همان زهره تبریزی

هستی؟ همان که باهم سر خیابان مهر قرار داشتیم؟... خودتی؟... چرا این طوری شدی؟... چی شدی؟ سرم گیج می رود، دستش را روی بینی اش می گذارد و با نگاهش می گوید هیس!... زهره چرا روی صندلی چرخدار هستی؟... نمی توانی راه بروی؟... فقط همین یک دستت تکان می خورد؟... ترا به خدا پاهایت را تکان بده... زهره فقط می خندد و چشمهایش مثل آهو برق می زند... زهره فلج شدی؟... چرا؟... کی این طوریت کرد؟ با دستش روی متکایم یک تصویر می کشد... تصویر یک پرنده... چی؟ جغد؟ نه! راست می گویی؟ خفاش؟ با چشمهایش می خندد... جدی می گویی؟ خفاش یعنی لاجوردی؟... خودش؟... سرش را تکان می دهد و چشمهایش را می بندد.

پنجاه، پنجاه و یک، پنجاه و دو... یک نفر از بچه ها می زند زیر گریه، می گوید من دیگر تحمل ندارم، من نمی توانم بشمرم... ساکت باش!... صد و بیست، صد و بیست و یک، صد و بیست و دو... "بچه ها! مثل این که می خواد از دویست هم بیشتر بشه! امشب چه خبرشونه؟ صد و بیست و سه..." مریم پروین نشسته روی تخت بهداری، نمی تواند ایستاده نماز بخواند، اشکهایش یک ریز می بارد، ولی صدایش در نمی آید، صندلی چرخدار زهره را خالی برگردانده اند و دارد توی راهرو، تلوتلو می خورد. مریم گریه نکن!... مریم همیشه خیلی صبور بود، ولی امشب بیتاب است: "باورم نمی شد زهره را با این حالش ببرند..." مریم گریه نکن!... اشکهایش را پاك می کند... خودش می داند که چند وقت دیگر به زهره خواهد پیوست!

زیر پنجره صدای کامیون می آید... لیدا می گوید: "بچه ها بیاین قلمدوش!..." فریده می رود روی دوش لیدا، از پنجره بیرون را نگاه می کند، وای خدا!... فریده می افتد پایین و دستش را روی چشمهایش می گذارد... شیرین خودش را می کشد بالا... خشکش می زند... "بچه ها! کامیون پره... وای وای وای... چقدر زیاد هستند..." "نگاه کن ببین زهره هم وسطشون هست؟..." بهت زده جواب می دهد: "...نمی دونم! ولی یکی یه لباسی مثل لباسای بهداری تنشه، از این راه راهای آبی..."

"آخی بمیرم الهی!" و بغض شیرین هم می ترکد... "شیرین چیه؟" "بچه ها، یکی از برادرها مثل این که زیر شکنجه تموم کرده، اومدن از این جا ببرنش، همین جوری جسدش رو گذاشتن زیر برف، لاجوردی هم هست... آخ! آخ! آخ!"

شیرین نمی خواهد چیزی بگویی خودم دارم می شنوم، صدای خنده های کریه،

خنده های سرمست از خون. "حاج آقا! این هنوز زنده است"، "کی چاقو داره؟ نگاهش کن، عین مسعود رجوی میمونه، بنداز، چاقو رو بنداز این جا، عیب نداره میگم بنداز... خب! تموم شد... دیالله!... راه بیفتید..." کامیون روشن می شود، آسمان سیاه است و برف می بارد، و نور کامیون برفها را روشن می کند، برف، برف، برف!

این جا هم دوباره برف است، برفی که خون گرم، حجم یکدستش را ترکانده است... این جا روی برفها شهیدان را خوابانده اند: اشرف، موسی و...

موسی! موهای موسی را چنگ می زند، موسی می ایستد، خفاش می خندد، بچه ها به موسی سلام می کنند، موسی را دوباره رها می کند... موسی می افتد روی زمین، برف از هم می پاشد، خفاش می گوید: "تف بیندازید!..." بچه ها سرود می خوانند... و آن شب دوباره می شمریم: صد و چهل و هفت، صد و چهل و هشت، صد و چهل و نه...

و اشرف و موسی را این جا و آن جا می چرخانند، خود خفاش با آنهاست، مست مست است، نگاهش می کنم، من یکی نیستم، همه هستیم، نمی دانم چند نفر، چندین و چند میلیون نفر، داریم نگاهش می کنیم، مصطفی روی پاهایم نشسته است، یک سال و نیمش بیشتر نیست، در که باز می شود، خفاش را که می بیند، می ترسد، صورتش را توی آغوشم پنهان می کند که او را نبیند و با ترس چشمهایش را باز نگه می دارد. خفاش می گوید، "بچه منافق!" و می رود، مصطفی خوابش برده است، در خواب هجی می کند: "مامان!..." می دانم! اشرف آمده به خوابش و دارد خواب مادرش را می بیند. آدم هیچ وقت مادرش را فراموش نمی کند.

کی هستی؟ مامان؟ تویی؟ آره مادر، دلم می خواست با ناخنهایم ریز ریزش می کردم، مامان تو که مردی! حواست کجاست؟ الان هنوز سال ۱۳۶۰ هست، هنوز نمرده ام، به من تلفن زد گفت بیا بچه ات را بگیر، مژدگانی هم بیاور، خوشحال شدم، گفتم خدایا شکرت، بچه ام را پیدا کردم، دویدم، با بابات رفتیم دم در زندان، نگاهم کرد، گفتم بچه ام کجاست؟ خندید! نگاهم توی نگاهش افتاد، مثل شمر می ماند، موهای تنم راست شد، گفتم من پیرزن را مسخره کردی؟ مگر نگفتی بیا بگیرش؟ می خندد! ریسه می رود! و دور می شود، و همین طور که راه می رود برگها را زیر پایش له می کند.

پاسداری که ایستاده، یک کیسه نایلکس می دهد: "بیا اینو بگیر، لباساشه! اگه هم می خوای ببینیش، هر گوله، هزار تومن می گیریم، می خوای؟" بعد از چند ساعت، یادم

نیست چی شد! یکی دو تا که نیستند، برو بهشت زهرا ببین چند تا از این پدر و مادرها از فشار سکته کردند و آن جا خوابیده اند.

تازه الان سال شصت هست، بیا جلو، بیا جلو، بیا جلو ... صفحات ذهنم می خواهد سریع ورق بخورد، اما همان جا متوقف شده و تکان نمی خورد، بایست! می خواهم دوباره مادر کبیری را ببینم، نگاه کن، این جا دیوار را کنده اند، یک سوراخ بزرگ هست، آن طرف روی تخت، مادر کبیری خوابیده، از بس شکنجه اش کرده اند، عین اسکلت شده، این جا هم قدسی محمدی هست، بهش می گوییم آزاده، اکثر بچه ها اسمش را نمی دانند، راستی فهیمه امیرحسینی را جا گذاشتم، آن را که خفاش با برانکارد بردش دم جوخه، چکار کنم؟ چندوقت که می گذرد، یادم می رود که بچه ها نیستند، فکر می کنم همین دوروبرها هستند، و اینها هم که گفتم خواب بوده ... ولی امان از واقعیت ... ۱۲ دی سال ۱۳۶۰ هست، آزاده یک بار رفت تا اتاق مرگ و برگشت، گفت: "لاجوردی هم بود، به بچه ها ماژیک دادن که اسمهاشون رو روی پاهاشون بنویسند. بچه ها داشتن سرود همسفر رو می خوندن، معلوم نیست چرا منو برگردوندن، من هم می خوام برم، مادر کبیری هم هست". "آزاده! بیتابی نکن..." سردژخیم پشیمان می شود، یک زن زندانبان را برمی گرداند، او هم شکل خفاش شده، چادر سیاهش را لای دندانهایش گرفته و آزاده را با صندلی چرخدار می برد، آزاده ژاکتم را که روز اول روی سرم انداخته بودند، نشان می دهد، می گوید: "من این را بردم، هوا سرد است، نمی خواهم بلرزم". جوخه صف می کشد، آزاده را صدا می کنند: "مریم احمدی (نام مستعار قدسی محمدی)، از روی صندلی چرخدار بلند می شود، سینه سپر می کند، ما در بهداری نشسته ایم، صدای رگبار مثل صدای خالی کردن یک کامیون آهن، یا مثل صدای صاعقه، سخت و سنگین، فرود می آید. و تیر خلاصها حرف می زنند، از فاصلهٔ هر دو تیر خلاص، می فهمیم که دژخیم مسافتی را طی می کند تا از بالای سر شهیدی به دیگری برسد و دقیق نشانه گیری می کند و گلوله را در مغز شلیک می کند... و این داستانی است که بارها تکرار می شود...

هاشمی برگشته و سر و صورتش به هم ریخته، از قیافه اش فهمیدیم که رفته بوده تیر خلاص بزنه، داره با بختیاری حرف می زنه: "اون شهلا حریری چه زبون درازی داشت، می گفت من رو از کمر به جوخه ببندید که وقتی که اعدام شدم در حال تعظیم به خلقم از

دنیا برم، اون معصومه عضدانلو با اون گردن کجش، اون مریم پروین، واقعاً حاج‌آقا لاجوردی چه ایمانی داره، من اگه اون نبود از دست اینها دیوونه می‌شدم، امروز اومدم درهای سلولهارو باز کنم، احساس کردم همهٔ ارواح ریختند سرم. حالا خوبه خون هم نداشتن. نمیدونم از کجا رمق می‌آوردن که شعار بدن" .

سال۱۳۶۳ شد، نگاه می‌کنم، کنارم خیلیها نیستند، شیرین نیست، مریم نیست، ولی حسینیه (و درواقع یزیدیه) اوین پر است، خودم را به‌زور، باکمک بچه‌ها، از تپه‌های اوین کشیدم بالا تا به‌حسینیه برسیم، دلم می‌خواست حتماً آن‌جا را ببینم! نمی‌دانستم چرا؟ سقفش را نگاه می‌کردم که خیلی بلند بود و پنجره تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت، طوری که با خودم فکر می‌کردم، هیچ‌کس از بیرون نمی‌تواند ببیند که این‌جا چه‌خبر است، سن را هم نگاه می‌کردم، و سعی می‌کردم با نگاهم تمام جزئیات آن‌جا را به‌خاطر بسپرم، نمی‌دانستم چرا؟ خواهرها خیلی کم‌سن‌وسال هستند، از ته‌سالن تا جلو آن چشم سیاهی می‌رود. همهٔ بچه‌ها را به‌زور به‌حسینیه می‌آورند، آن‌جا دوباره چشمم به‌خفاش افتاد: "کورخوندین اگه فکر کردین که میذارم یک‌کدومتون از این‌جا جون سالم به‌دربره، خودم گفتم دورتادور اوین‌رو مین‌کاری بکنن، نقشه‌ها براتون ریختم که توی داستانها بنویسن، همه‌تونو پودر می‌کنیم" . هروقت ایده‌هایش را برای کشتار می‌گوید، نگاهش از شهوت خونریزی برق می‌زند. لابد این‌یکی که دارد به‌دمپاییهای تل‌انبار شده و خونین بچه‌ها می‌خندد، و در دلش می‌پندارد که مسعود را دست تنها کرده است. می‌رود دستهای خونیش را در دستشویی بشوید، خودش است.

وقتی که صدای انفجار در اوین بلند شد و گفتند بچه‌ها را یک‌جا منفجر کردند، صدای لاجوردی را شنیدم: "همه‌تان را پودر می‌کنم" .

و امروز، چه‌روزی بود! روز اول شهریور۱۳۷۷» .

شکنجه‌های غیرقابل تصور

«لاجوردی برای این‌که زندانیان را آلوده کند، می‌گفت هرکس توبه کرده و راست می‌گوید باید به‌جوخه برود و ثابت کند. یکی از زندانیان که ۱۵ساله و اسمش شهریار بود برایم تعریف کرد که شبی آمدند و گفتند هرکس می‌خواهد برود جوخه بیاید بیرون. من رفتم بیرون. بردندمان پشت بند۴ که محل تیرباران بود. دیدم عدهٔ زیادی را به‌صف کرده

و دارند می‌آورند. یک کامیون هم در کنار دیوار پارك کرده بود. حدود ۲۰نفر از آنها را جدا کرده و به تیرك بستند. مقابل هر یک نفر یک پاسدار به‌زانو نشسته و با تفنگ ژ-۳ به‌طرف فرد اعدامی نشانه‌روی کرده بود. کار به‌این شکل بود که پاسدار نشانه‌روی می‌کرد اما با فرمان آتش، فردی که برای امتحان بریدگی آمده بود، باید ماشه را می‌چکاند. شهریار می‌گفت: یک نفر فریاد زد چشم مرا باز کنید، گفتند برای چه باز کنیم؟ گفت می‌خواهم ببینم کدام جنایتکاری است که به‌طرفم شلیک می‌کند. می‌خواهم جلاد خودم را ببینیم. خواهری فریاد زد "مرگ بر خمینی جلاد، درود بر رجوی". مجتبی حلوایی که نوچهٔ لاجوردی و گردانندهٔ اصلی تیربارانها بود به‌طرف آن خواهر رفت و با کلت شلیک کرد. آن خواهر بعد از اصابت گلوله ناله می‌کرد. وقتی مجتبی فرمان آتش را می‌دهد، شهریار دستانش لرزیده و جرأت نمی‌کند ماشه را بچکاند. خود پاسدار ماشه را چکانده و بعد بلند شده و یک سیلی به شهریار می‌زند و می‌گوید کنار دیوار بایست تا بیایم. بعد خود مجتبی تیرهای خلاص را به‌سر شهیدان تک به‌تک شلیک می‌کند. بعد آنها را از تیرك باز کرده و می‌گوید بیایید جنازه‌ها را به‌داخل کامیون ببرید. شهریار پای یکی از آنها را گرفته و به‌طرف کامیون می‌برد. در وسط راه شهریار حالت تهوع گرفته و حالش به‌هم می‌خورد. بعد با یک کتک مفصل او را به‌بند برمی‌گردانند.

سال۱۳۶۱ در بهداری اوین، که محل بچه‌هایی بود که زیر شکنجه وضعشان وخیم شده بود (اتاق شمارهٔ ۲) مجموعاً ۴نفر بودند. یکی از نفرات به‌نام صمد از بچه‌های تبریز بود که حدود ۵ماه قبل دستگیر شده بود. صمد هنگام دستگیری قرص سیانور خورده بود، ولی مزدوران با دارویی که شیخ‌الاسلام داده بود او را نجات داده بودند. صمد بعد از به‌هوش آمدن به‌مدت چند هفتهٔ مستمر زیر شکنجه بود. اولین جمله را از قول لاجوردی می‌گفت که به‌محض بسته شدن به‌تخت، دستور داد به‌صمد ۴۰۰ضربه شلاق بزنند. بعد دهانش را باز کنند بپرسند اسمش چیست؟ این برای وارد کردن ماکزیمم فشار در ساعتهای اولیه بود که زندانی قرارهای نسوخته‌اش را لو بدهد. صمد، راه مریش مسدود شده بود. به‌همین دلیل تمام این ۵ماه، هیچ‌چیز نخورده بود و با سرم زنده نگهش‌داشته بودند. حدود ۳۰کیلو وزن کم کرده بود. کف هر دو پایش بر اثر ضربه‌های شلاق گوشت اضافه آورده بود و پیوند پوست زده بودند. به‌همین دلیل نمی‌توانست راه برود. یک‌روز صبح اول وقت، تختهای ما را بیرون بردند و لاجوردی در آستانهٔ در ایستاد و گفت: "حالت

جاآمده یا نه؟ زبانت باز شده؟" صمد سکوتی کرد و رویش را برگرداند. ما را به‌اتاق مجاور بردند. چند ساعتی صدای خفهٔ ناله‌های صمد می‌آمد. بعدازظهر وقتی برگشتیم دیدیم زخمهای پای صمد دوباره باز شده‌اند. هرچه پرسیدیم صمد چکارت کردند، توان حرف زدن نداشت. از آن روز ویتامینهایی را که در سرم صمد می‌زدند قطع کردند و خود سرمها را هم نصف کردند و در اصل مرگ تدریجی صمد را شروع کردند. صمد در آن شرایط با روحیه‌یی شاد خبرهای بیرون را برای ما تعریف می‌کرد. اما همیشه بعداز چند دقیقه ضعف می‌کرد و توان ادامهٔ صحبت نداشت. صمد می‌گفت بچه‌ها همین طور که روی تخت هستید نماز بخوانید. هروعده به‌یکی اقتدا می‌کردیم. یک‌روز به‌شوخی گفتم صمد نماز بی‌وضو و پشت به‌قبله درست نیست؟ گفت: "اولاً قبله همین جاست و وضو را هم باید با همین خون گرفت که روی ملافه‌هامون ریخته شده". اواخر مهر سال۱۳۶۱ یک‌روز ساعت۱۰ صبح بعد از تشنجها و دردهای فراوان، صمد که فقط چند قطعه استخوان ازش مانده بود، پر کشید و رفت».

اعدام در برابر جمع برای ایجاد رعب

«شهریور سال۱۳۶۰ بود. به‌دلیل تعداد زیاد دستگیریها راهروهای دادسرای اوین که شعبه‌های بازجویی در آن قرار داشت، بسیار شلوغ بود. همهٔ بچه‌هایی که دستگیر شده بودند قبل از این که به‌بندها منتقل شوند مدت زیادی را با چشم بسته پشت در شعبه‌ها نگه‌می‌داشتند و به‌نوبت برای بازجویی می‌بردند. لاجوردی به‌طور شبانه‌روزی در دادسرا بود و مستمراً به‌شعبه‌ها سرکشی می‌کرد. همهٔ شکنجه‌ها و بازجوییها و اعدامها زیرنظر خودش انجام می‌شد. بعضاً به‌راهروها سر می‌زد و در جواب هرکسی که راجع به‌پرونده‌اش سؤال می‌کرد، می‌گفت: "همه دعا کنید که ریشهٔ منافقین زودتر کنده شود تا شما هم وضعتان روشن شود".

در اواخر شهریور۱۳۶۰ در راهروهای جلو شعبه‌ها بودم که آمدند و همهٔ زندانیها را به‌حیاط بردند. بعد گفتند چشم‌بندها را باز کنید. لاجوردی خودش آن‌جا بود. حبیب‌الله اسلامی را برای دارزدن آوردند. لاجوردی می‌گفت: "آخر کار منافقین را ببینید و عبرت بگیرید!" هدفش ایجاد رعب و وحشت در زندانیها بود. بعد هم جلو چشم همهٔ ما

حبیب‌الله را درحالی که یک دستش را هم گچ گرفته بودند به دار کشیدند(۲۱). لاجوردی متخصص درآوردن شیوه‌های شکنجه بود. یکی از عواملی که برای تهییج بازجوها استفاده می‌کرد گذاشتن نوارهای نوحه خوانی در اتاقهای شکنجه بود. بازجوها در ضمن زدن شلاق و شکنجه‌کردن زندانی، با بالا و پایین رفتن تُن صدای خوانندهٔ نوحه، زدن کابلها را تنظیم می‌کردند.

یکی از روزهای اواخر سال ۱۳۶۱ بود که لاجوردی و حاج‌داوود رحمانی برای بازدید به‌زندان قزلحصار آمده بودند. از همهٔ بندها بازدید کردند و روز بعد در کلیهٔ سلولها را بستند و به‌مدت یک سال شدیدترین سرکوب و آزار زندانیان را که به‌قول خودشان حکم هم گرفته بودند و به‌دادگاه هم رفته بودند، شروع کردند. این آزار و اذیت از قطع هواخوری و قطع ملاقات شروع شد و با شکنجه‌های فیزیکی (مانند سرپا نگهداشتن نفرات زندانی تا ۱۵ـ۱۶ روز با چشم بسته) و شکنجه‌های روانی (مجبور کردن زندانیان به‌شنیدن نوار ویدئویی یا صحبتهای بریده‌ها به‌مدت ۱۷ـ۱۸ساعت در روز) ادامه پیدا کرد».

یک نـمونه از فشارها

«من در بهمن۱۳۵۹ دستگیر شدم. همان روزهای اول لاجوردی را دیدم. هفتهٔ اول بندمان را تنبیه کردند. آن‌موقع ۴۰نفر بودیم. دومادر پیر هم در بند ما بودند. یک‌روز لاجوردی می‌خواست ما را تنبیه کند، با تعدادی پاسدار جانی مثل حلوایی به‌بند ریختند، گفتند همه باید به‌زیرزمین، که به‌آن اتاق فوتبال هم می‌گفتند، برویم. می‌خواستند ما را برای شکنجه ببرند. تمامی وسایلمان را از اتاق جمع کردند. از وسایل شخصی و هرچیزی که به‌دستشان رسید، بردند. حتی موکت اتاق را جمع کردند. بعد در را بستند و سه‌روز ما را در آن‌جا بدون آب و غذا گذاشتند. هرچه درمی‌زدیم که بگذارید بیاییم وضو بگیریم و نماز بخوانیم، در را باز نمی‌کردند. بعداز سه‌روز چندتکه نان به‌ما دادند. بعداز یک هفته به‌بهانهٔ این‌که این بند را برای سلطنت طلبها گذاشته‌ایم و بند شما فرق می‌کند، ما

۲۱ـ *تصاویری را که در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید صحنهٔ به‌دار آویختن مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی است که زندانیان را به‌اجبار به‌تماشای آن واداشته‌اند، این تصاویر برای نخستین‌بار در نشریهٔ اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان خارج کشور شمارهٔ ۹ در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۶۰ به‌چاپ رسیده است.*

صحنهٔ به دار آویختن مجاهد شهید حبیب الله اسلامی در حیاط زندان اوین

را به ۳۱۱ منتقل کردند. از همان‌جا دوباره شکنجه‌های روحی شروع شد. هر ۲ یا ۳نفرمان را در یک‌اتاق بدون هیچ امکاناتی جا دادند. بعد بلندگوهایی بزرگ پشت در سلول نصب کردند. رادیو در تمام روز و شب روشن بود و با فش زیاد از بلندگو پخش می‌شد. این صدا بعداز یک‌هفته روی سر ما تأثیر بدی گذاشته بود. یکی از خواهران فکش شروع به‌لرزش کرد. مادرها عصبی شده بودند. یک‌خواهر هم داشتیم که حامله بود، کلی به‌هم ریخته بود. لاجوردی به‌کارش ادامه می‌داد. هر هفته یک یا دوبار غذا نمی‌داد. گاهی در سلول را باز می‌کرد و برای تضعیف روحیه چیزی می‌گفت و می‌رفت. در یکی از روزهای اسفندماه دوباره به‌بند حمله کردند. ۸نفر را که بدون اسم بودیم، در یک‌ماشین شبیه به‌ماشینهای پست که زرد هستند انداختند و بردند روی تپه و شروع به‌تیراندازی کردند. با سر و صدا می‌گفتند می‌خواهیم بکشیمتان، نعره می‌کشیدند و می‌زدند و یکی از آنها شیشهٔ جلو ماشین را شکست. خون از سر و صورتمان می‌ریخت. وقتی دیدند ما شروع به‌خواندن سرود مجاهد کردیم بیشتر عصبانی شدند. بعد ما را در ماشین گذاشتند و در آن را قفل کردند و رفتند. سه‌روز ما را آن‌جا گذاشتند. حلوایی در طول روز و شب یواشکی می‌آمد سر می‌زد که ببیند ما چکار می‌کنیم. ما هم هر وقت می‌آمد شروع می‌کردیم به‌سرودخواندن. شبها هوا خیلی سرد می‌شد و پایمان یخ می‌زد. مجبور می‌شدیم یا در جا بزنیم یا ماساژ بدهیم که یخ نزنیم. بعداز سه‌روز یک دادگاه صحرایی برایمان تشکیل دادند. آخوندی آمده بود و می‌گفت شما به‌خاطر سر و صدا کردن در بند مجرم هستید. این فقط یک‌مورد از فشارها بود. در زندانهای گوهردشت و قزلحصار وضع بدتر بود. تعدادی از خواهران براثر شکنجه‌هایی که در واحد مسکونی یا گوهردشت شده بودند روانی شدند. برای کنترل بعضی از آنها مجبور می‌شدیم آنها را به‌تخت ببندیم. بچه‌های کوچک هم که در خانه‌های تیمی به‌دست پاسداران می‌افتادند، روزگار وحشتناکی را می‌گذراندند».

شعار لاجوردی

«لاجوردی شعاری داشت که پیوسته تکرار می‌کرد: "به‌امید روزی که برای هر زندانی یک سلول انفرادی داشته باشیم". فکر می‌کرد اگر هواداران سازمان را به‌انفرادی ببرد بعد از یکی دوماه اغلبشان می‌برند. می‌گفت: "در سلول سر عقل می‌آیید و می‌فهمید که کجا

هستید" . برای این کار، آمد حمله و هجوم به بندها را شروع کرد و نتیجه نگرفت. مدتی بعد انتقال بچه‌ها به گوهردشت و سلولهای معروف به گاودانی شروع شد. زندان گوهردشت معروف به هزار سلول بود. انفرادیهای طولانی از آن جا شروع شد. بعد از ۹ ماه خودش برای بازرسی آمد، دید هیچ کدام از زندانیان حاضر نیستند به خواستش تن بدهند، خواستش این بود که "بیایید جلو جمع از سازمان و اعتقادات خودتان ابراز انزجار بکنید" . فشارها را باز هم بالا برد. همهٔ امکانات را قطع کرد. حتی اگر یک قرآنی توی سلول داشتیم آن را جمع کرد. انواع و اقسام محدودیتها را بیشتر کرد. کابل‌زدنها را به بهانه های مختلف اضافه کرد. نصف شبها می آمدند در را با لگد می کوبیدند. زندانی را به بهانهٔ این که با سلول بغلی تماس گرفته است، شلاق می‌زدند. تاریکخانه را راه انداخت، تاریکخانه جایی بود حدود یک در یک و نیم متر که هیچ منفذی به خارج نداشت. به بهانه های مختلف، مثل این که چرا قرآن بلند خوانده ای، یا چرا گفته ای غذا کم است، یا چرا گفته ای آب حمام سرد است، بچه ها را می بردند آن جا و یک هفته توی این تاریکخانه ها نگه می داشتند. دقیقاً زمانی را برای کابل‌زدن انتخاب می کرد که قبلش هشدار داده بود که همهٔ بشقابها را برای غذا آماده کنند. بعد به جای این که غذا توزیع کنند، لاجوردی در سلولها را باز می کرد، یکی یکی زندانیان را می کشید وسط سالن و شروع به زدن می کرد. یا مثلاً تعدادی از خواهران را از بندهای خواهران می آورد جایی که ما هم صدای داد و فریادشان را بشنویم و با کابل می زد.

بعد از یک سال و نیم باز هم آمد دید نه تنها هیچ مقاومتی شکسته نشده بلکه مقاومت بچه ها بالاتر رفته است. قانون ۱۷ ماده یی را گذاشت، قانونی که طبق آن هر نوع ورزش و نرمش ممنوع بود، از ساعت ۶ لب پنجره رفتن ممنوع، از ساعت ۹ شب سیفون کشیدن ممنوع، هرنوع درست کردن تسبیح با هر چیزی ممنوع و... اعلام کردند اگر کسی این قوانین را رعایت نکند حکمش ضرب حتی‌الموت است. یعنی زدن تا مرگ. یک روز به لاجوردی گفتیم الان یک سال و نیم است که ما توی انفرادی هستیم. برای چی آخر باید این جا باشیم، گفت: "شما اگه حکمتون تموم هم بشه باز هم تا وقتی که خواستهٔ ما را اجرا نکنین توی زندان می مونین" ».

فتوای خمینی در مورد مجاهدین «ضرب حتی الموت» (شکنجه تا مرگ) است. فتوای تجاوز به‌زنان یا خون‌گرفتن از زندانیان قبل‌از اعدام، نمونه‌های روشن دیگری از این است که شکنجه یک‌امر عمومی و بی‌حد و مرز در زندانهای آخوندهاست. حرف گیلانی نیز حرف شخصی یک‌قاضی یا شکنجه‌گر ساده نیست. حرف تمامیت رژیمی است که، بسا فراتر از همهٔ دیکتاتوریهای سیاه تاریخ، معتقد است: «کشتن خودش نوعی رحمت است»(۱). زندانی در سیاهچالهای آخوندی، به‌معنای واقعی کلمه یک «اسیر» است. آن‌هم نه‌اسیری که در قراردادهای به‌رسمیت شناخته‌شدهٔ بین‌المللی وضعیتش مشخص شده است. اسیر از دیدگاه آخوندها و مزدورانشان، معنای اسیر در چندهزار سال پیش را دارد، چیزی کمتر از برده و کنیز. یعنی هرجنایتی در حقش رواست و همهٔ این جنایتها به‌نام خدا و مذهب انجام می‌گیرد. بدون توجه به این مسأله، جنایتهای آخوندها قابل فهم نیست. خمینی و آخوندها با سوءاستفاده از مذهب، به جنایتهای وحشیانه‌یی دست زده‌اند که در تاریخ بی‌نظیر است.

یک‌خواهر مجاهد ازبندرسته دربارهٔ احمد گرگانی، رئیس زندان باشگاه افسران رشت در سال ۱۳۶۰، که بازجو و شکنجه‌گرش بوده، نوشته است: «بعداز سالها هنوز صدای او در گوشم طنین‌انداز است. او با قدی کوتاه، هیکلی فربه و چشمانی چون گرگ، درنده و وحشی، عربده می‌کشید: "فردا در دادگاههای خلقیتان بگویید گرگانی جلاد بود، ولی الان که قدرت دستمان است هرکاری بخواهیم با شما می‌کنیم"». نظیر

۱ـ خمینی، رادیو رژیم ۱۴ بهمن ۱۳۶۳

چنین گفته هایی در بسیاری گزارشها به چشم می خورد. بازجو و شکنجه گر با توجیه شرعی و اعتقادی توسط خمینی و آخوندهای دیگر، خود را مجاز به هرکاری با فرد دستگیرشده می داند.

گویا در تعریف حقوقی شکنجه آمده است «هرگونه تعذیب جسمی و فشار روحی برای گرفتن اقرار». بنابراین معمولاً در رژیمهای دیکتاتوری هدف از شکنجه، گرفتن اقرار است. اما در زندانهای رژیم خمینی هدف تنها گرفتن اطلاعات نیست. علاوه برآن، بایستی زندانی را از هیأت یک انسان آگاه و مبارز خارج کرد، تا مسخ شود و تمامی خصوصیات انسانیش را از دست بدهد. یکی از مجاهدینی که تجربهٔ زندان شاه و خمینی را دارد، در گزارش خود نوشته است: «در زمان شاه به ما می گفتند فکر کردن ممنوع است. اما خمینی می گوید شما باید فکر کنید، اما مثل من!» با این حساب، طبیعی است که هرآن کس که مثل خمینی فکر نکند جایش در زندان است و در آن جا هرکاری با او مجاز می باشد. در این رابطه از بالاترین مقامات زندان تا پایین ترین آنها دستشان برای هرگونه اذیت و آزار و فشار باز است. آنان با سادیسمی حیوانی حتی در لحظات آخر و قبل از اعدام هم دست از شکنجه و آزار زندانی برنمی دارند.

بنابراین برخلاف رژیم شاه و بسیاری از دیکتاتوریهای دیگر، شکنجه در سیاهچالهای رژیم آخوندی به هیچ وجه به دوران بازجویی و به کسب اطلاعات محدود نمی شود و برای همیشه ادامه دارد. در زمان شاه هرچند که اذیت و آزار زندانیان در تمام طول زندان ادامه داشت، اما شکنجه های وحشیانه و سازمان یافته به طور عمده به دوران بازجویی و به منظور کسب اطلاعات در اولین ماههای دستگیری مربوط می شد. زندانی بعداز محاکمه، دوران به نسبت آرامتری را می گذراند. اما در رژیم خمینی، وضع به کلی متفاوت است. شکنجه جزء لاینفک زندان در همهٔ مراحل آن می باشد. شکنجه های وحشیانه در دوران محکومیت یک امر بسیار عادی است. بسیاری از زندانیان دراثر شکنجه های مستمر در همین دوران دچار عدم تعادل روانی شده و بسیاری دیگر جان خود را از دست داده اند.

رودررویی نابرابر

مقاومت دربرابر شکنجه، ادامهٔ مبارزه زندانی و رودررویی او با چهرهٔ واقعی دژخیم

است. در این مرحله دو حریف به زورآزمایی رویاروی می پردازند. البته جنگ نابرابر است، اما لحظهٔ محک خوردن همهٔ آرمانها و اندیشه ها و آرزوها و حتی عواطف زندانی است. او باید با مقاومت خود در برابر شکنجه، بهایی خونین و دردناك بپردازد. در پایان، این شکنجه گر است که درمانده و شکست خورده فرو می ریزد. در واقع زندانی با مقاومت لحظه به لحظهٔ خود شکنجه گر را درهم می کوبد و به قدرت او که در شلاق و ابزار شکنجه اش خلاصه می شود، پوزخند تمسخر می زند.

پایان هر شکنجه فرازی از پیروزی آزادی بر اختناق است. اغلب زندانیان این لحظهٔ شیرین را احساس کرده اند.

در گزارشی پیرامون مقاومت حماسی مجاهد شهید حمیرا اشراق آمده است: «در سلول از دیگران زیاد شنیدم که حمیرا اشراق چه مقاومت جانانه یی کرده است. بعد از شکنجه های بسیار برای این که نگذارند شهید شود سه بار او را به بهداری زندان برده بودند. حمیرا پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی درحالی که دانش آموز ۱۷ ساله یی بود، به صف هواداران مجاهدین پیوست. او در مدتی کوتاه به یکی از مسئولان محبوب بخش دانش آموزی تهران تبدیل شد و حالا پس از دستگیری به یک قهرمان مقاومت در زیر شکنجه تبدیل شده بود.

همهٔ بازجوها از دستش به عذاب بودند. یک شب مرا به بازجویی بردند. مشغول شکنجهٔ حمیرا بودند. بعد از ساعتها که زیر شکنجه فریاد می کشید و حاضر به صحبت با پاسداران نبود، ناگهان گفت می خواهد حرف بزند، قلبم ریخت، باورم نمی شد که حمیرا لب باز کند. هرچند که اطلاعاتش دیگر قدیمی شده بود؛ اما هنوز مطلب گفتنی زیادی داشت که به درد جلادان بخورد. بازجوی اصلی که از عربده هایش معلوم بود به وجد آمده است برای این که اطلاعات حمیرا را به تنهایی بگیرد به دوشکنجه گری که همراهش بودند دستور داد بیرون بروند. آنها با دلخوری تمام، در حالی که زیرلب غر می زدند، اتاق شکنجه را ترك کردند. آن روزها می گفتند لاجوردی برای به حرف درآوردن تعدادی از مجاهدین جایزه تعیین کرده است. یکی از آنها حمیرا بود. حالا سربازجوی احمق می دید او می خواهد حرف بزند. طمع این را داشت که کسی در گرفتن جایزه با او سهیم نباشد. هنوز در نیمه باز بود. سربازجو سرمست از این پیروزی دیگر حواسش به من نبود. من داشتم از زیر چشم بند صحنه را نگاه می کردم. سربازجو سرش

را جلو برد تا حرفهای حمیرا را بهتر بشنود. حمیرا آرنجهایش را ستون بدن بیمار و ضعیفش قرار داده بود. سعی می‌کرد روی تخت بنشیند. با خودم گفتم دیگر تمام شد، الان همه چیز را خواهد گفت. ولی یک باره صدایی نیرومند سراپایم را به لرزه درآورد. این حمیرا بود که در مقابل بازجو سرود آزادی را سر داد و با صدای بلند خواند: "ای آزادی، در راه تو، بگذشتم از زندانها، پرپر کردم قلب خود را چونان گل در میدانها. ای آزادی در اشک و خون، با تو می‌بندم پیمان، تا نگذارم جان بسپاری در زنجیر دژخیمان". بازجو کاملاً مبهوت بود و دوباره ضربات دلخراش کابل شروع شد. فردای آن روز حمیرا را به جوخهٔ آتش سپردند. ارادهٔ حمیرا همهٔ دژخیمان را شکست داده بود».

زمانی که هر مجاهد و مبارزی دستگیر می‌شود، جلاد تصور می‌کند به پیروزی نهایی دست یافته است. سرمستانه قهقهه می‌زند و در پوست نمی‌گنجد. اما این لذت حیوانی دیری نمی‌پاید. زندانی در برابر او می‌ایستد، قدرتش را به ریشخند می‌گیرد و «اطلاعات» مورد نیاز شکنجه‌گر را نمی‌دهد. سینهٔ او حافظ رازهای بسیاری است که کاروان آزادی را از گزند دشمنانش محفوظ می‌دارد. و این درست در نقطهٔ مقابل خواست شکنجه‌گر است.

از نظر بازجویان، زندانی باید هرچه سریعتر درهم شکسته شود تا اطلاعاتش قبل از سوختن فاش شده و دیگرانی، هم‌چون خود، را اسیر سازد.

مجاهد اسیری که در یک فرصت استثنایی هنگام انتقال از اوین به یک زندان دیگر موفق به فرار شده، اولین لحظات دستگیری خود را، این طور توصیف می‌کند:

«ضربهٔ سنگین با پاشنهٔ پوتین به صورتم خورد. "ساعت و محل قرارت کجاست؟" همان طورکه کف ماشین افتاده بودم، دو تن از پاسداران پاهای خود را روی شکم و سینه‌ام قرار داده و با فشار می‌گفتند: "دربارهٔ تو همه چیز را می‌دانیم، انکار فایده ندارد. خانهٔ تیمی شما کجاست؟ در چند عملیات شرکت داشتی؟ آدرست کجاست؟" سربازجو همراه با ضربات لگد و مشت و دشنامهای پی در پی، با قهقهه ادامه داد "همه‌تان را دستگیر کرده‌ایم و تو آخرین نفر بوده‌ای. امشب تا ته می‌تراشیمت. هر چه داشته باشی از مخت بیرون می‌کشیم". بازجویان تلاش می‌کردند از همان لحظات اول فضای رعب و وحشت را بر من غالب کنند تا هنگام پاسخ دادن به سؤالهایشان امکان هیچ گونه تمرکز و انسجامی نداشته باشم و نتوانم اطلاعاتم را مخفی کنم. آنها نمی‌خواستند لحظه‌یی را از دست

بدهند. بعداز مدتی شکنجه، سربازجو درحالی‌که به‌سراپای من نگاه می‌کرد، با لحن آرامی گفت: "حرف بزن، خودت را راحت کن، وگرنه زیر تعزیر می‌میری. تو که راه نجاتی نداری و با وضعی که دستگیر شده‌ای، محارب و مفسد فی‌الارض هستی و حتماً تیرباران می‌شوی. پس لااقل حرفهایت را بزن. من نمی‌دانم شما چرا سرسختی نشان می‌دهید. چندروز پیش کنار تخت تعزیر ایستاده بودم و تعزیر منافقی را تماشا می‌کردم. یکی از شلاقها دررفت و به‌دست من خورد. یک‌روز تمام دستم درد می‌کرد. آن‌وقت شما فکر می‌کنید می‌توانید در زیر تعزیر مقاومت کنید؟ عاقبت تو را هم خواهیم دید. پس‌از آن‌که خوب آش‌ولاش شدی مجبور خواهی شد حرفهایت را بزنی". دوساعت بعد شلاق قطع شد. دیگر مطمئن بودم که قرارها سوخته‌اند. صدای گرفتن شماره تلفن به‌گوش می‌رسید: "یکی‌دوساعتی هست که مشغول تعزیرش هستیم. دقیقاً یادم نیست که چندتا زده‌ایم. مسأله دارد جدی‌تر می‌شود، خصوصاً مدارکی به‌دست آمده که به‌رمز نوشته شده و باید کشف شوند. گفتم از جنابعالی کسب اجازه کنم که تا چه‌اندازه مجازیم به‌او شلاق بزنیم؟" آن‌گاه بازجو به‌سمت من آمد و گفت که با حاکم شرع تماس گرفته و پرسیده‌اند "چقدر می‌توانیم تعزیر را ادامه دهیم؟" ایشان اجازه دادند تا سه‌هزار شلاق بزنیم و گفتند اگر هم زیرشلاق بمیری اشکالی ندارد. حالا خودت انتخاب کن..." » ... و زندانی انتخاب می‌کند. درواقع انتخاب خود را تجدید می‌کند، عهد و پیمانی را که باآرمانها و یارانش بسته به‌خاطر می‌آورد و سنگینی مسئولیتی را که در حفظ اسرار دارد، بر شانه‌های درهم‌کوفته‌اش احساس می‌کند.

یکی از مجاهدین که سالها در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، می‌نویسد: «در اوین قبل از این‌که وارد سالن بازجویی بشوم دوتن از دوستانم را دیدم که پاهایشان به‌شدت ورم کرده بود. پاسداری که همراه من بود دائماً تکرار می‌کرد: "به‌محض این‌که رفتی بالا (اتاق بازجویی) همه‌چیز را بگو تا این‌طور نشوی". حدود یک‌شب بود که مرا به‌اتفاق دودوست دیگرم به‌سالن بازجویی بردند. به‌محض ورود ناگهان با صدای فریاد شکنجه‌شدگان و نعرهٔ جلادان مواجه شدم. از زیر چشم‌بند به‌هر گوشه‌یی نگاه می‌کردم، برادر یا خواهری را می‌دیدم که شکنجه شده و بی‌رمق در گوشه‌یی نشسته است. جلادان لحظه‌یی از فریادها و فحاشیهای خود دست برنمی‌داشتند. همراه همهٔ اینها، صدای یکنواخت کابل بود که مدام بر پیکر برادران و خواهران فرود می‌آمد. هنگام نوشتن (پاسخ

به سؤالهای بازجو) به‌طور مداوم یک‌نفر ما را زیرنظر می‌گرفت و به‌محض این‌که می‌خواستیم کمی فکر کنیم، با شدت به سر و صورتمان می‌کوبید و می‌گفت فکر نکنید! هر چه دارید همه را بنویسید».

به‌راستی هم زیر شکنجه جای فکر کردن نیست. «فکر» یعنی تردید، و زندانی مقاوم تصمیم خود را گرفته است. او تنها یک وظیفه دارد؛ مقاومت، مقاومت و مقاومت.

مجاهد از بندرسته یی که مدت ۱۲ سال را در زندانهای جمشیدیه، اوین و قزلحصار سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «در مرداد سال ۱۳۶۱ وقتی برای بازجویی مجدد به اوین رفتم، ساعت ۸ صبح بود. حدود ۸۰ تا ۹۰ نفر در راهرو طبقهٔ دوم، پشت در شعبه ها به صورت چشم‌بسته نشسته بودیم. یک دفعه سر و صدایی از سمت پله ها آمد. چند پاسدار، دخترجوانی را با عجله و سرعت به طرف شعبهٔ ۷ بردند. مردی را که روی تخت بسته و مشغول کابل‌زدن بودند، باز کردند و به‌راهرو فرستادند. سپس آن دختر جوان را به‌تخت بسته و مشغول زدن باکابل شدند، از او آدرس می‌خواستند. ضربات کابل پی در پی فرود می‌آمد و به دنبال آن فریادهای دختر جوان بود که هرچه رساتر می‌شد: "نمی‌گویم". "الله‌اکبر" می‌گفت، "خدا، خدا" می‌کرد. به‌آنها فحش می‌داد و می‌گفت "نمی‌گویم". دوبازجو تا ساعت ۱۰ مدام او را می‌زدند و او هم مقاومت می‌کرد. ساعت ۱۰ بیهوش شد. بعد از یک‌ربع او را به‌هوش آوردند، فریادهایش دوباره بلند شد. رفته‌رفته صدایش دورگه و گرفته شد. از شدت خشونت آنها و فریادهای او، اعصاب همهٔ کسانی که پشت در شعبه بودند خرد شده بود. هرکابلی که او می‌خورد استخوان ما به درد می‌آمد. ظهر شد و آن دوبازجو هم‌چنان مشغول زدن کابل به‌او بودند و آدرس می‌خواستند. یکی از آنها با فریاد گفت: "به‌خدا اگر این همه کتک را فیل خورده بود به‌حرف می‌آمد" و کابل را انداخت و از شعبه بیرون رفت. حدود ۲۰دقیقه بعد دو شکنجه‌گر دیگر آمده و مشغول زدن او شدند. ضربات کابل کمتر شده بود، ولی نمی‌دانم چه‌کاری با او می‌کردند که فریادهای ناگهانی می‌کشید. باضربات منقطع شلاق، او را در یک‌حالت اضطراب نگه‌می‌داشتند. کسانی که شکنجه شده‌اند خوب می‌دانند که این حالت، فشار بیشتری بر زندانی وارد می‌کند. تا حدود ساعت دو و نیم او را زدند و او دوباره ازهوش رفت. دوباره به‌هوشش آوردند و تا ساعت ۴ بعدازظهر به‌شلاق زدن ادامه دادند. سرانجام فریاد "می‌گویم، می‌گویم" دختر جوان بلند شد. آنها

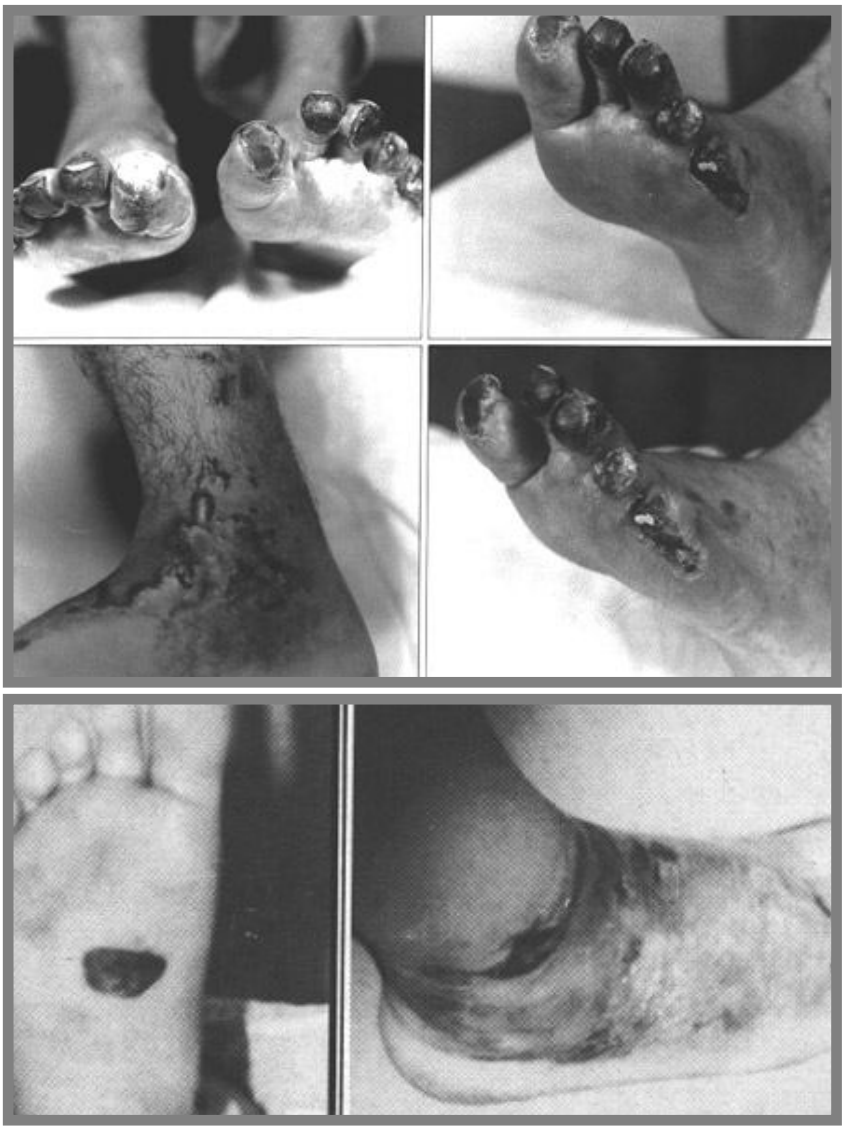

تصاویری از پاهای مجروح دوتن از مجاهدین در زیر شکنجه

تند تند می گفتند: "بگو! بگو!" و او آدرسی را گفت. آنها با عجله قصد رفتن داشتند که دم در شعبه یکی از بازجوها گفت: "نسرین! حالا اگر برویم آن جا کسی هست؟" نسرین گفت: "نه دیگر، قرار سوخته، چون قرار ما تا ساعت۲ بوده". بازجوی دیگر ضربه یی به سر او زد و همگی با سرعت بیرون رفتند».

شکنجه برای گرفتن اطلاعات به شکنجه های فیزیکی محدود نمی شود. شکنجهٔ زن در مقابل شوهر و شوهر در مقابل زن، تجاوز به زن در مقابل چشمان همسر و هم چنین شکنجهٔ فرزند در مقابل پدر و مادر از سبعانه ترین شیوه های رایج شکنجه در زندانهای رژیم آخوندهاست.

یک شاهد عینی نوشته است: «زن و شوهری از هواداران را به اتاق بازجویی آوردند. آنها حاضر به دادن هیچ گونه اطلاعاتی نبودند. دژخیمان کابلی به دست زن دادند. خودشان با کابل به جان او افتادند و می گفتند شوهرت را بزن تا اطلاعاتش را بدهد. زن مقاومت می کرد و شکنجه گران، شلاق را با سنگینی بیشتر بر بدنش می کوبیدند. ولی زن جوان مقاومت می کرد».

به هر حال شکنجه برای کسب اطلاعات فقط به روزهای اول محدود نمی شود. ماهها و حتی سالها طول می کشد، زندانی بارها بیهوش می شود، ولی او را برای ادامهٔ شکنجه به هوش می آورند. زندانی بارها تا سرحد مرگ می رود، ولی او را به بهداری می برند تا مانع مرگ وی شوند و بتوانند شکنجه را ادامه دهند.

یک تصویر کامل

در سال۱۳۶۹(۱۹۹۰) پروفسور گالیندوپل، نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در ایران بود. بسیاری از هواداران مقاومت که خودشان شاهد گوشه هایی از جنایتهای آخوندها بودند، برای او نامه نوشتند و آن چه را که بر سر خود یا خانواده شان آمده بود، افشا کردند. از میان انبوه نامه هایی که از سوی هواداران مقاومت به گالیندوپل نوشته شده، و نسخه یی از آن برای سازمان مجاهدین نیز ارسال شده است، به یک نامه اشاره می کنیم. نویسندهٔ نامه مجاهد شهید محمد علی آبادیان است که وقتی دستگیر شد هشت سال بیشتر نداشت. او دربارهٔ دستگیری و شکنجهٔ خود و خانواده اش این طور نوشته است: «کلاس دوم ابتدایی بودم، یک روز ساعت تقریباً ۵عصر تازه به خانه رسیده

بودم. خاله‌ام میهمان ما بود. مشغول تماشای کارتون بودم که زنگ در به‌صدا درآمد. مادرم آیفون را برداشت و گفت کیست؟ مرد ناشناسی گفت شوهرتان تصادف کرده است. مرد به‌صورتی مشکوك حرف می‌زد. مادرم متوجه شد و خاله‌ام را که برای بازکردن در حیاط پایین رفته بود، صدا کرده و با فریاد گفت: "نرو پاسداران هستند". اما دیر شده بود. پاسداران در حالی که موهای خاله‌ام را می‌کشیدند، او را حفاظ خود قرار داده و وارد خانه شدند. اولین کارشان این بود که اشرف، خواهر ۶ماهه‌ام، را از آغوش مادرم دور کردند. گریهٔ کودکانه و غمبار خواهرم بغضم را شکست. پاسداران ما را به‌پایین منتقل کردند. سپس همهٔ ما را در گوشهٔ حیاط به‌خط کردند، به‌زانو نشستند و گلنگدن سلاحشان را کشیده و به‌طرف ما نشانه رفتند. مادرم در همان حال اشرف را برای یک‌لحظه دوباره درآغوش گرفت و در آخرین لحظات پیشانیش را بوسید. پاسدار دیگری به‌داخل خانه آمد و به‌بقیه چیزی گفت. آنها هم بلند شدند و به‌ما گفتند آمادهٔ رفتن شویم. ما را سوار ماشین سفیدی کرده و روانهٔ زندان نمودند. در زندان، روز اول مادرم را به‌سلول برده و من و برادر و خواهر و خاله‌ام را در اتاق دیگری نگهداشتند. ساعت ۸ شب شده بود و من و برادرم همان‌جا روی کاشیها دراز کشیدیم. زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. برای این‌که گرم شویم خودمان را مچاله کرده بودیم. تا چشم روی‌هم گذاشتیم ناگهان در باز شد و ۸ـ۷پاسدار وارد اتاق شدند. همه مسلح بودند، من سریع بلند شدم و نشستم. یکی از پاسداران به‌سراغ من آمد و پرسید اسم مستعار پدرت چیست؟ وقتی جوابی نگرفت، ابتدا صدایش بالا رفت و بالاخره با عصبانیت زیاد دو سه سیلی در گوشم زد و گفت: "کثافت بی‌شرف، اسم پدرت چیست؟" بعد به‌سراغ برادرم رفتند، از او هم جوابی نگرفتند. ما را از خاله‌مان جدا کرده و به‌اتاق بازجویی بردند. پاسدار با فریاد گفت همین‌جا بخوابید. چند دقیقه بعد صدای جیغ و فریاد زنی را شنیدیم که برایمان خیلی آشنا بود. وقتی آن زن در زیرشکنجه شعار "مرگ برخمینی، درود بررجوی" می‌داد، فهمیدیم که مادرمان است. فردای آن روز پدرمان را که گفته بودند تصادف کرده به‌همان اتاق بازجویی آوردند. درمقابل ما درحالی‌که چشم‌بند و دستبند داشت، شروع به‌بازجویی از او کردند. بازجو دور پدرم می‌چرخید و بعداز هر سؤال او را کتک می‌زد، ولی پدرم حرفی نمی‌زد. روز سوم ما را به‌سلول مادرمان بردند، در آن‌جا یک‌زن ۵۰ـ۶۰ساله هم بود که خیلی به او انس گرفتیم. او جورابش را درآورد و کف پایش را به‌ما

نشان داد که براثر شلاق چرکی و به طرز وحشتناکی متورم شده بود. هم چنین از خاطرات خود و شکنجه هایی که شده بود، گفت. بعدها شنیدم که او را اعدام کردند. چند روز بعد به همراه برادر و خواهرم از زندان آزاد شدیم. هرچندوقت یک بار که به ملاقات آنها می رفتیم می دیدم که قیافهٔ آنها زیر شکنجه عوض شده است. ۶ماه بعد روزی خبر رسید که پدرم نیاز به خون دارد. عموهایم برای دادن خون رفتند، وقتی برگشتند قیافهٔ همه برآشفته بود. ناگهان یکی ازعموهایم فریاد کشید رحمان آزاد شده. رحمان، که همان پدرم بود، را در کفن پیچیده و در ماشین سبزرنگی گذاشته بودند، به سوی قبرستان جاوید روانه شدیم.

آن لحظه دیگر تحمل هیچ چیز را نداشتم، به خاطرات پدرم فکر می کردم و گریه می کردم. هرگز از یاد نمی برم لحظه یی که جسد پدر را می آوردند تا در گور بگذارند. کفن او را باز کردیم و من و برادرم با گریه در آغوشش گرفتیم، اثر گلوله ها بر روی سینه و قلبش و هم چنین تیر خلاص برروی گلویش باریدن اشکم را بی انتها کرد»(۲).

مقاومت زندانی، استیصال شکنجه گر

زندانیان سیاسی در رژیم آخوندها درگیر یک جنگ نابرابرند. در این جنگ همهٔ سلاحها و امکانات در اختیار دشمن است. دشمن در زندان، حاکم بلامنازع است و زندانی اسیری بیش نیست. زندانی جز یک آرمان انسانی که جانش را بر سر آن نهاده، سلاح دیگری ندارد. او تنها به یک ایمان، یعنی یک آگاهی عمیق و ارادهٔ مصمم، مسلح است. پیروزی در این نبرد نابرابر یک معجزهٔ شگفت آور است. معجزه یی که به کرات خلق و تکرار شده است. دهها، صدها و بدون اغراق هزاران مورد بوده است که شکنجه گران مستأصل از کاربرد شکنجه، به شکست خود در مقابل مقاومت زندانیان اذعان کرده اند. به اعتراف صریح آخوند گیلانی در این مورد توجه کنید. او درماندگی خود و سایر جلادان را از مقاومت مجاهدین اسیر این چنین بیان می کند: «وقتی اینها دستگیر می شوند به آنها می گوییم اسلحه ها کجاست، آنها قلدری می کنند و نمی گویند... بنابراین ما مجبوریم که اینها را تعزیر کنیم تا جای سلاحها را بگویند. و با این که اینها که دستگیر می شوند اسرار درون گروهی این گروههای ضدانقلاب را

۲ـ مجاهد شهید رحمان علی آبادیان در تاریخ ۲۴ تیر ۱۳۶۲ به شهادت رسید.

می دانند، گروههایی که با جمهوری اسلامی مخالفند یعنی با ۱۲۴ هزار پیغمبر مخالفند و باید از اسرار درونی آنها با خبر شویم. مثلاً خانمی دستگیر می شود و قلدری می کند اسرار را نمی گوید. مثلاً به یک خانمی گفتیم خانه ات کجاست؟ گفت بروجرد. این خانم، برادران نجیب پاسدار را از تهران به بروجرد برد و در آن جا معلوم شد که دروغ گفته است. باز گفت خانه ام اراك است، از آن جا برادران را به اراك کشاند و بعد معلوم شد که خانه اش در تهران است. علاوه بر آن، چون اینها دروغ می گویند، باید تعزیر شوند. مقدار این تعزیر آن قدر است که دیگر راست بگویند ... »(۳)

نمونه های زیر همگی بر همین مقاومت تحسین برانگیز از یک سو و درماندگی جلادان از سوی دیگر گواهی می دهند. در گزارشی از زندان ساری(۴) آمده است: «غروب بود که اصغر کریمی را به زندان آوردند. زندانبانان و شکنجه گران بسیار خوشحال بودند، مدتها بود که دنبال او بودند. بلافاصله پس از دستگیری، یکی از جلادان به نام "مصیب نیاستی" به سراغش آمد و داد زد "امشب همهٔ حرفهایت را از زبانت بیرون می کشم. از فردا قول می دهم همهٔ کسانی که می شناسی خدمت ما باشند". اصغر نگاهی به او کرد، ولی چیزی نگفت. ساعت۹ شکنجه را با شلاق شروع کردند. بچه های زندانی تعداد ضربه های کابل را می شمردند و دقیقه ها و ساعتها سپری می شدند. تعداد ضربه ها از ۸۰۰ گذشته بود که قطع شد. اصغر بیهوش شده بود و به بیمارستان انتقال یافت. ۳روز بعد در حالی که به شدت لاغر و ضعیف شده بود، با پاهای متلاشی و بدنی مجروح، نزد ما برگشت. از همان دم در با خنده گفت: "وقتی اولین شلاق را خوردم خیلی خوب لمس کردم که پیروزی از آن ماست و هرگز زبانم باز نخواهد شد". بعد از آن نیز بارها او را به شکنجه گاه بردند. اما هرگز چیزی نگفت. روزهای آخر او را روی پتو می گذاشتیم و به دستشویی می بردیم. سرانجام روزی که به میدان اعدام می رفت، لحظه یی دم در اتاق ایستاد و خطاب به ما گفت: "بچه ها مقاومت کنید. این راه، آوارگی و شکنجه و اعدام دارد. پس خوشا به حال آن کس که بر پیمان خود وفادار ماند و سر و جان در راه خلق و آزادی باخت". او سپس روانهٔ میدان تیرباران شد».

۳ـ رادیو رژیم ۱۵ خرداد۱۳۶۳

۴ـ *این گزارش برای نخستین بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۱۸۴ به تاریخ ۱۸ دی۱۳۶۲ به چاپ رسیده است.*

در دستنوشته های یک مجاهد اسیر، که بعدها در سال۶۷ به شهادت رسید(۵)، چنین می خوانیم: «یک ماه بود که هر روز شکنجه ام می کردند. بارها کارم به بهداری کشیده بود. آنها اطلاعاتی را می خواستند که مطمئن بودند آنها را دارم و انکار می کنم. یک جنگ فرسایشی بود. هر زمان که طاقتم طاق و تحمل شکنجه برایم غیرممکن می شد به خاطر می آوردم که بهای رهایی من از تخت شکنجه این است که دهها نفر دیگر روی این تخت خوابانده شوند. این به من انرژی بیکرانی می داد که فشارها را تحمل کنم و اسم همرزمانم را نگویم و اطلاعاتم را فاش نکنم».

یک زندانی آزادشدهٔ دیگر نوشته است: «آن چه بر سر من آوردند به نسبت آن چه با یک دختر جوان زندانی کردند، هیچ است. من هیچ وقت او را ندیدم، فقط فریادهایش را می شنیدم. اسم کوچکش را از لابه لای عربده های پاسداران تشخیص دادم. آخرین ناله های ناهید را بر روی تخت شکنجه به گوش خودم شنیدم. بازجو دیوانه شده بود و هیچ اطلاعاتی نتوانسته بود از او بگیرد. صدای ناهید که قطع شد، تحقیر شدن شکنجه گر توسط زندانی مقاوم را با تمام وجود احساس کردم».

یکی دیگر از دلایل استمرار شکنجه بر روی زندانیان مجاهد، هویت سازمانی آنان است. چیزی که یک وجه تمایز اصلی آنان با همهٔ زندانیان دیگر است. زندانیان دیگر، از هر گروه و با هر مرام و مسلک وقتی دستگیر می شوند، می توانند هویت سازمانی خود را بگویند و از این بابت دیگر مورد فشار و آزار قرار نمی گیرند. اما زندانیان مجاهد هیچ گاه مجاز به ابراز هویت سازمانی خود نیستند. رژیم از آنان می خواست در برابر سؤال «اتهام» خود، به جای «مجاهد» بنویسند «منافق». در غیر این صورت باید شدیدترین توهینها و شکنجه ها را بر خود بپذیرند. این شکل از فشار که مبین عمق کینه و درعین حال ترس از عنصر مجاهد است، در هیچ کجای جهان نمونه ندارد.

باندهای سیاه و «کاپو»های لاجوردی

استیصال جلاد و احساس شکستی که از مقاومت زندانی پیدا می کند، او را به جستجوی راه حلهای دیگری می اندازد که ساده ترین آنها تشدید جو سرکوب است. در زندانهای رژیم گاه با دار و دسته هایی از مزدوران مواجه هستیم که گوی سبقت را از

۵ـ در گزارش موجود متأسفانه نام این شهید ذکر نشده است.

همگنان خود برده‌اند. یک مجاهد از بند رستهٔ دیگر، که ۱۲ سال در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، دربارهٔ پاسداران زندان نوشته است: «پاسداران از لحاظ وحشیگری به دو دسته تقسیم می‌شدند: دستهٔ اول "کمندی" نام گرفته بودند. منظور این بود که طرف آن قدر وحشی است که با کمند او را گرفته و به زندان آورده‌اند. به دستهٔ دوم "آمپولی" می‌گفتیم. یعنی طرف آن قدر وحشی است که امکان گرفتنش با کمند نبوده، بنابراین او را توسط آمپول که با تفنگ از هلیکوپتر شلیک می‌شود، بیهوش کرده در کیسهٔ توری انداخته، به زندان آورده‌اند».

گاه نیز جلادان دست به تشکیل باندهای سیاه در درون زندان می‌زنند. باندهایی که از رذل‌ترین و شقی‌ترین عناصر تشکیل می‌شوند و در درنده‌خویی و وحشیگری هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسند. این باندها از پاسداران و عناصر خائن، که به «کاپو» معروفند، تشکیل می‌شوند. یکی از این جریانها در قزلحصار توسط خائنی به نام بهزاد نظامی به راه افتاده بود. در گزارشی پیرامون باند بهزاد نظامی آمده است: «در سال ۱۳۶۱ در واحد ۳ قزلحصار تعدادی از بریده‌ها که آلت دست زندانبان شده بودند، با خط گرفتن از حاج داوود رحمانی (رئیس زندان) و پاسدارانی مانند اکبر سوری به جان زندانیها افتاده بودند. سرکردهٔ این باند فردی به نام بهزاد نظامی بود. آنها می‌خواستند مسائل نگفتهٔ بچه‌ها در بازجوییها را دربیاورند. به همین منظور فرد را به داخل حمام می‌بردند و خیس می‌کردند و ۷ـ۸ نفری با کابل به جان او می‌افتادند که: "حکمی که تو گرفته‌ای کم است و مسائل نگفته داری". بر اثر شکنجه‌های آنها ۵ نفر از بچه‌ها بعدها صرع گرفته بودند. یا در خواب دچار کابوس شده و فریادهای ناهنجاری می‌زدند و همهٔ بند را از خواب بیدار می‌کردند. برخی هم دچار سردردهای شبه میگرنی شده بودند. آنها گاه از شدت درد با کوبیدن سرشان به دیوار، می‌خواستند کمی از دردشان را تسکین دهند».

مجاهد از بند رستهٔ دیگری در این باره نوشته است: «آنها در وحشیگری هیچ مرزی نمی‌شناختند. یکی از هواداران به نام ناصر رضوانی را وادار به خوردن مدفوع کردند. او تعادل روانیش را پس از شکنجه توسط این دار و دسته از دست داد. هوادار دیگری به نام عباس را با آمپول هوا شکنجه کردند. نعره‌هایی که عباس می‌کشید برای هیچ شنونده‌یی قابل تحمل نبود. گوش یک زندانی به نام حسین را با میخ سوراخ کردند. سوزن داغ زیر ناخن برادر دیگری فرو کردند. یکی از بچه‌ها یک شب صحنه‌یی را دیده بود که که از

شدت فشار تب کرده و هذیان می‌گفت. او بهزاد را دیده بود که با یک دستبند بازی می‌کرد، درحالی‌که تمام دستها و صورتش خون‌آلود بود». مجاهد دیگری که ۱۰ سال را در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت سپری کرده، در گزارش خود در این‌باره نوشته است: «او شبهای سرد زمستان، و در سرمای زیر صفر، زندانیان را به ستون داخل حمام می‌بست. ابتدا چند سطل آب یخ روی آنها می‌ریخت و بعد با کابل به جانشان می‌افتاد. سپس بقیهٔ زندانیان را از خواب بیدار می‌کرد (البته به طور واقعی کسی در خواب نبود. زیرا مگر می‌شد، در کنار آن همه صدای نعره و فریاد کسانی که شکنجه می‌شدند، به خواب رفت. نعره‌های دلخراشی که انگار از تک‌تک سلولهای خود آدم بر می‌خاست). به هرحال شکنجه‌گر، زندانیان را بیدار می‌کرد و کابل را به دست آنها می‌داد و می‌گفت بزن! و چون با امتناع زندانی روبه‌رو می‌شد، او را هم به‌زیر دوش حمام می‌برد. در زیر دوش آب سرد و گاه یخ‌زده قرار می‌داد و او را به‌زیر ضربات کابل می‌گرفت». در یکی دیگر از گزارشهای مربوط به‌این جانور درنده آمده است: «بهزاد نظامی واقعاً جنون شکنجه داشت. وارد سلول می‌شد و یک‌دفعه فریاد می‌زد: "سرها زیر پتو". و بدون استثنا همه را آن‌قدر با کابل می‌زد که کابلش خونین می‌شد. و اگر صدایی از کسی درمی‌آمد او را به‌حمام می‌برد، به‌ستون می‌بست و تا آن‌جا که نفس داشت می‌زد. یک‌روز در حیاط هواخوری به‌سراغ ما آمد، من و یکی از بچه‌ها را جدا کرد و گفت: "من دستور نظامی می‌دهم شما اجرا کنید". بعد فرمان داد: "به‌چپ، چپ". در یک‌لحظه به‌نظرم رسید اگر به‌چپ برگردم بهانه می‌گیرد که "تو آموزشهای میلیشیایی را دیده‌ای" و کتک شروع می‌شود. نفری که با من بود به‌چپ برگشت، و من به راست. دوستم را به‌همان دلیلی که من پیش‌بینی کرده بودم ساعتها به‌باد کتک گرفت. و من را به‌خاطر این که دستور او را اجرا نکرده‌ام».

در ادامهٔ این گزارش آمده است: « در طول ۲۰روز (از ۱۲آذر تا ۲دی۱۳۶۱) آنها فضایی ایجاد کردند که گویی ۲۰سال طول کشید. بعد هم که رژیم دید کاری از پیش نمی‌رود همه‌چیز را تعطیل کرد و برای تطهیر چهرهٔ خودش آنها را در مقابل دیگر زندانیان به‌شلاق بست. داوود رحمانی، رئیس قزلحصار، ادعا کرد که از چیزی خبر نداشته است. اما بعدها خود بهزاد و دیگر همدستان او گفتند که داوود رحمانی به آنها گفته بود "تا مرز کشتن می‌توانید شکنجه کنید، فقط نباید کسی بمیرد" و آنها از هر لحاظ دستشان

باز بود. پشت همهٔ این قضایا شخص لاجوردی بود که همواره از اساس این قضایا را منکر می‌شد. یک شب در محل موسوم به حسینیهٔ اوین، این "شایعات" را منکر شد. به او گفته شد توابین در قزلحصار آمپول هوا به زندانیان تزریق یا گوش سوراخ کرده‌اند. لاجوردی با وقاحت جواب داد: "اینها شایعات است. ما اگر می‌خواستیم خودمان این کارها را می‌کردیم". همان جا حسین بلند می‌شود و می‌گوید می‌خواهم صحبت کنم. لاجوردی که نمی‌دانسته چه می‌خواهد بگوید به او اجازه می‌دهد. حسین جلو میکروفن می‌رود و می‌گوید اینها دروغ نیست، گوش مرا با میخ سوراخ کرده‌اند. لاجوردی خیلی بور می‌شود. بعدها بر اثر افشاگریهای سازمان و خانواده‌ها در بیرون، لاجوردی مجبور شد مهرداد خسروانی که نقش معاون بهزاد نظامی را داشت، به صحنه آورد. مهرداد خسروانی در توجیه کارهایشان گفت: "این خط سازمان بود. ما این کار را به‌دستور سازمان می‌کردیم تا به بچه‌ها در زندان انگیزه دهیم و چهرهٔ رژیم را خراب کنیم". البته لاجوردی خود او را هم بعدها اعدام کرد».

یکی دیگر از کاپوهای لاجوردی که از هیچ جنایتی در حق زندانیان دریغ نکرد مجتبی میرحیدری بود. او در زندان خیانت کرده و با عده‌یی مانند خودش یک گروه سیاه سرکوبگر درست کرده بود. گزارش زیر یکی از نمونه برخوردهای او با زندانیان است: «در اواخر سال ۱۳۶۰ یک روز مجتبی با دار و دسته‌اش وارد قزلحصار شدند، فردایش دیدم به همراه پاسدارانی به نامهای ابوالفضل و عباس شمر مشغول بازجویی از زندانیان است. بچه‌ها را تهدید به اعدام و شکنجه می‌کرد و از آنها همکاری اطلاعاتی می‌خواست. سراغ من هم آمد، در آن موقع هنوز حکم من صادر نشده بود، به او گفتم کاره‌یی نبوده‌ام و قرار است به‌زودی آزاد شوم. پس از مدتی حکمم از اوین آمد و پاسدارها اسمم را از بلندگو خواندند. به محض این که اسم من را شنید، سراسیمه آمد سراغم و به شدت تحت فشارم قرار داد که همکاری کنم. هر چه به او جوابهای سربالا می‌دادم ول کن نبود. با اصرار از من می‌خواست در مجله‌یی به نام "رجعت" که در زندان منتشر می‌کردند مقاله‌یی علیه سازمان بنویسم. مجتبی از همان ابتدای کار تعدادی از زندانیان را به زیر شلاق و شکنجه کشید و برای ۱۲ نفر از آنان که محکوم هم شده بودند، پرونده‌سازی کرد. آنها را به اوین بازگرداندند، در اوین آنها به زیر شکنجه رفتند و ۸ نفرشان اعدام شدند».

شهرستانها، فراتر از قساوت

آن‌چه در شهرستانها می‌گذرد بسا وحشیانه‌تر است، اما به‌دلیل اختناق، بخش ناچیزتری از آن به بیرون درز کرده است. داستان واقعی زندانهای خمینی در سینهٔ آنهایی که در شهرها و حتی روستاهای بی‌نام و نشان به‌جوخهٔ اعدام سپرده شده‌اند در زیر خاك دفن شده است. روستای گز یکی از این نمونه‌هاست. این روستا در دو کیلو متری جنوب جاده تهران- گرگان و در چهارکیلو متری شهرستان بندرگز واقع شده است. جمعیت این روستا در سال ۱۳۶۱ حدود چهارهزار نفر بود و اکثریت آن را روستاییان فقیر و زحمتکش هوادار سازمان مجاهدین تشکیل می‌دادند. رژیم خمینی همان‌گونه که سراسر ایران را به‌خاك و خون کشیده، کشاورزان و زحمتکشان فقیر و ستمدیدهٔ این روستا را نیز از شقاوتهای خود بی‌نصیب نگذاشت، به‌نحوی که:

ـ شمار شهیدان که به‌شیوه‌های مختلف اعم از تیرباران، به‌دار آویخته شدن یا در اثر شکنجه به‌قتل رسیده‌اند، به ۵۱ نفر می‌رسد. ۲۰ نفر از این عده در زیر شکنجه به‌شهادت رسیده‌اند. رژیم خمینی فقط به‌خانوادهٔ یکی از این شهیدان اجازهٔ دفن جسد فرزند خود در گورستان عمومی را داده است. خانواده‌های پنجاه‌شهید دیگر به‌ناگزیر اجساد فرزندان خود را در خانه‌های مسکونی، باغها، جنگلها و بیابانهای دورافتاده به‌خاك سپرده‌اند.

اسامی عده‌یی از شهیدان و محل خاکسپاری آنان به‌شرح زیر است:

۱ــ مجاهد شهید رمضان متکی ۱۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل.

۲ــ مجاهد شهید رضا متکی ۱۸ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید رمضان و رضا برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده‌اند).

۳ــ مجاهد شهید حسینعلی ترابی ۲۶ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

۴ــ مجاهد شهید محمدرضا ترابی ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی (مجاهدین شهید حسینعلی و محمدرضا پسرعموی یکدیگر بوده‌اند).

۵ــ مجاهد شهید علیمحمد ترابی ۲۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

۶ــ مجاهد شهید سید محمد میرغفوری ۱۹ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

۷ــ مجاهد شهید محمدآقا هاشمیان ۴۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

۸ــ مجاهد شهید سیدحسین هاشمیان ۳۵ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی

(مجاهدین شهید محمدآقا و سیدحسین برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده‌اند).

۹ــ مجاهد شهید علی جعفری ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

۱۰ــ مجاهد شهید جعفر کوهستانی ۲۰ ساله، محل دفن: منزل مسکونی.

۱۱ــ مجاهد شهید علی حسین ترکمن غلامی ۲۴ ساله، محل دفن: باغ متعلق به اقوام نزدیک.

۱۲ــ مجاهد شهید واحد غریب دشتی ۲۳ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.

۱۳ــ مجاهد شهید عطاءالله قره دشتی ۲۱ ساله، محل دفن: خانهٔ مسکونی (مجاهدین شهید واحد و عطاءالله از فامیل نزدیک یکدیگر بوده‌اند).

۱۴ــ مجاهد شهید پرویز کشمیری ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.

۱۵ــ مجاهد شهید علی‌حسین طاهردشتی ۱۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.

۱۶ــ مجاهد شهید علیرضا آهنگری ۲۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.

۱۷ــ مجاهد شهید غلامرضا آهنگری ۲۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید علیرضا و غلامرضا برادر بوده‌اند).

۱۸ــ مجاهد شهید اسدالله ملاح ۲۹ ساله، محل دفن: جنگل.

۱۹ـ مجاهد شهید صمد سراج ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.

۲۰ـ مجاهد شهید فردوس سراج ۲۴ ساله، محل دفن: گورستان عمومی (مجاهدین شهید صمد و فردوس برادر بوده‌اند).

۲۱- مجاهد شهید فیض‌الله اکبری ۲۴ ساله، محل دفن: باغ اطراف روستا.

۲۲ ــ مجاهد شهید شاهپور ...، محل دفن: جنگل.

هنگام تشییع جنازهٔ مجاهد شهید علیمحمد ترابی، مزدوران خمینی رگباری از سنگ و چوب به طرف تشییع‌کنندگان پرتاب می‌کردند و کف می‌زدند و شعار می‌دادند: «نعشتونو آوردیم». فردای آن‌روز، سپاه پاسداران خمینی، همهٔ کسانی را که در انتقال جنازهٔ شهید از محل اعدام تا در خانه‌اش شرکت کرده بودند، دستگیر کرد و پس‌از بازجویی و ضرب و جرح دستگیرشدگان، عده‌یی از آنان را زندانی کرد.

پاسداران و اوباش خمینی جسد مجاهد شهید اسدالله ملاح را که توسط خانواده‌اش به‌خاك سپرده شده بود، شبانه از قبر بیرون آوردند و با لئامت تمام آن را دربرابر خانهٔ

پدرش انداختند. صبح آن روز، هنگامی که پدر با جنازهٔ فرزندش روبه‌رو شد، به مردمی که در اطراف این پیکر پاك حلقه زده بودند، گفت: فرزندی را که در راه آزادی داده‌ام، پس نمی گیرم. سپس مردم روستا، خود جسد فرزند مجاهدشان را دفن کردند.

اسدالله ملاح از معلمان «ده گز» وقتی که از هرگونه همکاری با رژیم سر باز زد، پاسداران او را، به‌وسیلهٔ میخی که با چکش در سرش کوبیدند، به‌شهادت رساندند. هم‌چنین در جریان خاکسپاری مجاهد شهید شاهپور، مزدوران رژیم اجازهٔ دفن در هیچ نقطه‌یی را نمی‌دادند. سرانجام مردم روستا، وی را در گوشه‌یی از جنگل به‌خاك سپردند. روستای گز یکی از نمونه‌های تکان‌دهندهٔ رفتار جنایتکاران حاکم بر میهن است. مجاهدین شهید رضا و رمضان متکی در منزل مسکونی خودشان، در پایین پله‌های خانه دفن شده‌اند. چندصدمتر آن‌طرفتر مزار میلیشاهای جوان دیگری چون علیمحمد و حسینعلی و محمدرضا ترابی در باغچهٔ خانه‌شان قرار دارد و چندصدمتر دورتر برادران هاشمیان در کنار مزار پدرشان آرمیده‌اند. مردم نام این محلهٔ مجاهدپرور را مجاهدمحله گذاشته و هر گوشهٔ آن تبدیل به زیارتگاهی برای آنان شده است.

با شروع موج دستگیریها و اعدامها در تهران در سال ۱۳۶۰، دامنهٔ دستگیریها به‌سرعت به سراسر کشور کشیده شد. به‌دلیل کمبود زندان، بسیاری از اماکن دیگر از جمله مدرسه، مسجد، کتابخانه، سالن جشن و عروسی، هتل و ویلاهای شمال کشور و... به‌نگهداری زندانیان سیاسی اختصاص داده شد و شکنجه‌گران با دستی باز و درنده‌خویی بی‌مانندی به‌شکنجهٔ اسیران پرداختند. در این زندانها شمار بسیاری از زندانیان سیاسی در زیر شکنجه به‌شهادت رسیدند یا درحالی که بدنشان در اثر شکنجه متلاشی شده بود به جوخهٔ اعدام سپرده شدند(۶).

یک مجاهد از بندرسته، خاطرات خود را از زندان همدان چنین بازگو کرده است: «برای بار چهارم طی یک روز از اتاق بازجویی به شوفاژخانه برده شدم تا شکنجه شوم. شکنجه‌گر "پرویز اسلامیان" بود که همراه با یک فرد ریشو که از بازجویان خرم‌آباد بود، شلاق می‌زد و مدام می‌گفت: "ناراحت نباش، این‌جا نمی‌خواهد هیچ حرفی بزنی.

۶ـ تصاویری را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید، پیکرهای شکنجه شدهٔ مجاهدان شهید سیروس مقدس، فیروز رحیمیان، مهدی افتخاری و حجت‌الله قدومی می‌باشد که برای نخستین‌بار در صفحات ۹۱ و ۹۹ لیست ۱۲ هزارنفرهٔ شهدا به چاپ رسیده است.

تصویر مزار مجاهدان شهید علیرضا آهنگری، صمد سراج و عطاءالله قره دشتی که در محلی خارج از گورستان عمومی به خاك سپرده شده‌اند.
این تصویر نخستین بار در صفحهٔ ۱۷۱ لیست ۱۲ هزارنفرهٔ شهدا، ضمیمهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۶۱ به تاریخ ۲۱ شهریور۱۳۶۴ ، به چاپ رسیده است.

پیکر شکنجه شدهٔ مجاهد شهید مسعود حاجیان

پیکر پاك دانش‌آموز قهرمان، مجاهد شهید مهدی افتخاری،
که در سن ۱۹ سالگی، توسط مزدوران خمینی در نیشابور تیرباران گردید

پیکر پاك شهید فیروز رحیمیان که در لاهیجان توسط رژیم آخوندی تیرباران گردیده است

مجاهد شهید حجت‌الله قدومی، دانش‌آموز قهرمانی که در سن ۱۸ سالگی در زیر شکنجه های وحشیانهٔ مزدوران خمینی، در قائمشهر به شهادت رسید. شکستگی بازوی چپ مجاهد شهید ـ هم‌چنان‌که در عکس مشخص است ـ نشان دهندهٔ شدت شکنجه های قبل از شهادت وی می باشد

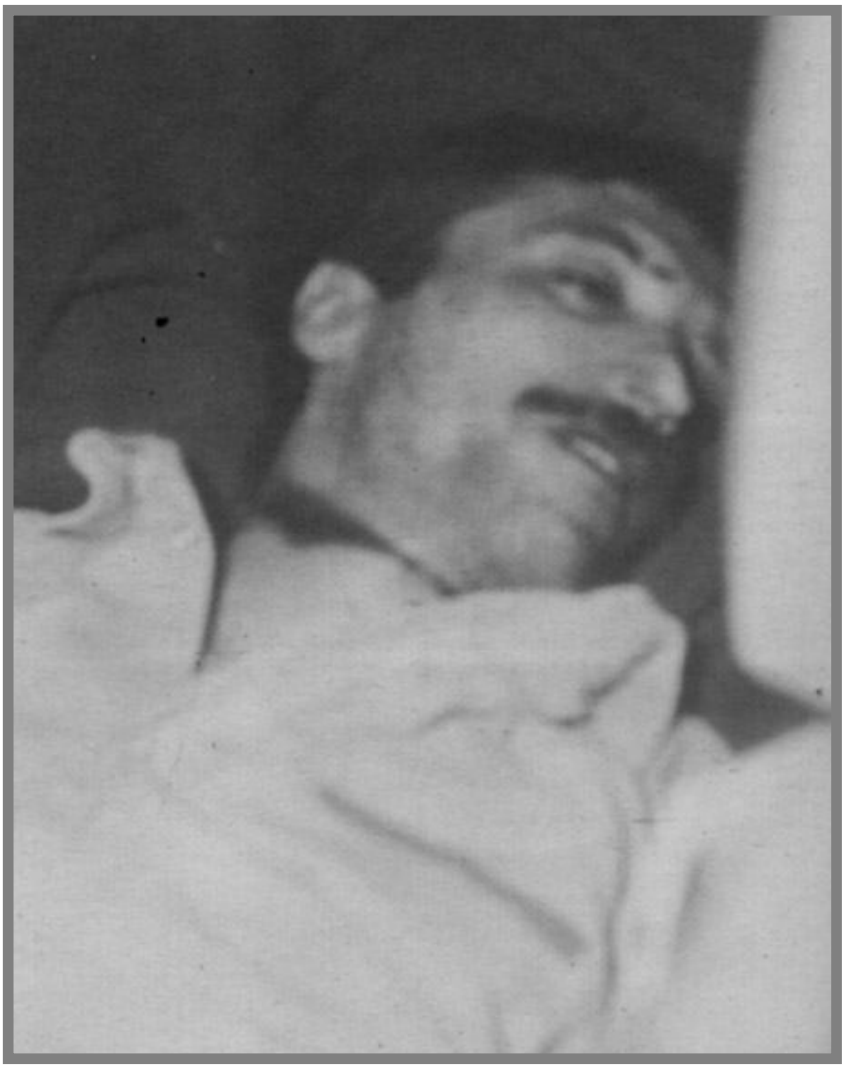

عکسی از پیکر بی جان مجاهد شهید کاظم زینالی که به همراه ۲ تن دیگر از همرزمانش؛ مجاهدین شهید علی شعبانی و هرمز عزیزی در برابر چشمان حیرت زدهٔ مردم و ازجمله خانواده های این شهدا در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در شهر لنگرود به دار آویخته شدند . در عکس فوق، اثر حلق آویز شدن، در گردن مجاهد شهید زینالی مشاهده می شود

پیکر به‌خون‌خفتهٔ مجاهد شهید سیروس مقدس، که پس از تحمل شکنجه‌های فراوان، در سن ۱۹ سالگی، در اهواز توسط مزدوران جنایتکار خمینی تیرباران گردید

این جا فقط شلاق بخور، وقتی که تعزیر تمام شد، می‌توانی بروی اتاق بازجویی درد دلهایت را بنویسی" . حدود ۱۰ دقیقهٔ بعد، زن جوانی را در حالی که صورتش متورم شده بود، بدون کفش و جوراب به داخل زیر زمین آوردند. او را به تخت چوبی کنار من بستند. بالای سر او عکسهایی متعلق به دو کودك ۲ و ۳ساله را نصب کردند. بازجویی به نام "ناصر جانعلی" در حال شلاق زدن زن نعره می‌زد: "خوب به بچه هایت نگاه کن، نمی‌خواهی آنها را ببینی؟" و چون سکوت زن را دید، گفت: "حرف نزنی آنها را می‌آوریم جلو چشمت این قدر می‌زنیم تا سقط بشوند" و این بار با خشم بیشتری شلاقش را بر روی شکم زن فرود آورد. زیر زمین از صدای فریاد زن به‌لرزه درآمد. یکی از شکنجه گران دیگر به نام "مظاهری" رفت بالای تخت و روی سینهٔ او نشست. پارچهٔ کثیفی را در دهان او فرو برد و همان طور که روی سینه اش نشسته بود، فریاد زد: "حالا داد بزن" .

وقتی به اتاق بازجویی برگشتم پرویز اسلامیان گفت: " ... این عین فرمان ۸ ماده یی امام است ... خودشان در مورد تعزیر دستورات لازم را مو به مو صادر کرده اند و گفته اند این نوع تعزیرات کاملاً جایز است" » .

گزارش دیگری را از اراك ورق می‌زنیم. اراك، در زمان شاه زندانی سیاسی نداشت. هر مخالف سیاسی بعد از دستگیری به سرعت به تهران منتقل می‌شد. اما طی سالهای حاکمیت خمینی هزاران نفر در این شهر به دلایل سیاسی دستگیر، زندانی و شکنجه و بسیاری نیز به جوخهٔ اعدام سپرده شده اند.

یک زندانی سابق در این شهر، گوشه یی از مشاهداتش را چنین بیان می‌کند: «مهین مشهدی از هواداران شناخته شدهٔ مجاهدین در اراك بود. او را در محل سپاه در حالی که سرود "خمینی ای امام" را گذاشته بودند، آن قدر شلاق زدند و از سقف آویزان کردند که به حالت مرگ افتاد. در حین شکنجه چند جلاد در اطراف او به رقص و پایکوبی مشغول بودند و قهقهه می‌زدند. در پایان شکنجه ها، یکی از جلادان به نام "حسینقلی صالحی" به قصد تجاوز به مهین به او نزدیک شد. اما وقتی که با مقاومت این شیر زن دلاور رو به رو شد، موهای او را به دور دست پیچیده و او را مدتی در راهروها روی زمین می‌کشید و به در و دیوار می‌کوبید. چند روزی طول نکشید که او را به جوخهٔ اعدام سپردند» .

در یک گزارش دیگر از همین شهر آمده است: «مهین ابراهیمی را آن قدر با شلاق زدند

که لباسهایش با پوست و خون او آغشته شده بود و از تنش بیرون نمی‌آمد. در حالی که شانس زیادی به زنده ماندن وی نبود، او را به بیمارستان قدس منتقل کردند. هدفشان این بود که بعد از بهبودی نسبی بتوانند به شکنجه های خود ادامه دهند. در بیمارستان تا مدتها برای این که لباس به بدنش نچسبد او را از سر تا پا چرب می کردند.

فاطمه شبدری که مدتی با مهین هم سلول بود، پیغام داده بود که دو شب قبل از تیرباران، دوباره به مهین ابراهیمی ۶۰۰ضربه شلاق زدند و سپس او را با برانکارد به محل تیرباران بردند. فاطمه شبدری خودش نیز در طول دو هفته بیش از ۲۰۰۰ ضربه شلاق خورد، ولی تسلیم نشد و سرانجام از اوین برایش بازجو آوردند. بازجویان اوین با کمک رئیس کمیتهٔ اراك، "رحیم زینعلی"، او را در زیر شکنجه به شهادت رساندند».

تبریز نیز از شهرهایی است که بنا به گزارشها، در آن جا شکنجهٔ زندانیان سیاسی به شدیدترین شکل اعمال می شود. در مجموعهٔ کتابهایی که دربارهٔ وضعیت زندانهای سیاسی در رژیم آخوندی تنظیم شده‌اند و هم‌اکنون در موزهٔ مقاومت وجود دارند، گزارشهای متعددی دربارهٔ شکنجه های وحشیانه در زندان تبریز گردآوری شده است. یک زندانی از بند رسته خاطرات خود از یکی از زندانهای تبریز را چنین توصیف می کند:

«سیاوش موسی‌خانی وقتی قدم به "مجرد" گذاشت بر اثر شکنجه های دوران بازجویی از هر دو چشم کور شده بود. سیاوش را در راهرو اصلی مجرد روی پتویی خوابانده بودند و نمی گذاشتند هیچ کس به وی نزدیک شود. او همان طور چندین روز در حالت اغما و بیهوشی بدون خوردن غذا و دارو در راهرو افتاده بود. سرانجام جسم تقریباً بی جانش را به جوخهٔ اعدام سپردند».

در گزارش دیگری آمده است: «استخوان فک علی‌اکبر چاپاری حین شکنجه در دادگاه شکسته بود. او را با همان حالت به مجرد انتقال دادند. در همان حال هرروز حاج حسن قیاسی می گفت: "صبر کنید یک روز او را به بهداری خواهیم برد که برای همیشه راحت شود". چاپاری قادر به خوردن غذا هم نبود. هم سلولیش، اصغر حافظی‌نیا، خرده های نان را در آب خیس کرده و به دهانش می گذاشت. او را در همان حال به جوخهٔ اعدام سپردند و کمی بعد اصغر نیز به او پیوست».

یک زندانی دیگر دربارهٔ یکی از شهیدان مجاهد، نوشته است: «جمشید جلیل پور را قبل از آن که به مجرد بیاورند، چندین روز شکنجه داده بودند. تمام دست و بازویش را

به فواصل دو سانتیمتر با چاقو بریده و نمک ریخته بودند. به شکم و پشت و سر و صورتش هم شلاق زده بودند، طوری که تمام بدنش کبود بود. در بند مجرد بر اثر جراحات و عفونت زخمهای بدنش به شدت بیمار و بسیار لاغر شده بود».

در گزارش دیگری از تبریز دربارهٔ ماه منیر مؤدب، یکی دیگر از قهرمانان مقاومت در این زندان، آمده است: «وقتی او را دیدم گفت بیش از ۱۶۰ ضربه شلاق خورده است. علاوه بر آن، اعصاب پشت گردنش صدمه دیده بود. حالت تشنج و اغما و ضعف عمومی داشت. بعد از چندین روز مقاومت توسط سپاه به دادگاه انتقال یافت و ۱۰۰ ضربهٔ کابل دیگر به او زدند. ۱۵ روز در بیمارستان بستری شد و از آن جا دوباره به مجرد بند دادگاه انتقال یافت. از او فقط رگ و پوست و استخوانی باقی مانده بود. می گفت چندین روز است حتی آب به من نداده اند. استخوان ستون فقراتش چرك کرده بود و از سوراخی که ایجاد شده بود، چرك دفع می کرد. درد شدیدی تمامی وجودش را پر می کرد. گرسنگی و تشنگی بر او غلبه می کرد و با وجود این، به یاد شهیدان بود. می گفت: "مرحلهٔ عملمان است. تئوریها و آموزشهایی را که گرفته ایم باید هم اکنون در عمل پیاده کنیم. باید این دردها را تحمل کنیم. گاهی احساس می کنم شکنجه و درد کشک است". با زمزمهٔ آیات قرآن در حالی که از درد به خود می پیچید، مقاومت می کرد. او اغلب در حال اغما بود. خیلیها فکر می کردند روانی شده. هر وقت ماه منیر خائنی را می دید، فریاد می زد: "جلاد آدمکش نزن، قاتل گم شو و ..." یک بار حاج حسن، رئیس زندان، به او که روی تخت بیمارستان بود، می گوید خودت را به این حال نزن، بیا و توبه کن و ... ماه منیر به صورت سینه خیز از جا بلند می شود و با تف کردن به صورت او شروع به شعار دادن می کند. حاج حسن با مشت و لگد بر سر و صورتش می کوبد، او از تخت پایین می افتد و سرم از دستش بیرون می آید. پاسداران پس از چند ساعت او را برداشته می گویند جای تو روی تخت نیست، تو باید در گور بخوابی ... تا این که موسوی تبریزی برای دومین بار صدایش زد، یکی از زنهای عادی او را بر دوش گرفت و به دادگاه برد. موسوی یک سیلی محکمی به او زد. ماه منیر از شدت درد استفراغ کرد که همهٔ لباس موسوی کثیف شد. در همان حال باز هم شعار می داد. موسوی گفت: "از همین جا ببرید اعدامش کنید". و اضافه کرد" هر قدر توانستید او را بزنید. ما سهمیهٔ خدایی خود را زده ایم". بعد از یک ساعت او را به بند آوردند. قبل از رفتن به میدان تیر، فقط چند دقیقه، دیدمش که

جریان را برایم گفت».

یک خواهر مجاهد نمونهٔ تکان دهندهٔ دیگری از مقاومت زنان مجاهد در زندان تبریز را نوشته است: «روزی مرا به دادگاه احضار کردند. از دور خواهری را دیدم که پاسداران کشان کشان او را به آن جا می آوردند. نزدیک که شد او را شناختم، فاطمه مسگرخویی بود. صورتش آن قدر ورم کرده بود که به سختی قابل تشخیص بود. چشم راستش از حدقه بیرون آمده بود. پاهایش شکل طبیعی خود را از دست داده بودند. نوك انگشتانش را هم سوزانده بودند. اما با وجود این، هم چنان مقاوم و خندان بود. مرا که دید با لبخند گفت: "قرار است فردا اعدامم کنند. به بچه ها سلام برسان و بگو راه را ادامه دهند". او را به اتاقی بردند و لحظاتی بعد صدای کابلهایی را که به او می زدند شنیدم. پاسداری به پاسدار دیگر گفت: "جان سگ دارد! ۵۰۰ ضربه خورده اما هیچی نگفته، اگر یکی از این کابلها را به من می زدند، تمام فامیلم را هم لو می دادم"».

در گزارشی از لاهیجان، آمده است: «مجاهد شهید علی (بهمن) حقیقت طلب را به شکل بسیار وحشیانه یی مورد شکنجه قرار دادند، به طوری که نقاط متعددی از بدن او زخمی و کوبیده شده بود. قبل از شهادت بهمن، در مهر ۱۳۶۰ انگشتان دست و استخوان کتف او را شکستند و شکمش را هم پاره کرده بودند. هم چنین دستهای مجاهد شهید مهدی محمدنژاد را بعداز دستگیری ۴۵روز با دستبند بسته بودند و گاهی اوقات هم دستهای او را از پشت می بستند. هم چنین کتف مجاهد شهید فیروز رحیمیان را بعداز روزهای متوالی شکنجه شکستند. یک بار مجاهد شهید قاسم پروانه را در حالی که دستش تیر خورده و مجروح بود، بردند و ۱۱۰ ضربهٔ کابل زدند. وقتی او را آوردند از او سؤال کردیم کجا رفته بودی؟ گفت بازجو خوابش نمی برد، گفته بود یک نفر را بیاورید شکنجه کنیم سر حال بیاییم».

کابل، شکنجهٔ محوری

تاکنون بیش از ۱۷۰ نوع مختلف شکنجه و فشار روانی در زندانهای رژیم آخوندی به ثبت رسیده است. برخی از این شکنجه ها بر جای مانده از رژیم شاه هستند، اما بیشتر آنها تحت عناوین مذهبی، به صورتی کاملاً خودساخته، توسط آخوندها ابداع شده اند. آخوندها در ابداع شکنجه نیز گوی سبقت را از همگان ربوده اند. هیچ دیکتاتور، فاشیست

و آدم شقی و سفاکی قادر نیست این گونه استعدادهای خود و امکانات یک ملت را وقف پیدا کردن انواع شکنجه برای بنی نوع انسان کرده باشد. جلادان و شکنجه گران خمینی از طریق فتواهای آخوندها تغذیهٔ ایدئولوژیک می شوند و با این محمل، خود را مجاز به انجام هر رذیلتی در حق زندانی می دانند. در این فصل فقط به چند نوع از آنها اشاره می کنیم و در می گذریم. حجم این کتاب اجازهٔ پرداختن به همهٔ آنها را نمی دهد.

در میان شکنجه هایی که تاکنون به ثبت رسیده، شلاق زدن به وسیله انواع کابل هنوز محوری ترین نوع شکنجهٔ زندانیان سیاسی محسوب می شود. زندانی را معمولاً روی یک تخت می خوابانند و دستهایش را از دو طرف به بالای تخت می بندند، پاها را نیز، چسبیده به هم، به لبهٔ پایینی تخت طناب پیچ می کنند و آن گاه ضربات کابل شروع می شود. از آن جا که کف پا یکی از مراکز حساس اعصاب است، ضربات کابل بر کف پا بیشترین درد را دارد، در عین حال دیرتر از سایر شکنجه ها به بیهوشی زندانی یا مرگ وی منجر می شود. در نتیجه دژخیمان فرصت بیشتری دارند که زندانی را بیشتر شکنجه کنند. در مراحل مختلف و متناسب با وضعیت پای زندانی، کابلها عوض می شوند؛ یک بار با کابل کلفت می زنند و ساعتی دیگر با کابل نازك. شکنجه گران معمولاً شکنجه را با کابلهای کلفت ادامه می دهند که درد آن بسا بیشتر است. با هر ضربهٔ کابل به کف پا تمامی اعضای بدن زندانی به درد می آید. در بسیاری موارد قربانی در اثر چند صد ضربه کابل، خون ادرار می کند و در صورت ضربات بیشتر، نیاز به دیالیز پیدا می کند. در واقع از نظر شکنجه گران، کابل یک وسیلهٔ بسیار ارزان و بی دردسر و در عین حال مؤثر است.

شکنجه گران نه تنها در انتخاب نوع کابل دستشان باز است، بلکه به لحاظ تعداد ضربات هم هیچ محدودیتی ندارند. البته هرچه از مقاومت زندانی می گذرد سنگینی ضربات بیشتر می شود. خود شکنجه گر هم از این که نتوانسته زندانی را به حرف بیاورد بیشتر عصبانی می شود و به صورت وحشیانه تری به زدن ادامه می دهد. بنا بر گزارشهای مستند از زندان مشهد، شکنجه گران به داریوش آذرنگ و محمد اخوان، که از مسئولان تشکیلاتی مجاهدین در زندان بوده اند، قبل از اعدامشان ۵هزار ضربه کابل زده بودند؛ یک رو در رویی بسیار مادی و در عین حال دردناك. گفتگو با شکنجه شدگان آدمی را به دنیایی می برد که به سادگی قابل تصور نیست. اسیری دست و پا بسته، در برابر حیوانی وحشی که از هرگونه بارقهٔ انسانی تهی است. روانشناسی این دو موجود در لحظات شکنجه

عمیق‌ترین درس انسان‌شناسی است؛ یکی در اوج قلهٔ فدا و مقاومت و دیگری در حضیض سبعیتی باورنکردنی؛ صف‌آرایی شکوهمند آزادی در برابر اختناق که در قالب نبرد نابرابر قربانی و جلاد شکل مادی به‌خود گرفته است. یکی از به‌خاطر آوردن چشم‌انداز پرشور فردایی عاری از هرگونه ستم و ارتجاع انگیزه می‌گیرد و دیگری از ظلمات بربریتی تاریخی. هر ضربهٔ کابل ضربه‌یی است بر پیکر تمامی انسانیت آزادیخواه، اما جلاد به جز خرد کردن روحیهٔ زندانی چیز دیگری نمی‌خواهد.

مجاهد از بندرسته‌یی که سالها در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت زندانی بوده، در این مورد می‌گوید: «براساس فتوای خمینی و اعلام آن به‌بازجوها، اعمال شکنجه مرزی ندارد و مرز آن "حتی‌الموت" است. به‌استناد همین فتوای خمینی، زدن شلاق به‌لحاظ تعداد محدودیتی ندارد. لذا بازجوها زدن کابل بر پای زندانی، حتی پاهای مجروح، را ادامه می‌دهند. من خود شاهد بودم که تا سالها بعد از شکنجه، از پاهای زندانیان شکنجه‌شده چرك و خون می‌آمد».

یک‌زندانی آزادشدهٔ دیگر تابلو دیگری از این رویارویی خونین را ترسیم می‌کند: «بازجو یکی از ناخنهای پایم را با انبردست کشید، ولی درد آن به‌نسبت درد کابل ناچیز بود. تا وقتی که بازجو با دستش ناخن پایم را جلو چشمم نگرفت، اصلاً متوجه نشدم که ناخنم را کشیده است. در حالت معمول، کشیدن ناخن یکی از دردناك‌ترین شکنجه‌هاست. اما در مقایسه با کابل شکنجهٔ قابل تحمل‌تری است».

بازجوی مجرب کسی است که بیشترین ضربات کابل را به‌زندانی بزند، بدون این‌که شدت جراحات و خونریزی زندانی به‌نحوی باشد که به بیهوشی او منجر شود. برخی از جلادان که به‌خوبی آموزش دیده‌اند، زدن کابل را از پنجهٔ پا شروع و به‌طور منظم ده ضربهٔ کابل را تا پاشنهٔ پا کنار هم ردیف می‌کنند. ضربهٔ یازدهم مجدداً از پنجهٔ پا شروع می‌شود. این شیوه معمولاً به‌شکنجه‌گر فرصت می‌دهد که گاه تا هزار و دوهزار ضربهٔ کابل را بدون بیهوش شدن زندانی بی‌وقفه فرود آورد. اما مقاومت زندانی بالاخره شکنجه‌گر را از میدان به‌در می‌کند و او را از نفس می‌اندازد. این جاست که بنا بر همان فتوای جهنمی، شکنجه‌گر تازه‌نفس دوم به‌میدان می‌آید. مدتی بعد، نفر سوم و چهارم... این مسأله وقتی جدی‌تر می‌شود که بیم سوختن اطلاعات زندانی وجود داشته باشد. جلاد به‌خوبی می‌داند که هر دقیقه مقاومت، مبارز و مجاهدی را از گزند دستگیری در امان می‌گذارد.

چه‌بسا که فرد، شبکه یا شاخه‌یی را محفوظ بدارد. این است که جلاد هیچ‌مهلتی به‌زندانی نمی‌دهد. ضربات تا شهادت قربانی ادامه می‌یابد. فریدون کیانی یکی از قهرمانان در زنجیر بود. او در زندان مشهد با فتوای آخوند طبسی ۳هزار ضربه شلاق خورد، اما لب از لب نگشود.

یکی دیگر از مجاهدین در زندان اصفهان پس‌از حدود ۹هزار ضربه شلاق در خلال اسارتش قطعه قطعه شده به شهادت رسید.

بیشترین تعداد مرگ زیر شکنجه ناشی از استمرار شلاق زدن بوده است. ثریا شکرانه در زندان مشهد بارها با کابل شکنجه شد، به‌طوری‌که دیگر هیچ امکانی برای زنده ماندن وی وجود نداشت. سرانجام پیکر تکه‌تکه شدهٔ او را در داخل پتو پیچیده و به‌رگبار بستند.

سعید ابراری از هواداران مجاهدین در زندان تبریز را آن‌قدر شلاق زدند که سر تا پای بدنش از زخمهای عفونی پوشیده شد. در نهایت او را به گلوله بستند.

با ادامهٔ مقاومت، در ساعات بعد، روی سینهٔ زندانی می‌نشینند تا زندانی امکان فریاد کشیدن نداشته باشد یا با تقلا دست و پای طناب پیچ شده‌اش باز نشود. یکی از صحنه‌های دردناك این است که زندانی را بعداز ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۴۰۰ضربهٔ کابل از تخت باز کرده و مجبور می‌کنند که در کف اتاق شکنجه بدود. این کار بهترین راه برای جلوگیری از بیهوش شدن یا از کار افتادن کلیهٔ زندانی است. در اتاق شکنجه، بیهوشی یا مرگ، خود نعمتی است. بسیاری بر اثر شدت شکنجه‌ها دست به خودکشی می‌زنند. اما جلاد تمام تلاشش این است که زندانی را هر موقع و به هر شکلی که خودش می‌خواهد بکشد. بسیاری اوقات با ریختن آب سرد بر سر و روی قربانی از بیهوشی او جلوگیری می‌کنند. اما آن‌گاه که باز هم مقاومت ادامه می‌یابد جلاد، درمانده و وحشی‌تر، روال شکنجه را عوض می‌کند.

این‌بار ضربات کابل برای برهم زدن تعادل زندانی به‌شکم، کمر، ران، باسن و سر و صورت زندانی فرود می‌آید. بسیاری از زندانیان به‌دلیل ضربات کابلی که بر سرشان وارد شده است، تعادل روانی خود را از دست داده‌اند. بسیاری نیز دچار نقص عضو شده‌اند. مریم پروین (بهروزی) چشمش را در زیر شکنجه از دست داد و عبدالمحمد نظری، کاندیدای مجاهدین از بندرلنگه برای انتخابات مجلس، در اثر شکنجه، بینایی یک چشم خود را از دست داد و پای راستش فلج شد و موقع اعدام زخمهای عمیق بر روی بدنش دیده می‌شد. پاسداران بعداز اعدام بابت هرفشنگی که به‌او شلیک کرده بودند

۷هزار تومان از خانواده اش گرفتند. ستون فقرات معصومه کریمیان، که یک پزشک ارتوپد بود شکست، و کلیه های هما رادمنش، معلم، بر اثر شکنجه به کلی از کار افتاده بود. مرضیه طاهری نیز در اصفهان قبل از اعدام کور شده بود. معمولاً وقتی که ضربات کابل را به کف پا می زنند، نوك کابل به ساق پا یا روی پاها اصابت می کند. در نتیجه علاوه بر جراحتی که در کف پا پیدا می کند، بعضاً تمام گوشت روی پا و ساق پا نیز می ریزد و فرد دیگر قادر به راه رفتن نیست. پا به شدت عفونی شده و عفونت به بقیهٔ قسمتهای بدن سرایت می کند. قربانی دچار تبهای وحشتناك گاه تا ۴۲درجه می شود و بسیاری از زندانیان در چنین وضعیتی جان داده اند. در برخی موارد زندانی را با آنتی بیوتیکهای قوی دوباره سرپا می کنند تا شکنجه را از سر بگیرند، این جاست که شکنجه گر برای زنده نگهداشتن زندانی به پزشکان و متخصصان خودفروخته نیاز پیدا می کند. زندانیان اوین «خدمات» دکتر شیخ الاسلام زاده، وزیر بهداری شاه، را که خود را به خمینی فروخته و به خدمت شکنجه گران درآمده است، هرگز فراموش نخواهند کرد. براساس گزارشها، وی زندانیان را معاینه می کرد و با قساوت حکم می داد که شکنجه گر می تواند به شکنجه ادامه دهد. هرگاه نیز که لازم بود با تزریق آمپول یا خوراندن دارو زندانی را به حال می آورد و دوباره به دست جلاد می سپرد. یک زندانی از بند رسته در گزارشی نوشته است: «بعد از شکنجهٔ بسیار، مرا به بهداری اوین منتقل کردند. از پاها و تمام بدنم خون می ریخت. گاه به هوش می آمدم و گاه از هوش می رفتم. با وجود این، چشم بندم را به چشمم زده بودند. مردی بالای سرم آمد و با تمسخر گفت: "می خواهی با چشم بند به صورتم تف کنی یا بدون چشم بند؟ بعد خودش چشم بندم را برداشت و خودش را معرفی کرد. "دکتر شیخ" بود. دربارهٔ او از بچه ها مطالب زیادی شنیده بودم. هر وقت که می خواست پیوند پوست انجام دهد، اگر مست یا لول بود به شوخی می پرداخت. چندین بار تکهٔ پوست کنده شده، از دستش به زمین افتاده بود. اما او آن را با دست بر می داشت و دوباره پیوند می زد. در تمام مدتی که در اوین بود، تریاکش به راه بود...»

در مورد برخی دیگر از زندانیان، وقتی که دیگر پاها قابل شکنجه کردن نیست، سایر شکنجه ها را شروع می کنند. بازجو برای آزار مضاعف زندانی با پا روی پای باند پیچی شدهٔ زندانی می رود. زندانیان متعددی از درد بسیار وحشتناك این کار گزارش کرده اند. یک زندانی آزاد شده می گوید «یکی از دشوارترین لحظات، زمانی بود که بعد از

یک یا دو روز یا بعضی وقتها چند ساعت دوباره من را به بازجویی می بردند. شکنجه گر می گفت باندهای پایت را باز کن، باندهایی که با خون و چرك به پا چسبیده بودند. چند ثانیه بیشتر نمی گذشت که خودش با خشم و غیظ باندها را از روی پایم می کشید. حتی تکرار آن خاطره، تمام بدنم را به درد می آورد و متشنجم می کند. اتاق شکنجه معمولاً پر بود از باندهای خون آلودی که از پای زندانیان دیگر باز کرده بودند و زندانیان را برای چندمین بار، شاید بیستمین یا حتی پنجاهمین بار، به تخت شکنجه بسته بودند».

در خاطرات یک زندانی دیگر می خوانیم «هر بار بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ ضربه شلاق برای این که بیهوش نشوم، شکنجه گر با یک شیئ نوك تیز و گاهی اوقات هم با نوك کابل به کف پایم می کشید. بعدها شنیدم این تحریک که بسیار دردآور است، یک مکانیسم بسیار مؤثر برای جلوگیری از بیهوش شدن قربانی است».

جلادان پیوسته در صدد تکمیل و ارتقای سیستم شکنجه هستند. یک زندانی مجاهد که تا سال ۷۵ در زندان بوده است، از یکی از جدیدترین شکنجه های ضدانسانی وزارت اطلاعات نوشته است: «دستگاه مکنده، جدیدترین دستاورد وزارت اطلاعات است. وقتی کابل می زنند برای گرفتن باد پاهای متورم از این دستگاه استفاده می کنند. این دستگاه دو سرنگ دارد و به پای باد کرده فرو می کنند و می چرخانند و این از هر شکنجه یی بدتر است».

قپانی کردن

در این شیوهٔ شکنجه، به دستهای زندانی از پشت دستبند زده می شود. ابتدا دست راست را روی شانه قرار می دهند، سپس دست چپ را از پشت کمر آورده و به دو دست دستبند می زنند. زندانی برای مدتهای مدیدی در همین حالت رها می شود. فشار زیادی روی شانه و گردنش وارد می شود. گاهی برای وارد کردن فشار بیشتر یک چوب ضخیم در میان دستهای زندانی قرار می دهند.

در قدم بعد، زندانی را در همین حالت از سقف یا دیوار آویزان می کنند. این شیوه معمولاً به در رفتن استخوانهای گردن در زیر فشار منجر می شود.

زندانیان بسیاری تحت این شکنجه قرار گرفته اند و عده یی نیز در اثر اعمال همین شکنجه به شهادت رسیده اند. دکتر محمدعلی پورمسأله گو، کاندیدای مجاهدین در

انتخابات مجلس در سال۱۳۵۹ در شهر رشت، از جملهٔ این افراد است. یکی از زندانیانی که ده سال زندان خود را در زندانهای رشت و تهران پشت سر گذاشته است، در گزارش خود می نویسد: «دکتر پورمسأله گو در تهران دستگیر و به شدت شکنجه شد. لاجوردی شخصاً در شکنجه و شهادت او دخالت داشت. ولی نتوانست مقاومت پورمسأله گو را بشکند. به طوری که تا مدتها در مقابل زندانیانی که مقاومت می کردند، لاجوردی می گفت: می خواهی دکتر پورمسأله گو بشوی؟»

شکنجه به شیوهٔ قپانی یکی از شیوه های مرسوم در همهٔ زندانهاست. به عنوان نمونه از زندان تبریز می توان نام برد. در گزارشهای مربوط به زندانهای این شهر آمده است که شکنجهٔ قپانی به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. در اتاق بازجویی معمولاً چهار شکنجه گر، یک سربازجو، چند کابل، یک سطل آب، یک میز چوبی، یک پتو، چند دستبند و مقداری طناب و وسایل دیگر وجود دارد. پس از شروع بازجویی و پرسیدن چند سؤال، دستبند را به حالت قپانی به دستهای زندانی می زنند و برای فشار بیشتر یک پتو زیر دستبند می گذارند و به بازجویی ادامه می دهند. رفته رفته شکنجه ها را شدیدتر می کنند و زندانی را همزمان با فشار دستبند قپانی از چند طرف زیر کابل و مشت و لگد می گیرند.

بی خوابی مستمر

یک شکنجهٔ بسیار فرساینده بی خوابی دادن مستمر به زندانی، آن هم در حالت ایستاده، است. زندانی را مجبور می کنند برای مدتهای طولانی در اتاق بازجویی یا سلول بایستد. وقتی خواب بر زندانی مستولی می شود، نگهبانان با مشت و لگد مانع خوابیدن او می شوند. این شکنجه دو، سه و گاهی چندین روز ادامه پیدا می کند تا مقاومت زندانی را در هم شکند. فقط روزی یک یا دو بار برای دستشویی قربانی را از محل شکنجه بیرون می برند. فشار عصبی ناشی از این شکنجه، زندانی را دچار کابوسهای هولناك می کند، به نحوی که از مرز بین خواب و بیداری عبور کرده و به هذیان گویی می افتد و تا سرحد جنون پیش می رود. این شکنجه وقتی زجرآورتر می شود که قربانی با پای مجروح و کابل خورده بایستی ایستادن سرپا را برای مدت طولانی تحمل کند. یکی از شاهدان یک زندانی مجاهد است که بعد از ۱۵ سال هنوز هم از بیماریهای مزمن عصبی و هم چنین بیماریهای عروق ناشی از ایستادن مستمر و واریس حاد پا در دوران بازجویی خود رنج

می برد.

بنابر اظهارات زندانیان، امیر شهابی، دانشجوی دانشگاه اصفهان، در زندان همین شهر به مدت ۱۶ روز سر پا نگهداشته شد. هر روز او را برای مدتی به تخت شکنجه می بستند و بعد از ضربات کابل بار دیگر مجبورش می کردند سر پا بایستد. وی در روزهای آخر تعادل روانیش را کاملاً از دست داده بود و نهایتاً در زیر شکنجه جان داد.

زندانی دیگری گفت محمد غلامی، ۱۷ ساله، در اصفهان، به مدت ۱۵ روز تحت شکنجه قرار داشت و مانع از خوابیدن او شدند. وی نیز تعادلش را از دست داد و در حالی که بیهوش بود، اعدام شد.

در گزارش یک زندانی از بندرستهٔ دیگر آمده است: «۴۸ ساعت بود که سر پا ایستاده بودم و شکنجه گران اجازهٔ هیچ گونه استراحتی به من نمی دادند. نیمهٔ شب بود که از غفلت نگهبان کشیک استفاده کردم و روی زمین نشستم. نمی دانم چند دقیقه طول کشید که با ضربات لگد نگهبان بیدار شدم، در همان چند دقیقه به قدری عمیق به خواب رفته بودم که نمی فهمیدم موضوع از چه قرار است. بعد از کتک مفصل دوباره سر پا ایستادم. زمان به کندی هر چه تمامتر می گذشت. معمولاً ساعت را روزها با نور آفتاب و شبها با صدای اذان صبح که از روستاها و محلات اطراف می آمد حدس می زدم. ساعتها از غروب آفتاب گذشته بود و احساس می کردم صبح نزدیک می شود، به نگهبان گفتم می خواهم وضو بگیرم که نماز صبح بخوانم، به این بهانه می خواستم کمی هم استراحت کرده باشم. درحالی که پوزخند می زد، گفت: "تو هم که مثل بقیهٔ منافقین خیالاتی شده ای! الان ساعت ۱۲ شب است و تا نماز صبح ۶ ساعت مانده است". تصور این که تا نماز صبح ۶ ساعت دیگر باید سر پا بایستم، وحشتناك بود. از روز سوم به بعد به تدریج تعادل و حواسم را از دست داده بودم و فقط شبحی از روزهای چهارم و پنجم و ششم و... به خاطرم مانده است. حتی اکنون هم دقیقاً نمی توانم به یاد بیاورم که چند روز سر پا ایستاده ام. روز ششم یا هفتم بود که دور از چشم نگهبان به دیوار تکیه دادم. صدای پای نگهبان مرا به خود آورد. خواستم مرتب بایستم که شک نکند. ناگهان با صورت به زمین سیمانی کف سلول خوردم. استخوانهای گونه، چند دندان و دست راستم، که تنه ام روی آن آوار شده بود، شکست، مرا به بیمارستان بردند، به رغم همهٔ دردی که داشتم از این که فعلاً از بیدار ماندن و سر پا ایستادن خلاص شده ام، بسیار خوشحال بودم...»

زندانی دیگری گفته است: «در یک نوع شکنجه، زندانی را رو به دیوار با پاهای باز و با چشم بسته نگه می‌داشتند و بازجوها از پشت سر مراقب بودند، به محض این‌که زندانی تکانی می‌خورد یا پایش را تکان می‌داد از پشت سر با شلاق و باتون او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. این حالت گاه چندین شبانه‌روز به طور مستمر ادامه داشت. اگر زندانی خوابش می‌برد، پیشانیش محکم به دیوار مقابلش می‌خورد و دچار شوك می‌شد. خوردن غذا که عبارت از چند لقمه نان پنیر بود، به همان صورت ایستاده انجام می‌گرفت. در این حالت به مرور مویرگهای پا پاره و پا رفته رفته سیاه می‌شد و ورم می‌کرد. بعد از چند روز، درد آن دیگر به حد غیرقابل تحملی می‌رسید. این نوع شکنجه تا چند شبانه‌روز و حتی یک هفته ادامه می‌یافت».

به این ترتیب شکنجه‌گران و بازجویان همهٔ تلاش خود را به‌کار می‌برند که شکنجه با وارد کردن بیشترین صدمه انجام شود.

یک زندانی از زندان قزلحصار گزارش کرده است: «در اردیبهشت سال ۱۳۶۲، حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، برای در هم شکستن جو بند ۸، که به بند تنبیهی معروف بود، حدود ۲۰ نفر را از بند بیرون کشید. ابتدا چشمهای آنها را بستند، سپس همه را وادار کردند دستهایشان را کاملاً بالا ببرند و پاهایشان را هم به اندازه ۴ تا ۶ موزاییک باز نگهدارند. حاج داوود اعلام کرد اگر کسی دستش پایین بیاید، یا پایش بسته یا خم شود، یا حرف بزند یا بنشیند، تا سرحد مرگ او را کتک می‌زنیم. اگر دستی (حتی کمی از آرنج) خم می‌شد، حاج داوود و پاسدارانش فرد خاطی را کاملاً خرد و خمیر می‌کردند. آنها، بچه‌ها را در این حالت و با همین شدت، تا ۴ روز بدون غذا نگهداشتند. پس از ۲ روز بچه‌ها یکی یکی بر زمین می‌افتادند، اما حاج داوود با باتون و شلاق همه را سر پا نگه می‌داشت. پس از مدتی بچه‌ها دچار هذیان‌گویی شدند. هر کس با خودش حرف می‌زد و معمولاً چیزی را که در ذهن یا در رؤیا داشت، به زبان می‌آورد. بقیهٔ بچه‌ها در حالی که متوجه هذیان‌گویی او می‌شدند، نمی‌دانستند که خودشان هم همان وضعیت را دارند! حاج داوود همهٔ این هذیان‌گوییها را مصنوعی تلقی می‌کرد و در مقابل آن شدت عمل نشان می‌داد. مثلاً خود من فکر می‌کردم در بیرون هستم و چون جایی ندارم و در ضمن نمی‌خواهم شناسایی و دستگیر شوم، وارد یک دندانپزشکی شدم و آن‌جا در صف ایستادم، سپس خسته شدم و لحظه‌یی نشستم. درست در همین لحظه با حملهٔ

پاسداران مواجه شدم و از آن جا که نمی دانستم چرا می زنند، مرتب می گفتم من در صف ایستاده ام ... به ناچار مجدداً ایستادم و درحالی که بدنم به شدت درد می کرد فکر می کردم که آن ضربات واقعی نیستند و من آنها را در خواب یا کابوس دیده ام. مجدداً نشستم و باز حملهٔ پاسداران تکرار شد. این کار چندبار تکرار شد. فقط می دانم آن چه می گفتم موجب خندهٔ بچه ها و تحریک عوامل حاج داوود بود ... یکی دیگر از بچه ها خیال می کرد در صف اتوبوس ایستاده و منتظر هواپیماست. پس از این که دستش را پایین انداخت، به شدت به او حمله ور شدند. او می گفت در صف اتوبوس ایستاده ام و هواپیما دیر کرده است، اگر دستم را بلند کنم هواپیما سوارم نمی کند ... »

سوزاندن

سوزاندن یکی دیگر از شکنجه های رایج در زندانهای خمینی است. این کار به شیوه های مختلف از جمله با استفاده از اتوی برقی، سیگار، اجاق برقی، آب جوش و ... صورت می گیرد. یک شاهد عینی در گزارشش نوشته است: «یک هوادار مجاهدین به نام آرش باجور را خوابانیده و ساعتهای متوالی روی شکم او آتش سیگار می چسبانیدند. وی که حکم زندانش ۳۰سال بود، بعدها در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال۶۷ در زندان اوین اعدام شد».

سوزاندن با آتش سیگار یک شکنجهٔ بسیار عادی است. دژخیمان عمدتاً همزمان، یا در فواصل شلاق زدن، از آن استفاده می کنند. محل سوزاندن بیشتر پشت کمر و پشت بازوها و دستهاست. با پک زدن به سیگار شدت سوختگی را بیشتر می کنند. بسیاری اوقات بازجویان به عنوان یک تنوع با فندك یا کبریت قسمتهای حساس بدن زندانی مانند آلت تناسلی یا سینهٔ زنان را می سوزانند.

در مجموعهٔ باارزش گزارشهای زندان در شهرهای مختلف گزارشهای متعددی دربارهٔ سوزاندن زندانی با اتو گردآوری شده که بسیار تکان دهنده است. در یکی از آنها می خوانیم: «سوزاندن با اتو به این صورت است که زندانی را لخت کرده و یک اتوی داغ روی قسمتهای مختلف بدن وی می چسبانند. حرارت اتو را به تدریج زیاد می کنند تا قربانی را به حرف زدن وادار کنند. در بسیاری اوقات هر دو طرف باسن زندانی را با اتو می سوزانند و پوست بدن همراه با اتوی داغ کنده می شود. زندانی تا ماهها قادر به نشستن

نیست و برای توالت نیز مشکلات جدی دارد. محل سوختگی به‌خصوص با توجه به‌محیط غیربهداشتی زندان و تراکم جمعیت به‌سرعت عفونی می‌شود و زندانی تا مدتهای مدید از این وضعیت رنج می‌برد».

در یک نوع دیگر شکنجه، زندانی را لخت می‌کنند و روی تخت شکنجه می‌بندند. آن‌گاه یک کتری آب جوش را به‌تدریج روی نقاط مختلف بدن او می‌ریزند. در این شیوه قسمتهای زیادی از بدن زندانی مجروح می‌شود.

در یک گزارش دیگر آمده است: «آن شب، شب جمعه بود. انتظار این را نداشتم که برای بازجویی صدایم کنند. در ۲ماهی که در زندان بودم، بنابه‌تجربه، می‌دانستم بازجوی من شبها، به‌خصوص آخر هفته، سرکار نیست یا لااقل مرا صدا نمی‌زد. اما با این که دیر وقت بود، پاسداری به‌سراغم آمد، بر اثر شکنجه‌های گذشته نمی‌توانستم روی پاهایم راه بروم، پاسدار مجبورم کرد چهار دست‌وپا به‌سمت زیرزمین بروم. آن‌جا سر و صدای زیادی به‌گوش می‌رسید. از رفت و آمدهای بازجوها معلوم بود که خبری شده است. حدس زدم افراد جدیدی را دستگیر کرده‌اند. از خلال داد و فریادهای بازجویان و حرفهای بازجوی خودم، که برخلاف معمول این موقع سرکار آمده بود، فهمیدم تعدادی از مجاهدین از تورشان دررفته‌اند و فقط تعداد کمی از بچه‌ها را توانسته‌اند بگیرند، به‌همین خاطر خیلی عصبانی بودند. بازجو مرا به‌اتاقی برد که تا آن موقع نرفته بودم. بعداز مقداری مشت و لگد سؤالهایش را شروع کرد. از من خواست لباسم را دربیاورم و آن‌گاه مرا روی یک صندلی فلزی که به‌زمین پیچ شده بود نشاند و با طناب به‌صندلی بست. در فاصلهٔ چند سانتیمتری یک اجاق برقی زیر صندلی روشن کرد. گفت یا حرفهایت را می‌زنی یا روی صندلی خواهی ماند تا جزغاله شوی. در فاصلهٔ چنددقیقه سوزش وحشتناکی شروع شد. داد و فریادهای من که به‌هوا رفت، بازجو پاسخش را با مشت و لگد به‌سر و صورتم می‌داد. زمان از دستم خارج شده بود. شاید بعداز یک‌ربع مرا از صندلی باز کرد و از اتاق بیرون رفت. ظاهراً باکسی مشورت می‌کرد، برگشت و وقتی به‌او گفتم حرفی ندارم بار دیگر مرا روی صندلی نشاند و شکنجه را تکرار کرد. درد و سوزش این‌بار به‌مراتب وحشتناك‌تر بود. لحظاتی که توصیف آن برایم غیرممکن است. شانس آوردم که کسی سراغ بازجو آمد، با او کار فوری داشت و در گوشش چیزی گفت، بازجو باعجله اتاق را ترك کرد. بعداز چندلحظه دژخیم دیگری

آمد و گفت: "منافق خوب در رفتی! برای حاجی کار پیش آمد. برو توی سلول هر وقت حاجی آمد دوباره همین پذیرایی را برایت ترتیب می‌دهیم". تا ماهها از عفونت و زخمهای عمیقی که روی باسنم به جای مانده بود رنج می‌بردم. بعدها فهمیدم که اصلاً مرا با یک زندانی دیگر، که اسمش مشابه من بود، اشتباه گرفته بودند».

از حدقه در آوردن چشم

نقص عضو پیدا کردن زندانی بر اثر شکنجه امری بسیار رایج در میان زندانیان است. از دست دادن قدرت بینایی یکی از آنهاست. نمونه های زیادی دیده شده که مثلاً سر کابل به چشم زندانی خورده و چشم او را کور کرده است. مانند جمال صالح، مجاهدی که در زندان اصفهان بینایی خود را بر اثر ضربات کابل از دست داد. اما در این جا صحبت ما از این نوع حوادث نیست. بلکه شیوهٔ شقاوت‌آمیز دیگری مورد نظر است که به‌عنوان یکی از انواع شکنجه در مورد تعدادی از زندانیان سیاسی اعمال شده است. این شیوه در زندانهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. شکنجه‌گران اصطلاحاً این شیوه شکنجه را غار درست کردن در صورت می‌نامند. زندانیان را به این بهانه که آنها با چشمان خود همه را زیر نظر دارند، تحت این شکنجه قرار می‌دادند.

یکی از زندانهایی که به‌دلیل اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها مشهور و بدنام می‌باشد، زندان همدان است. در آوردن چشم از حدقه یکی از احکامی بود که توسط حاکم شرع این شهر بارها و بارها صادر شد. نمونهٔ درآوردن چشم روح‌الله ناظمی یکی از این موارد است. او یکی از نسل قهرمانان در زنجیر بود. در گزارشی دربارهٔ او آمده است: «روح‌الله را پس از دستگیری در همدان به زندان دیزل‌آباد کرمانشاه منتقل کردند. در آن جا دو ماه زیر شکنجه بود. یک‌بار روی تخت شکنجه، حاکم شرع از او پرسید: "چرا به این راه قدم گذاشته‌ای؟" گفت: "برای این‌که دیگر کسی به‌جرم کتاب خواندن شلاق نخورد، برای این‌که بچه‌های مردم از سرما و گرسنگی نمیرند، برای این‌که شما اراذل و اوباش شرّتان را از سر مردم کم کنید". حاکم شرع دستور تقتیل (به‌قتل رساندن با شکنجه) او را داد. شکنجه شروع شد. ابتدا تمام بدنش را با آتش سیگار سوزاندند، سپس آرنج چپش را با چکش شکستند و هنگامی که باز هم تسلیم نشد، با بی‌رحمی تمام چشم چپش را از حدقه بیرون آوردند. پیکر شکنجه شدهٔ روح‌الله در این ایام بیشتر شبیه

توده‌یی استخوان و پوست و گوشت متورم بود. سرانجام او را به‌جوخهٔ تیرباران سپردند».

در اهواز نیز دستور درآوردن چشم مجاهدی به‌نام «اکبر» را داده و حکم را در اوج سفاکی و شقاوت به‌اجرا درمی‌آورند. در یک گزارش دیگر از یکی از شهرهای شمالی آمده است: خواهر مجاهدی هنگام تیرباران اجازه نمی‌دهد چشمهایش رابببندند، پس‌از تیرباران چشمهای او را از حدقه درمی‌آورند.

درآوردن چشم زندانی علاوه‌بر شکنجهٔ او، یک‌هدف دیگر را نیز دنبال می‌کرد. مطابق فتوای خمینی، زندانبانان از اعضای بدن زندانی برای ترمیم اعضای از بین‌رفتهٔ بدن پاسداران در جبهه‌های جنگ استفاده می‌کردند. گزارشهای موجود حاکی از این است که چشم زندانی را از حدقه درآورده به‌چشم پاسداران پیوند می‌زدند.

تجاوز

تجاوز به‌دختران و زنان زندانی به‌طور مستمر، به‌خصوص در طول بازجویی یا شب قبل از اعدام، در زندانها صورت می‌گیرد. الهه دکنما یکی از این نمونه‌هاست، او دانش‌آموز مجاهدی در شیراز بود، وقتی اعدامش کردند برروی لباسش نوشته بود که قبل‌از اعدام ۷بار به‌او تجاوز کرده‌اند. شهرزاد حجتی‌امامی نیز یک‌دانشجوی مجاهد شیرازی بود، قبل‌از اعدام به‌او نیز تجاوز کرده و خونش را برای تزریق به‌پاسداران کشیده بودند. لعیا عنصریان از جمله دانش‌آموزانی است که در تبریز مورد تجاوز واقع شده و سپس اعدام شده است.

در رشت مینا شعبان‌پور دانش‌آموز ۱۵ساله، که مقاومتش حتی زبانزد دژخیمان بود، قبل‌از اعدام مورد تجاوز قرار گرفت. مینا به‌رغم سن کم با سخت‌کوشی و جدیتش در سازمان شناخته شده بود و مسئولیت پیک میان پایگاههای مخفی سازمان در رشت را به‌عهده داشت. او درحین تردد، باانبوهی مدارك و گزارشهای سازمانی و اطلاعاتی از پایگاههای مدار اول سازمان در رشت، دستگیر شد. اما هرگز لب ازلب نگشود؛ و به‌رغم همهٔ شکنجه‌های رذیلانه، تا به‌آخر وفادار ماند.

در گزارشی از زندان لاهیجان آمده است هنگامی که مجاهدین شهید فرحناز حسن‌دوست و مهستی دانش‌حکمتی را برای اعدام بردند آنها فریاد زدند: «بچه‌ها

مقاومت کنید. صبح پیروزی نزدیک است». مزدوران به تلافی این برخورد دلاورانه، ابتدا با وحشیگری تمام به‌آنها تجاوز و سپس تیربارانشان کردند. در اصفهان به جمیله صالحی، دانشجو، در حضور منصوره محبان، دوست همرزمش، تجاوز کردند. در شیراز پس از سه‌بار خون گرفتن و سه‌بار تجاوز به مریم فلاحت او را اعدام کردند. در همدان به مهناز صحراکار تجاوز می‌شود. در یک گزارش از تهران آمده است: «اکرم جمشیدی یک دانش‌آموز ۱۷ ساله بود، بعد از مدتها شکنجه، به او تجاوز کردند. بعد جلو همهٔ ما اعلام کردند او به جرم ترویج فساد اخلاقی در زندان به ۸۰ ضربه شلاق در ملأعام، یعنی جلو روی ما، محکوم شده است. ما را برای دیدن اجرای حکم بردند. بعد از ۸۰ضربه شلاق اکرم را در بیرون بند به‌میله‌ها زنجیر کردند و مدتهای مدید در سرما با دست و پای بسته قرار داشت. بعد هم دوباره او را به‌زیر شکنجه بردند تا شهید شد. در اتاق ملاقات از پاسداری شنیدم که به‌پاسدار دیگری می‌گفت: "برو به‌خانواده‌اش بگو توان جسمی دخترشان کم بود و مُرد"».

زبان از بیان آزارها و شکنجه‌های جنسی که درمورد زنان مجاهد در زندانهای آخوندهای حاکم اعمال می‌شود، قاصر است. دژخیمان برای درهم شکستن مقاومت یک‌زن زندانی، دست به‌آخرین حربهٔ خود، تجاوز، می‌زنند. دشمن با تجاوز به‌یک‌زن زندانی، نه‌تنها جسم که روح و روان او را در اعماق نشانه گرفته است. البته این جنایتها فقط به‌تجاوز منحصر نمی‌شود. در فصل ویژهٔ «زنان» این کتاب به‌فشارهایی که به‌زنان قهرمان پیشتاز مبارزه با ارتجاع مذهبی اعمال شده بیشتر خواهیم پرداخت.

گزارشهای متعددی موجود است که نشان می‌دهند تجاوز منحصر به‌زنان نیست. در بسیاری موارد، مردان نیز مورد تجاوز واقع شده‌اند. از جمله نجف بنی‌مهدی، کاندیدای مجاهدین برای انتخابات مجلس از شهرکرد، بعد از تجاوز زیر شکنجه شهید می‌شود. یکی از مجاهدین از بند رسته که ۵سال را در زندانهای اوین و قزلحصار به‌سر کرده در گزارش خود نوشته است: «مجاهد شهید علی‌اکبر نجف‌قلیان در زندان قزلحصار به‌من گفت هنگام بازجویی پاسداران به‌من تجاوز کرده‌اند و گفته‌اند که اگر به‌کسی بگویم اعدامم می‌کنند». مجاهد دیگری در گزارش خود از اوین به‌نمونهٔ دیگری اشاره می‌کند: «در سالن۱ (بند۱) آموزشگاه اتاقی است به‌نام سلول۳۸. این سلول ویژهٔ افرادی بود که تعادل روانیشان به هم می‌خورد. سلولی بود به‌ابعاد یک و نیم در ۳متر که هیچ پنجره‌یی هم

نداشت و بسیار خفه بود. در آن جا همیشه تعدادی بین ۵ تا ۱۰ نفر را نگهداری می کردند. هر کس که تعادل روانیش به هم خورده بود جلادان می گفتند دارد بازی درمی آورد. برای امتحان این که فرد مزبور واقعاً روانی شده یا نه او را به سلول ۳۸ می بردند. در آن جا کارهایی می کردند که اگر کسی واقعاً دیوانه نبود یا دیوانه می شد یا از آن جا فرار می کرد و اعتراف می‌کرد که دیوانه نیست. مثلاً شبها ناگهان چراغ سلول را خاموش کرده و چند پاسدار به داخل سلول ریخته و با کابل و چماق به جان آنها می افتادند، طوری بود که آنها همواره مجروح بودند. یک زندانی عادی فاسدالاخلاق را میان آنها انداخته بودند، البته او آزاد بود که از سلول بیرون بیاید و اغلب اوقات بیرون از سلول بود. ولی کار او این بود که به افراد آن سلول وحشیانه تجاوز می کرد، آن هم در مقابل چشم دیگران، برای این که معلوم شود آنها واقعاً دیوانه اند یا نه؟ او به تمام آنها تجاوز کرده بود. یکی از این بچه ها به نام کریم را به خاطر مقاومت سرسختانه اش به آن سلول برده بودند. در سال ۶۴ در حالی که کاملاً دیوانهٔ زنجیری شده بود، کریم را از آن سلول بیرون آوردند، وضعش آن قدر خراب بود که امیدی به زنده ماندنش نبود. با این حال او را آزاد نمی کردند. مورد دیگر محمدطاهر بود. او از دستگیر شدگان سال ۱۳۵۹ بود. در زندان گوهردشت برای گرفتن اعتراف از او یک میخ بلند را با چکش در رانش کوبیده بودند. پس از ۳ سال جای آن هنوز عفونت داشت. محمد بر اثر این شکنجه ها روانی شده بود. او را هم مدتی در سلول ۳۸ انداخته بودند». در گزارشهای دیگر نمونه های متعددی از روانی شدن مردانی که این گونه مورد تجاوز قرار گرفته اند ذکر شده است. رضا شیرزادیان یکی از این نمونه هاست. رضا از اعضای تیمهای عملیاتی بود که در منطقهٔ اسلامشهر و جادهٔ ساوه فعالیت می کرد. در یک عملیات موتورش تصادف می کند و دستگیر می شود. بعداز شکنجه های فراوان به گوهردشت منتقل می گردد. سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ را در آن جا سر می کند. اواخر سال ۱۳۶۳ او را به بند عمومی می آورند. زندانیان متوجه می شوند که رضا دیگر حالت طبیعی ندارد و روانی شده است. یکی از زندانیانی که با رضا از نزدیک زندگی کرده، دربارهٔ او می نویسد: «پاسداران در سلول به رضا تجاوز کرده بودند. در نتیجه رضا روانی شده بود. اما با وجود این در برابر مزدوران و خائنان موضع قاطعی داشت. یک بار چند خائن را آورده بودند تا برایمان صحبت کنند. رضا به آنها پرخاش کرد و گفت: "تمام حرفهای شما دربارهٔ سازمان دروغ است و عاقبت خود شما را هم اعدام

می‌کنند"، درنتیجهٔ این برخورد جلسه به هم خورد. وضعیت رضا همان‌طور ادامه داشت. در بهار سال۱۳۶۹ رضا در سالن۲ آموزشگاه اوین بود، یک‌شب هنگام آمارگیری نگهبانها متوجه می‌شوند که رضا نیست. وقتی پیگیری می‌کنند جسدش را در استخر اوین پیدا می‌کنند».

قبر، قفس، تابوت

قبر، قفس، تاریکخانه یا تابوت اشکال مختلف یک‌شکنجهٔ وحشیانه برای به‌تسلیم‌کشاندن زندانی است. به‌گفتهٔ یک‌مجاهد ازبندرسته که ۱۰سال را در اوین، قزلحصار و گوهردشت بوده است، شیوهٔ قبر برای اولین‌بار در سال۱۳۶۲ در قزلحصار ابداع شد(۷). در این گزارش آمده است: «در اواخر سال۱۳۶۲ حاج داوود به‌منظور درهم‌شکستن بچه‌ها و ایجاد فضای یأس و دل‌مردگی، آخرین روشهایش را به‌کار بست: بچه‌ها را در محفظه‌های یک‌متر در یک‌متر (کمدهایی که از ۴طرف بسته بود) محبوس می‌کرد. این محفظه‌ها سوراخی در پایین و شیرآبی از بالا داشت. هیچ منفذی نداشت و نوری به‌داخل آن نمی‌تابید. تنهایی و سکوت مطلق برای ساعتها و ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماههای متوالی! روزانه فقط مقدار کمی غذا به‌داخل قبر می‌دادند تا شعلهٔ حیات زندانی خاموش نشود». یک‌زندانی مجاهد دیگر در این‌باره نوشته است: «در واحد۳ قزلحصار حفره‌هایی در زمین ایجاد کرده بودند که به‌اندازهٔ یک قبر واقعی بود. با سرپوشی که روی آن گذاشته بودند، زندانی از دنیای بیرون به‌کلی قطع می‌شد و در تاریکی مطلق فرو می‌رفت. زندانی را در آن جا داده و در را می‌بستند. تنها چاره این بود که زندانی به‌حالت درازکش بخوابد. به‌زندانی می‌گفتند دراز بکش و فکر کن. آن‌جا را طوری ساخته بودند که حتی کوچکترین نوری به‌داخل نمی‌تابید. یکی از کسانی که در این قبرها بوده شهید ناصر نیری بود. او یک‌دانش‌آموز مجاهد بود که در سال۶۰ فقط ۱۵سال سن داشت. ناصر تا سال۶۷ بارها و بارها زیر بازجویی و شکنجه رفت. هیچ حکمی به‌او داده

۷ـ در دیماه۷۸ باندهای رژیم در جنگ بین خودشان به اعمال این نوع شکنجه در زندانهایشان اعتراف کردند. تصویری را که در صفحهٔ بعد ملاحظه می‌کنید، شمایی از این قفسهاست.

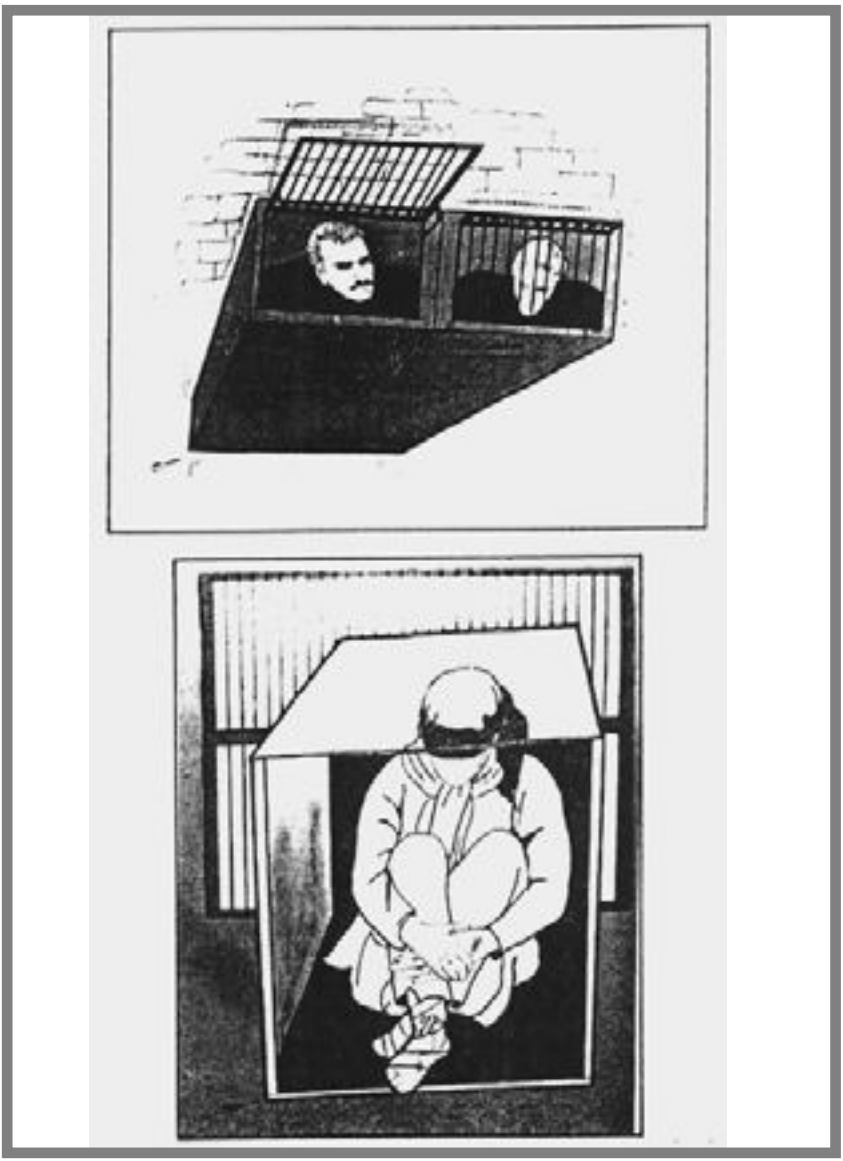

تصاویری را که در بالا مشاهده می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین شکنجه شده که خود در قفس بوده اند تهیه شده و همراه با انبوهی مدارك دیگر به سازمانهای بین المللی حقوق بشر ارائه شده است

نشده بود، یعنی هر روز و هر ساعت منتظر ابلاغ و اجرای حکم اعدام بود. یک روز از او پرسیدم: «وقتی در قبر بودی چکار می کردی». گفت: «معلوم است! یا سرود می خواندم یا صحبتهای برادر مسعود را مرور می کردم یا آیاتی را که از قرآن حفظ بودم می خواندم. بعد هم خسته می شدم و خوابم می برد».

مجاهد دیگری که ده سال در سیاهچالهای خمینی به سر برده، از مشاهدات خود در زندان قزلحصار می نویسد: «اغلب بچه هایی که توسط حاج داوود رحمانی به تابوت، قفس یا تاریکخانه منتقل می شدند، مشاعر خود را، ولو به صورت موقت، از دست می دادند و دارای روحیات خاص و افسردگی شدید می شدند و سالها طول می کشید تا به حالت اول خود بازگردند. مدت این دوران ۳ تا ۶ماه بود. قفس اتاقکی بود یک متر در یک متر که زندانی باید چهارزانو با چشم بند بنشیند. برای وارد آوردن فشار بیشتر روی زندانی از ساعت ۵صبح تا حوالی نیمه شب بلندگو با صدای بلند نوحه پخش می کرد. شرایط تابوت به مراتب بدتر بود. تاریکخانه اتاقی بود در ابعاد یک متر در یک و نیم متر بدون نور، هواکش و پنجره. تاریکی مطلق، یک وعده غذا و چندبار کتک بدون زمان بندی مشخص بدون حمام و یک بار در روز دستشویی و قبل از همهٔ اینها سرپا ایستادن به مدت طولانی. حداقل ۳روز با چشم بند و بدون استراحت و خواب. من هیچ وقت باور نمی کردم کسی بتواند ۳روز نه تنها بی خوابی را تحمل کند بلکه در یک نقطه با چشم بند بایستد. ولی به یاد دارم که علی حق وردی ۵روز، امیر یزدی فرشاد ۳روز، پاشا صمدی ۳روز، غلامرضا کیاکجوری ۳روز و برخی حتی تا ۱۱شبانه روز در چنین وضعیتی قرار داشتند»(۸).

گزارشهای دیگر حاکی است که برخی قفسها به عرض ۵۰سانتیمتر می باشند و زندانی برای هفته ها و ماهها در آن نگهداشته می شود و تنها ۳بار در روز برای رفتن به توالت حق بیرون آمدن دارد. به رغم آن که در تمام مدت چشمان زندانی با چشم بند بسته است، ولی تنها ۴ساعت در روز حق خوابیدن در همان حالت را دارد و در بقیهٔ ساعات نگهبان به وسیلهٔ یک میله مانع از به خواب رفتن زندانی می شود. اغلب کسانی که این شیوهٔ شکنجه در موردشان اعمال شده، فلج شده اند. مواردی گزارش شده که برخی زندانیان از ۳ تا ۸ ماه در چنین شرایطی به سر برده اند. برخی از آنها فلج شده و برخی تعادل روحی و

۸ـ کلیهٔ این مجاهدان در جریان قتل عام سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیدند.

روانی خود را از دست داده اند.

دربارهٔ این شیوهٔ ضدانسانی که از ابداعات شکنجه گران خمینی است، گزارشی موجود است که یک خواهر مجاهد از بند رسته نوشته است. او مدت ۵سال در زندان بوده و مدت ۸ ماه و ۲۳روز را در قفس گذرانده، وی در قسمتی از گزارش خود نوشته است: «فشارها و شکنجه ها نتوانست مقاومت بچه ها را درهم بشکند، به خصوص مقاومت خواهران بندهای مجرد۷ و ۸ قزلحصار، که علناً از سازمان دفاع می کردند، جلادان را به وحشت انداخت. لاجوردی چارهٔ کار را در ازهم پاشانیدن جمع مجاهدین یافت. چندبار به زندانبانان گفت: "برای این که مقاومت اینها را بشکنیم باید آنها را از جمعشان جدا کنیم". براین اساس بند "قفس" را راه انداختند.

در قزلحصار که بودیم یک روز حادثه یی پیش آمد. پیتهایی داشتیم که هرموقع آب حمام داغ می شد، آنها را برای درست کردن چای بدون کافور پر می کردیم. تلاش بچه ها در این مواقع خیلی چشمگیر بود. این کار به روحیهٔ جمعی و افزایش مقاومت هم کمک می کرد. یک بار مسئول بند که زنی به نام سیما بود، درست کردن چای را ممنوع کرد. بچه ها به روی خودشان نیاوردند. رفتیم پیتها را پر از آب کردیم و در پتوها پیچیدیم، سیما به شدت عصبانی شد، رفت و با تعدادی پاسدار برگشت و اسامی ۲۰نفر از بچه ها را خواند، من هم جزو آنها بودم. ما را در راهرو به صف کردند، حاج داوود، شلاق به دست، آمد. با تمسخر گفت: "چای می خواهید؟ الان بهتان چای می دهم". از میان ما اسامی ۱۵نفر را خواند. آنها را به بند۸ که شرایط سختی داشت، منتقل کردند. ۵نفر بقیه را، که من هم در میانشان بودم، به بند یک بردند. در آن جا قفسهایی را درست کرده بودند که تا آن موقع ندیده بودیم. طول و عرض هرکدام ۵۰ تا ۷۰سانتیمتر بود. آنها را دور تا دور اتاق به هم جوش داده بودند. آن قدر تنگ بود که من نمی توانستم چهار زانو در آن بنشینم، درنتیجه مجبور بودیم به حالت چمباتمه بنشینیم. به هرکدام ما چشم بند زدند و طوری ما را نشاندند که نتوانیم با هم صحبت کنیم. همان طور چشم بند زده از صبح تا شب و از شب تا صبح می نشستیم. چندتا از بریده ها هم بالای سرمان قدم می زدند. بند به سه قسمت تقسیم شده بود، دو قسمت آن متعلق به خواهران بود و در یک قسمت برادران بودند. هدف اصلی از تشکیل این بند درهم شکستن مقاومت زندانیان از طریق اعمال حداکثر فشار جسمی بود. هر روز صبح ساعت شش و نیم تا۷ حاج داوود می آمد

زندانیان قفس را از دم به زیر کابل می گرفت، همراه با زشت ترین و رکیک ترین اتهامات. از نظر حاج داوود تنها ملاك صداقت این بود که زندانیان (خواهران) بروند در زیر هشت، در حضور همهٔ بچه ها، اعتراف کنند که بدکاره بوده و به همین دلیل به سازمان پیوسته اند. برای درهم شکستن مقاومت خواهران به راستی که از هیچ رذالتی کوتاهی نکردند. این صحنه برای همهٔ ما چندین و چندبار تکرار شد که در حالی که در قفس نشسته بودیم، یک دفعه حاجی از پشت سرمان می آمد و بیخ گوشمان رکیک ترین دشنامها را می داد و اتهامات را می زد. بعد وقیحانه می خندید و با کابل به جانمان می افتاد.

در قفس خبری از خواب نبود. هر وقت دلشان می خواست اجازه خواب می دادند. گاهی ۱۲ شب، گاهی ۱ و ۲ یا حتی دمدمه های صبح. تازه وقتی هم می خوابیدیم هیچ تأمینی نداشتیم. تازه چرتمان گرفته بود که یک دفعه با مشت و لگد به جانمان می افتادند که چرا حرف زدی؟ با کی حرف زدی؟ چی گفتی؟ بعد به جرم نقض ضابطه، آن قدر با کابل به سر و رویمان می زدند که خودشان خسته می شدند و می رفتند. در ساعات دیگر، در تمام مدت رادیو به صورت گوشخراشی روشن بود، نوار نوحه و سینه زنی پخش می کردند. غذا هم هر وقت خودشان می خواستند می آوردند، حق درخواست غذا نداشتیم. وقتی می آوردند با همان بشقاب می زدند توی سرمان و ما می فهمیدیم غذا آورده اند. گاهی برای تحقیر ما به عمد به چند نفر غذا نمی دادند. آخر سر می پرسیدند: "کی غذا نگرفته؟" کسی که غذا نگرفته بود باید دستش را می برد بالا. آن وقت می خندیدند و مسخره می کردند که: "دیدی چقدر نیازمند ما هستی؟" گاه می شد که دو روز، دو روز به من غذا نمی دادند. اما وقتی هم می پرسیدند من دستم را بالا نمی بردم.

در این ۹ ماه هیچ کس ملاقات نداشت. هر ۲ هفته یک بار نوبت حمام مان می شد. ۵ تا ۱۰ دقیقه فرصت داشتیم که هم لباسهایمان و هم خودمان را بشوییم. اگر بیشتر می شد در را باز می کردند و به زور بیرونمان می کشیدند. لگن لباسشوییمان هم ظرف کثیفی بود که گونی و "تی" راهرو را در آن می شستند. هر بار که به سرویس می رفتیم یک دقیقه وقت می دادند، با توجه به وضعیت غذایی و بیماریهای ناشی از آن، این کار تبدیل به یک شکنجه شده بود، به ویژه بعد از مدتی ضعف جسمی در همهٔ ما ظاهر شد، به حدی که خود من دیگر قادر به راه رفتن نبودم. هر بار که بلند می شدم سرم گیج می رفت و به زمین می خوردم. همه مان دچار ضایعات جسمی شده بودیم. دردهای شدید عضلانی،

کمردرد و بیماریهای گوارشی از جمله بیماریهایی بود که همگی دچارش بودیم. چشمهایمان به‌علت زدن مستمر چشم‌بند حالت طبیعی خود را از دست داده بودند. باوجود این، یک‌لحظه بازجوییها قطع نمی‌شد. بازجو ما را به زیر هشت می‌برد، به پاسداران معرفی می‌کرد و می‌گفت: "من این زندانی را می‌شناسم. بچهٔ خوبی است. کاری به او نداشته باشید". این جمله معنایی جز این نداشت که هرکس، هرکاری می‌خواهد می‌تواند با ما بکند. جالب این بود که در چنین شرایطی از ما می‌خواستند که برویم با آنها بحث کنیم. بازجویم به‌من می‌گفت: "تو می‌گویی مجاهدی، خوب بیا بحث کنیم. اگر تو من را قانع کردی من مجاهد می‌شوم". اما درست یک‌ساعت بعد حاج‌داوود بالای سر بچه‌ها رژه می‌رفت و می‌گفت: "فکر می‌کنید می‌گذارم اسطورهٔ مقاومت از زندان بروید بیرون؟ باید آن‌قدر این‌جا بمانید که موهای سرتان مثل دندانهایتان سفید شود". یا می‌گفت: "بند قفس یعنی روز قیامت است. باید به‌همهٔ کرده‌هایتان جواب بدهید. خوب و بدش پل صراط است. اگر کار خوب کرده باشید رد می‌شوید وگرنه خواهید افتاد". فضایی ایجاد می‌کردند که بچه‌ها فکر کنند هرکس پایش به قفس برسد باید ببرّد. در بند۳ نشست عمومی می‌گذاشتند، بچه‌ها را می‌آوردند داخل راهرو زندان و این کلمات و جملات را از بلندگو پخش می‌کردند. در بند یک هم که واحدهای قفس بود این صدا پخش می‌شد. خائنان هم به‌دامن زدن این جو در بندهای دیگر کمک می‌کردند. دائماً شایعه پخش می‌کردند که فلانی هم برید، فلانی امروز مصاحبه دارد و... می‌خواستند به این ترتیب بچه‌ها را درهم بشکنند تا آنها بپذیرند هیچ مقاومت و مبارزه‌یی در کار نیست. وقتی هم که دوباره به‌بند عمومی منتقل شدیم وضعیت جسمی هیچ‌کداممان طبیعی نبود. یعنی نه می‌توانستیم راه برویم، نه بخوابیم، نه چشمها حالت طبیعی داشت. هرکس قیافهٔ عجیبی پیدا کرده بود. عده‌یی از بچه‌ها به‌کلی کج شده بودند. هرکس بقیه را می‌دید حالت دلسوزی نسبت‌به آنها داشت. چون آیینه‌یی وجود نداشت کسی خودش را ندیده بود و نمی‌دانست که وضع خودش هم مثل دیگری است. به‌همین دلیل در همان محل ما را ۲ماه قرنطینه کردند. یعنی ۴۸نفری که تا پایان دوران قفس در آن بودیم با هم یک‌جا زندگی می‌کردیم. ۵نفر از بچه‌های واحد مسکونی را هم آورده بودند پیش ما که خودش داستان جداگانه‌یی دارد».

یک برادر مجاهد نیز از وضعیت برادرانی که به‌قفسها برده شده‌اند نوشته است: «با

شروع سال۱۳۶۳، در زندان قزلحصار دست به جنایتهای بیشتری زدند. رژیم از این که به رغم همهٔ فشارها نتوانسته است زندانیان هوادار مجاهدین را جریان وار به تسلیم وادارد قفس و قبر و این جور چیزها را در ابعاد گسترده تری به خدمت گرفت تا به این وسیله مقاومت زندانیان مجاهد را درهم بشکند. در یک سالن حدوداً ۶۰مترمربعی دیوار را با تخته نئوپان قفسه بندی کرده بودند. ابعاد هر قفسه حدود ۷۰ در ۸۰ سانتیمتر و ارتفاعش حدود ۸۰سانتیمتر بود. در قسمت جلو و سقف چیزی نبود. زندانیان را با چشم بند داخل این قفسه بندیها می نشاندند و آنها حق نداشتند پایشان را دراز کنند یا آن قدر راست بنشینند که سرشان از بالای دیوار تخته دیده شود. باید همواره زانو به بغل می نشستند و اگر پا و سرشان از آن محدوده بیرون می آمد به شدت مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. موقع غذا خوردن، با همان چشم بسته مقداری نان خشک به آنها می دادند و می گفتند نفر بغلی نباید صدای نان خوردنتان را بشنود و آنها نان خشک را باید طوری می خوردند که صدای آن بلند نشود. در این شرایط مرتباً از بلندگو صدای نوحه خوانی آهنگران را پخش می کردند. وضعیتی به وجود می آوردند که حتی یک ساعت آن قابل تحمل نبود. در این شرایط برخی روانی شدند که من نام علی کفایی را به خاطر دارم. شهیدانی مثل مهشید رزاقی (فوتبالیست) و محسن فغفور مغربی (دکتر) در این قفسها بوده اند».

استفاده از این شیوه ها تنها محدود به قزلحصار نمی شد و در سایر زندانها نیز به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. گوهردشت یکی از این زندانهاست، این زندان به این منظور ساخته شد که با احداث ۱۰۰۰ سلول انفرادی بتوانند زندانی را در حداقل زمان وادار به تسلیم کنند. لاجوردی گفته بود با این سلولهای انفرادی در عرض ۳ماه همه را به تسلیم واخواهیم داشت. اما مقاومت زندانیان و به خصوص هواداران مجاهدین که اکثریت زندانیان را تشکیل می دادند، باعث شد که رژیم در گوهردشت نیز روشهای دیگر شکنجه از جمله تاریکخانه و... را به کار بگیرد. مجاهدی که خود سالها در گوهردشت زندانی بوده است، خاطرات خود را این طور بیان می کند: «در صورت ادامهٔ مقاومت و تسلیم نشدن، زندانیانی که ماهها در سلولهای انفرادی به سر برده بودند به تاریکخانه منتقل می شدند. تاریکخانه عبارت بود از یک سلول یک متر در ۲ متر که هیچ دریچه یی نداشت و در آن چراغی روشن نبود. روزی یک وعده غذا می دادند و یک بار برای سرویس می بردند و به بهانه های مختلف هر روز کتک می زدند».

این جنایتها با زندانیان سیاسی در شهرستانها نیز با همان شدت و حدّت و در برخی مواقع شدیدتر انجام می‌شد. در بخشی از یک گزارش در بارهٔ زندان اهواز آمده است: «مرا با چشم بسته به این سلول آورده بودند، ولی به‌زودی فهمیدم که در کجا هستم: در یک اتاقک یک متر در یک و نیم متری فلزی که چند سوراخ کوچک به اندازهٔ سکهٔ ده‌ریالی در قسمت سقف داشت و از فلز بسیار محکمی ساخته شده بود. از سر و صدایی که نیم ساعت پس از آمدنم بلند شد، فهمیدم در کنار من کسان دیگری در چنین سلولهایی زندانی هستند. ابتدا فکر می‌کردم مسألهٔ مهمی نیست، ولی وقتی لکه‌های کوچک نور از سقف به کف اتاقک افتاد و اتاقک در زیر آفتاب تند خوزستان مانند تنور داغ شد، فهمیدم چرا مرا در این جا محبوس کرده‌اند. روز اول و دوم را تحمل کردم، ولی از آن به بعد روزها را در حالت نیمه‌بیهوش به‌سر می‌بردم. این وضعیت ۱۷روز طول کشید. ۱۷روزی که به‌اندازهٔ عمری بر من گذشت. این اتاقکها در بین شکنجه‌گران به "دوزخ" معروف است و هر بار که از شلاق ناامید می‌شدند، زندانی را برای مدتی به "دوزخ" انتقال می‌دادند»(۹).

فرو کردن میخ به‌بدن زندانی

کینهٔ غیرقابل تصور نسبت به مجاهدین و شکنجه‌هایی که آخوندها در مورد زندانیان اعمال می‌کنند، آن چنان سبعانه است که باورکردنش برای هر انسانی دشوار است.

یکی از این شکنجه‌ها فرو کردن میخ به جمجمه، سینه و دست و پای زندانی می‌باشد. گزارشها حاکی از استفادهٔ مستمر این شیوه در زندانهای تبریز، شیراز و فسا است. این شکنجه معمولاً به‌مرگ منتهی می‌شود. بنابر یک گزارش در زندان فسا شکنجه‌گران که امید خود را برای درهم شکستن مقاومت دو زندانی از دست داده بودند، چشمان آنها را بسته و یک میلهٔ آهنی را در سر آنها فرو می‌کنند. آنها قبل از مرگ برای ۱۵روز در سلولشان فریاد می‌زدند. وضعیت این دو زندانی صحنهٔ بسیار فجیعی در سلول ایجاد کرده بود. هیچ کمکی از دست زندانیان ساخته نبود. آنها تنها نظاره‌گر زجرکشیدن و مرگ تدریجی

۹ـ *گزارش از زندان اهواز که برای نخستین‌بار در نشریهٔ مجاهد شمارهٔ ۲۲۳ به‌تاریخ ۲۰ مهر ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.*

دو تن از همرزمانشان بودند.

مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد، هوادار مجاهدین، درحالی که ۴ ماهه حامله بود، در زندان شیراز مورد این شکنجه قرارگرفت. همزمان با شلاق، میخهایی به سینهٔ او فرو کرده بودند. همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم، در ده گز در مقابل مقاومت اسدالله ملاح، بازجویان میخی را در جمجمهٔ او فرو کردند.

وادار کردن زندانی به‌خوردن مو

در برخی موارد به مجرد ورود زندانی، مو و ریش زندانی تراشیده می شود و با ضربات شلاق او را مجبور به خوردن آن می کنند. اغلب زندانیانی که این شیوهٔ شکنجه روی آنها اعمال شده، بعداً به خونریزی داخلی و اختلال سیستم گوارشی دچار شده اند. این شیوهٔ شکنجه در زندان گوهردشت ابداع شد. گزارشهای متعدد حاکی است که شکنجه گری به نام اکبر سوری این شکنجه را اعمال می کرده است. یک مجاهد از بند رسته در این باره نوشته است: «در بند۳ مجرد پاسداری بود به‌نام سوری. هرکسی که تازه وارد بند می شد، سوری موی ابرو یا سرش را می زد و می گفت "بخور" و دیوانه‌وار با کابل، مشت و لگد به جان بچه ها می افتاد».

زندانی دیگری در این مورد می گوید: «پاسدار سوری یک روز به سلول ما آمد. موی سر و ابروی چند تا از بچه ها را با ماشین صفر شش تراشید و بعد همه را وادار کرد که موها را بخورند. تقریباً هر روز از این ماجراها داشتیم».

شکنجه‌های روانی

آن جا که شکنجه های جسمی دیگر اثر خود را از دست می دهد، جلاد در بن بست قرار می گیرد و شکنجه های روانی آغاز می شود. شکنجه هایی که گاه سختی تحملشان به مراتب بدتر و بیشتر از شکنجه های جسمی است. جلاد با این خیال که زمینهٔ درهم شکستن زندانی را فراهم کند، از اعمال شقاوت‌آمیزترین شکنجه های روحی و روانی ابا نمی کند. مجاهد از بند رسته یی گزارش داده است که در اتاق بازجویی شاهد این بوده که

بازجو طنابی به گردن زندانی بسته و هرگاه که می خواسته طناب را می کشیده و مانند یک حیوان با زندانی برخورد می کرده است. درمورد مجاهد دیگری این نوع تحقیر به شکل تکان دهنده تری اعمال شده است. او در گزارش خود نوشته است که بازجویان، او و تعدادی دیگر از زندانیان را عریان (بدون هیچ پوششی) کرده و مانند حیوانات سوارش می شده و او را وادار کرده اند که به بازجو، ضمن سواری دادن، بازجویی پس بدهد. گاه نیز مادر را نزد کودکان شکنجه می کنند و گاه کودکان را نزد مادران. گاه به زنانی که همسرشان نیز دستگیر شده اند دستور شلاق زدن و حتی شلیک مجازی به شوهر را می دهند و گاه در جلو چشم مردان به زنان تجاوز می کنند. گاه والدین را به گروگان می گیرند و پیش روی پدران و مادران سالخورده به شکنجه می پردازند و گاه زندانی را وادار به کارهایی می کنند که انجامشان هریک تحقیری است زشت برای زن یا مرد زندانی. درواقع زندانی مقاوم تا این لحظه پیروز بوده و این شکنجه گر است که شکست خورده، لذا از دید جلاد هرطور شده بایستی زندانی را درهم شکست. یک مجاهد از بندرسته که ۷سال و نیم زندان خود را در اوین، قزلحصار و گوهردشت به سر برده نوشته است: «یک شب لاجوردی ۴زندانی را که فکر می کرد ضعیف تر هستند از بند بیرون برد. چند ساعت بعد آنها در حالی که دستها و لباسشان تماماً خونین بود بازگشتند. آنها را به جوخهٔ اعدام برده و با تهدید از آنها خواسته بودند که در اعدام دوستانشان شرکت کنند. زندانیان زیر بار نمی روند، نهایتاً آنها را مجبور به حمل اجساد تیرباران شدگان می کنند. یکی از زندانیان مجبور شده بود جسد برادر خود را حمل کند. اغلب این زندانیان پس از بازگشت به سلول دچار حمله های عصبی شده بودند. این صحنهٔ چندش آور بارها در زندان اوین تکرار شد».

در یک گزارش دیگر آمده است: «در شهریورماه سال۱۳۶۰ با "محمود حسنی یک کلام" در بند یک زندان اوین هم سلول بودم. چند ماهی بود دستگیر شده بود و می گفت که مادرش با لاجوردی نسبت فامیلی دارد. یک شب ساعت۸ شب محمود را صدا کرده، چشم بند زده و بردند. حدود ساعت۹ شب بود که صدای تیراندازی اعدامهای جمعی و سپس تیرهای خلاص را شنیدیم. ساعت۱۰ محمود را به سلول باز گردانیدند، در حالی که رنگ پریده و به شدت متشنج بود. می گفت مرا پیش لاجوردی بردند، به من گفت مادرت آزادی تو را از من درخواست کرده است، حالا من هم

می‌خواهم تو را امتحان کنم، امشب که قرار است گروهی از مجاهدین اعدام شوند، شرط آزادیت این است که در مراسم اعدام آنها شرکت کرده و به‌آنها تیر خلاص بزنی. محمود حاضر به‌چنین کاری نمی‌شود. لاجوردی می‌گوید پس معلوم می‌شود کماکان مجاهد هستی. بنابراین نمی‌توانم تو را آزاد کنم». محمود بعداً در دادگاه رژیم به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما در تابستان سال۱۳۶۷ در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی اعدام گردید.

بلاتکلیف نگهداشتن زندانی یکی دیگر از شیوه‌های شکنجهٔ روانی است که در مورد اکثر زندانیان سیاسی اعمال شده است. یک زندانی سابق نوشته است: «نگهداشتن زندانی در حالت بلاتکلیفی یکی از عادی‌ترین روشهاست. زندانی هر لحظه انتظار دارد یا برای شکنجهٔ بیشتر احضار یا به‌جوخهٔ اعدام سپرده شود. این شرایط گاه سالها به‌طول می‌انجامد. بارها لاجوردی سرزده وارد سلول می‌شد و درحالی‌که قهقهه سر می‌داد، به‌زندانی می‌گفت: "تو به‌بیش از زندان ابد محکوم شده‌ای". منظور وی اعدام بود. یا بازجویان نیمه‌شبها وارد سلول می‌شدند و می‌گفتند "نگران نباش، راحت باش، نیازی به‌خوابیدن نیست. از زندگی حداکثر استفاده را بکن، چون فردا تو را برای همیشه به‌خواب خواهیم فرستاد"».

در گزارش دیگری از زندان سپاه رشت، آمده است: «بعداز فرار من از زندان در تابستان ۱۳۶۲ مادرم دستگیر شد. بعدها که او را دیدم برایم تعریف کرد که بازجویان چگونه با بلوف و به‌اصطلاح یکدستی زدن، می‌خواسته‌اند او را به‌حرف آورند. او می‌گفت: "بازجو هی می‌گفت دخترت را دوباره دستگیر کرده و امشب می‌خواهیم اعدامش کنیم. او الان در سلول بغلی است، به‌صدایش گوش کن!" وقتی گوش می‌کردم از سلول بغلی صدای شلاق و شکنجهٔ دختری جوان به‌گوش می‌رسید. بازجو مرتب می‌گفت می‌شنوی؟ حرفهایت را باید بزنی، فایده ندارد مخفی کنی، ما دستگیرش کرده‌ایم و او همه‌چیز را گفته". مادر می‌گفت: "یک‌لحظه باورم شد که تو دستگیر شده‌ای. قلبم ریخت. ولی بلافاصله به‌خودم نهیب زدم دخترت یا هرکس دیگر چه فرقی می‌کند؟ همه‌شان مجاهد هستند. و به‌خودم گفتم من نباید در برابر اینها کوتاه بیایم. برای همین هم با خونسردی گفتم اشکالی ندارد شما که حکم تیرش را داشته‌اید پس حالا که می‌خواهید اعدامش کنید یک ملاقات کوتاه به‌من بدهید تا برای آخرین بار ببوسمش. اما تا

این را گفتم، یک دفعه مثل این که منفجر شده باشند بر سرم ریختند و شروع به زدنم کردند که: "مادر منافق! تو از بچه هایت منافق تری"(۱۰). مادر از این که میز آنها را به سادگی به هم ریخته بود، بسیار خوشحال بود».

اعدامهای ساختگی یکی دیگر از شیوه های شکنجهٔ روانی است. یک زن مجاهد که خود این نوع شکنجه را از سر گذرانده، نوشته است: «بازجو سر زده وارد اتاق می شود و می گوید "وصیتنامه ات را بنویس". آن گاه قربانی را با چشمان بسته به محل اعدام می برند. در کنار دیوار قرار داده یا به یک میله می بندند. بعد از قرائت اتهامات، فرمان آتش داده می شود. آنها اطراف قربانی را نشانه می روند یا شلیک هوایی می کنند».

یک زندانی با تلخی فراوان خاطرات خود را چنین بیان می کند: «صحنهٔ اعدام به طور طبیعی چیده می شد. زندانی تا صبح چند بار در معرض اعدام قرار می گرفت، یا این که او را در میان عده یی برای اعدام می بردند. همه تیرباران می شدند اما تیری به او نمی خورد. بعد از بازگشت از محل اعدام، او را روی تخت شکنجه می فرستادند». در گزارش دیگری از تهران آمده است: «نشاندن زندانی پشت در اتاق شکنجه یکی از رایج ترین شکنجه های روانی است. اولین روزی که دستگیر شدم، پشت اتاق بازجویی ساعتها رو به دیوار با چشم بسته نشسته بودم. آن جا شعبهٔ۴ بازجویی بود. در همین شعبه بسیاری زیر شکنجه به شهادت رسیدند. من از وحشت شکنجه آرزوی مرگ داشتم. همان شب، جلادان، زن جوانی به نام میترا را که هوادار مجاهدین بود، به قصد کشت می زدند و او آنها را مزدوران کثیف می خواند. یکی از پاسداران به او گفت: "اگر این جا سلاحی پیدا کنی چکار می کنی؟" میترا گفت: "یک گلوله در مغز تو خالی می کنم"، این آخرین جمله یی بود که از او شنیدم. مزدوران دیوانه وار به او حمله ور شدند و او ناگهان صدایش قطع شد! اما حالا دیگر من بودم که از او درس مقاومت را آموخته بودم».

۱۰ـ مادر مجاهد فاطمه صیقلی از جمله مادران فعالی بود که در «فاز سیاسی» در نهاد کارگری سازمان در رشت فعالیت می کرد. او در جریان یورش پاسداران به منزل مادری استاد جلال گنجه ای در رشت به همراه مادر و دیگر بستگان وی دستگیر شد، آن زمان پسر ۱۶ سالهٔ مادر فاطمه به نام احمد رئوف بشری دوست در زندان باشگاه افسران اسیر بود. مادر فاطمه مدت کوتاهی پس از آزادی از زندان به علت بیماری و رنجهای ناشی از زندان و اسارت فرزندانش در تابستان سال۱۳۶۳ درگذشت. فرزندش احمد نیز در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال۱۳۶۷ به شهادت رسید.

غمگین‌ترین موسیقی در دل زندان...

یکی از خواهران مجاهد از بندرسته، که خود شاهد لحظات دردناك شکنجه‌های روانی و جسمانی یک‌زن مجاهد اسیر و فرزند شیرخوارش بوده، در این‌باره چنین می‌نویسد: «بار اول که "ف ... " دستگیر شد باردار بود و توانسته بود که با محمل مناسب و با عادیسازی کاملی که داشت، خود را به‌عنوان یک‌زن عادی جلوه دهد، به‌طوری که هیچ شکی به‌او نکردند و آزادش کردند. اما پس‌از به‌دنیا آوردن کودکش، دوباره اورا باکودکش دستگیر کردند و این‌بار از هیچ‌رذالتی در حق او و دختر چندماهه‌اش دریغ نکردند...

با این مادر اسیر و تحت شکنجه تقریباً یک‌سال در فواصل و دوره‌های مختلف در بندهای مختلف به‌سر بردم و خیلی چیزها را که بر او و فرزندش گذشت از نزدیک دیدم. مادری که کودکش را در بغل داشت و بین اتاقهای بازجویی و شکنجه و بند به‌طور مستمر در تردد بود...

دخترك شیرخوار، زندگی را در زندان اوین و در هوایی که به‌سختی می‌شد در آن تنفس کرد، شروع کرده بود. سلول کوچکی که حدود ۷۰ نفر در آن زندانی بودند و شبها برای این دختر کوچولو و مادرش باید به‌سختی جایی باز می‌شد تا بتواند ساعاتی را بخوابد.

صدای گریهٔ او و خیلی از کودکان دیگر، که روزها و ساعتها به‌خاطر نبودن غذا و شیر بلند می‌شد، هنوز مثل یک‌آهنگ غمگین در گوشم است و هنوز بعداز گذشتن سالهای متمادی، سمفونی صدای این کودکان ـ که ترکیبی بود از ناله‌های دیدن شکنجهٔ مادر، گریه‌های گرسنگی و آهنگ صدا کردن مادرانشان ـ در گوشم است و غمگین‌ترین موسیقی است که برای همیشه در گوشم مانده و هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد.

مادر، که روزها را در اتاقهای بازجویی و شکنجه‌های جسمی و روحی می‌گذراند، در صدد راهی بود که بتواند دخترکوچکش را به‌بیرون بفرستد. چون دیگر روح و جسم کودك هر روز بیشتر خورده می‌شد و ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد.

مادر بعداز مدتی به‌زندان قزلحصار منتقل شد. کودکش را نیز با او فرستادند و حاضر نشدند که بچه را به‌خانواده تحویل بدهند. در واقع می‌خواستند فشاری را که روی مادر

بود مضاعف کنند؛ مادر در زندانهای اوین و قزلحصار و بعد هم گوهردشت، هم درد شکنجه را می کشید و هم به عنوان یک مادر، رنج و فشاری را که روی فرزندش بود تحمل می کرد.

بالاخره بعد از ماهها کودك را، که دیگر به شدت ضعیف و رنجور و بیمار شده بود، به خانواده اش در بیرون دادند. اما داستان برای مادر تازه شروع شد. در زندانهای قزلحصار و گوهردشت با او آن چنان رفتاری کردند که روانی شد. دوران گوهردشت را در سخت ترین شرایط شکنجه های روحی و جسمی ... با او به سر بردم.

در سلولهای گوهردشت سعی بسیاری می کردم با یادآوری نام و خاطرات دختر کوچولویش، او را به خود بیاورم. اما «ف ...» آن قدر شکنجه شده بود که دیگر هیچ چیز را به خاطر نمی آورد ...

داستان شکنجه های جسمی و روحی این مادر و دختر از سخت ترین و دردآورترین خاطراتی است که از مادران و فرزندانشان در زندان دارم و هر وقت می خواهم به آنها فکر کنم دو چهره به یادم می آید:

"مادر"، وقتی که از بازجویی بر می گشت و دختر کوچک و رنجورش را در آغوش می فشرد ...

و "کودك"، که فقط آن هنگام دیدن مادر شکنجه شده، بی خبر از درد و رنج او، آرام می گرفت و در آغوش مادر دردمند خود، به آرامش می رسید و لبخند می زد ...

مادری که بعد از بیرون فرستادن دختر شیرخوارش، هنوز در زندان مانده بود و در زیر شکنجه های لاجوردی سردژخیم اوین، و رحمانی شکنجه گر زندانهای قزلحصار، روانی شد. آخرین باری که او را در زندان دیدم، حتی نام دخترش را هم به خاطر نمی آورد».

وقتی یک کودک شکنجه می‌شود چگونه فریاد می کشد؟

جلادان خمینی برای به زانو درآوردن زندانیان، هیچ گونه عاطفهٔ انسانی را به رسمیت نمی شناسند. از نظر آنان کودکان نیز به دلیل مقاومت والدینشان به اندازهٔ آنان مقصرند. بنابراین گاه کودك را پیش روی پدر و مادر شکنجه می کنند و گاه پدر و مادر را نزد آنان. داستان رفتار جلادان خمینی با زنان مجاهدی که با فرزندان خود دستگیر شده و در زندان

بوده‌اند داستانی است مملو از قساوت و شقاوت که در هیچ‌کجای جهان نظیر نداشته است. داستانی که به تعبیر یکی از خواهران مجاهد از بندرسته: «مگر می‌شود داستان این کودکان را و مادران را در هیچ شعری آورد. هر فیلم فقط یک فیلم است و قادر نیست حتی گوشه‌یی از آن چه را که بر این مادران و کودکان در زندانها گذشته، نشان دهد.

می‌شود شعری گفت. اما نمی‌شود چهرهٔ "زری" را وقتی که کودك یک ماهه‌اش را در راهرو بند در بغل گرفته و روزها تکان‌تکان می‌داد تا کودك خسته شود و بخوابد و رنج گرسنگی را کمتر بفهمد، در شعر آورد. می‌توان شعر گفت، اما در کدام شعر می‌شود ماجرای "فاطمه" و پسرش "رضا" را که در زندان به‌دنیا آمده بود تصویر کرد. یک‌روز صبح وقتی رضا دید می‌خواهند مادرش را ببرند، رفت او را در آغوش گرفت و بوسید و مادر رفت. تا پایان شب منتظر شد و وقتی مادر نیامد به‌گوشهٔ سلول رفت (جایی که هر شب پیکر مادر مجروحش را که از شکنجه برمی‌گشت درآغوش می‌گرفت) و در تاریکی شب در جستجوی آغوش مادرش بود. همان‌موقع صدای رگبارها بلند شد و رضا فریاد زد "مامان". گویی که با تمام وجودش فهمیده بود که صدا چیست و بلند شد و تا صبح در درون سلول چرخید و فقط می‌گفت "مامان‌ـ‌مامان". همان‌شب فاطمه اعدام شد».

یک‌مجاهد از بندرسته که سالها پیش از زندان خمینی گریخته، در این‌باره خاطرات تلخی دارد: «"زنش را بیاورید". ضربات بازجو قطع شد. صدای او در گوشهایم پیچید. صدای پچ‌پچی از پشت در شنیده شد و متعاقب آن درب باز شد و همسرم زهرا (مجاهد شهید شهابه سلیمان‌بنایی) درحالی‌که دختر کوچکم نسرین را در آغوش گرفته بود، به‌داخل اتاق آمد. به‌دقت او را نگریستم. قابل شناختن نبود. دراثر شکنجه‌ها آن‌قدر قیافه‌اش تغییر یافته بود که درد خودم را از یاد بردم. لباسهایش پاره‌پاره و صورتش از شدت ضربات سیاه و براثر تورم یک‌ونیم برابر حالت معمولش می‌نمود. نسرین با حیرت و هراس گاه به‌صورت خونین من و گاه به‌بازجو که هم‌چنان روی سینه‌ام نشسته بود نگاه می‌کرد. بازجو گلویم را دوباره فشار داد و سپس ضربهٔ بسیار محکمی با مشت به سینه‌ام زد و من بی‌اختیار فریاد زدم. نسرین که چشمانش می‌خواست از حدقه بیرون آید، فریاد بلندی کشید و شروع به‌لرزیدن کرد».

یکی دیگر از خواهران مجاهد که مدتی در زندان اوین بوده است، در گزارش خود

نوشته: «فرزانه (یکی از هوادار سازمان که کارمند بود) هنگام دستگیری باردار بود. او در بند ۲۴۰ زندان، در سخت‌ترین شرایط امکاناتی و در حالی که زیر شکنجه بود، فرزندش را به دنیا آورد. نه هیچ غذایی، نه پوشاکی و نه هیچ وسیله‌یی و حتی ذره‌یی شیر برای کودکش نبود. آن موقع خاتمی جنایتکار به همراه عده‌یی دیگر از سران مقامات رژیم برای به اصطلاح بازدید به زندان آمدند. فرزانه که علاوه بر تحمل شکنجه‌های جسمی، باید شنیدن صدای فرزندش را که از گرسنگی مستمر گریه می‌کرد تحمل می‌نمود درخواست شیر خشک کرد و گفت: "این بچه چکار کرده و با او چه کار دارید؟ چرا باید او گرسنگی بکشد و یک ذره حتی شیر هم نباشد؟ حداقل به این بچه‌ها غذا و شیر بدهید". ولی خاتمی جنایتکار در حالی که صدای شیون نوزاد هم‌چنان بلند بود، حرفهای فرزانه را شنید و با دادن جواب رد خارج شد».

هلموت شیمکوس، یک مهندس آلمانی است که به اتهام جاسوسی چند سال در اوین زندانی بود. او پس از آزادی مصاحبهٔ مفصل و تکان دهنده‌یی با هفته نامهٔ فوکوس، مورخ ۳۰تیر۱۳۷۶، داشت. شیمکوس در مصاحبه‌اش، صحنه‌هایی از آن چه را که دیده بود، شرح داد. یکی از آنان مربوط به شکنجهٔ کودکان در برابر والدینشان است. او در قسمتی از مصاحبه‌اش گفت: «یک بار شکنجه‌گران به یک دختر ۹ ساله در مقابل چشمان والدینش تجاوز کردند. پدر به شدت می‌لرزید، او نتوانست اعتراف به جاسوسی را که آنها جلوش گذاشته بودند امضا کند. یک بار دیگر آنها یک پسربچه را شکنجه کردند. آیا می‌دانید وقتی یک کودك بیگناه شکنجه می‌شود، چگونه فریاد می‌کشد؟ والدینش آن جا بودند، در سلول کناری... این کار آنها را به حالت جنون رساند... شما داخل بند می‌شوید و بلافاصله حوضچهٔ بزرگی از خون روی زمین می‌بینید. آنها یک پیرمرد ۷۰ساله را پیش از من شکنجه کرده بودند. او به طرز وحشتناکی خونریزی کرده بود». نمونه‌یی را که شیمکوس اشاره می‌کند از جمله مواردی است که بارها در زندانها تکرار شده و می‌شود. یک مجاهد نمونهٔ دیگری را گزارش داده است: «یک بار در اتاق ملاقات دختر ۶ ساله‌یی را دستگیر کردند، مادر دختر فراری بود، پاسداران دنبال این بودند که ببینند مادرش شهید شده یا نه؟ ولی نمی‌توانستند ردی پیدا کنند. دخترك را می‌زدند تا اسم اصلیش را بگوید. اما دخترك چیزی نمی‌گفت. آن قدر با کابل به پشت دست دخترك زده بودند که تمام دست او سیاه شده بود». یک زندانی دیگر نمونهٔ دیگری را نوشته است: «زهرا رمضان‌زاده وقتی دستگیر

شد حامله بود. دخترش را در سلول به دنیا آورد. جلادان برای این که زهرا را به حرف بیاورند، نوزاد را از او گرفتند و پشت در سلول گذاشتند. نوزاد از گرسنگی گریه می کرد و زهرا در سلول صدایش را می شنید و نمی توانست کاری بکند». در گزارش دیگری آمده است که کودك ۶ ساله یی همراه مادرش دستگیر می شود. یکی از پاسداران از اتاق دیگری به کودك تلفن می کند و خود را پدر او، که شهید شده بود، معرفی می کند و با گریه و فریاد می گوید که الان در جهنم است و مارها به دور پایش پیچیده و دارند عذابش می دهند. کودك که ظرفیت شنیدن این چیزها را نداشت، جیغ می زند و گریه می کند. او بعداز سه روز تعادل روانیش را از دست داد.

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه

یکی از شگردهای دژخیمان پرونده سازی برای زندانیان است. دستگیرشدگان را در زیر شکنجه مجبور به اعترافهای دروغین می کنند. یک زندانی مجاهد که ۷ سال از عمر خود را در زندانهای سپاه، مالک اشتر لاهیجان، اوین و قزلحصار سپری کرده است، خاطرات خود را از زندان لاهیجان چنین بازگو می کند: «شبی که دستگیر شده بودم تا یکی دو ساعت اول فقط مرا می زدند و می گفتند: "حرفی نزن!" هرچه سؤال می کردم "چرا می زنید؟ چرا دستگیرم کردید؟" جوابی نمی دادند. بعداز مدتی گفتند باید اعتراف کتبی بکنی که تعدادی افراد بی گناه را کشته ای. وقتی قبول نکردم، یک شکنجه گر دیگر مجدداً شروع کرد به زدن. بعداز مدتی نفر دوم هم آمد و هرلحظه دست و صورت و پاهایم زخمی تر می شد. ساعتی بعد بازجوی سوم آمد. در ساعت ۴ـ۵ صبح گفتم می خواهم نماز بخوانم. ناگهان با مشت و سیلی به من حمله کرد و گفت: "تو کمونیستی، می خواهی نماز بخوانی؟ می خواهی ادای مؤمنها را دربیاوری؟" بعد شلاق را با قدرت تمام به سرم کوبید و مجدداً شلاق زدن شروع شد. دیگر هیچ چیز را نمی دیدم. اتاق دورسرم می چرخید. به شدت تشنه بودم. پارچ آب را، در لحظاتی که چشمم می دید، در فاصله ۳متری ام تشخیص دادم. آب خواستم، اما آنها می گفتند که تا اعتراف نکنی آب نمی دهیم».

یکی از زندانیان ازبندرسته در گزارش روزهای پس از آزادی خود نوشته است: «در آذر ۱۳۷۲ برای انجام کارهای اداری به ساختمان به اصطلاح دادسرا در خیابان معلم تهران

رفته بودم. آن جا سر صحبت را با دو نفر باز کردم. آنها پس از این که اطمینان پیدا کردند من هم زندانی و هوادار مجاهدین بوده‌ام، ماجرای خودشان را نقل کردند. یکی از آنها ماجرایش را این طور شرح داد: "من بیش از دو دهه در ... زندگی و تحصیل کرده‌ام. استاد دانشگاه و کارشناس مسائل ... هستم. ۶ ماه پیش از طرف وزارت ... برای شرکت در یک کنفرانس علمی به ایران دعوت شدم و مقاله یی هم ارائه دادم. وقتی می خواستم به ... برگردم، در فرودگاه مهرآباد مأموران وزارت اطلاعات مرا دستگیر و به اوین بردند. آنها گفتند تو برای فلان کشور و مجاهدین جاسوسی می کنی، من منکر شدم. بعد مرا روی تخت خوابانده و با شلاق زدند. طاقت نیاوردم گفتم اعتراف می کنم. نوشتم اینجانب برای آمریکا، انگلیس، آلمان، اسراییل، فرانسه و مجاهدین جاسوسی کرده‌ام". پرسیدم: "چرا چنین چیزی نوشتی؟" گفت: "اگر اعدامم می کردند، از شلاقها بهتر بود". حالا بعد از حدود ۶ ماه او را آورده و می خواستند آزاد کنند».

در گزارش دیگری آمده است: «در دادستانی با یک خلبان ۳۸ساله آشنا شدم که از فرط شکستگی به یک پیرمرد ۶۰ساله شباهت داشت. او برایم تعریف کرد که چگونه صرفاً به خاطر یک سوء ظن بی مدرك دستگیر شده است. او از اعدام مصنوعی، تا قپانی و آویزان کردن و کابل زدن به کف پا و شکستن دست و پاهایش برایم تعریف کرد و گفت بالاخره اعتراف کرده "برای همهٔ دنیا جاسوسی می کرده". حالا به او گفته بودند: "تو اشتباهی دستگیر شده ای! ما به دنبال فرد دیگری بوده ایم برو و به کسی حرف نزن"».

این شکنجه های غیرانسانی تنها توسط شکنجه گران حرفه یی انجام نمی گیرد. در بسیاری از موارد بالاترین مقامات رژیم، اعم از نمایندهٔ مجلس یا وزیر و نمایندهٔ ولی فقیه یا کسانی که در روزنامه های حکومتی در شکل و شمایل روزنامه نگار به کار مشغول هستند، شرکت مؤثر و فعال دارند. گزارشهای متعددی از درون رژیم به دست آمده است که خمینی شرط اثبات وفاداری هر مزدورش را زدن تیر خلاص به مجاهدین گذاشته بود. از این رو عناصر سرسپردهٔ رژیم برای خوشرقصی به زندانها می رفتند و به شکنجهٔ زندانیان مجاهد می پرداختند و در مراسم اعدام آنان شرکت می کردند(۱۱).

۱۱ـ *اسامی برخی از مقامها و کارگزاران رژیم که مستقیماً در شکنجهٔ زندانیان سیاسی شرکت داشته اند، در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ آمده است.*

دو سند تاریخی از زندان

تاکنون با استفاده از گفتگوها و گزارشهای زندانیان آزاد شده سعی کرده ایم گوشه یی از فجایع غیرقابل باور در زندانهای خمینی را ترسیم کنیم. اما برای چندمین بار مجبور به اعتراف هستیم که آن چه که در این کتاب گردآوری شده بخش بسیار ناچیزی است از همهٔ واقعیت. بی تردید این آرزوی همهٔ مجاهدین و آزادیخواهان ایران است که روزی همهٔ دست اندرکاران شکنجه در بزرگترین دادگاه بین المللی به پای میز محاکمه کشیده شوند تا جهانیان بدانند مجاهدین و مردم ایران در دوران حاکمیت جهنمی خمینی چه کشیده اند و چه بهای سنگینی را برای آزادی پرداخته اند. به راستی اگر شکنجه گران و جلادان خمینی، که خود مستقیماً در این اعمال ضدبشری دست داشته اند، به زبان بیایند چه خواهند گفت؟

اسناد تاریخی که در صفحات بعد ملاحظه می کنید(۱۲) از داخل کشور به دستمان رسیده است. این دو سند به صورت ریزنویس توسط زندانیان مجاهد تهیه و با جاسازی به بیرون فرستاده شده اند. هر یک از آنها گویای بسیاری از واقعیات ناگفته است. سند اول لیست شکنجه هایی است که به صورت محوری و فقط به اشاره نوشته شده اند. همان طور که در متن چاپی هم ملاحظه می کنید بسیاری از آنها گویا نیست و نیاز به توضیح نویسندگان دارد. البته نباید هم انتظار داشت که زندانیان قهرمانی که دست به این اقدام زده اند به صورت مشروح برایمان می نوشتند. به هرحال سندی که متن تایپیش را ملاحظه می کنید در آستانهٔ سفر گالیندوپل به ایران تهیه شده است. زندانیان تصمیم داشته اند در صحبت با او همهٔ مسائلی را که طی سالیان مواجه بوده اند مطرح کنند. در صحبتهای جمعیشان محورهایی مشخص شده که این لیست درواقع عنوان همان محورهاست. برخی از کلمات ناخوانای سند را داخل پرانتز نوشته ایم. البته هیچ گاه این زندانیان موفق نشدند با گالیندوپل دیدار کنند و در نمایش بازدید از زندان، شکنجه گران خود به لباس زندانی درآمدند و از الطاف «جمهوری اسلامی» قدردانی کردند. و اما متن سند از این قرار است:

«الف- موارد قبل از دستگیری: ۱- نحوه های دستگیری و اتهامات وارده ۲- دستگیریهای خیابانی ۳- دستگیری به بهانهٔ مواد مخدر ۴- دستگیری بدون حکم بازداشت

۱۲- *کلیشهٔ این اسناد در صفحهٔ ۱۸۵ کتاب قتل عام زندانیان سیاسی به چاپ رسیده است.*

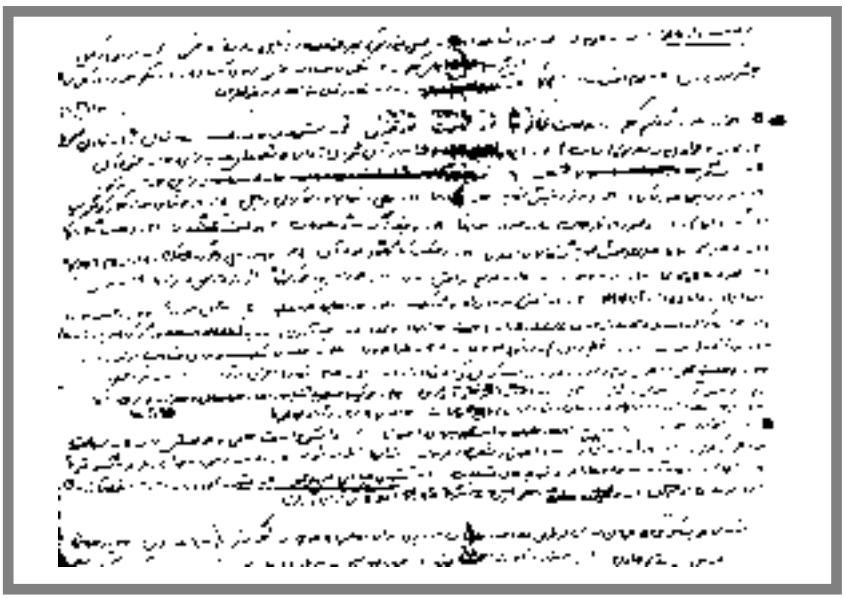

ریزنویس اسنادی که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه و با جاسازی به بیرون از زندان منتقل شده است

۵ـ اخراج از محل کار ۶ـ چشم بند و عدم اطلاع از محل اختفا

ب ـ موارد بعد از دستگیری و بازجویی : انواع شکنجه ها :

۱ـ زدن کابل ۲ـ قپانی ۳ـ جوجه کباب ۴ـ آویزان کردن از سقف ۵ـ بی خوابی ۶ـ آویزان کردن از مو(خواهران) ۷ـ نقص عضو و قطع عضو ۸ـ ماشین رختشویی ۹ـ پل کردن روی تخت ۱۰ـ خفگی مقطعی ۱۱ـ اعدام مصنوعی ۱۲ـ تونل و اتاق فوتبال۱۳ـ بیهوشی با ضربه ۱۴ـ تجاوز جنسی (پاسدارها جلو همسر یا برادر) ۱۵ـ گروگان گرفتن خانواده یا تهدید به آن ۱۶ـ انفرادی طویل المدت ۱۷ـ سرپا ۱۸ـ عفونی کردن زخمها ۱۹ـ گرفتن مصاحبه برای حکم ۲۰ـ بردن به جوخه و گرفتن(زدن) تیر خلاص ۲۱ـ بردن به گشت خیابانی ۲۲ـ شوك برقی ۲۳ـ آب سرد یا داغ ۲۴ـ آپولو(صندلی) ۲۵ـ نشان دادن اجساد یا اعدام ۲۶ـ تحریک جنسی برای تجاوز به خواهر خود ۲۷ـ کشیدن (بریدن) پستانها یا سوزاندن آن ۲۸ـ ادرار کردن در دهان ۲۹ـ تزریق دارو ۳۰ـ فرو کردن میله در آلت ۳۱ـ گرسنگی دادن و ندادن دارو و دستشویی ۳۲ـ توهین و فحاشی ۳۳ـ آمپول هوا ۳۴ـ انواع سوزاندن (اتو ـ آب جوش ـ سیگار) ۳۵ـ مصادرهٔ اموال ۳۶ـ بلاتکلیف نگهداشتن ۳۷ـ نشاندن پشت دربهای بازجویی و شکنجه ۳۸ـ گذاشتن ضبط صوت ۳۹ـ عور نگهداشتن خواهران ۴۰ـ گرفتن خرخره و راه نفس ۴۱ـ تهدید برای همکاری ۴۲ـ راه بردن با چشم بند و زدن به در و دیوار ۴۳ـ مرگهای زیر شکنجه ۴۴ـ تخت فنری ۴۵ـ میلهٔ سربی ۴۶ـ اتاق گاز ۴۷ـ کیسه بر سر ۴۸ـ گاودانی ۴۹ـ قبر ۵۰ـ تاریکخانه (برای مدت طولانی) ۵۱ـ مصاحبه های طولانی مدت ۵۲ـ ندادن امکانات صنفی ۵۳ـ بلند حرف زدن ۵۴ـ تماس گرفتن با سایر زندانیان ۵۵ـ حمام آب سرد ۵۶ـ

انواع زدن با کابل : ۱ـ زدن به کف پا ۲ـ به پشت ران و کمر و سر ۳ـ فرو کردن میخ در زخم پا ۴ـ کشیدن برس به زخم کابل ۵ـ ریختن مواد تحریک کننده ۶ـ دیالیز کردن(۱۳)

۱۳ـ *دیالیز در زندان : وقتی تعداد و شدت ضربات شلاق بر کف پای زندانیان زیاد می شود، کلیهٔ زندانی از کار می افتد . ابتدا خون ادرار می کند و بعد ادرار دفع نمی شود . عدم دفع اوره و سموم بدن منجر به مرگ سریع زندانی می شود . دژخیمان برای این که بتوانند اطلاعات زندانی را تخلیه کنند، عمل دیالیز را روی آنها انجام می دهند . البته آن چه که در بیمارستانها به عنوان عمل دیالیز انجام می شود با آن چه که در زندان صورت می گیرد، دوچیز کاملاً متفاوت است . عمل دیالیز در زندان به این صورت انجام می شود*

۷ـ استینگراف کردن ۸ـ کردن جوراب در دهان ۹ـ کابل زدن به‌آلت ۱۰ـ کابل‌زنی چندطبقه ۱۱ـ کابل‌زنی دوبل توسط همسر یا بستگان ۱۲ـ زدن در حضور خانواده یا به خانواده

ـ مسألهٔ نحوهٔ تنظیم کیفرخواستها و تحمیل خواستهای بازجو و پذیرش اتهامات واهی

ـ (انواع مصاحبه‌ها) ۱ـ مصاحبه برای دادن حکم ۲ـ مصاحبه برای فشار و جوسازی ۳ـ مصاحبه برای آزادی

محورهای تعیین‌شده: اجبار به‌پذیرش نظام ۲ـ پذیرفتن گیر جنسی و ضعف نفس ۳ـ ردکردن جریان ۴ـ زدن برچسبهای وابستگی به‌غرب و شرق

ـ شیوه‌ها: فردی، جمعی، گرفتن یک‌مصاحبه در چندنوبت، پذیرش اتهامات غیرواقعی برای مصاحبهٔ تلویزیونی، اعدام افراد مصاحبه‌کننده

ملاقاتها: ۱ـ زمان کم ۲ـ فاصله زیاد ۳ـ کنترل گوشیها و دوربینی و پاسدارها ۴ـ تفتیش بدنی ۵ـ پذیرش کودکان ۶ـ قطع ملاقات به‌خاطر تنبیه ۷ـ افراد درجهٔ ۲ فامیل ۸ـ دریافت جنس و مواد غذایی

در زیر شکنجه شهید شدند: مازیار لطفی، امیر هوشنگ هادیخانلو، خدیجه ثوابی. مریم شیردل

در پشت کاغذی که انواع شکنجه‌ها لیست شده است، مطالبی دربارهٔ دادگاهها و ... ریزنویس شده که متن تایپی آن را ملاحظه می‌کنید:

که زیر شکم بیمار را به‌اندازه‌یی که یک شلنگ وارد آن شود سوراخ کرده و سپس به وسیلهٔ دولگن و تشت عمل دیالیز را انجام می‌دهند. این کار درد زیادی دارد، به‌خصوص که اغلب به‌جای داروی بیهوشی از مرفین استفاده می‌کنند. در بعضی از موارد حتی همین مرفین نیز تزریق نمی‌شود.

مجاهد شهید سارا مختارزاده از مجاهدینی بود که بعداز شکنجهٔ بسیار تحت عمل دیالیز قرار گرفت. براساس گزارشهای رسیده، بعداز عمل، پای سارا به‌شدت عفونی و سیاه شده بود و او از شدت درد، فریاد می‌زده است. سارای قهرمان در یکی از همین ایام به‌دلیل شدت درد دچار خفگی شد و در زیر شکنجه به شهادت رسید.

وضعیت دادگاهها: ۱ـ زمان‌کم ۲ـ نبود شاهد ۳ـ تحمیل پذیرش کیفرخواست (باکابل) توسط قاضی ۴ـ نبودن وکیل، چشم‌بسته بودن ۵ـ عدم احتساب زیربازجویی ۶ـ گرفتن مصاحبه برای حکم ۷ـ حکمهای متفاوت برای جرمهای یکسان ۸ـ حکم مفسد (دوحکمی بودن) ۹ـ حکم مرتد مارکسیستها ۱۰ـ تجاوز قبل از اعدام به خواهران

ج: موارد بعد از گرفتن حکم: ۱ـ وضعیت تراکم جا ۲ـ تابوت ۳ـ قفس ۴ـ بستن به نرده و درخت در زمستان ۵ـ ایستادن سرپا ۶ـ تجاوز به خواهران در سلولها (قیامت) ۷ـ ایجاد نقص عضو و انداختن آن به گردن زندانی و شیوه‌های تهدید برای جاانداختن آن ۸ـ دستگیری خانواده‌ها در مناسبتهای مختلف ۹ـ تجدید دادگاه در شرایط متفاوت سیاسی ۱۰ـ استفاده از توابین جهت سرکوب ۱۱ـ اعدام توابین همکاری‌کرده ۱۲ـ ویدئو و تفتیش عقاید ۱۳ـ بیگاری ۱۴ـ نقل و انتقالها و نابود کردن وسایل ۱۵ـ بازجوییهای بعد از حکم و کوکلسها ۱۶ـ گفتن اتهام ۱۷ـ مراسم دعا و نماز جماعت ۱۸ـ سرود اجباری ۱۹ـ وضعیت کتاب و مطبوعات ۲۰ـ وضعیت نامه‌نگاری ۲۱ـ وضعیت ملاقاتها ۲۲ـ انجام سخنرانیهای اجباری و تفتیش عقاید در کلاسهای اجباری ۲۳ـ وضعیت کارگاه و تهدید آن ۲۴ـ زدن سر و سبیل و خوراندن آن ۲۵ـ ادغام با عادیها ۲۶ـ تهدیدهای پنهانی ۲۷ـ نحوه برخورد پاسدارها و به‌موضع انداختن زندانی ۲۸ـ خودسوزیها و خودکشیها در اثر شدت عمل و انفرادیها ۲۹ـ نبردن به بهداری و نرساندن داروهای لازم ۳۰ـ انداختن در اتاق گاز و تاریکخانه ۳۱ـ نماز اجباری مارکسیستها ۳۲ـ ندادن جیره‌ها ۳۳ـ وضعیت غذایی ۳۴ـ روانی کردن افراد و برخورد با بیماران روانی ۳۵ـ وضعیت بهداری (بومی بودن سؤال شود)، جمع‌آوری دارو، پزشکان غیرمتخصص، گم‌کردن پرونده‌ها) ۳۶ـ فروشگاه (لبنیات، میوه، قطع بودن) و فروش جیره‌ها ۳۷ـ هواخوری ۳۸ـ فضای سکونت و ندادن امکانات اولیهٔ زندگی ۳۹ـ وضعیت تهویه و هوای گرم و سلول ۴۰ـ دربسته کردن و استفاده از دبه ۴۱ـ عدم امکان اجرای شعائر ۴۲ـ ورزش جمعی ۴۳ـ مرخصی تحت اجبار و تهدید ۴۴ـ مصاحبه و انزجارنامه ۴۵ـ وثیقهٔ سنگین ۴۶ـ ایجاد تضاد بین زندانی و خانواده و سرکوب آنها ۴۷ـ ایجاد تضاد بین زندانیها با برخوردهای امکاناتی ۴۸ـ جمع‌آوری سند برای اعدامهای ۶۷، ۴۹ـ برگرداندن عفوها

موارد بعد از آزادی: ۱ـ مسألهٔ معرفی ۲ـ محرومیتهای اجتماعی ۳ـ نداشتن امنیت جانی و جوخه های ترور ۴ـ ممنوعیت خروج از کشور ۵ـ کارهای ایذایی و پلیسی وزارت و احتمال دستگیری به هر بهانه در شرایط آشوب شهری ۶ـ وضعیت رفتن به بهشت زهرا و شکسته شدن قبرها ۷ـ اتهام به رفت و آمد خانواده ها با هم و تهدیدهای متفاوت ۸ـ گشتهای خیابانی علنی و مخفی ۹ـ شیوه های وزارت اطلاعات جهت به همکاری کشاندن افراد غیرزندانی در بیرون ۱۰ـ وثیقه و ضامن، سربازی ... شرط همکاری اطلاعاتی برای آزادی

ـ مسألهٔ بی هویت کردن هر جریان سیاسی از طریق مصاحبه و نمایشهای تلویزیونی برای فعالیتهای بعدی، خودکشیها: (علی انصاریون، خلیل رمضانی، صدیقی، قاسم خلدی)، مسألهٔ تشابهات اسمی و استفاده در جهت ضد تبلیغ، سربازان ۶۷ و صدای انفجار، نابود کردن کلیهٔ اسامی زندانیان اعدامی و پرونده های پزشکی و اسامی کامپیوتری، تعویض پاسداران سرکوب، مجبور کردن پرسنل (به شرکت) در اعدامها و اعدام معترضین آنها، استفاده از عادیهای زیر حکم جهت ساختن وسایل اعدام و حمل و نقل اجساد (زکی پور)

سند دومی که به دست ما رسیده، اسامی عده یی از شهیدان قتل عام سیاه سال ۱۳۶۷ است که کلیشهٔ آن را در صفحات بعد ملاحظه می کنید.

چشمان حقیقت...

هرچند شماری از زندانیان از بند رسته خاطرات خود را به رشتهٔ تحریر درآورده اند، ولی وقتی با آنها صحبت می شود، همگی یک جمله را نجوا می کنند: «ما تنها گوشه یی و بخش ناچیزی از وقایع زندان را می توانیم برای شما بازگو کنیم، ولی در همین حد نیز شما نمی توانید ابعاد آن چه را که اتفاق می افتد باور کنید. چرا که از تصور انسان خارج است». بازجویی، انواع شکنجه های فیزیکی و روحی، اعدام از دختران خردسال گرفته تا زنان و مردان پیر، عادی ترین وقایعی است که حتی یک روز نیز قطع نشده است. آنان به درستی دریافته اند که در پشت دیوارهای بتونی، در زیرزمینهای مخوف، و در شکنجه گاهها، جنگی بس عظیم به طور روزانه، ساعت به ساعت و لحظه به لحظه جریان دارد. جنگ بین

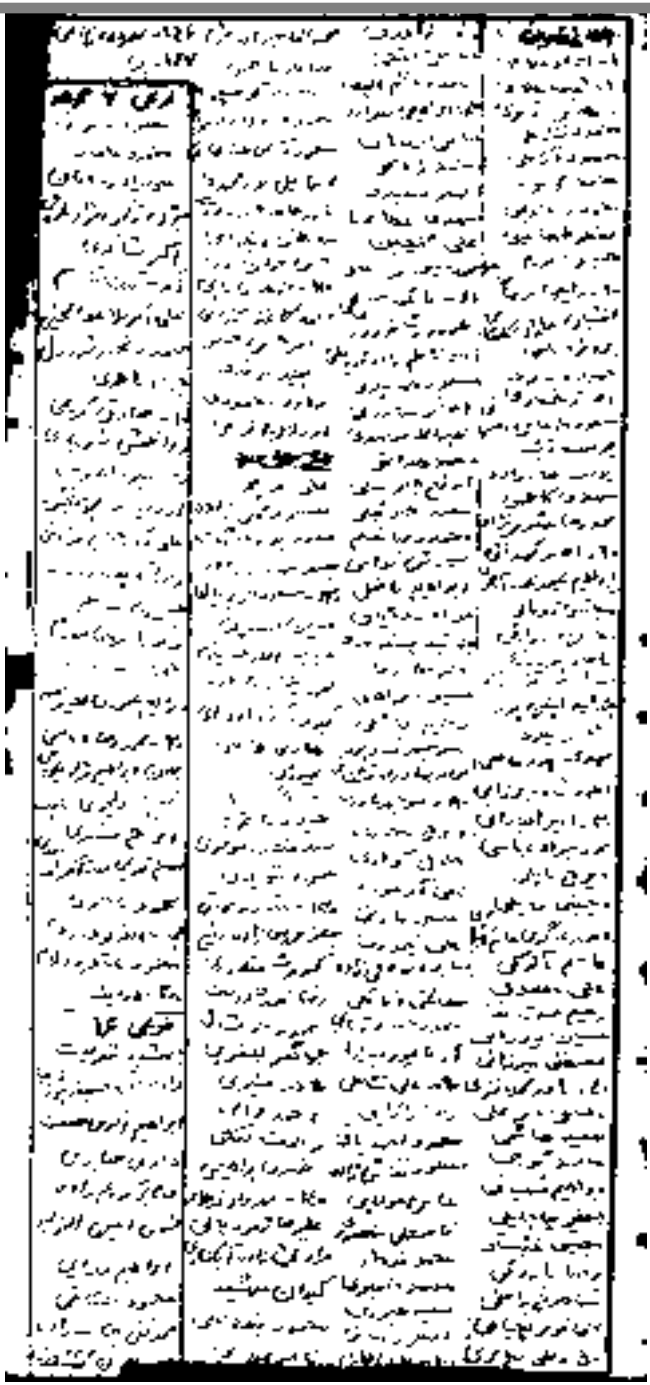

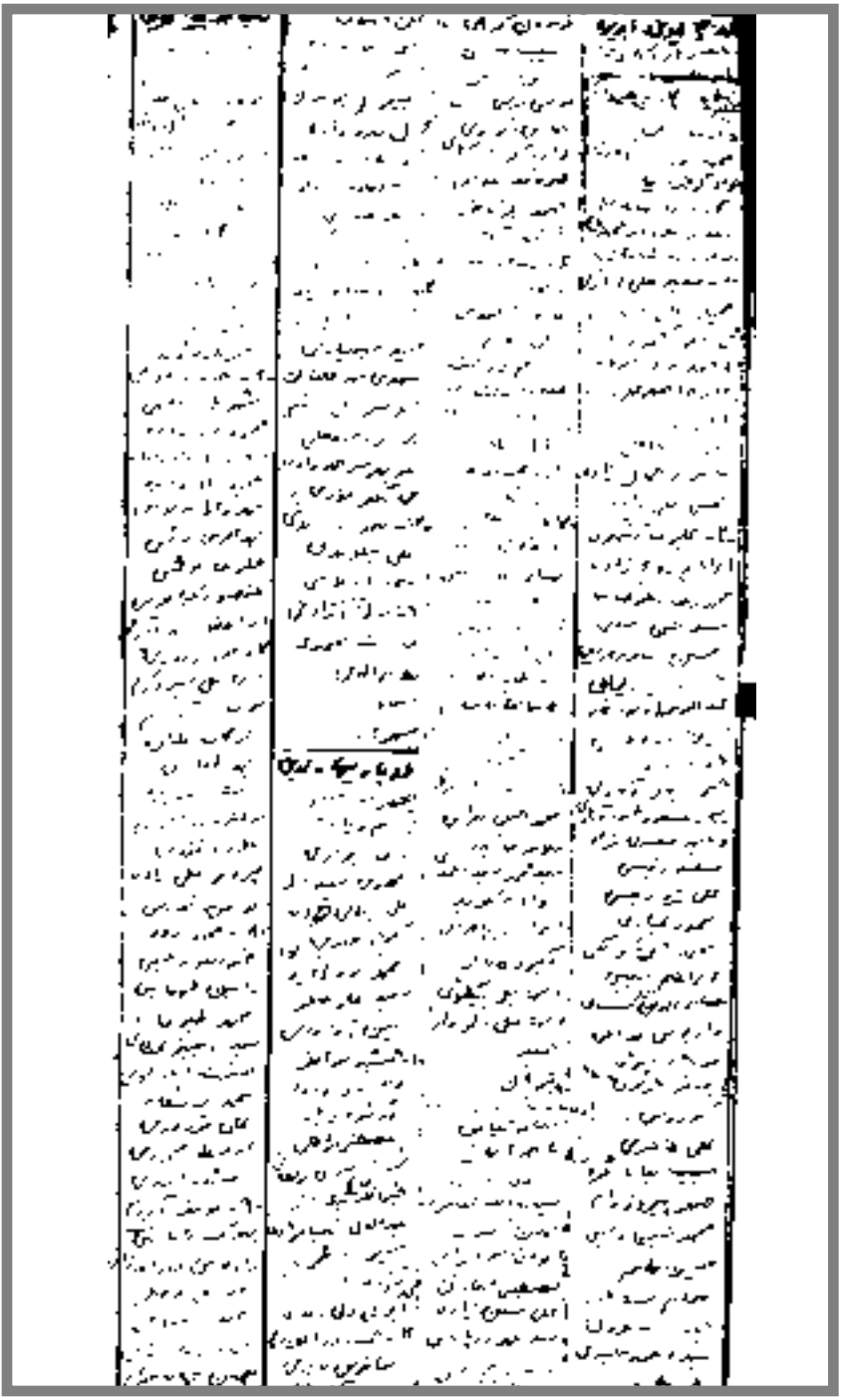

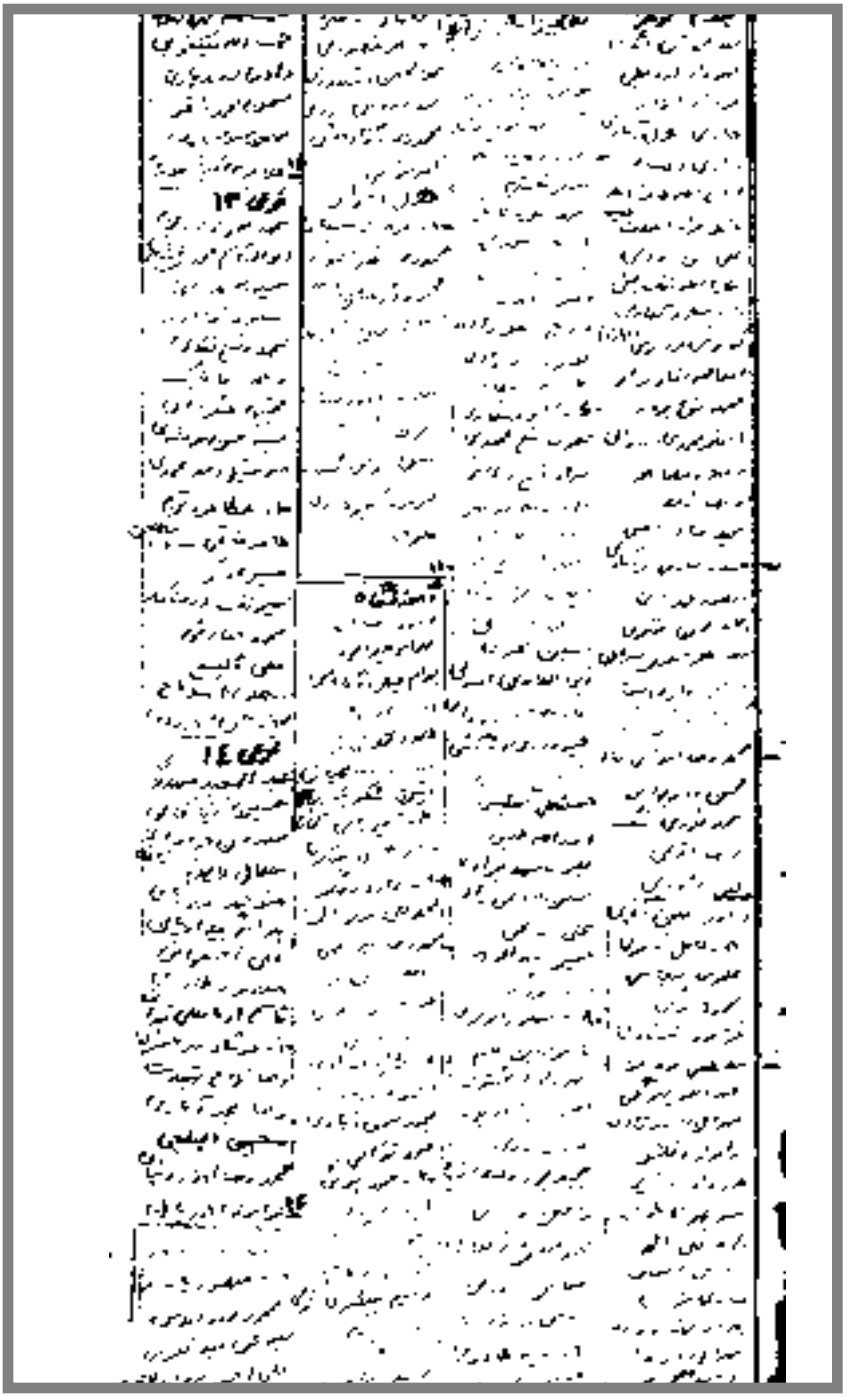

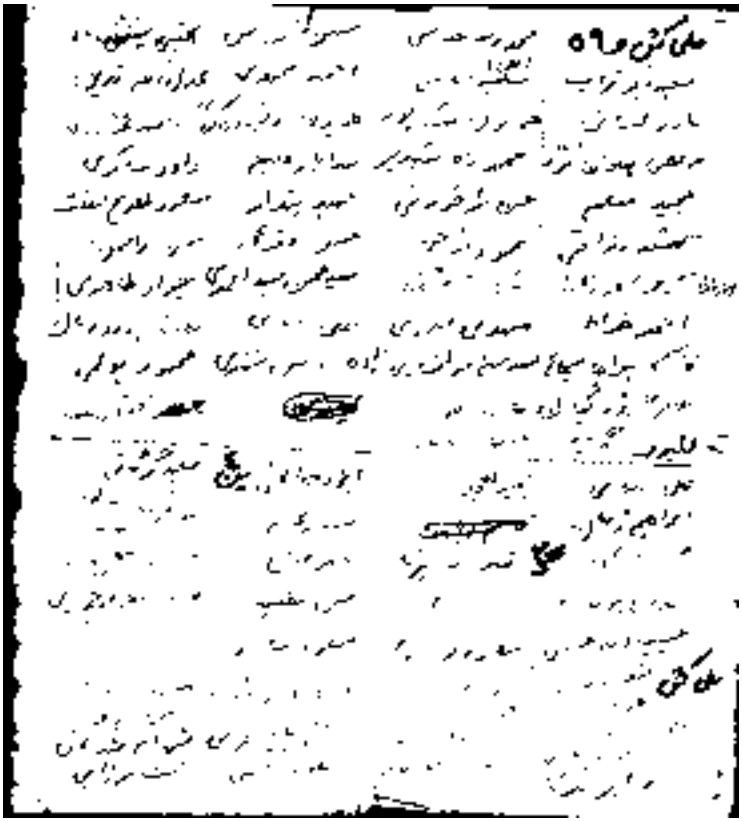

اسنادی را که در صفحات ۹۲ تا ۹۶ ملاحظه می کنید ازجمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه شده و به خارج از زندان منتقل گردیده است . در این اسناد اسامی شماری از مجاهدین اسیر که در بندهای مختلف اوین زندانی بوده و درجریان قتل عام سیاه تابستان۱۳۶۷ به شهادت رسیده اند، گردآوری و ثبت شده است

بود و نبود، بین عشق و کینه، بین آزادی و سرکوب، بین انسانیت و هرآن چه که با این عنصر در تضاد است. بین زندانی و زندانبان.

در یک طرف جلادانی قرار دارند که هیچ حد و مرزی در جنایت نمی شناسند. در نقطهٔ مقابل زنان، مردان، دختران نوجوان، زنان حامله، و حتی مادران و پدران سالخورده یی که به جرم مجاهدت و آزادیخواهی، ساعتها، روزها، هفته ها، ماهها و سالها را بر تخت شکنجه سپری کرده اند، ولی آرمانهایشان را به دشمن نفروخته اند. شکنجه هایی فراتر از طاقت فرزند انسان. آن جا که دیگر شلاق، سوزاندن، قطع عضو، از حدقه درآوردن چشم و... در مقابل ارادهٔ فرزند انسان کارآیی خود را از دست می دهند. اگر شکنجه گران، که عمدتا عناصر به غایت سنگدل و فاسد و عقده یی می باشند، از ایدئولوژی واپسگرای خمینی تغذیه می شوند، در نقطهٔ مقابل، مقاومت زندانیان نیز، نه صرف قهرمانیهای این یا آن فرد، بلکه جریانی است که بخشی از مقاومت سراسری مردم ایران را تشکیل می دهد. اگر جهان از عمق جنایتهای صورت گرفته در زندانهای حکومت آخوندی مطلع نشده است، به طریق اولی بسیار کمتر از مقاومت درخشان زندانیان مجاهد در مقابل وحشیانه ترین شکنجه ها خبر دارد؛ شکنجه هایی که در هر منطقی باید زندانی را به تسلیم وادارد. ولی این زندانی مجاهد و مقاوم است که سربلند و پیروز سر بر می آورد و در نهایت این مقاومت سرفراز مردم ایران است که در فردای پیروزی خود، همه شکنجه گران را به پای میز محاکمه خواهد کشید. قرن بیستم، دادگاه نورنبرگ را از یاد نخواهد برد و قرن بیست و یکم محاکمهٔ آخوندهای حاکم بر ایران را.

شک نیست که هر روز که می گذرد، مردم جهان بیشتر به عمق جنایتهای ضدبشری رژیم خمینی آگاه خواهند شد. این حرف پیام یک زندانی شهید است. گزارش زیر را که از زندان اهواز رسیده باید خواند و درباره اش فکر کرد: «وقتی که شلاق و سوزاندن و سلولهای تفته و... گره از کار جلادان نگشود، دستور تقتیل اکبر به وسیلهٔ اراکی، رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان، داده شد و اکبر را به شکنجه گاه بردند. اول استخوان دست راستش را خرد کردند و بعد پوست سینه اش را کندند و سرانجام به دستور اراکی هر دو چشمش را با کارد از حدقه بیرون آوردند ولی او زبان نگشود. اکبر پس از شنیدن دستور اراکی، پیش از آن که چشمانش از حدقه بیرون آورده شود، گفته بود: "با کور شدن من چشم حقیقت کور نمی شود و مردم بیناتر خواهند شد"».